بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست داستانهای جلد اول شاهنامه بطریق تفصیل که گویا کتابیست
جداگانه مشتمل بر تمام افسانه تا ناظران کتاب مستطاب را قبل از
خوض در اشعار داستانش جمیع مطالب در ذهن در آید و در
ادراک و استنباط معانی از ابیاتش مددگار گردد

آمدن فریدون بعد شانزده سالگی از البرز کوه و پرسیدن از مادر نام و احوال پدر و گفتن مادرش تمام سرگذشت او و ضحاک را وافروختن و آشفته شدن و کمر بستن فریدون بر کین ضحاک و منع کردن مادرش او را	۵۰
محضر کردن و اتفاق جستن ضحاک با مهتران در کار فریدون و گواهی نوشتن هر برنا و پیر بران محضر	۵۲
دادخواستن کاوه آهنگر از ضحاک که فرزندم را مکش و بر حال ناتوانم ببخشای و باز دادن ضحاک پسرش را و گواهی خواستن ضحاک از کاوه آهنگر بران محضر و سر باز زدن کاوه ازان و پاره کردن آن محضر را و بیرون شدنش از بارگاه خروشان و چرمی را بر سر نیزه آویزان و گرد آمدن سپاهی بر او و رسیدن کاوه نزد فریدون و آمدن فریدون نزد مادر برای اسپ خاص و ساختن گرز گاوسر با اهتمام هر دو برادرش که کیانوش و پرمایه نام داشتند	۵۳
رفتن فریدون بجنگ ضحاک بافوج گران و با هر دو برادرش که در دل از او کینه داشتندی و سنگ غلطانیدن هر دو بر سرش وقت خواب و بیدار شدن فریدون ازان و از سنگ و وارهیدن ازان و رسیدن فریدون برلب دجله به منزل سوم	۵۸

نامه رسیدن منوچهر نزد فریدون که به فرمان یزدان از سواران چنین کین کشیده م و سرشان بریدم واینک من بنز پس نامه رسیده سرگذشت به عرض میرسانم و رسیدن منوچهر نزد فریدون و پذیره شدن فریدون او را پیاده با وزمین بوسیدن منوچهر و خواندن فریدون سام را و بیان کردن پیش او احوال پیری خود را و سپردن منوچهر را بدو و تاج شاهی نهادن بر سر او	۱۴۴
نوحه کردن فریدون بر هر سه پسر و زاری کردن بر آنها تا این که جهان گذران را پدرود کرد و سپردن منوچهر لاش وی را بدخمه و سوگواری کردن او و لشکریانش یک هفته بر مرگش و شکایت کردن فردوسی زمانه را	۱۴۷
پادشاهی کردن منوچهر یکصد و بیست سال باداد و دهش و بیان کردنش عزم و اراده خود را پیش مهتران که من چنان و چنینم بدان را هلاک سازم و نیایش ایزدی کنم و براه فریدون روم و هر کس از دین بگردد او را کافر دانم و طریق بیعت پیمودن همگنان و عرض کردن سام که من چنانم و چنین هستم و دو بهر امری با تو کمربسته ام و آفرین خواندن منوچهر برو	۱۴۸
زادن زال زر در شبستان سام و آگاهی دادن دایه او را از پیدا شدن فرزند موی سپید و دیدن سام فرزند را باین صفت و ترسیدن	۱۵۲

ما خود پنهان شده نزد وزبان بطور پیامبری با مُهر و انگشتری نوذر رود و بعد از ورآمدن خود درد نوذر تمام سپاه را درفش افراخته بخواند	
آمدن قارن نزدیک نوذر و نمودن مهر نوذر بدو زرادرکه مرا نوذر نزد تو باین نشان بزودی فرستاده است تا هر دو بید ارو نگهبان باشیم و اگر سپاه منوچهر تاز د خبر دکنیم و فریب خوردن زبان و باز دادن قارن را و درفش آفراختن قارن بعد گذشتن شب و درآمدن شیروی با تمام سپاه و رزم کردن با قلعگیان و خراب ساختن دژ را و آمدن قارن نزد منوچهر و ظاهر کردن تمام سرگذشت را و بیان کردن منوچهر پیش قارن که پس از رفتن بطرف دژ کاکوی نبیرهٔ ضحاک با صد هزار برما تاخت و چند دلیران را هلاک ساخت اکنون سلم را نیز به پشتی او درای جنگ شده است و تسلی دادن قارن منوچهر را و مقابله کردن منوچهر با کاکو و بهم خوردن سپاه از هر دو سو و هم رزم شدن کاکو و منوچهر باهم و آخر کار کشته شدن کاکو بر دست او و شکسته دل شدن سلم از این و گریختن بسوی دژ و تعاقب کردن منوچهر و کشتن او را به تیغ و پیام فرستادن تمام لشکرش بزینهار خواهی نزد منوچهر و امان دادنش آنها را و نامه فرستادن منوچهر با سر سلم نزد فریدون	۱۳۶

پهلوانی و سرفرازی او و نواختن منوچهر زال را بخلعت فاخره و دادن بسام تمام کابل و دنبر و مای هند تا سند و از زابلستان تا بست بعهد نامهٔ نو و شکرگزاری کردن سام بران و آمدن سام و دستان بزابلستان و پیش آمدن تمامان به تهنیت نزد سام و نواختن سام هریکی را در خور او و سپردن سام زال را برای تربیت بناموران بخردان بعد بیان کردن احوال با ایشان و اندرز کردن او زال را و شکایت کردن زال با او و باز گفتن سام سخنان حکمت را با زال و روان شدن سام با سی هزار دلیران بجنگ کرکساران و مازندران و آمدن زال همراهش بطریق مشایعت چو پدر رو دکردن سام او را و باز آمدن زال به تخت گاه و آموختن زال دین و دانش و آئین حرب و هنر سواری را و انگشت نما شدنش در هنر و گشت کردن وی در ملک خویش و باز آمدن به کابل

۱۷۲ داستان زال با مهراب کابلی که از پادشاهان نامی و از گهر ضحاک تازی بود و هر سال با سام طریق باج گزاری پیمودی و آمدن مهراب نزد زال و پذیره شدن زال او را و باهم نشستن هردو در بزم و درمیان آوردن یکی از ناموران با زال محاسن و شمائل دختر مهراب را بعد از برخاستن وی و بجوش آمدن اشتیاق زال برایش

رفتن پرستندهء در شب به طلب زال وآمدنش سوی کاخ و برآمدن رودابه بر بام وتهنیت دادن ومرحبا وثنا گفتن او را ونگاه کردن زال وپاسخ دادن وی را بدرود وثنا ودرمیان آوردن با او حرف اشتیاق وچاره جستن از وی بهم شدن را وفروهشتن رودابه کمند زلف را که این را گرفته بر بام بیا وبوسیدن زال آنرا وبر بام برآمدن بکمند وباهم شدن وفرود آمدن هردو از کاخ درخانهٔ زرنگار ومسرور شدن باهم از دیدار وبازماندن زال از ارتکاب شنیع وگفتن برودابه که حلال از حرام بهتر است مگر ما را فرزندی ارجمند بوجود آید ونیز منوچهر وسام از شنیدن امر شنیع ناخوش شوند وپیمان کردن زال با او که هرگز از پیمانت نگذرم واز خدا میخواهم که دل سام ومنوچهر از خشم باز آید تا آنگاه ترا جفت من شوی وپیمان کردن رودابه که بجز تو بکسی مائل نشوم وو داع کردن زال او را وفرود آمدن از کاخ ورسیدن ببارگاه خود هنگام بام وخواندن موبدان را	۱۸۹
آمدن دستور وموبد انش نزد زال وبیان کردنش پیش ایشان نعمت وقدرت صانع بیچون را که چنان وچنین بوجود آورد وانتظام بنی نوع انسان از جفت بخشید ووانمودن ضعف خود درابر دختر مهراب	۱۹۳

مرغ کشته و پرسیدن کنیزان از واز نام و نشان تیر انداز
وزجر کردن خادم آنها را که نمیدانی شاه نیمروز و فرزند
سام است و خندیدن ایشان برو که چنین نکو ما از کابلستان
نزد شاه زابلستان آمده ایم و مهراب را دختری هست چنان و چنین
اگر آنرا از زال همسر بود سزاوار تر باشد و پرسیدن زال از
خادم که کنیزان چه میگفتند و وانمودن خادم احوال را و فرستادن
زال بایشان خلعت و زر و گوهر و رودابه دو انگشتری بطریق هدیه و خرسند
شدن کنیزان بانعام و رفتن ایشان پیش زال بنیایش کری را
و پرسیدن زال ازانها از رودابه و پاسخ دادن یکی ازانها که
مانند سام در قامت و دانش و مانند تو در بالا و برز و بازو و مانند
رودابه باین اوصاف که چنان و چنین است مادر جهان نزاده است
و چاره جستن زال از انان دیدن رودابه را و رهنمونی کردن
آنها که تو نزد کاخ بیائی و بکمند بران بر آئی و او را ببینی و آمدن
کنیزان در کاخ و بیان کردن سرگذشت را و خرسند شدن رودابه
و پرسیدن از زال و بیان کردن ایشان محاسن سراپای او را
و فرستادن رودابه ایشان را بطلب زال و باز آمدن ایشان نزد
رودابه و آراستن رودابه خانه برای مهمان از دیبا و طبق و گل و غیرآن

بطرف ایران و رسیدن نزدیک دهستان و آمدن فرستاده نزد زال و اداکردن پیام سام و خرسند شدن زال ازان

۲۰۳ آگاهی دادن زال رودابه را به معرفت زنی که فی مابین پیام آوری می کرد از سرگذشت فرستادن فرستاده نزد سام و پیام آوردنش ازاو و خرسند شدن رودابه و فرستادن سربند مرصع و انگشتری نزد زال به معرفت همان زن و دیدن سین دخت مادر رودابه او را در ایوان و اندیشناک شدن از نزدوش و پرسیدن ازاو که تو از کجائی که هردم آمد و رفت می نمائی و ترسیدن آن زن و گفتن که من زنی چاره جویم و متاع مردمان بخانهٔ مهتران می فروشم درین حجره نزد رودابه حسب طلبش افسری زرنگار و حقهٔ جواهر آبدار آورده بودم و نار است پنداشتن سین دخت آنرا و دیدن جامهٔ گرانمایه و پیرایهٔ از دست رودابه و آشفته شدنش بر و موکشیدن و افکندن و بستن او را و زجرکردن بر رودابه و پرسیدن حقیقت حال از و و وانمودن رودابه آشفتگی خود را بر زال و تمام سرگذشت را از ابتدا تا انتها و پسند کردن سین دخت همسری او را با زال و باز اندیشناک شدن از قهر منوچهر و منع کردن رودابه مادرش را از افشای راز و رها کردن سین دخت آن زن را و گریان شدن از معاینهٔ

وجواب صریح ندادن آنان بسبب بودن مهراب از نسل ضحاک و آشفته شدن زال از ایشان و باز تحریض نمودن آنها را که شما اگر درین امر رهنمائی کنید طریق موافقت با شما سپرم و پاسخ آراستن آنها که مهراب جز از هم نسل ضحاک عیبی ندارد باید که نامهٔ درین باب نزد سام نوشته آید تا او نامهٔ درین امر به منوچهر بنویسد	
نامه نوشتن زال نزد سام در ثنای خداوند منعام و مدح سام و پیدایش خود و تربیت سیمرغ و عشق خود با دختر مهراب و آرزوی ازدواج با او و یاد دهانیدن او را از پیمانش که هیچ آرزویت را نا روا نکنم و آمدن فرستاده نزدیک سام و نامه دادن و پیام گزاردنش و پژمرده شدن سام از آن و بهر دو شدن میان پذیرفتن و عدم پذیرفتن	۱۹۷
انجمن کردن سام با ستاره شناسان و پرسیدن از ایشان از عاقبت کار از دواج زال با رودابه و مژده دادن آنان که ازدواج هردو فرخ و مبارک است و ازین هردو فرزندی بوجود آید که چنان و چنین باشد و ایرانیان را بدو قوت و نیرو بود و خوش شدن سام ازین سخن و خواندن فرستادهٔ زال را و گسیل کردن او را با پیام تسکین بخش که من اکنون منوچهر را ازین امر آگاه می کنم تا چه فرمایدم و جنبش کردن خودش با سپاه و اسیران گرگسانی	۲۰۰

	را از دست ستمگاران وا رهانیدم مبادا که از ازدواج زال با رودابه درخت فتنه سر برزند و از بن دو تیغ زنی بوجود آید که بطرفداری مادر خود ایران را برباد دهد و پسند کردن بخردان گفتارش را و فرستادن منوچهر نوذر را به طلب سام و رفتن نوذر با خواصان سوی سام و پذیره شدن سام او را و برخوردن سام و نوذر باهم و گزاردن نوذر پیام پدر را و گردن نهادن سام بران و بشادی و عشرت گرائیدن هر دو و کوچ کردن ایشان بطرف منوچهر و آگهی یافتن منوچهر از بن و آراستن تاج و تخت و لشکر نوذر را برای پذیره شدن سام
۲،۵	آمدن سام نزد بارگاه و زمین بوسی نمودن و نواختن منوچهر او را و پرسیدن از و احوال گرگساران و مازندران و بیان کردن سام تمام سرگذشت را از رفتن مازندران و جنگ گرگساران و تاختن کاکوی نبیرهٔ سلم بر وی با سپاه گران و تاختن خود و جنگ کردن باهم و کشته شدن کاکوی و متفرق شدن فوجش و گرفتار شدن اکثری از ان و خرسند شدن منوچهر و بزم کردن و آمدن سام بفردای آن نزدش و مستعد شدن برای بیان احوال زال و مهراب و تفرس نمودن منوچهر و پیش از گفتن سام فرمودن

نامه نوشتن سام به منوچهر در حمد آفریدگار و مدح شهریار و بیان حالت ضعف و پیری و خدمت های ایام جوانی خود از جنگ اژدها و دیوان مازندران و رزم گرگساران و اظهار احوال زال از سپردن نوبت خود بدو و پیمان خود را با او در خور آرزویش و از آشفتگی و شیفتگی او بار رودابه و فرستادن او را بدرگاه و روانه شدن زال با نامه بسوی تخت گاه	۲۲۳
آشفته شدن مهراب از خیال خشم منوچهر و خرابی کابل و خواندن سیندخت را پیش خود و خشم کردن بروی که من ترا با دخترت می کشم مگر خشم شاه فرونشیند و مدارا نمودن سیندخت با او که من خود پیش سام بروم و با او سخنان خرد آمیز درمیان بیارم و راضی شدن مهراب بران و امان خواستن سیندخت از وی برای رودابه که در عقبش گزندی نرساند و پیمان کردن مهراب با او و روان شدن سیندخت به تجمل تمام از کابل بسوی زابل با تحف و هدایا از سه صد هزار دینار و ده اسب گرانمایه با ساز زرین و سی اسب با ساز سیمین و پنجاه خدمت گزار زرین کمر و شصت پرستار زرین طوق با جامهای زرین پر از مشک و کافور و یاقوت و شراب و چهل تخت دیبا پوشش و مرصع بدر و گوهر و دو صد تیغ هندی	۲۲۸

	او را که بهندوستان رفته تمام کابل و کاخ مهراب را خراب کن و تمام متوسلانش را هلاک ساز و بنا چار کردن نهادن سام بران و رفتن از انجا بطرف خانه با سپاه و حشم
۲۱۹	آگاه شدن زال و مهراب ازین ماجرا و بجوش و خروش آمدن سین دخت و رودابه و تمام شهر کابل از شنیدنش و رفتن زال خروشان و جوشان از کابل نزد سام و آگاه شدن سام از آمدنش و پذیره شدن سام با تمام لشکر او را و دوچار شدن زال و سام باهم و پیاده شدن و زمین بوسیدن زال و نصیحت کردن همه سرداران زال را در اثنای راه که پدرت آزرده است باید که او را پوزش نمائی و وانمودن زال بی پروائی را و آمدن بدرگاه سام و طریق آفرین و تحسین پیمودن که همه کس از دادت شادمان اند مگر من که ازان بی بهره ام و یاد دادن او را از سرگذشت پیدایش و پروردن سیمرغ و از هنرها و مردیهای خود و از وعده و پیمانش و وانمودن ملال خود درایش او و شفاعت خواستن در حق مهراب و تسلیت دادن سام او را که درین باب نامهٔ بدست تو بپادشاه می فرستم و از و آرزویت را درخواست می نمایم

	و فراز دیوی و در میان آوردن سام پیش سین دخت مضمون نامه و رفتن زال نزد منوچهر و درخواستن از سین دخت دیدار رودابه را و التماس کردن سین دخت رفتن و را به کابل و زبان دادن سام با او
۲۳۶	مژده فرستادن سین دخت نزد مهراب از عهد و پیمان سام و از آمدنش به کابل و آمدن سین دخت به فردای آن بدرگاه سام بدستوری بازگشتن و دادن سام او را خلعتی در خورش و برای مهراب و رودابه نیز و بخشیدن سام بسین دخت تمام بقاع و متاع و چارپایان و پوشیدنی و همه گستردنی خود را که در کابل داشت و پدرود کردن او را با دو دست سرفراز و روانه شدن سین دخت از انجا
۲۳۷	ازان طرف رسیدن زال نزد منوچهر و پذیره شدن نامداران درگاه پادشاهی او را و آمدن و زمین بوسیدن زال پیش منوچهر و دل دادن شاه او را و پرسیدن از رنج راه و پاسخ دل پسند دادن زال با او و نامه گرفتن شاه ازو و برخواندن و پاسخ دادن حسب آرزویش و برون آمدن زال ازانجا پس از خوردن طعام و زدن جام با شاه و نامداران و بازرفتنش نزد منوچهر و طلب کردن منوچهر موبدان و ستاره شناسان را برای دیدن اقتضای ستاره در باب زال و نوید دادن آنان بعد

باساز سیمین و زرین و صد شتر سرخ موی و صد شتر راه جوی و تاجی براز گوهر شاهوار با طوق و یاره و گوشوار و تختی زرین طوس صد رخش و حرمش نشست ریش و چهار ژنده پیل زیر بار فرش و جامه و رسیدن سین دخت با شکوه تمام بدرگاه سام و پیام دادن که فرستادهٔ مهراب بار می خواهد	
آمدن سین دخت نزد سام و زمین بوسیدن و همگی پیش کش پیش آوردن و خیره ماندن سام از دیدن آن و متردد شدن در پذیرفتن از تصور آزردگی شاه و در ناپذیرفتن از خیال رنجش زال و بالاخره پذیرفتن سام آن را و فرستادن در گنجور زال و عرض کردن سین دخت بعد از پرداختن خانه از بیگانه و پس از آفرین و تحسین احوال بیچارگی و بندگی خود را و زینهار خواستن و خدا را در میان آوردن و پرسیدن سام او را از رابطهٔ این با مهراب و از حلیه و شمائل رودابه و بیان کردن سین دخت حقیقت واقعی را پس از امان خواستن و پیمان گرفتن و شفاعت کردنش اهل کابل را که ما چنان و چنینیم اگر ما کشتنی ایم بکش و آن بیگناهان را مکش و پاسخ دادن سام با استواری پیمان و بیان کردن هم داستانی خود را در ازدواج دستان با روداوبه بعد وانمودن اختلاف هم گوهری و روی به نشیب	۲۳۱

دبی و رسیدن قاصد نزد سام و شادمان شدنش از ان

۲۴۷ فرستادن سام سواری نزد مهراب برای آگاهی دادن سرگذشت
از رسیدن زال نزد منوچهر و نواختن شاه او را و بازگشتن
او از انجا فائز المرام و آمدن فرستاده نزد مهراب و شادان
شدنش از شنیدن آن سخنان و خواندن مهراب سین دخت را و تحسین
کردن او را بر صواب دیدش و باز آمدن سین دخت شادان نزد رودابه و مژده
دادن او را از مرامش و خرسند شدن رودابه و آفرین
خواندن بر مادر و آراستن سین دخت کاخ را از بساط زرکار و تخت زرین
خوش نگار مرصع بجواهر آبدار و آراستن و نشاندن رودابه را
در ایوان خانه و آذین بستن تمام کابستان و آرایش دادن پیلان را
بدیبای رومی و نشستن رامشگران بر ان با تاج زرین و بهم شدن
پرستندگان با تجمل تمام برای پذیره شدن زال و سام و از ان
طرف رسیدن زال دوان و شادان بدرگاه سام و پذیره شدن و در بر
گرفتن سام او را و زمین بوسیدن و بیان کردن زال تمام
سرگذشت را و در میان آوردن سام با او ماجرای سین دخت را
از آمدنش بطریق سفارت و درخواستن ازدواج شاه زابلستان
با ماه کابلستان و آرزو کردنش مهمانی او در ایجانه خویش

	از تفتیش و تتبع از خجستگی آن که از دختر مهراب و پور سام فرزندی بوجود آید که در حمایه و پیکر و زور و شجاعت چنان بود در پشت پناهی و فرمان برداری نسبت بشاهان ایران چنین و شادمان شدن منوچهر و خواندن زال را برای امتحان کیاست و فراست وی
۲۴۰	پرسیدن هر یک موبدان از زال چند چیز را بطریق لغز از دوازده ماه و شب و روز و ماه قمری و موسم بهار و خزان و آفتاب و دنیا و عقبی و مرگ و پاسخ دادن زال هر یکی را راست و درست و شادمان شدن شاه و انجمن از پاسخ وی و جشن کردن شاه با نامداران و آمدن زال به فردای آن برای اجازت مراجعت و قیام کردن زال آن روز از حکم شاه برای نمایش هنر
۲۴۱	جمع آمدن گردان با ساز و آلات حرب در میدان و هنر نمودن و آویختن زال با آنان به صورت جنگ و رائق و فائق بر آمدنش بر آنها در هنر جمیع آلات و آفرین و تحسین خواندن منوچهر و گردن کشان بر و و نواختن شاه او را بخلعت فاخر و بچیزهای دیگر و پاسخ نامه نوشتن شاه بسام حسب دلخواه زال با ستایش هر دو و بیرون آمدنش از بارگاه بعزم بازگشت و قاصد فرستادن زال در اثنای روانگی نزد سام برای آگاهی دادن از نوید مراجعت خود با سرفرازی و مرام

	هفته در ایوان و کاخ و بازشادی کردن زال یک هفته بعد روانگی سام بسوی شبستان و رسیدن روداپه بازال وابوین خود دریم روز وبزم کردن سام سه روز در آنجا وآمدن مهراب بالشکرش بکابل وگذاشتن سین دخت راباروداپه وسپردن سام پادشاهی آنجا بزال وخود کوچ کردنش بالشکر بسوی کرکساران برای حکومت وپاسبانی آنجا ونمایان شدن حمل بروداپه وزار و لاغر شدنش از ان
۲۵۵	بی آرام شدن سین دخت از معاینهٔ حال روداپه وعارض شدن غشی اورا نزدیک وضع حمل وخسته دل شدن زال از استماع آن وآمدن ببالین روداپه گریان وجزع وفزع نمودن مردمان شبستان و بر آتش نهادن زال پر سیمرغ وآمدن سیمرغ همان دم وتسلی دادن اوراکه هیچ غم مخورکه ازین ماه روفرزندی نامجو پیدا شودکه چنان وچنین باشد ولیکن تولدش بطریق معهود نبود باید که مردی بینا تهی گاه مادرش را شکافته کودک را بیرون کشد وگیاهی راکه بگویم باشیر وشک کوفته و درسایه خشک کرده بجای خستگی بسائی وپرمن بران بمالی وشکرانهٔ ایزدی بجاآوری وبجاآوردن زال تمام فرموده سیمرغ را وشادمان شدن روداپه از دیدار فرزند بعد ازبهوش آمدن که اکنون از غم رستم چنانچه بدان سبب آن فرزند را

وزبان دادن خود بران و پرسیدن سام از زال که اکنون فرستادهٔ
سیندخت برای آگهی دادن از ساختگی کار آمده است پاسخش چیست
وشادان شدن زال از آن و پاسخ دادنش که اکنون سپاه را بدان سو
بران ومن و تو پسر برویم و بگوئیم و بشنویم وجنبیدن سام از دریافتن
آرزویش و فرستادن سام قاصد را نزد مهراب برای آگاهی
دادن از آمدن خود ورسیدن قاصد نزد مهراب و خرسند شدن
مهراب از پیام سام و آمدن پذیره شدنش را با حشم و خدم و شکوه
تمام و رسیدن نزد سام و پائین آمدن مهراب و در کنار گرفتن
سام اورا و پرسیدن از گردش زمان و تحسین کردن مهراب
برا و و بر زال و رسیدن همه در کابل و بجوش آمدن کابل از آوازهٔ
مزامیر شادی و صدای بوق و کوس مبارک بادی

۲۵۴ بیرون رفتن سیندخت پذیره شدن را با صد پرستار با جامهای پر از
مشک و گهر برای نثار و شادمان شدن سام و در آمدن همه
در خانهٔ زرنگار و شگفت و حیران ماندن سام از دیدار
رودابه و تهنیت دادن زال را و عقد بستن مهراب میان
زال و رودابه و پیش کش کردن گنج های تمام پیش
سام و در شگفت شدن سام از آن و جشن کردن همه چند

رستم نام نهادند و دوختن پیکری از حریر همتای رستم و آراستن آنرا از نگارها چنانچه ناهید و هور بر رخ واژدهای بر بازو و چنگ شیر در چنگ و سنان زیر کش و کوپال در دستی و عنان بدستی و سمند اسپی زیر کش و چاکرانی چند گرد اندرش و فرستادن آنرا نزد سام بعد کردن جشنی عظیم از زابلستان تا کابلستان و رسیدن آن پیکر نزد سام و شادمان شدن و جشن کردن او یک هفته و کسیل کردن فرستادهٔ زال را با پاسخ نامهٔ او در تهنیت و ستایش و آمدن فرستاده نزد زال و شادمان گشتن او از آن و نشو و نما کردن رستم و رسیدن بهشت سالگی و جنبش کردن سام بدیدارش	
آمدن سام سوی زابلستان و پذیره شدن زال و مهراب او را با تمام مهتران و با لشکران و آمدن رستم با ایشان بر پشت پیلی در تخت زرین نشسته و سپر پیش و تیر و کمان در دست گرفته و پایین آمدن زال و مهراب با تمام مهتران تعظیم سام را و شادمان شدن سام از دیدار رستم و آفرین و تحسین کردن بر او و خواستن رستم از نیای خویش آلات حرب را بعد از تمهید ستایش و نیایش و آمدن همه در ایوان و داد شادی و خرمی دادن هر یکی سالا سال و نشستن رستم و زال نزد سام و در شگفت ماندنش در سراپای	۲۶۱

	نزد رستم بدریافت حال و خبر بردن فرستاده که در بارشان یک سر نمک است و خواندن سالار کاروان را بر فراز و آمدن رستم پیش سالار با پیش کش نمک و خرسند شدن سالار و در آمدن رستم با کاروان بباز ار دژ و گرد آمدن هر خرد و مرد و زن بخریداری نمک و ایمن شدن همگنان و آویختن رستم با نامداران هنگام شب با قلعگیان و واقع شدن جنگ عظیم با هم و کشته و خسته شدن تمام اهل قلعه و در آمدن رستم به گنبذی پر از دینار و بزم کردن تهمتن بعد از گرفتن حصار و نامه نوشتن در پیروزی بجانب زال
۲۷۳	فرستادن تهمتن نامه را نزد زال در نیایش ذو الجلال و ستایش زال و بیان تمام حقیقت حال از رسیدن بکوه سپند و آویختن با اهل حصار و یافتن پیروزی و بدست آمدن غنائم بی شمار از پانصد هزار زر و شتره و پوشیدنی و گستردنی علاوه و آمدن فرستاده نزد دستان و گذرانیدن نامه و شاد شدن دستان از خواندن نامه و پاسخ نوشتن به تهمتن
۲۷۴	فرستادن زال پاسخ نامه را برستم در ثنای ذو المنن و مدح تهمتن و درخواستن او و از خویش و فرستادن هزاران شتر بار غنائم را و رسیدن نامه نزد تهمتن و خرسند شدنش از خواندن نامه و بار کردن و فرستادنش هر چیز گرفتنی و فرستادنی را بسوی

بر چنان پیل لشکر شکن و تحسین کردن او بر تهمتن و تحریض کردن او را بجون نریمان که بر کوه سپند بروی و دران کوه حصاری بود بچهار فرسنگ بالا و بچهار فرسنگ پهنا و از هر گونه چیزها درو از دینار و آب و جانور و درختان که نریمان بحکم فریدون سالی بدان دژ آویخت و سر انجام از زخم سنگی که بروی انداختند بمرد و سام نیز پس از بجا آوردن رسم سوگواری بسوی آن دژ تاخت و در بیابان وبی ره سپه برد و در سالها راهش نیافت و سرانجام سام بکام نارسیده برگشت اکنون باید که تو چارهٔ آن بسازی و بدان کوه تاخته دمار از ان بدرگان بر آری و گردن نهادن تهمتن بران و چاره آموختن زال رستم را که خود را چون ساروان ساخته بر یک کاروان شتر نمک که خیلی در انجا عزیز است بار کرده بروی که مردم آنجا بدولت نمک پذیره شده نت راه وا آیند و باین تدبیر درون دژ در آئی	
تهیه کردن تهمتن کارزار را با چند خویشان هوشیار و پنهان کردن او آلات حرب را در بار نمک و رسیدن نزدیک کوه سپند و دیدن دیدبان او را و خبر بردن بسالار خود که کاروانی رسیده است شاید در بارشان نمک باشد و فرستادن سالار یکی را	۲۷۰

یافت چنانچه از زال هر سال ده چرم گاو پر از زر گرفتی و بداد با بران علاوه بودی و اندیشناک شدن زال بعد از باز گشتن تهمتن از کوه سپند که مبادا دلیری را اکار فرموده بسوی کوهزاد بتازد و آمدن رستم در بازار در سن دوازده سالگی با دوستان دلی خود که کشواد و میلاد نام داشتند و منع کردن دستان ایشان را از ذکر لک پیش رستم و منادی کردن دستان در سیستان که اگر کسی نام لک را بر زبان آرد زبانش برون کرده شود

۲۷۰ رسیدن تهمتن در بازار با هر دو یار و حیران شدن و آفرین خواندن بینندگان بر سراپای و برز و بالای او و دیدن دو مرد که از رای رسیدند هیئت او را و تحسین کردن ایشان باهم که هرگز چنین پسری ندیدم گویا لک کوهزاد ست و گوش خوردن تهمتن آن گفتار و خواندن آنها را نزد خویش و پرسیدن از کوهزاد که باری کدام ست که مرا بدان یاد کردید و مرا با آبای من بابا پلنگ و نهنگ بیاد نیاورید آیا این لک چیست دریائی یا هوائی یا زمین ست یا کوه و دشت یا از نسناس ست یا از آدمی و پری و ترسیدن آنان از سخن تهمتن و اطمینان بخشیدنش آنان را بعطای زر و بیان کردن یکی از آنان احوال لک را از نژاد و نیروی او و غاجز ماندن زال و سام و نریمان از وباج

دستان از مهر و تیغ و کلاه و کمر و دزدو کوه و بازگشتن تهمتن از آنجا بعد زدن آتش در آنجا و رسیدن نزدیک نیم روز و پذیره شدن دستان تهمتن را و بر خوردن با هم و خرسند شدن هر یک بدیدار یکدیگر و آمدن تهمتن در ایوان نیایش مادر را و تحسین کردن رودابه بر او و بر پدر او

۲۷۶	نامه فرستادن دستان به سام در پیروزی یافتن با هدایای فرستادنی و رسیدن نامه نزد سام و شاد شدن و بزم کردنش و بخشیدن خلعت و باره به فرستاده و پاسخ نامه نوشتن سام نزد دستان در تحسین و آفرین بر رستم و رسیدن فرستاده با نامه نزد دستان و خرسند شدنش از آن
۲۷۷	داستان گک که نزدیک زابل به سه منزل بر کوهی بلند که بیک سویش دشت خرگاه و دیگر سویش هندوان و دزدان دشت از کوچ و اوغان و لاچین و کرد و بلوچ قیام داشتند دژی بود مرباد نام و دزدان دژ گک کوهزاد نامی از نسل اوغان با سپاه گران سکونت داشت که در بلندی بالا و مطبری پیکر و زور و دلاوری و تجربه کاری ضرب المثل بوده چنانکه یک هزار و یک صد و هژده سال عمر داشت و اکثر بر زال و سام و نریمان و گرشاسب تاخت و چیرگی

و درخواستن سلامتی وبرادو باز گفتن دستان بوی که یک امسال با من
بساز و خندیدن تهمتن و گفتن به پدر که هرچه خواهی همان کنم و آمدن رستم
با میلاد و گشواد در کاخ خود و بزم کردن و دادمی کساری دادن باهم
و فرمودن رستم بگشواد باید که دشمن را هلاک کنم و امشب پیاده دران
دشت وکوه رفته نام دلیری برارم و منع کردن میلاد او را که جنگ
گک سبک مدان و من درین امر شریک نیستم و دادن تهمتن جامی
بمیلاد و سرگرم شدنش و گفتن به تهمتن که برخیز و آلات رزم بپوشن
تا بتازیم و سلاح شدن تهمتن و تاختن با هرد و یاران بر زم گک در شب تار
و قصار ادیدن گک همان شب در خواب که از بیم روز شیری غرنده
بسوی کوهسارش حمله آورد و او را بچنگ از پا افکند و سرش
از تن برکند و در تمام کوهسار آتش در زد و ازانجای دود برآورد
و برجستن گک از جا ترسان و خواندن موبدان را از بهر تعبیر و اندیشناک
شدن موبدان و گفتن ایشان که مردی چنان وچنین پیدا خواهد شد ولیکن درانجام
هم ترا فیروزی است و گفتن بهزاد با موبدان که ازین غم چرا تیره روان
شویم و رنج بیاد آریم شاد باشید که از کسی بیم نیست و باز فرمودن پرخردی
که از سیستان کردی از نژاد سام بیاید که چنان وچنین باشد و شنیدن
و خندیدن گک که چنین سخن بی معنی کی شنیدنی ست سام دیدهٔ من است

کزاردن دستان بدو و آشفته شدن تهمتن از شنیدن چنین سخن و تندی نمودن بر یاران خویش که چرا این را از ما پنهان می داشته اید و سر افکنده شدن میلاد و برافروخته شدن کشواد که من از باز داشتن زال حقیقت حال بیان نکردم اکنون اگر سر جنگش داری از دستان دستوری کرده برو بتازی و خاموش ماندن رستم از گفتارش	
آمدن تهمتن نزد دستان افروزان و گریان و خیره ماندن زال از معاینهٔ حال و استفسار نمودن ازو و پاسخ دادن تهمتن تعریض آمیز که تو چنین و سام چنان و دزدی را باج گزاری چرا نام کاخ داورنک و تاج داری و افسرده شدن و پیچیدن دستان که این سخن را از که شنیدی نمیدانی که تک در زور و دلیری خود در دنیا همتا ندارد و در کوهی بلند با کردان لشکرشکن که با هر یکی صد هزار کرار است قیام دارد تو اگرچه از تخم مهانی و در زیر و پیلی ولیکن کودکی باش که در فصل بهار از بهر کشت و شکار با خویشان ناهدار از کوه بدشت فرود آید آن دم شبی خون کنی و بر ایشان بتازی ولیکن دو سال صبر کنی تا پهلوان تر شوی و قسم خوردن رستم که پس ازین زمانی درنگ نکنم و هرچه باشند بر ایشان بتازم و دمار از آنها برارم و اندوهگین شدن دستان از گفتارش و نالیدن بدرگاه خدا	۲۸۶

کشته کردد و اکر نه زور کرفته زمانه را بسر در آرد و شنیدن بهزاد سخنان کلک را و دستوری خواستن از و و سلاح شد نش و کفتن کلک او را که در جنک چنین کسان هوشیار باشی و خندیدن بهزاد که از زاده مرغ پرورده چه آید و آمدنش فراز حصار و دیدن تهمتن را و نعره زدنش که ای خر زابلی چه نامی که در جنک شیر و پلنک آمدی بهمانا ترا مرک درین جا کشید

۲۰۵ شنیدن رستم آواز بهزاد را و نعره زدنش بر او که اکر مرد رزمی پائین بیائی و رزمم به بینی و بزیر آمدن بهزاد و ترسان شدن از ملاحظهٔ شکوه سراپای رستم و کفتن سخنان کزافی و حمله کردن بر او و سپر بر سر آوردن تهمتن و زدن بهزاد کرزی بر سرش و خندیدن و سخریه کردن رستم بر جنک او و باز تاختن بهزاد بر رستم بقصد کزند و زدن تهمتن کرزی بر سرش که سپرش را بهن و اسپش را پست کرد و او را بر زمین آورد و بستن تهمتن دو بازوانش را پس از بهوش آمدنش و سپردن تهمتن او را به میلاد و رسانیدن دیدبان این خبر را به کلک و خروشیدن تهمتن در آن اثنا بر کوهزاد که ای دزد بدنهاد دزدی و رهزنی کی طریق مردی است اکنون مرک بر سرت آمد برون آی و اکر نه به قسم خورشید و ماه و تاج و کاه منوچهر شاه که بر فراز کوه بیایم و چیزی را نکذارم و ترسان شدن کلک از شنیدن

وزال آزموده من باز گفتن موبدی که از پور زال از دیر سال چنین گفتار بسیار است باز پاسخ دادن گک که چنین بی‌هوده گوی کاهی کمی به پیکار سیمرغ نیاید وزاده مرغ پرورده را چه نیرو و هنر باشد به که ازین گونه سخن نگوئی و باده و مطرب برگزینی که گاه بزم است نه هنگام رزم درین جهان خراب به که دمی خوش برآرم هرچه بیاید بر سر من بر آن کمر به بندم نوز که یک هزار و یک صد و هژدهم سال است خوش حال مانده ام و هم چنین خواهم ماند و گفتن گک چنین سبک سخنان و دادن داد بزم و می گساری تمام شب هم چنان ولیکن چنگ و قانون و نای و صراحی که در بانگ درآمدند گویا بر ادبارش ندامی کردند

۲۹۴	رسیدن تهمتن هم چو شیری بدشت خرگاه و نعره برآوردن که منم رستم کینه خواه و شنیدن کوهزاد آن نعره را و لرزیدن و ترسیدنش که آیا این بانگ چیست که از چیزی نشنیده ام و آمدن دژدار ترسان و آگهی دادن او را که سه کس در پای کوهسار آمده اند و سواران ما ایشان را باز داشتند ولیکن تاب نیاوردند و بهره‌ای کشته شدند دیگر بهره در دشت گریزان گشتند نمی‌دانم که این سه کس کیستند یا اژدها و پاسخ دادن گک که همانا رزم مرا بیاد ندارند باید که مردی رفته هر سه را ببندد و اگر از تخم سام و زال اند و بازوی شان بسته درین جا بیارد که مگر پور زال در کودکی

آواز رستم که آیا کیست و خروشیدنش از بهر چیست و گفتن دیدبان او را که سواری است هردم می خروشد و ترا می جوید	
مست شدن لگ از می و مسلح شدن و سخنان گزاف بر زبان راندن و بر فراز باره شدن بدیدن تهمتن و دیدنش بست و وضع او را و حیران شدن و باز نعره زدن تهمتن و دیدن لگ و گفتن او را که چرا چنین خروشش می کنی و این رسم پلنگ از که آموختی و درین مقام که سام بستوه آمد چرا تاختی و شنیدن تهمتن آوازش و نگاه کردن بر از دها پیکرش و گفتن او را که ای دزد از لاف و گزافت چه افزاید فرود آی تا زور بازوان ور زم مردان ببینی و غریدن لگ که ای پور زال بر این دست و زور و هنر چه نازی اگر چرخ باشی بسر در آئی و گفتن دور آمد نشر بپا بگین	۲۹۸
فرود آمدن لگ و بر نشستن و مقابل شدن با رستم و گفتن که چه نامی و از کوه هر باد چه کام داری و پاسخ داون تهمتن که منم پور دستان سام رستم بنام از بهر مرگت آمده ام تا همه باژ و ساو از تو باز گیرم و خندیدن و نعره براوردن لگ و سنان انداختن بر تهمتن و ربودن تهمتن سنانش از دستش و پیچیدن لگ و تاختن بر تهمتن و سپر بر سر گرفتن تهمتن و زدن لگ گرزی بر سرش و گزند نرسیدن	۳۱۰

نیروی بخش که محتاج بیاوری پدر نشوم و انگاه گرفتن تهمتن گرگلک و خواستن
که او را پیش پدر بر زمین زند و دیدن دستان آویزش آنان باهم و آمدن نزد
پسر و یازیدن تهمتن و گرفتن هردو پای گلک را و ربودن ازانجا و آوردن
پیش دستان و زدن او را بر زمین و بستن هردو بازویش را و شادان شدن دستان
و آفرین خواندن بر تهمتن و نفرین کردن برگلک و پاسخ دادن گلک که گردش زمان بر بن
منوالست که آبایت با ما بهمال نشدند و اکنون چون زمانم بسر آمد از دست کودکی
بسر در آمدم و امر کردن دستان بعد از شنیدن این سخنان بگردان
زابلی قتل و غارت را و حمله کردن دلیران و بخاک افگندن همه را
تا رسیدن شب و فرود آمدن دستان و خیمه زدن و داد بزم و می
گساری دادن تمام شب و رسیدن هزاران از لاچین و اوغایان
نزد دستان از بهر استیمان و عهد باژگزاری کردن آنان و بخشودن
دستان بر آنها و رفتن بحصار و غنیمت برداشتن ازانجا تمام امتعه
و اقمشه را از جواهر و اسباب دیگر و کنیزان و غلامان و خراب کردن
و زیر و زبر ساختن تمام حصار و مراجعت نمودن ازان دیار

۳۱۳	رسیدن رستم و دستان در سیستان با تمام غنائم و با بهزاد و گلک کوهزاد و آگاه شدن منوچهر ازین خبر و تحسین کردنش بر رستم و آراستن بزم و شادمانی کردن باهم و برون آمدن نوذر

که تهمتن نهان به پیکار گک پیاده شناخت و لرزیدن زال که اگر
رستم کشته گردد از او عانیان بزابل گزندی رسد که هیچ باقی نماند
وگردکردن دستان گردان را و درمیان آوردن احوال تهمن با ایشان
که با کودکان بجنگ نهنگ رفته اگر زنده یابم سپاس خدا گزارم
و اگر کشته شده از پادشاه سپاه خواهم و از او عانیان دمار برارم
باید که شما درین رزم یار بم کشید و کردن نهاون گردان
بران که بخدا یک تن از آنان نگذارم و سلح شدن دستان و بردن تاختن
هنگام بام با پنجاه هزار نامدار و راندن با هم تمام شب و ازین طرف
بازکشتی گرفتن تهمتن دو شبانروز و فروماندن گک وقت نیم روز
از تابش آفتاب و غلبه کردن تشنگی برو و امان خواستن از و بر فتن
سوی آب خوردن دفع تشنگی را و طریق ستایش و نیایش پیمودن گک
با او و عذر پیری خواستن از دور ها کردن تهمتن او را و آمدن گک
بسوی آب و سست نشستن پس از آب خوردن و روی شستن و باز
خواندن تهمتن او را و کشتی گرفتن هردو و سیوم بار وامانده شدن گک و ناگاه
گرد بر خواستن سپاه از دیگر طرف

نگه کردن تهمتن بسوی غبار و نمایان شدن دستان با پنجه هزار سوار و نالیدن تهمتن پیش ذوالمنن که تو نیاکان مرا هنری دادی که با دیوان جنگیدند مرا نیز	۳۰۹

	با تجمل تمام به پذیره شدن دستان و پیش آمدن تمام نامی گردان پیاده پا و آفرین خواندن آنان بر رستم و آمدنش بدرگاه شاه و شاد شدن و بوسه دادن منوچهر بر رخش و نشاندن بر تخت زرین و بر دار کشیدن کوهزاد و بهزاد را در میدان آمل و آویخته ماندن لاش هر دو تا سه ماه و بزم کردن شاه و خلع کردن تهمتن را بخلعت فاخره و بخشیدن تمام دشت خرگاه را بدو و تحسین کردن برو
۳۱۶	نامه فرستادن زال برای آگاهی حال بسام و رسیدن فرستاده با نامه و آگاه شدن سام از سرگذشت جنگ با گک دیو و زمند شدن تهمتن و داد شادمانی دادن سام تک ... و بخشیدن چرخ ... ر خور هر کسی و روان شدن سام بزابلستان بدیدار رستم دستان و آگاه شدن زال ازان حال و آمدن با تهمتن بپذیره شدنش را و دوچار شدن ایشان با سام نریمان و پیش آمدنش با هر کسی در خور هر یکی و پرسیدن سام از تهمتن سرگذشت جنگ و آفرین کردن برو و آمدن همه در بارگاه و می گساری کردن هر کسی بیاد هر یکی تا ماهی و گرفتن سام راه گرگساران و وداع کردن هر دو فرزند او اند و غمگین شدن هر یکی بجدائی یکدیگر می
۳۱۷	شکایت فردوسی با چرخ و پاسخ دادنش به فردوسی که مرا در حوادث هیچ دخلی نیست من و تو بندهٔ خدائیم هر چه می شود او

بار دوم باده یک هفته و دستوری خواستن سام از بهر باز گشتن و گشادن
با شاه ابواب نصائح و بیاد آوردن نکوئی های هوشنگ و فریدون
و منوچهر و براه آوردن دلش را از کژی و گرم کردن دل مهتران را بدو
و رفتن سام به جنگ خویش با خلعت نوذری و با تاج و انگشتری و غلامان
و اسپان و گذشتن در شاهی نوذر بهفت سال و پس از آن آگاهی
آمدن بتوران سپاه از مرگ منوچهر و ناروائی کارش

۲۳ — اراده کردن پشنگ بجنگ ایران بعد از شنیدن برهمی آن و بیاد آوردن
کینه های پیشین را از کار منوچهر و لشکریانش و خواندن پشنگ تمام
گردان نامی و پورش افراسیاب را نزد خود و سخن راندن از کین تور
و سلم و بدیهای ایرانیان و مشورت کردن در کین جوئی و جوشیدن
افراسیاب از گفتار پدر که شایستهٔ جنگ شیران و سالار ایران
منم و اگر زادشم به کین آوری میان بستی با ایران کسی سروری
کردن نتوانستی اکنون هرچه از کین جوئی باقی مانده است گشایش آن
بر تیغ تیز من است و به تیزی آمدن مغز پشنگ از معاینهٔ کر و فر افراسیاب
و فرمودن او را بجنگ ایرانیان و گرد کردن پشنگ لشکر را از کشور
و همه را شاد کردن از بخش زر و آمدن افراسیاب پیش پشنگ
شتابان و کینه خواهان و آمدن اغریرث برادر افراسیاب پیش پدر

شدن در خوردن و خفتن و در نوشتن رسم های پدری و درهم شدن تمام
کشور از تندی و نامردمی نوذر و سر بر آوردن دلیران رزم جو بد خوی شاهی
از هر سو و نامه نوشتن شهریار از ترس جوشش و خروش مالک بسام
سوار در ستایش خدای جهان و مدح سام نریمان و پر آشوب شدن
پادشاهی و رسیدن نامه نزد سام و جنبش کردنش بزودی بسوی ایران
از کرساران با لشکری گران و در پیمودنش دو منزله و رسیدن نزدیک
بارگاه شاه و رفتن ایرانیان تظلم زنان پیش سام نریمان و آگاهی
دادن از بیدادگری نوذر و وانمودن آرزوی دلی خود را باو که اگر تو بر تخت
شاهی نشینی جهان آباد ان کرد د و ما بندهٔ فرمانت باشیم و توبیخ کردن سام ایشان
را بر آن آرزو و بیان کردن بندگی و فرمان برداری خود را نسبت بخاندان
شاه و گفتن بآنان که من شاه را از پند براه ایزدی می آرم و شما از گذشته
پشیمان شوید و طریق پیمان پوئید و اگر از آمرزش خدا و از مهر شاه
سر بتابید در خطاب شهریار و عتاب کردگار در آئید و پشیمان شدن
و رفتن ایشان بپوزش پیش نوذر و آمدن سام نزد شاه و اندرز
کردن و بیان نمودن انقلاب جهان و پاداش هر کردار نیک و بد را باو
و پاسخ دادنش که بگفتارت از کردهٔ خود پشیمانم و اکنون طریق
نوازش در پیش گیرم و افروختن نوذر تخت مهی و بزم کردن با سام

مراد بحچنگ ماست زیرا که همه لشکر نوذر کویا شکار است و صنام نیز از
میان رفت و شماسناس در نیم روز سر کرم است و مقابل شدن
لشکر از هردو طرف برای جنگ به فاصله دو فرسنگ و آمدن بارمان
از ترکان بدیدن لشکر و بارگاه نوذر و باز آمدنش نزد افراسیاب
و نشان دادن ازان و دستوری خواستن ازو برای کارزار و مانع
شدن اغریرث ازان که اکر بر بارمان کزندی رسد دل دیگران شکسته شود
مردی کم نام برای این کام باید کزید و چین بر جبین شدن افراسیاب
از کفتار اغریرث و تحریض کردن بارمان برای کارزار و آمدن بارمان
بدشت نبرد و کفتن بقارن که از لشکرت کدام باشد که به رزم بیاید
و نکه کردن قارن بمردان و پاسخ ندادن یکی ازان بجز قباد پیر کشته و تند
شدن قارن بر لشکر که از چندین نامجو بجز پیری رزم جو نیست و فرمودنش
به قباد که عمرت درخور رزم نیست و بارمان جوانی دلاور چون شیر نر است
اکر کشته شوی بدلیران یاسی بهم رسد و پاسخ دادن قباد او را که ای برادر
این جهان کذشتنی و کذاشتنی است بهرطوریکه افتد پس اکر ازین جهان بشوم
هم چو تو برادری دارم که بعد از رفتنم مهربانی کند و سر مرا بکافور و مشک
شسته بدخمه خسروانی بیزدان سپارد

۳۳۸	آمدن قباد برزم بارمان و آوردن هریکی باهم سخنان کذافی درمیان و آویختن

اندیشه کنان که ای کار دیده پدر منوچهر اگرچه از ایران کم شده ولیکن سپه سالار سام نیرم گشته و مانند گرشاسب و قارن و دیگر نامداران نیز هستند تو میدانی که از ایشان بزنور و سلم چه رسیده و هرگاه نیازادشم باآن شکوه بایں کین کمر نه بسته اگر ما نیز نشوریم بهتر باشد و پاسخ دادن پشنگ اورا که افراسیاب چنین دلاور و زورآور ست باید که تو نیز باوی رفیق باشی و چون دامن صحرا پر از گیاه خضرا گردد بدهستان بتازید و گرد از سر کشان برارید و بعد از منوچهر همه کشتی غبار است و نوذر ناتجربه کارست پس اگر با قارن و گرشاسب بکوشید و دست یابید روان نیاکان را خوش کنید و گردن نهادن اغریرث بران

۳۴۳ جنبش کردن افراسیاب با سپاهی بیکران هنگام سبزه ناک شدن دشت و میدان و رسیدن نزدیک جیحون و خبر شدن نوذر ازان و لشکر کشیدن بسر لشکری قارن و رسیدن نزدیک دهستان و سراپرده کشیدن بر دشت خضار و ازان طرف روان کردن افراسیاب از ارمان شماساس و خزروان را باسی هزار گرد بزابلستان بجنگ دستان و شاد ان شدنش از شنیدن مرگ سام و خود رسیدنش با چهار صد هزار سپاهیان پیش دهستان و نگاه کردن افراسیاب سواران نوذر را که یک صد و چهل هزار بودند و نامه نوشتن به پشنگ که اکنون

وخواندن طوس وگستهم پسران خود زاد بیاد آوردن ونشان دادن بایشان آن روز را که منوچهر از ان خبر داده بود که سپاهی از ترک وچین بایران زمین بشتابد وبر او گزند برسد وفرستادن نوذر هردو پسر را بپارس برای بردن شبستان بکوه البرز بعد پیمودن طریق انواع اندرز گری با ایشان وباز مقابل شدن هردو لشکر با بوق وتبیره وساز دیگر وپر شدن تمام میدان از گردان جوشن وران وآراسته شدن لشکر نوذر قلب از قارن ویمین از شاپور ویسار از تلیمان وهم چنین سپاه توران چپ از بارمان وراست از گرشیوز

۴۴ رزم دوم نوذر وافراسیاب از شبگیر تا گشت آفتاب وسرانجام شکست خوردن ایرانیان وکشته شدن شاپور پهلوان وبسی از گردان وروی برگاشتن نوذر وقارن بناچار سوی دهستان به برگزیدن حصار واز ان طرف روان کردن افراسیاب سواران به سرلشکری کروخان بسوی پارس برای گرفتن شبستان وجوشان شدن قارن از شنیدنش وآمدن نزد نوذر بدستوری تاختن در پی کروخان وباز داشتن نوذر او را که رفتنت خوب نیست طوس وگستهم از بهر شبستان از پیش رفته اند ناممناسب وقت ساز ایشان بجا آرند وآمدن مردان نزد قارن بعد

هر یکی با دیگری از شبگیر تا گشت آفتاب و در پایان کشته شدن قباد از
خشت بدست بارمان و آمدن بارمان با شگفتگی و آب نزد افراسیاب و دادن
افراسیاب او را خلعتی با ساز دیگر که کسی کهتر از مهتر نگرفته باشد و آویختن
قارن از ایرانیان و کرسیوز از ترکان بهم با سپاه گران و واقع شدن
بزرگ حربی و سترگ شورشی و داد مردانگی دادن قارن رزم جو و آمدن
افراسیاب بجنگ او و باهم آویختن هر دو تا هنگام شام و رها شدن
قارن از افراسیاب و جدا گشتن هر دو لشکر از همدیگر و آمدن قارن
نزد نوذر پرخون جگر از کشته شدن برادر و گریان شدن نوذر و دعا کردن
بر او و بر روان قباد و بیان نمودن رسم بی ثباتی جهان و بیان کردن قارن
جان بازی خود را از وقت فریدون و در میان آوردن نشست با او و بعد از
دعا سر گذشت جنگ را از آمدن افراسیاب و آویختن باهم

۳۴ صف آرائی ایرانیان بعد بر آمد آفتاب و از آن طرف صف کشی
افراسیاب و برهم و درهم شدن باهم هر دو صف و کمر بر خون ریزی
بستن هر یکی از دو طرف و داد خون ریزی دادن قارن و سالار توران
سپاه دران رزمگاه و سرانجام آویختن نوذر و افراسیاب باهم
و همچنین تا روز بپایان آمد و افراسیاب بر و چیره شد و از ایرانیان اکثر
خسته گشتند و آخر کار از کارزار روی برگاشتند و غمگین شدن نوذر

با لشکری گشتن به تعاقب قارن و آمدن ویسه و دیدن پیش از رسیدن به قارن پسر را کشته و دلیران و کردان را افکنده و غمناک شدن ویسه ازان و تعاقب کردنش قارن را و گرفتن دلیران تورانی سر راهش پیش از ویسه و رسیدن ویسه دوان و خبرشدن قارن ازان و رسیدنش بهامون پارس و نمایان شدن سپاه ترکان از دست چپ و صف کشیدن لشکر از هر دو طرف و دیدن قارن ساز و آلات ایرانیان بدست تورانیان و نفرس کردن ازان تباهی ایرانیان را و آواز دادن ویسه ازان طرف که تاج و تخت ایرانیان همه برباد رفت و از فوج تا کابل و از بست تا زابل همه بچنگ ما آمد و پاسخ دادن قارن او را که روبه گستره زمانه باین و تیره است اگر شاه نوذر گرفتار گشت هنوز روزگار از پیکار ننشست و باز گفتن ویسه او را که اقبال تان از میان رفت و زمان و زمین دشمن شاه تست باز پاسخ دادن قارن که من چنین و چنانم دلم را ازکین پسرت پرداخته ام و با تو نیز همان کنم و حمله کردن هر دو دلاور با سپاه یکدیگر و روی برگاشتن ویسه بعد از کشته شدن بسیار جنگ پیشه و رفتنش گریزان نزد افراسیاب با چشم پر آب

۳۵۰۲	ازان طرف رسیدن شماساس و خزروان از ازمان به هیرمند

بر شکستن انجمن کمار ابسوی پارس باید شد تا شبستان در دست ترکان گرفتار نشود و متفق شدن شیدوس و کشواد و قارن بهم و رفتن ایشان از انجا در نیم شب و رسیدن نزدیک دژ سپید که بدین روی بود کژدهم با دلیران و بدان روی بارمان با کردان و سلاح شدن قارن ور و نهادن باکردان بدست راست بارمان. بسوی پارس و آگاه شدن بارمان و آمدن بمقابلهٔ قارن و نیزه زدن قارن بر کمربندش که از اسب در آمد و آویختن قارن بالشکرش پس از سر بریدنش و شکسته و کشته شدن تمام لشکرش بعد کشته شدن یلان و رو نهادن قارن بسوی پارس بالشکر خود و روان شدن نوذر پس از شنیدن رفتن قارن در پیش و تعاقب کردن افراسیاب او را پویان و دمان	
تاختن افراسیاب در پی نوذر از شب تا بلند شدن آفتاب و سرانجام گرفتار شدن نوذر بایک هزار و دویست نامدار بدست افراسیاب و بیان کردن فردوسی پستی و بلندی دنیوی و بیوفائی چرخ چنبری و بعد از آن جستن افراسیاب قارن را و شنیدن رفتن او را بمحافظت شبستان خودش و کشته شدن بارمان بدستش و غمین شدن افراسیاب از آن و تحریض کردن و فرستادن ویسه پدر بارمان را	۳۴۸

وزدن عمودی بر بدنش وشکسته شدن جوشنش وباز آمدن دستان بجنگ خزروان وکشتن او را بزخم گرز وآمدن پیش سپاه بطلب شماساس وبرخوردن با کلباد ورو برگاشتن کلباد وشماساس با تمام کردان وکشتن دستان کلباد را بتیر وآنگاه گریزان شدن شماساس با باقی ماندگان وروونهادن بسوی شاه ترکان وبازگشتن دستان با دلیران بزابلستان واز ان طرف برخوردن شماساس با قارن وواقع شدن جنگ عظیم وحمله کردن قارن با لشکرکشن به نیزه وسنان وبرهم ودرهم شدن تمام لشکر ترکان وگریزان شدن شماساس با چندکس نزد افراسیاب وپر از غم وغصه شدن شاه ترکان از کشته شدن نامداران ومستعد شدن بر قتل نوذرو آوردن دژخیم او را بخواری تمام نزد افراسیاب وکشتن افراسیاب او را بی دریغ به تیغ وآمدن اسیران نزد سالار ترکان حسب فرمانش وزینهار خواستن آنها از وشفیع شدن اغریرث باوکه چندان کردن بی گناه را کشتن کی خوب ست می شاید که آنها را بزندان برند تا خود بمیرند وبخشودن سالار ترکان برانان بر گفته اغریرث وفرستادن آنان را بغل وخواری در ساری وخود آمدنش بایران وحکومت روانی کردن دران

۳۵۹ آگهی آمدن برستم وطوس از کشته شدن نوذر وجزع وفزع

و دران اشارہ رفتن دستان بدخمہ کردن سام و ماندن مہراب در شہر
و پیام دادن مہراب بشماساس کہ من از نژاد ضحاکم از پادشاہی
ایران کی خرسندم ولیکن از ترس جان بنفاق طریق اتفاق برگزیدہ ام
اکنون کہ دستان از بہر سودان سام رفتہ است نمی خواہم کہ بازش
بینم از تو عہد خواہم تا فرستادہ نزدیک افراسیاب بفرستم و از مافی الضمیر
خودش آگہی دادہ چشم براہ فرمانش باشم و از ان طرف نوندفرستادن
مہراب نزد دستان کہ دو پہلوان باسپاہ ترکان بر ہیرمند لشکر کشیدہ اند
اگر در آمدن اندکی بایستی ہمہ کار خود را برہم زنی و آمدن فرستادہ و آگاہ
شدن دستان سام از ان پیام و تاختن شب و روز بالشکری کینہ توز و
رسیدن نزد مہراب و گفتن دستان بہ مہراب کہ اکنون من در شب تیرہ
گون دست یازی می کنم و آنہا را از آمدن خود آگاہی می دہم و انداختن زال
سہ تیر برسہ جای لشکر تورانیان و آگاہ شدن آنان بعد گذشتن شب
بہ نشان تیر از حقیقت حال و آمدن زال و ملامت کردن شماساس بر خزروان
کہ جنگ را برخیرہ گذاشتی و اگر نہ کار بدین جائی رسید و تسکین دادن
خزروان او را کہ زال یک تن است از وی چہ آید کہ ترس را شاید

---

۳۵۵ | مستعد شدن دستان با دلاوران بعد گشت خورشید و رسیدن بدشت
و ضعف گشتن لشکر از ہر دو طرف و آمدن خزروان بجنگ دستان

آمل و آگاه شدن اغریرث ازان و گذاشتنش اسیران را در ساری و راندن لشکر خود را از آنجا و آمدن کشواد در ساری و رها کردن اسیران را از بند و تاختن همگنان از آمل بزابلستان و پذیره شدن دستان کشواد را و گریستن بران بستگان و آوردن همگنان را بشهر اندرو بی نیاز کردن سپاه را بعطای زر	
آمدن اغریرث از آمل بری و آگاه شدن افراسیاب ازوی و عتاب کردن با اغریرث که چیست این فتنه که برانگیختی و آن اسیران را نکشتی ندانی که جنگ آوری از خرد پروری دور است و پاسخ دادن اغریرث او را که بترس از کردگار و از انقلاب روزگار اگر داد گر باشی فیروزمند شوی و افروخته شدن افراسیاب و دو نیمه کردن اغریرث را و آگاه شدن دستان ازان و آراستن سپاه یک چندگاه	۳۶۴
متوجه شدن دستان بجنگ سالار توران با لشکر گران و رو نهادن بسوی پارس و آگاه شدن سالار توران ازان و لشکر کشیدن بسوی خوارری و آراسته شدن صف از هر دو طرف و کشته شدن اکثری از پرخاش جو از هر دو سو و بر آمدن دو هفته برین کار و واماندن پیاده و سوار و سخن راندن دستان شبی از افراسیاب و از نامداران خویش و بیان کردنش که اگرچه بدولت پهلوانان بخت	۳۶۵

نمودن آنان و تمام ایرانیان و آمدن سران کریان و بریان نزد دستان و بیان کردن همکنان از کشته شدن نوذر پیش او و تحریض کردن همه را بکین کشی و زبان دادن دستان بایشان پس از موئیدن وجامه دریدن که من برین کین آرام وخواب ندارم و همواره آمادهٔ رزم باشم و آکهی آمدن باسیران ساری از مستعد شدن ایرانیان بجنک تورانیان و پیام دادن آن اسیران باغریرث که ما از کشتارت زنده مانده ایم ولیکن چون دستان و دیکرکردان همه بجای اندا کرچنانچه بکین کشی باین سو بتازند از ان خشم افراسیاب تیزکردد و مابی کناه ر ایکبار بزیر تیغ آرد پس اکر ما بستکان را از بند کشائی در جهان پراکنده شویم و همکنان ستایش پیش مهان و نیایش پیش یزدان بجا آریم وپاسخ دادن اغریرث آنان را که چنین چاره کری موجب عداوت افراسیاب است ولیکن دستان اکر نزدیک ساری بتازد شمارا کذاشته سپه را از زابل بسوی ری برانم و نوند فرستادن اسیران برطبق پاسخ اغریرث نزد دستان

۳۶۴ آمدن فرستادهٔ اسیران نزد دستان و بیان کردن حقیقت احوال و ورخواندن زال جنک آوران راوتحریض کردن برای تاختن بسوی ساری و دست یازیدن کشواد نامدار براین کار وآفرین کردن زال برو وروان شدن کشواد باسپاه کران از زابل بسوی

بس هشتاد و شش و پرواز کردنش از ین کنام و بجا ماندن از و پسری
گرشاسب نام

۳۶۹ نشستن گرشاسب بر تخت پدر و داشتن جهان را با زیب و فر و خبر
شدن به ترکان که زو گذشت و تخت ایران بی شاه گشت و از ان
طرف رسیدن افراسیاب بخواری پس از تقسیم کیتی و ناخوش شدن
پشنگ از و بکین اغریرث که من ترا سوی دشمن فرستم و تو برادر را
بکشی مرا با تو سرو کاری نیست و بر آمدن روز کاری بر این و تیره و باز
بار آوردن درخت فتنه و پیام آمدن با فراسیاب از پشنگ
که از جیحون بگذر و سپاه بر کش و کسی را مگذار در ایران که بر تخت
نشیند و آراستن افراسیاب لشکری گران و آوردن بایران در سال هم
که گرشاسب در ان درگذشت و آگاهی رسیدن از ین بایران و بر آمدن جوش و
خروش از ایشان از تهی شدن تخت کیان و رفتن گروهی بسوی دستان که بعد
گذشتن زو پسرش شاه نو شد و اکنون آن هم درگذشت و جهان بی
شاه و سپاه بی سر گشت و افراسیاب باین سو تاخت اکنون چارهٔ
باید ساخت و پاسخ دادن زال که من از آغاز مردانگی تا سپری شدن
ایام جوانی چنان و چنین بوده ام و اکنون از پیری ناچار گشته ام اکنون
رستم چون سرو سهی و زیبای کلاه مهی ست او را اسب و سلاح جنگی می دهم

بیدار باشد و لیکن شاهی را خردمندی تجربه کار باید تا انتظام شاهی
راست آید و گستهم وطوس که فر پادشاهی ندارند تاج وتخت را
درخور نیند و درخواندن دستان موبدان را برای جستن شاهی
که زیبای تخت و از تخم فریدون باشد و برگزیدن ایشان طهماست
زو را و رفتن قارن با گردان به بردن مژده نزدیک او که تاج فریدون
از تو نو گشته و دستان و یکسر سپاه ترا خواسته

۳۶۷ نشستن زو بر تخت شاهی و ثنا و آفرین خواندن دستان و دیگران بر و
و داد و شاهی دادنش و باز داشتن سپاه را از بدی و فرو ماندن
هر دو لشکر از خشک سالی پنج ماه در تباهی و بدحالی و ناچار شدن از جنگ
هر روزی و برخاستن از هر سو فریاد و غو و آمدن فرستاده نزدیک زو که بر ما
از روزگار بجز درد و آزار دیگر نیامد اکنون وقت آن است که راه آشتی
گیریم و از کار گذشته باز آئیم و نشستن بزرگان ایران و توران برای
آشتی و تقسیم کردن ایشان ملک را از زو و ابه شهر تا مرز تور و چین
بتورانیان و از مرزی تا مرز خرگاه باین انیان و باز گشتن زو بپارس و زال
بزابلستان و لشکر ترک بتوران و گرائیدن جهان بتازگی و آرام و شادی
و بزم کردن زو با مهان و نیایش نمودن بایزدان بر فراخی جهان و گذشتن
بر این حال پنج سال و پژمرده شدن زو و خورشید فشن هنگام رسیدن

همستایش و در خوش رنگی چنان و در تیزتگی چنین وخم دادن تهمتن کمند را
و مانع شدن چوبان او را و پرسیدن تهمتن از و که این اسب کیست
که از داغ هرد و رانش تهی است و پاسخ دادن چوبان که ازین امور
مپرس خداوندش را نمی دانیم رخش رستمش همی خوانیم و سه
سال است که بزین آمده است و مادرش چون سوار و کمند می بیند با او
کارزار می کند نمی دانم که درین چه راز است تو نیز به پرهیز که این مادیان
چون بجنگ در آید دل شیر و چرم پلنگ بدرد و شنیدن رستم آن سخنان
و کمند انداختن بران و آوردنش سرش را در بند و تاختن مادیان بر وی
و غریدن و مشت زدن رستم بر گردنش و سراسیمه برگشتنش بسوی
گله و افشردن رستم ران را و تنگ کشیدن او را و افشردن پشتش
را بدست و تهی ناکردنش پشت را از افشردن و یافتن رستم او را
درخور سواری و برنشستن بران و پرسیدن از چوبان که بهای این چند باشد
و پاسخ دادنش او را که اگر تو رستمی زمین ایران بر او راست کن که تمام
قلمروش بهای اوست و خرسند شدن رستم و در آوردن او را بزین
و آزمودن او را در سواری و یافتن او را در همه چیز توانا و عزیز داشتن
او را و خرم شدن زال از معاینهٔ حال و دهش کردن بر سپاهیان و بر آمدن
در او ان شکوفهٔ گلستان از زابلستان با سپاهی گران و رفتن رستم

	وبر این امری آرام وشادان شدن ایرانیان بگفتار دستان وجویان شدن کسان از هر سو سلاح جنگی سواران
۳۷۴	گرنکاش نمودن دستان با تهمتن که اکنون چنین کار دشوار پیشم آمد وهنوز از لبت بوی شیری آید چه گوئی و چه سازی و پاسخ دادن تهمتن که همانا دلیری که در جنگ کوه سپند و پیل ژیان بجاآوردم از یادت رفت اکنون ترسیدنم از پور پشنگ موجب ننگ ست و همانا هنگام دلیری و آویختن ست نه وقت ننگ و گریختن و پاسخ دادن زال که کار کوه سپند و پیل ژند سپری بوده و کار افراسیاب عسیر ست و گفتن تهمتن که من مرد آرام و جام نیستم و چنین یال و بال بناز پروردن کی رواست هرجا یارم خدا است هرگاه آلات حرب را بکار برم چنان و چنین کنم مرا بارهٔ باید که زور مرا برتابد و گرزی خواهم که سر تورانیان را بدان بکوبم و پشت پیل را بشکنم و درعی باید که چیزی در و تاثیر نکند تا در آوردگاه از خدنگ و سنان چنین و چنان کنم و خرسند شدن دستان از گفتارش و دادنش گرز سام بدو و خرسند شدن تهمتن ازو و باز درخواستن اسپ را و کشیدن دستان اسپان ز انزدش و برنیامدن هیچ اسپی در خور زور رستم
۳۷۵	دیدن تهمتن مادیانی که چنان و چنین بوده و کرهٔ را از پسش که در جسم

وجوانی چون تابنده ماه بران نشسته وبسی از پهلوانان کمر برمیان

زده کشیده وپذیره شدن ازانان رستم را وآمدن نزدیک او

وگفتن بدو که ما میزبانیم وتو مهمانی درین جا فرود آی تا همه شادی بریم

وبیاد ت می خوریم وپاسخ دادن تهمتن که مرا با لبر زکوه بکاری

باشکوه رفتنی است ماندنم درین جا آرام ونازنشاید از شما کسی

که بیاد دارد مرا نشانی سوی قباد دهد وزبان کشادن سرآن دلیران

که تو درین خانه اگر فرود آئی نشان کی قباد ازمن بشنوی وآمدن

تهمتن بپائین ونشستن آن جوان دست رستم گرفته بر تخت زرین

ودادنش جام می برستم وفرمودن او را که تونام کی قباد از که شنیدی

وبیان کردن رستم تمام سرگذشت را از در خواستن بزرگان

وپیام دستان وخندیدن جوان از گفتار رستم وفرمودن که قباد

از تخم فریدون منم که پدر بر پدر بیاد دارم وسر فروبردن تهمتن و

فرود آمدن از تخت وزبان کشادن بستایش ونیایش وبیان

کردن پیام پدر ودل شاد شدن کی قباد وخوردن جام می بریاد وی و

خوردن رستم جام می بریاد کی وبر آمدن صدای زیر وبم وسرائیدن

مطربان اشعار دل کش باهم وفرمودن کی قباد بعد از مست شدن از می

ارغوان برستم پهلوان که من خوابی دیده بودم که از ایران دو باز

از همه پیش وپس او سال خورده کوان وپرشدن تمام دشت ودر از
لشکر وآگهی یافتن افراسیاب از تاختن زال وآوردن افراسیاب
لشکر را سوی خواری وآمدن ایران سپاه سوی رزمگاه وروبروشدن
لشکر از هردو سو برای جنگ بفاصلهٔ دو فرسنگ ودرخواندن دستان
جهان دیدگان را ودرمیان آوردن با یشان تجربهٔ خودراکه هرچند درانتظام
قلمرو تک ودو نمودم بی نشستن زو بر تخت روی جمعیت ندیدم اکنون نیز کسی
از تخم کیان باید که سری را شاید ومرا موبد نشان داد که از تخم کیان
قباد نام شهی ست با فر وداد

۳۸۰ فرمودن دستان رستم را که مستعد شو و لشکری با خود گرفته بزودی
نزد قباد رو و پس از آفرین او را بگو که همه خرد و بزرگ برای تخت
شاهی ترا خواسته اند و بر نشستن تهمتن هم انگاه و گرازان شدن
بسوی قباد شاه و عائق شدن طلایهٔ ترکان درمیان وآویختن و حمله
کردن رستم با آنان و کشته شدن بسی از نوراینان وسرانجام روی
برگاشتن ایشان و رسیدن پیش افراسیاب دل پر از خون و
چشم پر از آب و وانمودن یکسر سرگذشت را و فرستادن
افراسیاب قالون را با سپاه به بستن سر راه و از آن سو رسیدن
رستم نزدیک البرز کوه و دیدن جایگاهی با شکوه و تختی درانجا نهاده

شاه برای رزم برو درخواست بزرگان الوالعزم و سلح شدن
رستم و درده کشیدن ایرانیان بهم چنانکه بیکدست مهراب
و دیگر دست گستهم و در قلب قارن و کشواد و به پیش اندرون رستم
و در پس زال با کیقباد و بهم آمدن طرفه ابنوهی و شکوهی از رنگ
برنگ درفش های کاویانی و سپر و در سپر شدن تمام دشت و راغ
و درفشیدن تیغ ها هم چو چراغ و نالیدن بوق و بانک سپاه که در ان
آفتاب کم می کرد راه و از ان سوی آراستن افراسیاب سپاه را
چنانکه اخباس و ویسه در میمنه و شماساس و کرشیوز در میسره
و میان قلب شاه توران سپاه با نام آوران کینه خواه و مقابل شدن
هر دو لشکر جنگ جو و بر آمدن بانک بوق و کوس از هر دو سو و بکار
آمدن همه آلات کارزار و برون تاختن کردان نامدار و آمدن قارن
پیش صف و حریف خواستن از دیگر طرف و سرانجام تاختنش
بتوران سپاه و از برون بیامدن رزم خواه و آویختن تا میمنه تا میسره
و بخاک افکندن اکثری را از دلیران و بستوه آمدن ترکان از دستش
و باز تاختن قارن بر شماساس و کشتن او را بزخم تیغ و بجوش آمدن
رستم از معاینه حال و آمدن پیش زال که از افراسیاب نشانم ده که کجا
می باشد و چه می پوشد تا باوی نبرد کنم و اگر علویات یارم باشند کشانش

سپید با تاجی رخشان نزدم تا زان آمدند و آن تاج را بر سرم نهادند۔ پس از بیداری پر امید شدم و بدین سان که بنی مجلس آراستم گویا تهمتن مرا همچو باز سپید است که نویدم از تاج دلیران رسانید و گفتن تهمتن بعد از شنیدن باشاه که نشان خواب راست آمد برخیز تا سوی ایران بیاری دلیران شویم و روان شدن هردو گراز ان و رسیدن نزدیک طلایه و برخواستن قلون بمقابله و مستعد شدن کی قباد بجنگ را و مانع شدن رستم اورا از جنگ و آویختن و افکندن رستم اکثری را بر خاک و حمله کردن قلون برو و سرانجام کشته شدن قلون بر دست او و وردی برگاشتن سواران از محاربه و گذشتن تهمتن از طلایه و آمدن برای آسایش بسوی کوهسار بجای علف زار تا که شب بپایان آمد و رستم هر آرایش و ساز کرد و چون شب رسید شاه را نزدیک زال آورید و نشستن همگنان با موبدان یک هفته در مشوره۔

۳۸۷	بیان اختلاف نسخه که در اکثر نسخه همان است که مذکور شد و در بعض نسخه چنین است که بذکر می در آید
۳۹۰	نشستن کی قباد بر تخت شاهی بروز هشتم و گرد شدن همه نامداران و گوهر فشاندن بر تاجش و تهیه کردن و صف کشیدن

مژدهٔ ظفر و تمام خبر بکوش شاه و جنبیدنش با تمام سپاه تا بر خیل توران زنند و بیخ و بنش بر ارند و بهم خوردن هر دو لشکر و آویختن با یکدیگر و لرزیدن زمین از نعل سوار و افتادن تب لرزه در دشت و غار و داد مردانگی دادن رستم در میدان و بخاک هلاک افگندن یک هزار و یک صد و شصت را از گردان و شاد ان شدن زال از هنرمندی رستم و معاینهٔ حال و در فتن ترکان بسوی دامغان و از آنجا بجیحون با تمام پریشان حالی و زبونی و سه روز ماندن ترکان بر لب آب و از آنجا بروز چهارم راندن بشتاب و ازین سو بازگشتن همه پهلوانان ایران با گروها گروه اسیران ترکان و رسیدن تهمتن نزد شاه و پیش آمدن شاه با عزاز و اکرام با رستم و دستان سام و از ان طرف گریختن افراسیاب تا زان تا روی آب و ماندن یک هفته در آنجا و روان شدن بهشتم روز از آنجا و رسیدنش پیش پدر پریشان حال و خسته جگر و وانمودن افراسیاب تمام سرگذشت جنگ و پیش دی پس از سرزنش کردن بر پیمان شکنیش که شکستن عهد و پیمان ستودهٔ مردان نیست و هنوز زمین از تخم ایرج پاک نیست یکی میرود دیگری بجایش می نشیند اکنون قباد تاج را بر سر نها دو در کین نوذر با شاه و سواری از پشت سام رستم بنام بسان نهنگ در جنگ آمد و از

نزد شاه بیارم و پاسخ دادن زال که ای پسر کوشش دار و یک امروز
موشش دار که افراسیاب در جنگ نر اژدهائی ست و بیان کردن
دستان نشان او را که درفش و خفتانش سیاه ست وساعد و کلاهش
از آهن و در نبرد برابر ده مرد و بیک مقام آرام ندارد و ترا با او
خویشتن داری سخت باید و پاسخ دادن رستم که هیچ اندیشه مکن که
آفرید گار یار من ست هر چه باشد او را گرفته پیش شاه بیارم

۳۹۵ تاختن رستم سوی توران سپاه و در شگفت ماندن افراسیاب
از دیدنش و پرسیدن از گردان که آیا کیست این اژدها که از بند
گسسته رها و گفتن یکی که این پور دستان سام ست رستم بنام
و آمدن افراسیاب پیش سپاه و آویختن هر دو در جنگ و جدا کردن
رستم او را از پشت زین خدنگ و گسسته شدنش دوال کمر
و افتادنش بخاک اندر و ربودن رستم تاجش را از سر و برجستن
افراسیاب از میان به حمایت سواران و حسرت خوردن رستم
که چرا ش در کشش نگرفتم و آمدن گردان آفرین خوان برش و
فرمودن رستم یکی را بعد بیان ماجرا که تو این تاج را پیش شاه
ببر و از گذشته آگهیش ده و اکنون من تیغ می کشم و رستخیزی با
تورانیان می کنم و بلند شدن خروش زنگ و کوس فیروزی و رسیدن

۲۰۳	نامہ نوشتن پشنک باآب و رنگ در ستایش ایزد بیچون و درود بر فریدون وتمہید آشتی کہ از تور آنچہ بر ایرج رسید کینہ اش را منوچہر کشید اکنون سخن راندن بران باید کہ بن پرخاش نماند و بر ہمان بخش فریدون کہ بر پسران خود نمود راضی باشیم و اگر ازان برگشتہ جنگ آوریم در خشم خدا در آئیم تا اکنون کہ زال پر و از خون یلان زمین سرکشت چہ طرف بر بستیم و سرانجام بجز گور و کفن چہ بہرہ داریم بہرحال نیکی بہ از بدی است کاش بدین سخن کی قباد نیز آرام گیرد تا ببرکت آشتی ہر دو کشور شادکام شود و مہر کردن و فرستادن نامہ بسوی ایران باہدیہای گران از در و گوہر و تاج زر و از خوبرویان و تازی اسپان و از تیغ ہندی و چیزہای فرستادنی و رسیدن نامہ نزد قباد و شنیدنش تمام نامہ و پیام
۲۰۵	پاسخ دادن کی قباد کہ پیش دستی از طرف ما نبودہ اولا از تور بر ایرج چنان ستم ظہور کرد و اکنون افراسیاب بدین روی آب آمد و بانوذر آن چنان کرد و با اغریرث چہ عمل بجا آورد پس اگر شما از کار بد پشیمان شوید و از سر نو پیمان کنید ما را نیز از کین آزار و رنج نیست باز بشما ازان روی آب بسپارم تا افراسیاب آرامش یابد و آمدن فرستادہ نزد پشنگ و گذشتن سپاہ توران از جیحون و آگاہ شدن ازان کی قباد و گشتن دل شاد و گفتن رستم او را کہ ای شہریار آشتی را بجو ہنگام کارزار

گرز و تیغ و ضرب رکاب لشکرم را تباه و خراب کرد و کمربندم گرفته
از زین اینچنان جدا کرد که نزدش یک پشه سنگ نداردم
ولیکن از گسسته شدن کمر از چنگش در افتادم و به حمایت سواران
بگریختم و از گاه مبالغه نمودنش در دلاوری و زورآوری
رستم و عجز و ناچاری خود و وره نمودن پدرش پشنگ را
بآشتی که باید که بر بخش فریدون راضی باشیم و گرد جنگ نگردیم
و اگر نه جهان را بر دل خود تنگ آوریم و هرگز کار امروزی را بفردا
مگذار نداني که روزگار بر چه بگردد وا نمودنش به پدر پس از بیان
خسارت و ضرر از رفتن سازهای زرین و سلاح های آهنین و برباد
شدن اسپان و کشته شدن بسی از نامداران مانند کلباد و
بارمان و شماساس و قلون و خزروان که اگر سر تو از کشته شدن
اغریرث از من بگردید چنان جزایش زمانه مرا یاد دهانید که من زار
و خوار از پیش گریزان و سواران در پسم دمان اکنون گناهم بیامرز
و از گذشته بگذر و اگر باز دلت کینه جو گردد سپاهی بگرد اندر ت
از چار سو بیاید که بیک دستش رستم و دیگر دستش قارن باشد
و بطرفی کشواد و بجانبی مهراب و کشتن پشنگ چشم پر آب از گفته
افراسیاب و برگزیدنش و بسته را بفرستادن بسوی ایران و نوشتن نامه

کردن بسی شهر وصدها ده گردی وگذشتن ده سال بروی وباز آمدنش در پارس بر تخت شهی وگذشتن صدسال باداد ودهش وفرخی وپسر بودن اورا چهار که از وددر جهان یادگار بودند یکی کی کاوس دوم کی آرش سیوم کی پشین چهارم کی ارمین وخواندن کی قباد کاوس را بعد از دانستن نزدیکی مرگ خود ودر میان آوردن باوی از داد ودهش وفرمودن اورا که مارخت بربستیم وتو بر تخت نشین پس اگر تو دادگر وپاک رای باشی برش بد بگر سرای بیابی واگر خلاف آن پوئی وبستیزی آنجا در آتش واین جا تلخ وناخوش باشی وسپردن کی قباد تخت شاهی اورا پس از بجا آوردن اندرز دهش وداد ورفتن ازین جهان بی بنیاد واندرز کردن فردوسی بر بی ثباتی دنیای دنی

۱۰۴ | تمهید نشستن کی کاوس بجای پدر وتجاوز کردن از راه ورسمش وپنداشتن خود را بی همال از مطیع شدن جهانیان وبسیاری گنج واموال ومی خوردنش روزی باپهلوانان ایران ورای زدن براین وآن وفرمودن که درجهان شاهی بجز من کیست واز آنچه ندارم درجهان چیست برتری مرا می زیبد وکسی با من داوری جستن نمی تواند وآمدن دیوبر در بصورت رامشگر وبار خواستن که من از شهرمازندران آمده ام اگرم شاه درخور بندگی بیابد نزد خود بطلبد وبردن سالار بار این خبررا

ایشان قبل از رزم نیز آشتی نموده بودند و اکنون نیز از کرزمن آشتی برگزیده اند و پاسخ دادن کی قباد که چیزی نکوتر ندیدم زدا و اکنون که نبیره فریدون یعنی پشنک از جنک رومی تابد باوی از کژی رو تافتن نباید از زابلستان تا دریای سند تو دادم برو و با افسر نیم روز کینی فروز باش و ازین روی کابل به مهراب بده و هردم هوشیار باش و انگاه دادن شاه بسی از خلعت و دیگر چیزها به پهلوانان سپاه و دادنش برستم بسی چیزها از جامه و اسپ و تاج زر و زرین کمر و یاد آوردن کی قباد زال را و ستایش کردن او را و فرستادنش برایش جامهٔ شهریاری و یاقوت و دیگر جواهر با پنج پیل آراسته زیر بار کنج بایسته و با پیام شادکامی که بشرط زندگانی من ترا در جهان بی نیاز خواهم کرد و نیز بخشیدن کی قباد خلعت و چیزهای سزا او از بقارن و کشواد و برزین و خراد و پولاد و کوچ کردن شاه از آنجا و آمدن باصطخر و زیب دادن تخت را بآئین و فروروی آوردن بسویش تمام اهل کشور و فرمودن کی قباد بانجردان از آئین و منش و داد که پیل اگر با پشه کین آورد رخنه در داد و دین آورد و جز از راستی نخواهم تا بخشم خدا در نیایم اکنون یکسر اهل کشور در پناه جهاندار باشید و کرد آز او کمر دید و هرآنکس که از کسب درماند چراکاهش درگاه من باشد و پس از ان گردگردن شاه سپاهی گران و گشتن در تمام جهان و بنا

زمن از وسوسهٔ اهرمن چنین اندیشه پیدا شده که چنین گنج بی رنج او را
می گزد و گاه مازندران می خواهد اگر در آمدن اندکی درنگ نمائی همه
رنج خود را که بارستم همراه کی قباد کشیدی برباد دهی و شنیدن دستان
چنین سخن بی بن و پیچیدن و مترددشدن در ان و سرانجام کمر بندنش و آمدن
نزدیک ایران و پذیره شدن طوس و گیو و دیگر گردان نیو او را
و عرض کردن طوس با دستان که از بهر بزرگان چنین رنج برگزیدی ما همه
نیک خواه و ستودهٔ فرو کلاه تو ایم و فرمودن دستان که هر کس که پیر گرد و پندهای
پیران بیاد دارد من از شاه پندها باز نمی گیرم و اگر از پند خرد بگردد خود رنج
و پشیمانی پیشش آید و آمدن همه همراه دستان پیش شاه جهان و
بجا آوردن دستان آئین و رسم بندگی و ستایشگری و نواختن و نشاندن
شاه او را نزد خود بر تخت و پرسیدن از رنج راه و عرض کردن زال
پس از ستایش و نیایش سخنان بایسته با او

۸ | ۴

وانمودن دستان بشاه جهان پس از ثناو دعا که من سخنی گران شنیدم
که پادشاه آهنگ مازندران دارد و درمیان آوردن زال با او
سخنان نشیب و فراز با آئین دل نواز و باز عرض کردنش که جمشید که
چنان و چنین بود گاهی یاد مازندران نه نمود و فریدون بآن فر باین کار کمر نه بست
و دیگر پادشاهان که هم زمان ما بوده اند مانند منوچهر و نوذر و زو و کی قباد

نزدیک شهریار که داشکری با بربط بر در آمد و بار می خواهد و طلب فرمودن
شاه ویرا و آمدن آن دیو نزدش و نواختن و بر آوردنش سرود
در وصف شهر مازندران بر بودنش خوش آب و هوا و همیشه بهار و
سراسر گلزار و پر از بلبلان خوش نوا و بتان حور لقا و شنیدن
کاوس چنین سخنان و اندیشه کردن لشکرکشی را بسوی مازندران
و فرمودنش با سر فرازان که ما در بزم دل نهادیم و کاهلی و آسودگی
برگزیدیم با آنکه از جم و ضحاک و قباد به بخت و نژاد افزونیم باید که در
هنروری و جهان جوئی نیز افزون باشیم و رسیدن این سخن در گوش
بزرگان و ترسان شدن ایشان که کسی رزم دیو را آرزو نکرده
و راست پاسخ ندادن یکی از انان و پس از ان انجمن شدن ایشان
و در میان آوردن اندیشهٔ تباهی خود را که اگر پادشاه بر گفتهٔ خویش
عمل فرماید از ما و ایران دمار بر آرد چرا که کسی از پادشاهان گذشته آرزوی
مازندران و نبرد دیوان نکرده اکنون چارهٔ بدست آریم که ازین بدر هائی یابیم و
فرمودن طوس که چارهٔ جز این نیست که بزال ازین حال اگهی دهیم تا او بزودی نزد
شاه بیاید و او را از سخنان پست و بلند و پندهای سودمند از اراده باز
دارد و فرستادن ایشان هیونی تگاور نزد زال زر و آمدن فرستاده
نزدیک دستان و بیان کردن تمام پیام ایشان که اکنون در دل شاه

برای کشیدن سپاه

۴۲۳	سر نهادن شاه و کند آوران سوی مازندران و سپردنش میلاد را ایران زمین با کلید گنج و نگین و فرمودن شاه او را که اگر دشمنی پدید آید خود تیغ نکشی و بزال و رستم پناه جوئی و سپه راندن کودرز و طوس بروز دیگر با شاه کاوس و رسیدن بجای دیوان و پنهان شدن آفتاب و ساختن آنان در آنجا آرام و خواب و نشستن پهلوانان نزد کاوس و آراستن مجلس تمام شب و آمدن سپاه بامداد نزد کاوس شاه و فرمودنش کیو را که دو هزار مرد دلاور از لشکر که سلحشور و کشایندهٔ مازندران شوند برگزین و تا در شهر مازندران بتاز و هرکسی را که از پیر و جوان یابی بکش و همه آباد را بسوز و رفتن کیو با کردان نو تا شهر مازندران و کشتن زن و مرد و کودک را از تیغ و گرز گران و غارت کردن و سوختن جایهای آبادان و رسیدن بشهر و یافتن او را هم چون بهشت خوش بهر که در هر کویش افزون از هزار پرستاران با طوق و گوشوار و بهرجائی گنج آکنده و دینار و گوهر و جانور بهرجا پراکنده و رسیدن آگهی بکاوس از ان و خرسند شدنش بران و بعد از یک هفته میل کردن ایرانیان بسوی راحت و گشادن میان را از غارت
۴۲۴	خبر شدن بشاه مازندران از آمدن کاوس و ایرانیان و فرمودنش بیکی از

باآن لشکر کشی و گرزگران آهنگ مازندران نکردند زیرا که مازندران
خانهٔ دیوان است که آنرا بتیغ و گنج و دانش نتوان کشاد و تو هم سپاه
را بدان سو مکش و از خون چندین نامداران بترس و پاسخ دادن کاوس
او را که از اندیشه ات بی نیاز نیم ولیکن مرا از فریدون و جم مردی و فر
و درم افزون ست و هم چنین از منوچهر شاه فراوان دارم گنج و سپاه هر گاه
بتازم کسی را بمازندران نگذارم و ایشان در نظرم چنان خوار و زارند
که خود خواهی شگفت که چگونه روی زمین از ایشان پاک گشت اکنون
تو بار ستم جهان دار باش و نگهبان ایران و بیدار باش و شنیدن دستان
چنین سخنان و سرانجام کردن نهادن بران و دعا کردنش بر شاه و پدرود کردن
او را و بیرون آمدن پس از عذر خواهی از درگاه پادشاهی و رفتن بزرگان همراهش
مانند طوس و گودرز و گیو و عرض کردن گیو با او که از خدا می خواهم که در
وقت درماندگی کاوس را ره نمایش باشد و ترا از مکروهات در امان
دارد ما هر سو که برویم بجز آفرین نشنویم اکنون پس از خدا
ایران را بتو امید هست و فرمودن دستان با آنها که خدا داناو بیناست
شما بر فرمان شاه کوشش دارید و از ین رزم سر متابید امید وارم که باز
شما را شاد بینم و انگاه گرفتن دستان ایشان را در کنار و راه گرفتن
بسوی سیستان دیار و فرمودن پادشاه پس از رفتن زال بطوس و گودرز

سیاه و باریدن از ان سنگ و خشت و پراکنده شدن لشکر
ایران در دشت و کشته شدن انبوی و گریختن گروی و تاریک
شدن چشم شاه بادو بهره سپاه بعدم و رشب و بتاراج شدن
همه گنج و مال و متنبه گشتن کاوس و دریغ خوردن بر عدم امتثال
زال و گذشتن یک هفته در سختی و غم و غریدن سپید دیو بروز
هشتم و سرزنش کردن شاه را که تو خود را چنان پنداشتی و چنین
کار کردی آیا از دیو سپید آگهی نداشتی اکنون بآرزوی خود
رسیدی اگر عهد و پیمان گرشاسب درمیان نبودی از شما و
ملک شما رستخیزی بر آوردی اکنون در رنج و غم باشید تا
بمیرید و گفتن سپید دیو چنین سخنان باشهریار و برگزیدن از جنگی دیوان
دوازده هزار و برگماشتن آنها را به نگهبانی اسیران ایرانی و سپردن
همه گنج و جواهر شاه و سپاه بارژنگ و فرستادن بشاه مازندران
که من هرچه مناسب بود کردم و همه فوج را بجاک آوردم چنانچه تمام
پهلوانان ایران و شاه ایشان کور ندو هیچ فری و زور ندارند و ترس
خود را بکشتن ننمودم تا فراز و نشیب بدانند و بزاری و سختی خود بمیرد
و رفتن ارژنگ بمازندران بالشکر و خواسته و اسیران و اسبان
و سپردن همه را بشاه و سبک برگشتن از ان جایگاه و رفتن سپید دیو

دیوان که سنجه نام داشت که بزودی نزد سپید دیو برو و بگو که سپاهی

به پیشرو روی کاوس از ایران بتارت مازندران آمد و تمام شهر

مازندران را آتش در زد اکنون اگر بفریاد نرسی کسی را در مازندران

نیابی و رفتن سنجه نزد سپید دیو و گزاردن تمام پیام شاه مازندران و پاسخ

دادن سپید دیو که از روزگار مایوس و اندیشناک از کاوس مشو اگر

با لشکری گرنه خواد بیاید من با سپاهی گران آمده پیش را از مازندران

ببرم و گفتن سپید دیو چنین سخن و بلند شدن تا چرخ کهن و از ان سوی رسیدن

کاوس با ایرانیان بمازندران و سراپرده کشیدن بردشت و هامون و

مینووش شدن سراسر زمین از اسپان و مردان آراسته و خیمه و خرگاههای

گوناگون و نشستن کاوس بر تخت منور و گرد شدن بزرگان لشکر و فرمودن

شاه با ایشان که شما چنین و چنان هستید اکنون باید که بی نامه و پیام شاه

مازندران را بدست و بر دیوان شکست آریم و فردا در شهر مازندران

در آمده همه را زیر و زبر کنیم و سر نهادن بزرگان سپاه بر فرمان شاه و بجا

آوردن رسم ستایش و نیایش گری که ما همه جان را فدای شه و جنگ

یکی راده کنیم و اگر سپید دیو ستم کار در کارزار بیاید دمار از جان دیوان

بر آریم و بودن همگنان در بن کلمه و کلام از شب تا شام

---

۴۲۶ رسیدن شب و بر شدن ابری با سپاه و گشتن تمام روی زمین

و پاسخ دادن رستم که راه مازندران چنان دراز است که شاه در شش ماه
رفته تا رسیده تم چنان نازک شاهی بماند و فرمودن زال او را که ازین جا مازندران
دو راه دارد یکی همان ست که دران راه کاوس شاه رفت و دیگر
چهار ده روزه که پر از شیر و دیو و سر اسر تیره است و لیکن تو راه کوتاه
برگزین که بیاری جهان آفرین هر رنجت آسان شود و من تمام شب
نیایش پیش یزدان کنم تا ترا باز تندرست و سالم بینم و مبادا اگر
جانت را یزدان بر دست دیوان بآخر رسانید امر ناگزیر ست که
کسی را دران چارهٔ نیست و پاسخ دادن رستم که تابع فرمانت هستم
اگرچه کسی خود را در بلا نمی اندازد اکنون مرا کمر بسته و رفته شمار و بجز
خداوند دگاری ندارم تن خود را فدایت کنم و طلسم جادوان بشکنم
و هر آنکس که از ایرانیان زنده است بیارم و هیچ یکی از نامی دیوان
مانند سپید دیو وارژنگ و سنجه و پولاد و جز آن نگذارم و مسلح شدن
رستم بعد بر آمد آفتاب و ثنا و دعا کردن زال او را و برنشستن رستم
دلیرانه و آمدن رودابه گریان که مرا در غم می گذاری از یزدان چه امید
داری و پاسخ دادن رستم او را که این ره را بآرزو نمی پویم بخشش من
از روزگار چنین ست تو جانم را بزنهار بداور و پدر رود کردن همگنان او را

بسوی خان خود و ماندن کاوس در آنجا و برگزیدن کس کردی که از شاه و سپاه جدا مانده بود برای فرستادن نزد دستان	
فرستادن کاوس فرستاده را بسوی دستان تا آگهی دهد او را که سر تاج و تخت بخاک و همه گنج و لشکر در معرض تاراج و بلاک در آمد و چشم تیره و بخت خیره و خسته و درمانده و در دست آهرمن گرفتارم و از درد گرند هایت آه می کنم پس اگر تو در بن امر میان نه بندی همه سود در از زیان بینی و آمدن فرستاده نزد دستان و بیان کردن همه داستان و تنگ شدن زال از شنیدن احوال و فرمودن به تهمتن سخنان تحریض که وقت تیغ کشیدن آمد و چمیدن و چریدن نشاید که شاه جهان در بند دیوان است اکنون رخش را زین کن و از تیغ جهان بخش کین خواه همانا که تو از بهر این کار پدید آمدی و مر این کار را اکنون تو زیباتر ی نامت از این کار بلندی و شاه از گزند رهائی یابد آسایش و درنگ مکن سلیح شو و سرت را از خواب و اندیشه تهی کن که هیچ نی ارسنانت باقی نماند و از جنگ تو دریا و کوه تباه شود و باید که از ژنگ و سپید دیو و شاه مازندران از تو در امان باشد در زیست نام برآری و بعد از رفتن نام را یادگار گذاری بهر حال بمازندران برو و نام سام روشن کن تا اهل جهان رامست گردند و دیوان از نامت بلرزند	۴۲۹

بر دست من بر بالی و تو گفتهٔ که من دادکرم و رستم دیدگان را باز کرد و
پس اگر داد به بینی رنجم را بر باد ندی

۴۳۶ گفتن پیلتن با خویشتن و بیاد آوردن کور و گفتن که اگر مرا با سپاهی کار
افتادی بیک حمله زیر و زبر کردمی و اگر در برابرم کوه آمدی بیک حملهٔ
من پست شدی و اگر بدریا پیش آمدی بمدد خدا بخاک آکندمی و لیکن مردیم باین
بر و تشنگی هیچ بکار نمی آید و گفتن پیلتن چنین سخنان و بخاک
افتادن تبان و آمدن و رفتن میش از پیش تهمتن و نفرس کردن
رستم از ان بر بخشایش و بآب بدلالت آب و برخاستن رستم
و شدن بر پی میش تیغی بچنگ و بدیگر دست پالهنگ و رسیدن بر چشمه
و روی کردن بسوی آسمان و ستایش و نیایش کردن با خالق جهان
و ثنا و دعا کردن بر ان میش که بدلالت تو زنده شدم و گرنه پاره پاره
شده و در چنگال گرگان می افتادم و آنگاه جدا کردن رستم از رخش زین را
و شستن او و را بدان آب و بازساز کردن شکار پس از کشتن
سیر اب و افکندن گوری و افروختن آتشی و بریان کردن و خوردن
و آمدن بسوی چشمه و سیراب شدن و آهنگ خواب کردن بعد فرمودن
بر رخش که تو با کسی ستیزه مکن اگر دشمنی آید مرا بیدار کن و آنگاه خوابیدن
رستم بطرفی و چمان و چران بودن رخش بجانبی تا مر و در نیم شب

راه بیک روز و غلبه کردن گرسنگی برو در خان یکم و شکار کردن رستم گوری و افروختن آتشی و بریان کردن او ادران و سیر خوردن از ان و انگاه سر دادن رستم رخش را در مرغزار و خود خوابیدنش در نیستان و آمدن شیری بعد گذشتن پاسی و یافتن رستم را خفته و اسپی بر پشش آشفته	
حمله کردن شیر اول بسوی رخش و تند شدن رخش برو و کشتن و یرا بضرب دستان و زخم دندان و بیدار گشتن رستم از خواب و دیدن شیر را کشته و عتاب کردن بر رخش که مرا چرا بیدار نساختی اگر تو کشته می‌شدی آلاتم را بسوی مازندران کدام بردی و باز رفتن رستم در خواب تا بر آمدن آفتاب و آنگاه ستردن رستم تن رخش را و زین نهادن برو و برنشستن و روان شدن از آنجا بسوی خان دوم	۴۳۴
رسیدن رستم در بیابان بی آب و سخت گرم شدن دشت و هامون از تابش آفتاب و درمانده شدن رخش و رستم از گرمی و تشنگی و پیاده شدن رستم از اسپ و رفتن پویان بطلب آب و گشتن بی تاب و توان و آنگاه روی کردنش بسوی آسمان که ای داور دادگر همه رنج تو بسود در آری اگر از رنجم خوشنودی دران جهان بمزد آن نیکوئی ست من می‌پویم تا کیکاوس و ایرانیان را از دست دیوان	۴۳۵

عقاب یارای پرواز ندارد و ستاره زمینش را بخواب نه بیند و پرسیدن
اژدها ازو که نامت چیست که مادرت را بر تو باید گریست و بیان کردن رستم
نام خود را و نام آبای خود را و راندن سخنان لاف و گزاف بر زبان
و آویختن و تنگ گرفتن اژدها او را و گرفتن و دریدن رخش اژدها را
بدندان و زدن رستم تیغی بران و انداختن سرش را از تنش و روان
شدن جوی خون از برش و نگه کردن و در شگفت ماندن رستم در درازی
و پهنایش و غسل کردن رستم و راندن ستایش و نیایش یزدان بر زبان

۲۴۴

بر نشستن و ره گرفتن رستم بسوی خان چهارم و رسیدن بجای گیاه و آب
بعد گشت آفتاب و دیدن جائی خوش و آراسته و جامی پر از شراب
و کباب و نان بار. بچال و نمکدان بر چشمهٔ آب چیده و آفرین کردن رستم
یزدان و پیائین آمدن و نشستن نزدیک آن خورش جادو که از آوازش
نهان گشته بود و یافتن رستم طنبوری را بامی و در بر گرفتن و نواختن رستم آنرا
که آواره بی بهره رستم است که جای جنگ میدان و بیابان و کوه بستان
ویست و همیشه او را جنگ با اژدها باید و از دیو و بیابان گاهی رهائی نمی یابد
و از اسباب طرب هیچ بهره ندارد و شنیدن زن جادو آن چامه
و سرود رستم و آمدن نزد وی کش با صورت زیبا و دلکش و نیایش کردن
رستم بیزدان که در دشت مازندران خان و می و رود با میگسار جوان

۴۳۸ آمدن از دشت اژدهائی که هشتاد گز دراز و پیلان و دیوان و شیران ازو احتراز می کردند و دیدنش رستم را خفته و برش اسپی آشفته و پر اندیشه شدن آن اژدها اول متوجه شدن بسوی رخش و دوان آمدن رخش نزدیک رستم و خروشیدن و کوفتن سم بر زمین و بیدار شدن رستم از خواب و نگریستن گرد بیابان و ناپدید شدن اژدها و تند شدن رستم بر رخش که چرا بیدارش کرد و باز در خواب شدن رستم و پدید شدن آن اژدها و باز بیدار کردن رخش او را و نگریستن رستم سراسر بیابان و نایافتن از چیزی نشان و باز خشم کردن بر رخش که چرا در بیدارم شتاب می کنی اگر باز چنین حرکت نمائی سرت را از تیغ ببرم و پیاده بسوی مازندران شوم و باز در خواب رفتن رستم و باز خروشیدن و دم زدن اژدها و بگذاشتن رخش چراگاه را و آمدن نتوانستن نزدیک رستم و در شگفت ماندن از خوف اژدها و تهمتن و باز دویدنش از فرط مهر نزدیک رستم و خروشیدن و برکندن خاک و بیدار شدن رستم و آشفتن بر رخش و ناگاه دیدن اژدها را دوان تاریکی بقدرت حضرت باری و کشیدن تیغ از میان و خروشیدن و گفتن بدان اژدها که نامت بگو نباید که بی نام بر دست من کشته شوی و پاسخ دادن اژدها او را که من آنم که کسی را از چنگم رهائی نبود و از هزاران سال این دشت ماوای من باشد و بر سر من

دیو سیاہ پلنگینہ پوش و آہنین کلاہ ست و فتم کہ اسپش را از کشت برانم مرا چون دید برجست و دو گوشم از بن بکند و برفت و برجستن اولاد از شنیدن و برون آمدن سوزان تا بنگرد کہ چہ مردست و کشتن اولاد با نام داران خنجر گذار در مرغزار و آمدن بسوی رستم و برنشستن رستم و کشیدن تیغ و آمدن مانند غرندہ میغ و برخوردن و ہم کلام شدن باہم و پرسیدن اولاد ز پیلتن کہ نامت چیست و چہ مردی و پناہت کیست و بدین سوی کہ راہ دیوان جنگ جوی است چرا گذر کردی و چرا گوش این دشتبان بر کندی و اسب در کشت افگندی اکنون بہ سزایش می رسی و پاسخ دادن رستم کہ نام آن ابر باشد کہ در زور چون ہزبر و سراسر تیغ و تیر بارد و سران را پایمال کند اگر نام بشنوی از جان برآئی مگر آوازۂ کمان و کمند کو پیلتن بگوشت نرسید کہ با این سپاہ بر من تاختی و جوز بر گنبدی انداختی

۴۴۶

تیغ کشیدن و آویختن رستم با لشکر اولاد و افگندن دو دو را بیک زخم و در آمدن چون شیر در میان رمہ و کشتن ہمہ را کہ بودند در مقابلہ و سرانجام شکست خوردن و پراگندہ شدن ہمہ پیادہ و سوار در دشت و کوہسار و تعاقب کردن رستم اولاد را و آوردن در خم

بهره او کرده و نهادن یک طاس می بر دست وی بنام یزدان و دگرگون
شدن آن زن جادو از شنیدن نام یزدان و بند کردن رستم او را به خم
کمند و پرسیدن از وی که در اصل چه چیزی و از آنچه هستی روی بنمائی و آنگاه
نمایان شدنش بصورت گنده پیری پر آژنگ روئی و دو نیمه کردن رستم
او را و ره گرفتن از آنجا بسوی خان پنجم و رسیدن بجائی تیره و سیاه و گذشتن
بر وی از آنجا بجایگاه و رسیدن بجائی روشن که زمینش چون پرنیان و تمام
سبزه و آب روان بود و برکندن رستم جامه خوی آلود را از تن و گستردن
ببر و خود را بر آفتاب و میل نمودن بسوی آرام و خواب و برداشتن
لگام از سر اسپ و رها کردن او را بر کشت و آنگاه باز پوشیدن خود
و ببر و آهنگ خواب کردن بر گیاه بستر

۴۴۴۴

خوابیدن رستم در خان پنجم چنانکه سپر زیر سر نهاده و تیغ در پیش
و دست خویش بر دسته اش گذاشته و دیدن دشتبان اسپ
را در کشت زار و آمدن گشاده زبان و دمان بسوی رستم و زدن
چوب بر پایش و گفتن دشتبان به پیلتن پس از بیدار شدن که چرا
اسپ را در خوید گذاشتی و تیز شدن رستم از گفتارش و برجستن
و گرفتن و افشردن و برکندن هر دو گوش او و رفتن دشتبان آن
گوشها گرفته غریوان نزد مرزبان که اولاد نام داشت که مردی چون

لشکری ست با سلاح و درم و سراسر خوش و خرم که تو از هرچه
باشی از صوهان آهرمنی سوده کردی و خندیدن و فرمودن رستم او را که
اگر تو با من را جو هستی به بینی که ازین یک تن بدان نامدار انجمن
چه بسر آید و یزدان پیروزگر و به تخت و تیغ و تیر و هنر هرگاه تاب و زخم گرزم
را به بینند از ترس بر کنند و عنان را از رکاب ندانند اکنون جای کاوس
شه را نشانم ده و گفتن رستم این سخن و بر نشستن و روان شدن ازان مکان
و بودن اولاد همراهش دوان و رسیدن تا پیش کوه اسپروز که در آنجا
کاوس لشکر کشیده و از دیوان بدو بد رسیده و آمدن خروش و
بانگ جلب بعد نیم شب و تابان شدن بمازندران آتش و شمعی در هر
مکان و پرسیدن رستم از اولاد که آواز و روشنی از کجاست و پاسخ
دادن اولاد او را که در شهر مازندران ست که از نیم شب
خواب نه کنند و سپهبد مانند پولاد و ارژنگ و بید اند که همه پهلوانان
دیوسپید اند و درختی که سر بسحاب ست خیمه زده و برکشیده
طناب ست و آن جای ارژنگ دیو باشد و آنگاه شدن رستم در
خواب تا بر آمد آفتاب بعد بستن اولاد بر درختی به بند کمند

۴۵۱

برون آمدن رستم از خواب پس از بر آمدن آفتاب و بر نشستن
و ره گرفتن و رو نهادن بسوی دیو ارژنگ بارادهٔ جنگ و بر آوردن در

کمند او را و بستن هر دو دستش و فرمودنش که اگر راست بگوئی و جای دیو سپید و دیگر دیوان مانند پولاد غندی و بید بنمائی و از کاوس شهریار که بکجا گرفتار است نشانم دهی ترا شاه مازندران کنم و اگر نه ترا اکنون هلاک سازم و پاسخ دادن اولاد او را که اگر خشم خود را کم کنی و بر جانم ببخشائی همه نشان را یک یک از من بشنوی و بیان کردنش که ازین جا تا کاوس شاه صد فرسنگ راه است و همچنان از انجا تا جای دیوان که میان دو کوه جائیست پر از هول و در آنجا دو صد چاه عمیق و تاریک اند و دوازده هزار از دیوان مانند سنجه و بید و پولاد غندی دران جا پاسبانند و سر دیوان دیو سپید است که از کوه لرزان تر از بید است گویا کوهی است در تن و بر و بالش ده رسن که ترا با چنین برز و بالا و این کار با چنین دیو جستن بر کار خوب نیست و از انجا همه دشت و سنگلاخ است و بعد مرور از آنجا رود ابی است در پیش که پهنایش از دو فرسنگ بیش است و کنار سنگ دیو بران نگهبان است که که فرمان فرمای نره دیوان است و از آن رو دی جای بزگوش و نرم پاست که سه صد فرسنگ بالاست و از جای بزگوش تا مازندران راه زشت و فرسنگ ها مي گران است که هر جا پادشاهی سوار هزاران هزار پراکنده و از پیلان جنگی یک هزار و دویست استاده و چنان

از زال و از رنج راه و فرمودن کاوس او را که اکنون رخش را ابهان کردن از ین جادوان باید که اگر سپید دیو از کشته شدن ارژنگ دیو بشنود و خبر آمدن پیل تن نزد کاوس او را برسد از دیوان جهان پر از لشکر و همه رنج های بیت بی ثمر گردد اکنون تن و تیغ و تیر را در کار در آر و راه خانهٔ دیو بر گیر کر بیاری باری سر جادوان بخاک در آری اول بر هفت کوه که پر از دیوان گروه است گذر کن و آنجا تر اغاری هول ناک که گذارش پر از نره دیوان بی باک هست پیش آید و در ان غار سپید دیو را بیابی و کاش او را تباه کردن توانی و مرا و سپاه مرا که چشم تیره گشته است دوایش را پزشکان از خون همان دیو سپید امید کرده اند که اگر دو سه قطرهٔ خونش در چشم رود همه تیرگی بدر شود و آنگاه منازجنگ کردن و رفتن رستم از ان جایگاه بر فرمان کاوس شاه و فرمودن بایرانیان که شما بیدار باشید که من اکنون آهنگ سپید دیو نمودم اگر او پشتم را بخم آورید شما تا دیر خوار و دژم مانید و اگر مرا طالع بر و چیرگی بخشد همه بوم و بر و تخت باز بشما رجوع کند و درخت خسروانی باز ببار در اید و آفرین و دعا کردن بزرگان بر و و برون آمدن رستم از آنجا کینه جویان با اولاد و راندن رخش مانند باد و رسیدن بر هفت کوه نزدیک بن غار و گفتن با و لاد که تا اکنون از انچه پرسیدمت راست گفتهٔ و حالا وقت تاختن ز اینز است بگوئی

میان گروه دیو نعره و غریو و برجستن ارژنگ و دیدن رستم و تاختن نزد او
و حمله کردن برو و برکندن پیل تن سرش را از تن و انداختن در میان
دیوان و دریدن دل شان از دیدن زور چنگال پیل تن و گریختن
دیوان و پریشان شدن انجمن و کشیدن پیل تن تیغ کین و تهی کردن
از دیوان روی زمین

۱۵۴

آمدن رستم دمان بکوه اسپروز بعد کشت گیتی فروز و بگشادن اولاد را
از بند و نشستن زیر درخت بلند و پرسیدن از اولاد از جای کاوس
شاه و رو نهادن با اولاد بعد شنیدن نشان راه و در آمدن بشهر و خروش
بر آوردن رخش و رسیدن بگوش کاوس آن آواز و پی بردن
شاه بآغاز و انجام راز و فرمودن با ایرانیان که مارا بد روزگار بسر آمد که
خروش رخش بگوشم در آمد و تفت کی قباد نیز چنین شیهه بر آورده وقتی
که جنگ با ترکان افتاده و گفتن لشکر بایکدیگر که همانا خرد و هوش از سر
کاوس رفته که چنین سخن بطور خواب می گوید اکنون ما چاره نداریم
همانا که برگشته بخت گردیدیم و گفتن ایرانیان چنین سخنان و آمدن رستم
از در میان و شدن نزدیک کاوس و گرد شدن همه سرافرازان مانند
طوس و گودرز و گیو و گستهم و بهرام و شیدوش و غریویدن و نماز بردن
همگنان در پیش پهلوان و گرفتن کاوس شاه رستم را در آغوش و پرسیدن

و آویختن سپید دیو بیک پای یا او و حمله کردن رستم بر وی و کوشش کندن هر دو از هم از روی کین این از ان و آن ازین و ترسان شدن هر دو دلاور از جنگ یکدیگر و سرانجام بیاوری جهان آفرین زدن رستم او را بر زمین و فرو بردن خنجر و برون کردن از تنش جگر و هزیمت گرفتن همه دیوان بدسگال از معاینهٔ حال و برون کردن رستم دلاور گرو جوشن از بر و شستن سراپای خود را از بهر نیایش نیاز و ستایش کردنش بدرگاهش با خشوع و خضوع تمام و آنگاه گشادن رستم اولاد را از بند و سپردن بدو آن جگر و سر نهادن بسوی کاوس و عرض کردن اولاد با رستم که ای پهلوان اکنون کسی پیکار جوئی در مازندران نمانده می سزد که حالم را به بینی و تنم را که از بند کمند تو نشانها دارد نظری کنی و امیدم را که بدان نوید دادهٔ بر آری و فرمودن رستم او را که هنوز کار دشوار در پیش ست که شاه مازندران را از گاه ربوده در چاه افکنم و سر جادوان را با خاک برابر کنم آز ان پس ترا بی نیازی دهم و در مازندرانت سرافرازی بخشم و بکر خاک را بسپرم که از پیمان بگذرم و از ان سوی بودن کاوس شاه و همه بزرگان چشم براه که کی با پیروزی و خرمی رزم خواه باز گردد و ازین سو آمدن رستم با فیروزی و بر آمدن از کردان مغفان

وپاسخ دادن اولاد اورا که وقت گرم شدن آفتاب دیوان می‌آیند بخواب آن دم بر ایشان بتازی تا پیروز گردی و درنگ کردن رستم تا برآمدن آفتاب وبستن سرهای اولاد وکشیدن تیغ و غریدن چون میغ و درآمدن میان انجمن وجدا کردن سرهای دیوان را از تن و تاب نماندن بایشان و گریختن همه از بیم جان

۴۵۴ احوال خان هفتم و آمدن رستم درون غار و نیامدن چیزی در نظرش از تاریکی و دیدن رستم بعد یک زمان و مالیدن مژگان پیکری چون کوه بخواب رفته وموی‌ش چون شیر و رویش چون شبه و غریدن رستم مانند پلنگ و بیدار شدن دیو سپید از خواب و درآمدن بجنگ و برداشتن آسیا سنگی و آمدن وگفتن برستم که ای خیره‌سر درین جا چرا آمدی همانا که از جان سیر آمدی نامت چیست وموبه گرت کیست نباید که بی نام کشته شوی وپاسخ دادن رستم که ای بدرگ تیره‌بخت من رستم دستانم که از سام سوار وگرشاسب نامدار یادگارم مرا زال به پیکارت فرستاده تا مکافات کردارت که پادشاه ایران داوری کنی وتاج و تخت را بغارت بری بدهم و پیچیدن دیو سپید مانند مار از شنیدن نام سام سوار وانداختن آن آسیا سنگ را بر رستم ورد کردن پیل‌تن آن را از خویشتن وآویختن سپید دیو ورستم باهم وزدن رستم تیغی بر میانش وجدا کردن یک پای از رانش

نشیب و فراز که ای گرفتار غرور و آز اگر دادگر باشی جز آفرین نشنوی و در صورت بدنهانی و بدکرداری سرزنش از چرخ بیابی اگر جهان دار دادگر شدی از فرمانش کی گذر بودی اکنون سزا می کنه به بین که یزدان با دیو و جادو چه کرد حالا اگر متنبه شدی تاج و تخت دران جا گذاشته رو بدرگاه ما آوری و اگر نه ما سدار ژنگ و دیو سپید دولت از جان نا امید کردند دانی که چون رستم ارادهٔ جنگ نماید نهنگ در دریا بسوزد و تمام کردن شاه نامه را و مهر کردن بران و فرستادن بافرهاد نامدار سالار شور بدلار مازندران و رسیدن فرهاد بشهر نرم پایان که تخت گاه شاه مازندران بود و آگهی دادن بشاه مازندران از آمدن خود و فرستادن شاه مازندران بعد از شنیدن گردان و شیران را از بهر پذیره شدن فرهاد یا ایمای این که با فرهاد چنان و لاوری و شیری بنمایید که در دلش ترسی پیدا شود و رسیدن آنان چین برجبین نزدیک فرهاد و در میان نیامدن سخنی برآرزو و کردن و فشاردن یکی از آنان دست فرهاد را و گزند رسیدن ازان بر استخوان دستش و لیکن نمایان نشدن آن از زردی و فکرمندی بر رویش و بردن ایشان او را نزد شاه و پرسیدن شاه از و از رنج راه و از کاوس شاه و برخواندن دبیر نامهٔ شاه ایران پیش

شادی و آفرین و ستایش کردن همگنان بر رستم پهلوان و رسیدن رستم نزد کاوس و گفتن که ای شاه دانش پذیر بر مرگ بد اندیش رامش پذیر که من جگرگاه دیو سپید بدریدم و جگرش را از پهلوش برکشیدم و فرمودن شاه او را پس از ستایش و آفرین که اکنون خونش را در چشم ما در آور تا دیدارت به بینم و شادی کنیم و کشیدن رستم خون جگر در چشم شاه و سپاهیان و بینا شدن همگنان و باز جلوه گر شدن کاوس بر تخت شهی و بزم کردن با سرافرازان یک هفته بار و دومی و انواع خرمی و راندن شاه با رستم و تمام سپاه بروز هشتم از آنجا و رسیدن نزدیک مازندران و کشیدن همگنان تیغ و گرزگران و کشته شدن جادوان و روان گردیدن جوی از خون شان و دست باز کشیدن تمام سپاه از کشت و خون ریزی به فرمان شاه هنگام رسیدن شام و فرمودن شاه جهان بر رستم پهلوان که اکنون گردی هوشیار بسالار مازندران بشود و او را از نشیب و فراز آگاه نماید و خرسند شدن رستم بر فرمان فرستادن قاصد و نامه بمازندران

۶۰۴

نامه نوشتن کاوس بروز دیگر در ستایش خداوند جهان و در خواست فرمان برداری و باج گزاری از سالار مازندران با سخنان

ایران سالاری و در دل و چنگ شیری من نیز مانند ران شاهم و با
او رنگ و کلاهم مرا بیهوده خواندن پیش خویش دوراست از راه
کیان و رسم کیش بیندیش و مجوی تخت بزرگان و باز گرد بسوی ایران
وگرنه ذلت و خواری برویت و مرگ بر سرت بیاید که هر گاه با سپاه
بجانبم خود را سرگردان یابی همانا که در کمان افتاده بیندیش که چون بتازم
تیز بیت بسر در آید و نیز برستم هم پیام بده که هر چه از کاوست
می‌رسد از من هم کونه از ان بتو برسد و بر همه یلان سرافرازت کنم وشنیدن
و افروختن رستم بر بیهوده گوئی وی که ای بی خرد شاه همانا که روزگارت
برگشت مگر رستم به گنج و سپاهت نیاز دارد شاه نیمروز و فرزند
زال ست و در گیتی کسی را همال ندارد و باز چنین مگو که زبانت از دهان
برارد و نا فته شدن شاه از این سخن و فرمودن بدژخیم که این فرستاده
را از تخت فرود آر و گردنش بزن و رفتن دژخیم پیش تخت از بهر
گرفتن دست و غریدن رستم و کشیدن او را پیش خویش و انداختن
و دو نیم دریدن او را و گفتن بآواز که اگر اجازت از شاهم بودی شما را
خوار و زار کردمی و گفتن چنین سخن و بیرون شدن از بارگاه و لرزیدن
شاه بر خویشتن از دست و زبان پیلتن و ساختن خلعتی شاهانه و آوردن
نزدیک رستم و نپذیرفتن رستم آنرا و روان شدن از آنجا و رسیدن

دستش را و بیل گون شدن دست او از درد و پیچیدن و افشردن رستم
دست کلاهور را و فرو ریختن ناخن از دو آمدن کلاهور نزد شاه و وانمودن
حال دست دردمند پیش او و عرض کردنش که ای شاه ترا آشتی نمودن به
از جنگ کردن است و فراخی را هرگز بر خود تنگ مکن و ترا با چنین پهلوان
تاب نیست اگر رام گردد باجش را بر شهر مازندران بپذیریم و برگ و
مه خود به بخشیم و غمناک شدن شاه از سخن کلاهور و هم آنگاه آمدن رستم
نزد شاه و نگاه کردن و نشاندن شاه او را در خورش و پرسیدن از و
از رنج راه و از کاوس و لشکرش و پس ازان گفتن او را که رستم
توئی که چنین بر و بازوی پهلوی داری و سپید دیو را تو هلاک کردی که مرا
بر خاک نشاندی و پاسخ دادن رستم که من رستم نیم چاکر اویم رستم
که چنین و چنان ست پیام آوری را کی شایان ست و لیکن او مرا نزد
تو از بهر گزارش پیام فرستاده و چنین ترا فرموده که اگر عاقلی
از کاشتن تخم زشتی بپرهیزی و نوکر راه مردمی را خوار پنداشته
با شاه ایران و با لشکر و پهلوانش چنین تخم بدی کاشتی مگر نام رستم
نشنیدی اگرم اجازت شاه بودی هیچ یکی را از شما زنده نگذاشتمی و آنگاه
دادن رستم نامه و پیام شاه ایران بسالار مازندران و دژم و خیره ماندن
شاه مازندران و فرمودن برستم که بپادشاه خود بگو که چنین بیهوده مگو که تو اگر

او را از زین و بر داشتن او را مانند مرغ سیخ و انداختن بر زمین
و شکسته دل شدن گردان مازندران از معاینهٔ چنان و فرمودن سالار
مازندران به تمام سپاه از بهر آویختن و در آمدن اکثری از آن لشکر
نامدار برای کارزار و هم چنان از طرف کاوس شهریار و آختن
یکسره تیغ کین و آویختن هر دو لشکر با یکدیگر و گشتن هوا بوقلمون
از نیزه و درفش های گوناگون و گردیدن زمین مانند دریای قیروبودن
گرز و تیغ مانند نهنگ و خنجر و تیر چون موج و سواران کینه جویان مانند
کشتی از هر طرفی روان و از آن سوی آویختن رستم صف شکن
بسنان و تیغ دشمن فکن با گروه دیوان و کشتن ده ده را بیک زخم
از امان و دادن داد مردانگی در میدان از تیغ و گرز و کمند و سنان
و ماندن محاربه و مقابله هم چنین تا یک هفته و الحاح و زاری نمودن
کاوس بروز هشتم بدرگاه الهی برای فیروزی و فری و باز آمدنش
نزدیک لشکر و خواندن هریک را از سرداران عظام نام بنام
و دوان آمدن و گرد شدن ایشان چنانکه آمدن رستم در قلب
و گودرز و کشواد بر میمنه و گیو در میسره و واقع شدن جنگ
بزرگ و روان شدن خون مانند جوی آب از شبگیر تا تیره شدن
آفتاب و از آن سوی رفتن رستم با سپاه گران به مقابلهٔ شاه مازندران

وپای افشردن شاه مازندران با دیوان در مقابلهٔ ایشان وآنگاه
تحریض کردن رستم گردان را در مردانگی و تیغ و گرز کشیدن
ایشان همراه رستم و درآمیختن وآویختن سپاه باهم و تباه کردن رستم
بسیاری را در کارزار از گرز و تیغ آبدار و آمدن رستم چون
پیل دمان نزد شاه مازندران و گفتن او را که ای نابکار در جنگ
من پای دار وآمدن شاه مازندران خروشان وآویختن هر دو باهم و سرانجام
نیزه زدن رستم بر کمربندش و گذر کردنش از کبر و پیوندش
وآنگاه شدن تنش از جادوی مانند یک لخت کوه و حیران شدن
رستم و دیگر دران و تمام ایران گروه و ازان طرف رسیدن کاوس
در آنجا و پرسیدن از رستم موجب درنگی را و بیان کردن رستم
همه ماجرای جنگ از تاختن خود و تاختن شاه مازندران و شدنش مانند
سنگ و فرمودن کاوس بسپاه برای بردنش در لشکرگاه و عاجز
شدن همه زورآوران از برداشتن آن سنگ گران و آنگاه
برداشتن رستم آنرا بر کتف گاه و افگندنش پیش سراپردهٔ
شاه و گفتن رستم بدو که از جادوی باز آ و بر حالت اصلی خود بشو
واگرنه ترا از پولاد تیغ و تبر ببرم و همه سنگ را ریزه ریزه کنم و شنیدن
شاه مازندران این سخن و باز آمدن به صورت خویشتن

سپاہان و دادن شاہ داد عیش و می گساری و توانگر شدن خلائق از
داد و ایمنی و خرم شدن در جہان از آمدن کاوس با پیروزی و خرمی
از مازندران و در شگفت ماندن و رجوع آوردن مہ کسان
از اطراف دیار با ہدیہ و نثار و گشتن جہان چون بہشتی
آراستہ و پر از داد و خواستہ

اراده کردن کاوس سیر را در قلمرو خود و شدن از ایران بچین و توران و از انجا بہ مکران و از مکران بہ ملک زره و پذیرفتن ہر شہر و دیار باج شہ را و مقابلہ نانمودن ہیچ یکی از روسا و رفتن شاہ از زره بہ ملک بربر و سرفرو نیاوردن شاہ بربرستان و مستعد شدن جنگ را و بیرون آمدن از بربر سپاہی کہ ہوا تمام پر از نیزه و خورشید از گرد و غبار تیره گشت و مقابل شدن مانند گودرز و طوس و گیو و دیگر مردان نیو و آویختن پس از درست کردن میمنہ و میسره و بر فلک شدن خروش از ہر دو فوج و شدن زمین مانند دریای باموج و جہان از تیغ و گرز و تیر مانند کام اژدہائی و زمانہ برای روان کردان بلائی و حملہ کردن گودرز از سوئی جوشان و خروشان مانند پیل دمان بہ تیغ تیز و برآوردن از بربری رستخیز و تاختن گیو از طرفی و افگندن بیک زخم ده سر را نگون و کردن زمین را از تیغ مانند دریای خون و جنبیدن طوس از جانبی باہزار نامدار بہ نیزه و تیر جوشن گذار و آویختن	۴۸۵

شدن همه مردمان و آذین بستن همه شهر ایران و می درود و
رامشگر خواستن همگنان و نشستن کاوس بر تخت و گشادن در گنج ها
و فرمودن از بهر جود و عطا و انجمن شدن بزرگان لشکر و آمدن همه
شادان نزد تاجور و آمدن پیل تن پیش شاه و نشستن نزدیک تخت
گاه و دستوری خواستن از تاجور از بهر بازگشتن بسوی زال زر
و دادن شاه او را خلعتی در خورش و نیز تخت پیروزه و تاج شاهانه
و یک دست زر بفت شاهنشاهی با یاره و طوق خسروی و صد غلام
زرین کمر و صد کنیزان با زیب و فر و صد اسب گران مایه با زرین ستام و صد اشتر
سیه موی زرین لجام در زیر بار و دیبای خسروی از رومی و چینی
و پهلوی و صد بدره زر و از هر گونه چیزهای دیگر و جام یاقوت پر از
مشک ناب و جام پیروزه پر از گلاب و سپردن همه کشور نیمروز بعهد نامهٔ
نو که پس از کاوس نیز کسی را دست تصرف در آن نباشد
و آنگاه آفرین و دعا کردن شاه بر وی و کورنش کردن و تخت بوسیدن
رستم و رخصت شدن از وی و برآمدن بانگ کوس و دو نای و جز آن
و کوچ کردن رستم از آنجا بسوی دستان و آنگاه متوجه شدن کاوس
بسوی داد و دهش و برکندن بیخ بیدادی و بخشیدن زمین را بجز
مهتران نامی چنانکه طوس را سرداری ایران و گودرز را فرمان روائی

فرسنگ بود از راه دریا و راندن تا در میان سه شهر که مصر بدست
چپ و بربر بدست راست ماند و زره در میان و شهرها و دران
در پیش بوده و خبر شدن بآنان از آمدن شاه ایران از آب زره
با سپاه گران و باهم شدن آنان و کشیدن سپاه بی شمار بسوی
بربرستان که تمام صحرا و کوه از نعل اسپان بستوه آمد و دران
جایگاه دد و دام را راه نبود و از آن سو فرود آمدن لشکر کاوس
بر خشکی و نهان شدن تمام کوه و صحرا از انبوهی و کشتن جهان سراپا
درع و جوشن و هوا مانند سندروس و زمین سراسر چون
آبنوس و صف کشیدن لشکر از هر دو طرف کف با سپ و خنجر
بکف و بر آمدن از ایران سپاه بوق و کوس و برون تاختن دلاوران
مانند گیو و گودرز و طوس و عنان افکندن بر یال اسپان و بدست
گرفتن سنان و جنبیدن کاوس در قلب گاه و آمدن سپاه در پیش
سپاه و گرم شدن بازار خونریزی و شدن زمین چون دریای خون
و سرگردان شدن هر سه لشکر از ایران و نعره زدن گیو که ای سران
بکوشید و از کار زار رو متابید و انگاه باز تاختن گردان ایران و اسب
انگیختن در میدان و بستن هر یکی در جنگ مانند اژدها و پیل و پلنگ
و آختن بر دشمنان تیغ کین و افکندن سرها را بر زمین و آمدن خروش

	ودریدن قلب سپاه به پشت گرمی شاه و بالاخره هزیمت نمودن تمام سپاه بربری از کاوس و گردان ایرانی که گویا در برابر سواری و دو گرد و غبار بیژه داری نماند و آنگاه آمدن سال خوردان شهر بعد از شکست عذرخواهان نزد شاه که ما شاه را بنده و باج را سرافکنده ایم و بخشودن کاوس بر آنان و مقرر کردن راهی و آیینی بر ایشان و پس از آن کوچ کردن شاه از آن دیار با فوج بی شمار بسوی کوه قاف و باختر و آمدن از اهالی آن دیار پذیره شدن را و نهادن ایشان با ر باج گزاری و فرمان برداری بر سر و برگشتن شاه پس از بازگشتن آنها بسوی زابلستان به مهمانی پور دستان و بودن شهریار یک ماه در نیم روز بارود و می و کار شکار و پیدا شدن فتنه و نار استی و بجوشش آمدن ناکاستی و روی برگاشتن تازیان از شاه جهان
۸۸۴	سر برآوردن شاه هاماوران و درفش افراختن از مصر و شام و آگاهی آمدن بشاه ایران از آن و تاختن کاوس از نیمروز و گذاشتن رستم را در آنجا و آوردن باقی سران را با خود از آنجا و کر و شدن تمام سپاه نام بنام و جوشیدن تیغ ها در نیام و جنبان شدن زمین مانند سفینه و گشتن آفتاب از گرد سپاه سیاه و تیره و کشیدن کاوس سپاه را از هامون و نشاندن بر کشتی ها و بریدن مراحل بریه را که هزار

اگر فرستاده را سرد و خوار کنم یارای کارزار ندارم و سرانجام
پذیرفتن شاه هاماوران پیام کاوس و اغماض کردن از ان در دو فرمودن
به فرستاده که این آرزوی شاه بی سر و پای ست چه در جهان دو چیز
گرامی داشتم زر و دختر که از یکی مرا پشتی و از دیگری خورسندی بوده
پس اگر هر دو را پادشاه گیرد جان در تنم نماند و لیکن ناچارم هرچه
می خواهد می سپارم و انگاه خواندن شاه هاماوران سودابه را
پیش خود و در میان آوردن پیام کاوس و پرسیدن درین
باب هوای او را و پاسخ دادن سودابه که امروز غمخواری بهتر از کاوس
نیست پادشاهی که چنین پیروز باشد در پیوندش که موجب شادی ست
تو چرا دژم هستی و پی بردن شاه به ضمیر کشش و مثل زدن بر
سانحهٔ خودش که کسی را که دختر ست بهرحال بداختر ست و آنگاه خواندن
شاه فرستاده را پیش خود و عقد بستن سودابه را بر آئین و کیش خود
و پس ازان درست کردن شاه جهاز و اسباب را در یک هفته
و فرستادن سودابه را پیش کاوس با سه صد پرستار و چهل عماری
زرنگار و یک هزار از اسب و اشتر و استر در زیر بار دیبا و زر
همراه لشکری آراسته و رسیدن سودابه نزد کاوس شاه و برآمدن
از هودج چون ماه و خیره ماندن شاه بر و از دیدن محاسن سراپای او و انجمن

ده و دار و گیر و باریدن ژوبین و تیر و بر شدن گرد مانند ابر سیاه و تاریک
شدن روی خورشید و ماه و کشتن میدان کارزار از خون مانند
لاله زار و شدن تمام دشت از کشته هر جا یک توده و سرانجام شکسته
شدن هر سه شاه و سپاه آن دیار و خواستن هر یکی امان و زنهار او لا زنهار
خواستن سالار ها ماوران باین پیمان که با اسب و سلاح و تخت و کلاه
تاج و ساو بکاوس شاه برساند و هم چنین زنهار خواستن و پیام دادن
شاه بربر و مصر بشاه جهان و رضا دادن شاه کاوس بران

۴۹۲ پس ازان خبر دادن گوینده به کاوس که شاه هاماوران دختری دارد
سوداب نام که سراپا حسن و خوش اندام است و مشتاق شدن
شاه برو و برگزیدن مردی را از دانش وران و فرمودنش بر فتن پیش
هاماوران تا مغزش را از سخنان شیرین تازه کرداند و بگویدش که پیوند
مرا بزرگان کار آگاه خواهان اند زیرا که من چنین و چنانم اکنون با تو پیوند
می جویم و رخ آشتی را می شویم و شنیدم که ترا دختری است پاکیزه
و ستوده اگر تو پور قباد را داماد یابی آفرین از خورشید شنوی و شدن
فرستاده نزدیک شاه هاماوران و پیام دادن او را از شاه ایران و شنیدن
شاه هاماوران و متردد شدن که اگرچه شاه کاوس جهان پیروز و فرمان روا است
و لیکن در جهان مرا همین یک دختر است که از جان گرامی تر است و

شدن همگنان از چون و چرا و بیم زیان وآنگاه آمدن همه لشکر بربر و تاختن در شب و گرفتار شدن شاه کاوس باگردان نامی مانند گیو و گودرز و طوس و ماندن همه در بند سخت و نگون سار شدن همه فرو بخت و اندر ذکر کردن فردوسی در ناپایداری خرمی و دوستی پس در بند ماندن کاوس با سرداران در دژی بلند که در کوهسار برآورده بودند و دژبان بودن در آن یک هزار نامدار و بتاراج دادن شاه هاماوران سراپردهٔ شاه ایران و دادن بدره و تاجش را به پرمایگان و فرستادن شاه هاماوران پوشیده رویان را با عماری از بهر آوردن سوداوه و جامه دریدن و نوحه کردن سوداوه و فرمودن بآنان که این بند و درد ستودهٔ مردان هر دنیست چرا کاوس را در کارزار که باسلاح و مردان کار بود و بند نکردید شما تخت زرین را کمین گاه کنید و گفتن سوداوه به پرستندگان پس ازراندن دشنام بر زبان که من اگرچه بمیرم جدائی کاوس نخواهم و باز آمدن آنان خائب و بیان کردن گفتار دختر با پدر و پرکین شدنش از شنیدن و فرستادن سالار هاماوران او را نیز در زندان تا در شویش دماندن سوداوه و شهریار باهم غمگسار

پراکنده شدن خبر در جهان از بند شدن شاه ایران و رفتن سپاهش.	۳۶۹

کردن شاه با بخردان و موبدان و سزا یافتن او را به جفت خویش و کام گرفتن از و بآئین و کیش و از ان سو غمین شدن شاه هاماوران و هر گونه چاره جستن اندران و بعد یک هفته پیام دادن شاه هاماوران به کاوس که اگر شاه به پسندد به مهمان من. شهر هاماوران بخرامد و همه را از دیدار خویش ارجمند کرداند

۴۹۶ درخواستن شاه هاماوران مهمانی کاوس را بطریق نفاق تا شهر و دختر با وی بر جا ماند و باد باج گزاری کاوس نیز از سر برود و پی بردن سودابه بر رای پدر و گفتن به کاوس که رفتن تو به مهمانی او بر جای نیست از بهر من این بهانه کرد تا ترا در جنگ آرد و در بند کند و باور ناکردن کاوس گفتار سودابه و شدن با دلیران بر مهمانی شاه هاماوران و رسیدن. بشهر شاه که برای جشن و سور سالار هاماوران مقرر بود و آمدن همه شهر و کشتن در پیش او نماز گزاران و گوهر و زعفران ریزان و کشیدن همه شهر آواز سرود و رود و مانند تار و پود و پیاده شدن شاه هاماوران با سرداران و در و یاقوت و زر بزرین طبق ها از دیوان تا در فرو ریزان و نهادن تخت زرین در میان و نشستن کاوس بران و خوش و خرم بودن یک هفته و بودن شاه هاماوران شب و روز در خدمت ایستاده و ایمن

بسوی ایران پس از اسیر شدن شاه جهان و سر کشیدن هر کسی
برای جستن تاج و تخت از هر طرفی و آمدن سپاه گران از ترکان
و از دشت نیزه وران و آمدن افراسیاب با لشکر کشن و بر آمدن
فریاد و خروش در ایران از هر مرد و زن و شدن تمام ایران
در اضطراب و رفتن از ایشان آرام و خواب و بودن لشکرها در جنگ
تا سه ماه و تند شدن توران شاه و دست بردن بگرز گران و آویختن و خرد
شکستن لشکر تازیان و هم چنین هم گروه شدن سپاهش و حمله کردن و افگندن
بسیاری را از ان لشکر نامدار به تیغ خونخوار و سرانجام گریختن آن
سپاه بزرگ مانند گور گریزنده از چنگال گرگ و شدن سپاه در تمام
ایران پراکنده و کشتن همه ایرانیان خوار و بنده و رفتن دو بهره
دادخواهان نزد پور دستان که اکنون که کاوس شاه گم شد ما را
از بدها تو پناه باشی و دریغست که شهر ایران که چنین و چنان بود اکنون
جای اندوه و بلا باشد اگر جهان پهلوان بهبیند ترکان را از ایران پرداخته
خود بآرام بر تخت بنشیند تا ما همه بنده باشیم و او پادشاه باشد و اگرنه
زن و کودک و پیر همه در چنگال دیوان اسیر می‌شود و گریان شدن رستم
از شنیدن و پاسخ دادن که من جنگ را میان بسته ام پس از آگهی
یافتن از کاوس ایران را از ترکان تهی کنم

نیک و بد باهم شریک ست اگر شما باهم یکی باشید جای ترس رستم اندکی نیست و اگر نه از و بر همه بد رسد و دست بد بهر طرف دراز شود و رسیدن نامه بایشان و ترسان شدن و دل نهادن هردو شاه بر رزم و آراسته کردن ایشان سپاه هردو کشور را و رسیدن با سپاه گران بسوی هاماوران و یک رو شدن و صف کشیدن هرسه شاه بمقابلهٔ پیلتن و قاصد فرستادن وی از معاینهٔ حال بکاوس کی که شاه سه کشور دیگر و شده با لشکری عظیم بروی من روی نهاده اند اگر من بجنگ ایشان حرکت نمایم نباید که ازین کین بتو بد رسد و آنگاه مرا تخت بر بر چه کار آید و پاسخ دادن کاوس که ازین میندیش زین حرف از بهر من پید انشد چنین رسم از قدیم است که هیچ چیزی بیک وضع نمی ماند و دیگر این که اگر یار م خداست باز چه پروا است بهرحال مستعد بر قتال شو و یکی را از ایشان مگذار و اگر مرا از روزگار بد رسد تو ایران را نگه دار و باداد و دهش هوشیار باش و باز آمدن فرستاده نزدیک رستم و شنیدنش پاسخ شاه ایران و دل نهادن بر رزم و انگیختن رخش و آمدن برابر دشمنان و طلب کردن گرد جنگ جو و او نیامدن کسی در میدان و درنگ کردن رستم تا آخر روز

و از رسیدن فرستاده نزد رستم و بیان کردن تمام گفتار و کردار سالار هاماوران و در خشم شدن رستم از شنیدن آن سخنان و فرمودن بقسم که من از ان سگ بدرگ همه مرز هاماوران بستانم و او را مانند مرغ بر سیخ کنم و آنگاه فرمودن به لشکر تا بر نشینند و بر رزم هاماوران بتازند	
تاختن رستم با سپاه از راه دریا و رسیدن بزودی نزدیک هاماوران و مستعد شدن بر جنگ و تاراج و آگاه شدن شاه هاماوران از ان و بیرون شدن با سپاه چار ناچار از شهر خود برای کارزار و آراسته شدن لشکر از چپ و راست و کشیدن صف از هردو طرف و مسلح شدن پیلتن از بهر آویختن و فرمودن بگردان خویش که ای نامداران فرخ کیش به نیزه بکوشید و دمار ازایشان بر ارید و آنگاه کوشیدن سواران به نیزه و بستان شدن تمام معرکه و تاختن رستم از قلب گرفته گرز گران بر دوش و انگیختن رخش چون باد و آمدن در جوش و ترسان شدن دشمنان از دیدن فر و شکوه رستم و نامداران زابلستان و گریزان آمدن آنان بهاماوران و نشستن سالار هاماوران در مشورت و فرستادن دو هردو را بسوی مصر و بربر با نامهٔ بدست هر یکی مشحون بدرد دل و آب خون که این پادشاهی با آن پادشاهی بسیار نزدیک و بهر	۵۱۴

تیغی و دمار برآوردن ازو و باز تاختن زواره در میدان و خستن و کشتن گروهی را از دشمنان و دیدن شاه هاماوران آن چنان که گروهی از سپاه کشته و گروهی خسته و گروهی بسته پس زنهار خواستن او از رستم با پیمان باز آوردن کاوس از زندان با سران و باز دادن همه چیزهای بغارت رفته و کشیدن غاشیهٔ اطاعت و باج گزاری شاه کاوس بر دوش و فرستادن شاه هاماوران و آوردن کاوس را با سران و امان خواستن هر سه سپاه که باز دیگر کسی کین خواه نباشد و پیمان کردن رستم از بهر کشادن اسیران پس سازش نمودن هر یک با دیگر و باز گشتن سپاه هر سه کشور

۵۱۰

رهائی یافتن کاوس و دیگر گردان مانند گیو و طوس و بدست آوردن و کشیدن رستم همه چیزهای اندوختهٔ هر سه کشور را که شاه ایران از آلات حرب و سراپرده و تخت و تاج و جواهر و از اسپان خوش رفتار و از پیلان جنگی افزون از هزار و انگاه نشاندن کاوس سودابه را از بهر رفتن در مهدی بر تجمل تمام بر پشت اسپی رهوار زرین ستام و بخشودن بر شاه هاماوران و نا داشتن رنجی ازو در نهان و رفتن شاه هاماوران و فرستادن نزدیک کاوس تخت پیروزه پر از گوهر و دو صد جامه و دیبای تار و پود بیش از زر و یک صد و چهل کنیزک با طوق

و آنگاه رسیدن بسوی آرامگاه و باز صف کشیدن رستم و تخت پگاه

۵۰۷ آراسته شدن لشکر از هر دو رو بروز دیگر و کردن شاه ها و دوران لشکری از صد زنده پیل تاد و میل که جهان سر اسر از آهن و یا کوه البرز در جوشش می نمود و توفیدن کوه از آواز گردان و آمدن زمین بستوه از نعل اسپان و از آن طرف آراستن رستم لشکر را و تنها بودنش در میان و گرازه بر میمنه با سازو بنه و زواره بر میسره و تعیین شدن شاه ها و دوران از دیدن شکوه رستم و جنبدنش ناچار برای آویختن با لشکری بی کران و لرزیدن گیتی از بار آهن و ران و شدن جهان تیره و تار از گرد و غبار و نمودن رستم به لشکر خویش پس از گرد دیدن سپاه سه کشور که شما بهر و چه هوشیار باشید و هرگز بر فزونی لشکر دشمنان نظر نکنید اگر یار م یزدان است دشمنان را بجا ک در آرم و آنگاه حکم کردن رستم از بهر زدن کرنای و جنبیدن لشکر از جای و آویختن هر یکی با دیگری و کشتن تمام دشت به تیغ و گرز و تیر پر از خون مانند آبگیر و شدن در و دشت از کشتگان مانند کوه و گریزان شدن گروه ها گروه و آنگاه احتراز نمودن رستم از خون عوام و تاختن در پی شاه شام و آوردن بخم کمند گرفتنش را و بستن بهرام دستش را و از آن سوی گرفتار شدن شاه بربرستان بچنگ گراز با چهل سر فراز و برجستن زواره بر و زدن

	تیغ زن. بر این کینه اتفاق کرده ایم که هرگاه پادشاه از بر بر عنان بکرد اند ما یکسر سنان. بر افراخته بر دشمن بتازیم و تمام دشت را بر از خون چون رود جیحون کنیم و آمدن فرستاده ور بر بر نزد شاه کاوس و آگاه شدن شاه از درج نامه و پسند کردن گفتار آنها و آنگاه نوشتن نامه نزد افراسیاب
۵۱۳	نامه نوشتن کاوس با فراسیاب که از ایران برو و بشهر توران قانع شو ترا خویشتن داری و کهتری نیکوست ندانی که ایران جای نشست و تمام جهان زیر دست من ست اگر چه پلنگ دلیر باشد ولیکن با شیر تواند از ان رزمها فراموش کردی که باز لشکر آوردی. چون از ان نیک و بد دیدی اکنون پیروی خرد کنی و پشیمانی بعد از خرابی بکار نیاید اندیشه کن و پاسخ خردمندانه بده اگر اکنون با سپاه بتازم جهان را در چشمت سیاه کنم و هم چنین تهدید های دیگر و فرستادن کاوس آن نامه را نزد افراسیاب و رسیدن فرستاده با نامه نزد وی و شدنش پر خشم و کینه از شنیدن نامه و پاسخ فرستادنش جواب ترکی به ترکی بهمان لاف و گزاف وسخنان تهدید آمیخته چنانکه بود در نامه و باز آمدن فرستاده بشتاب و بیان کردن با کاوس پاسخ افراسیاب
۵۱۶	شنیدن کاوس گفتارش و آراستن لشکر به پیکارش و آمدن از بربر بسوی تازیان با لشکری بی کران و بر گزیدن از مردان کارزار و ولک سوار

زرو دو صد ریدک زرین کمر و از اسب و شتر بی شمار همه و زیر
بار فرش و دینار و رسیدن این هدایا نزد شاه و شکوفیدن
ازان شهریار و آنگاه تهیه کردن کاوس اسباب روان شدن
ایران را و طلب کردن از هر کشور سپاه کردان و کرد شدن کردان
سوار افزون از سه صد هزار

۵۱۲
کرد آمدن نزد کاوس شهریار از بربر و مصر و هاماوران صد هزار سوار
و رفتن فرستاده از طرف کاوس نزد قیصر روم و پیام دادن او را
که از نامداران روم که سپه سالار و تجربه کار باشند همگی آراسته
و سنانهای بر افراخته بسوی ما گرایند و آمدن لشکری بسته کمر از مهان دلاور
نزدیک تاجور و آنگاه آگاهی آمدن از هاماوران بدشت سواران
نیزه وران که رستم بروز نبرد با شاه مصر و بربر چه کرد و اکنون بعد از فتح اراده
ایران و رزم توران در سر دارد و دلیری جستن آن سواران
از شنیدن آن سخنان و نامه نوشتن به کاوس که ما در فرمان بردادی
چنین و چنانم هر گاه سپاه کرکسار ان بیامد و افراسیاب تخت
شاه را خواهان شد ما نیزه های دراز افراخته بر وتاخت آوردیم و آرام و نازش
او را بر باد دادیم و از هر دو طرف بسیار به قتل در آمد اکنون چون
نوید باز کشت تاجور با فیروزی و فتح بگوش ما در آمد همه نامداران

	کاوس و رستم را او دادن جهان پهلوانی بوی و شمردن روزگار بهی ازدی
۵۱۹	ایمن شدن کاوس از شر دشمن و برگشته بخت شدن و آوردن دیوان را بستوه از ساختن خانها بر البرز کوه چنانچه یکی خانه از ستون خارا و میخ پولاد از بهر بستن اسپان و اسپران و دو خانه از زبرجد و آبگینه برای خرام و خورش و گنبدی از جزع یمانی از بهر نشستن موبدان و دو خانه از سیم خام از برای نهادن سلاح و نشستن گاهی زرین بر خط راست مرصع از پیروزه و یاقوت که روز و شب در آنجا یکسان بودی و دائما کامها شگفتی و بخواب آمدن سر روزگار از داد آموزگار
۵۲۰	انجمن کردن ابلیس برای گمراه کردن کاوس و سرانجام کمر بستن دیوی بد فرجام بر این کار و آمدن بصورت غلام نزد کاوس و دادن او را گل دسته پس از زمین بوس و گفتن که با این فر و زیبائی می سزد که جایت چرخ گردان باشد اکنون که تمام اهل زمین در زیر فرمانت درآمده یک کار باقی ست که راز آسمان و گردش آفتاب و ماه دریابی و کم کردن راه و بیراه اندیشه شدن جان آن شاه از بهر رفتن بر چرخ ماه
۵۲۱	پرسیدن و دانستن کاوس از دانندگان قدر مسافت تا آسمان و طلب کردن فروخ عقاب و پروراندن آنها را اندکی بمرغ و کباب

و تار و تنگ گشتن زمان و زمین از غریو کوس مردان کین و از آن طرف گرد کردن افراسیاب لشکری بی کران از توران و شدن زمین آهنین و سپهر آبنوس از نالهٔ بوق و کوس و آویختن سپاه از دو سوی و روان شدن خون مانند جوی و حمله کردن رستم باستان و دمار برآوردن از تورانیان و جوشیدن افراسیاب از دیدن چنان حال و تحریض کردن بدلیران که ای شیرانم شمارا از بهر کشتن دشمنان پرورانیدم امروز سخت بکوشید و سر سرکشان از تن برکنید باشد که آن سگزی بدرگ را از دلیری و کردی در بند آورید و هر آنکس که او را از زین بگرد آورد از من پادشاهی و دختر یابد و روی آوردن سراسر ترکان در جنگ از گفتار پور پشنگ و دمیدن آتش کارزار و برر فتن بچرخ گرد و غبار و آوردن سوی آویختن دلیران ایران با گرزهای گران و کشته شدن دو بهره از توران و در آمدن بخت ترکان بخواب و گریزان شدن افراسیاب و رفتن با لشکر غوریان بسوی توران

۱۸ آمدن کاوس در پارس و گرائیدن جهان بشادی و آراستن کاوس تخت مهی و گستردن دهش و دادگری و فرستادن پهلوان روشن روان بهر طرفی مانند مرو و بلخ و نشاپور و هری و پر شدن جهان از داد و فری و گشتن همه جهانیان مانند دی و سر فراز کردن

یافتی پس از تو داستانها رنند که شاهی بر آمد بچرخ بلند چنان بکن که ستوده کاران کنند و گفتن کاوس او را که آنچه گفتی همه راست گفتی

پس فروماندن کاوس و تشویر خوردن و گریستن و باز آمدن بسوی تخت گاه خویش و بیرون نیامدن و بار ندادن و نیایش کردن و آمرزش خواستن چهل روز پیش خدا با دل ریش و سر انجام بخشودن یزدان بر شاه و نشستن وی بر تخت با کلاه و متوجه شدن بسوی کهان و مهان و بجای آوردن رستم داد و دهش در جهان و رجوع آوردن همه سران بدرگاهش و باز شدن زمانه خرم و خوش و کام کرفتن و خوش گذراندن کاوس با نامداران مانند رستم و طوس و لذشتن روزگاری با بن و بهره با ننگ و ناموس

۵۲۶ گفتار فردوسی در باب مردانگی و دلیری که نام مردی در تیغ زنی ست و در پرهیز ناکردن از بد و تعت نبرد زیرا که اندیشهٔ مرگ و مردانگی باهم راست نیاید و دین داری و خرد رای دیگر دارد و بعد ازان تمهید فردوسی برای بیان داستان رفتن رستم در شکارگاه افراسیاب و واقع شدن محاربهٔ بزرگ باهم که در تمام عمر خویش که زیاده از شست باشد چون درد و رنج و سختی میان رستم اکنون بزرنجی بر خود بنهم و جنگ رستم را بیاد آرم

و دیرو گرفتن بچگی و کشتن مانند شیر آهو گیر و آنگاه ساختن شاه تختی
از چوب قماری و منصب کردن در ان چهار نیزه بر چهار گوشه و آویختن
ران های بره از هر سر نیزه و بسخت بستن هر چهار عقاب بر تخت و
نشستن کاوس کی بران با جام می وگرسنه شدن و آهنگ گوشت کردن
هر چهار عقاب و بر شدن تخت بسوی ابر و رفتن بر هوا تا بجای ماندن
نیروی آنها و پس ازان نگونسار گشتن تخت بسوی زیر بعد ماندہ
گشتن مرغان دلیر و افتادن در بیشهٔ شهر چین و ناچار شدن کاوس
و ماندن در آنجا خوار و زار و نیایش کردن با کردگار و خبر
شدن برستم و گیو و طوس و رفتن ایشان با لشکر و کوس و گفتن گودرز
کهن با پیل تن که من از آغاز هوش کیان و بزرگان بسیار دیده ام
ولیکن مانند کاوس خود کامهٔ ندیدم مانند دیوانگان. هرباد جنبان ست
هیچ چرتش بر جای نیست و هیچ اندیشه اش زیبانه هنوز کسی از
نامداران آهنگ آسمان نکرد نا وازش دریا بد پس ازان رسیدن
این پهلوانان نکوهش کنان نزد کاوس و گفتن گودرز او را که جای تو
بیمارستان بهتر باشد که هر زمان بی هوده رای زنی و جای خویش
بدشمن دهی چنین رنج ها در مازندران و مهمانی ها وزان کشیدی
واکنون با آسمان پرداختی نه کن که درچندین بلا افتادی و با زاروهائی

افراسیاب جهان دیدگان را و درمیان آوردن داستان رستم و هفت
گردو فرمودن بلشکر خویش که اگر این همه گردان را بجنگ آوریم
همانا جهان را بر کاوس تنگ نمائیم و سرانجام هم رای شدن توران سپاه
تاختن را و روان شدن سی هزار سوار سزاوار کارزار از راه بیابان
و تاختن بی شمار سپاه بهر سوی از بهر گرفتن راه و آمدن همه نزدیک شکارگاه
و روان آمدن گرازه از دیدن گرد و غبار لشکر و خبر کردن برستم که ای
شیرمرد از خرمی باز گرد که اینک سپاه افراسیاب آمد که در شمار حد ندارد
و خندیدن و فرمودن رستم که با ما بخت پیروز است هیچ مترس که با سپاه
افراسیاب که افزون از صد هزار نیست یک مرد از ما برابر پانصد
سوار اوست اگر افراسیاب بدین روی آب تاخت همانا که روزگار
از وی برگاشت و آنگاه زدن رستم جام می بریاد کاوس کی و باز بریاد
طوس و برخاستن نامداران و عرض کردن باوی که ما را رتبه بدین جام
می نیست این شراب و گرز و میدان جنگ فقط برای تست و باز زدن
رستم جام باده بروی برادرش زواره و زدن زواره جام می
بروی وی و آنگاه رفتن گیو بدستوری رستم بگرفتن راه افراسیاب
تا گردان سلیح شوند و از آن سوی آمدن افراسیاب بدین روی آب
و آگاهی دادن گیو از آن برستم پهلوان

۵۲۷	جشن کردن پیل تن در نوند که نخچیرگاهی بوده با بزرگان ایران مانند طوس و گودرز و گیو و گرازه و بسر بردن روزگار در شراب و چوگان و تیر و شکار و عرض کردن گیو روزی در مستی با رستم که من می خواهم اگر در رایت بیاید که در شکارگاه افراسیاب برویم و رخ آفتاب را از گرد سواران و یوز و باز و نیزه های دراز بپوشیم و در رسم هر گونه شکار افگنی بجای آریم و در جهان یادگاری بگذاریم و پاسخ دادن رستم که رایم نیز همین است که فردا بدشت توران بتازیم و دمی از می و شکار بیکار نمانیم و رفتن رستم سحرگاهان با بزرگان نامدار و اسباب شکار به شکارگاه افراسیاب که بیک سویش کوه و رود و دشت بود و دیگر سویش سرخس بوده و خیمه زدن ایشان و هرگونه شکار کردن و داد شکار افگنی دادن همگنان و باز آمدن از آنجا و اسباب طرب خواستن و بسر بردن یک هفته دران و درین با این آئین و فرمودن رستم روز هشتم با بزرگان که همانا از ما بافراسیاب آگاهی شده باشد بباید که بر ما بتازد اکنون طلایه بر راه باید تا از سپاهش خبر دهد و کمر بستن گرازه بر این کار و گرازان شدن با چند سوار بر فرمان رستم تا لب رود بار و از ان سوی روی نهادن دیگران بجمع خاطر از بهر شکار
۵۳۱	آگاهی آمدن از ایشان بافراسیاب در شب هنگام خواب و خواندن

از مردو انگاه افراختن تیغ و غریدن مانند میغ وآواز دادن با فراسیاب
که ای ترک بدنژاد تو نبرد مردان را نسزد نه به کوه از مزنان را از پنبه
ودوک پیشه کنی که اکنون کارت بجائی رسید که از همه چیزت دست باید
کشید و پرد رد شدن سالار توران از شنیدن چنین سخنان و راندن بی لشکر
برمی و خواندن مهمان را بگرمی و جوشیدن و آهنگ آویزکردن وازان سوی
تاختن رستم باگرز گران وآمدن پیش سپاه دلیرانه و غریدن شیرانه
و بودن پورکشواد و گردان ایران پس پشت او دمان و درخشان شدن
تیغ های تیز و آمدن زمین از نهیب در گریز و پرسیدن افراسیاب از
پیران بعد بر گشته دیدن احوال تورانیان آیا این دشت جنگ
است یا جای خواب دایما در جنگ دلیران و شیران بوده ایم
اکنون همه را در رزم کوتاه و روباه می بینیم تو که از شیران تورانی
وخنیده و رزم دیدهٔ یکبار بر ایشان به تندی بتاز و جای را از ایشان
بپرداز و بعد از پیروزی ایران تراست انگاه تاختن پیران با ده
هزار ترکان خنجرگذار و آمدن نزدیک پیلتن و برداشتن رستم
اسب را جوشان و خروشان و کشتن دو بهره را از ان نامداران
واندیشیدن افراسیاب که اگر چنین جنگ تاشام بماند سواری بر جای نماند
اکنون کجا نامداری است که بر گردان ایران بتازد و آن رستم

۵۴۴ آگاه شدن و برنشستن رستم و رفتن پیش توران سپاه و پریدن هوش افراسیاب از دیدن فرو پیکر ش و فرمودن رستم برای زدن بوق و کوس پس از مستعد شدن و آمدن گردان خویش مانند نوذر و گرگین و طوس و انگاه کشیدن دلیران ایران تیغ و گرز و سنان و آویختن گیو مانند شیری و کوفتن بسیاری را از تورانیان بگرز گران و رمیدن اکثری از مبارزان و از ان سوی تاختن گرزم از تورانیان برزم گرگین و تیرباران کردن گرگین بر و و سپر گرفتن و آمدن گرزم پیش او و نیزه زدن بر سر اسپش و افتادن گرگین بر زمین و انگاه جوشیدن گیو و تاختن برزم گرزم و برکندن او را از جای و دو نیم کردن او را از کمر بزخم خنجر و هم چنین آویختن سران دیگر مانند گرازه و گرگین و نوذر و مانند زواره و فرهاد و برزین بگرز و تیغ کین و انگاه نعره زدن گیو بر افراسیاب که ای ترک بدنام چرا درین کار خام رنج کشیدی و رزم سران را فراموش نمودی سرانی که مانند رستم و طوس و گیو و درز و گرگین اند چگونه گاه و سپاه ترا بهم برزنند و از ان طرف غریدن رستم بر افراسیاب که ای بدنشان چرا باز تاختن جائی که رستم کینه خواه باشد هیچ چیز تو نماند درین جنگ مرا یاد وری از دیگر کس نباید من و گیو با جملهٔ توران بس بود که توران را در نبرد ندانم یکی را

بار کی بر رود و پیاده آویختن هر دو وانگاه تاختن گیو از درمیان و آمدن
بیاوری هرسه یاران و آویختن هرچهار با پیلسم نامدار و نادرمانده شدنش
ازانان وزدن تیغ و گرز گران و ازان سو آمدن پیران بیاوری برادر جوشان و
خروشان و گفتن باگیو که شما چه نادانید که بایکی چهار کس رزم جویان شدید و
گفتن چنین سخنان و حمله آوردن برایشان وازان سوی آویختن رستم با سپاه
توران و افگندن سران را به تیغ تیز و گرز گران وآنگاه آویختن
رستم با پیلسم و سرانجام تاب نیاوردنش و گریزان شدن از
برش و آویختن گردان ایران و کشتن بسیاری را از توران و نگه
کردن افراسیاب و کشتن ازان چشم پرآب و پرسیدن که الکوس
که چنان و چنین بود اکنون آن آتش و بادش چه شد وآنگاه آمدن
الکوس تازان نزدیک شاه توران که من چنین و چنانم اگرم فرمان شاه
باشد درین کارزار بسازم و برون تاختن الکوس بر حکم شهریار با مردان
جنگی افزون از هزار و آمدن ایشان با سنان نزدیک سپاه ایران
و رو نهادن الکوس بسوی زواره بگمان رستم و آویختن هر دو
بهم بسنان و تیغ و گرز و سرانجام زدن الکوس گرزی چون کوه
و آمدن زواره ازان زخم بدرد و ستوه و افتادن
بی هوش بر خاک و فرود آمدن الکوس برش از بهر بریدن سرش

بدگهر را بخاک ور آرد و این تاج و تخت وکمر از من بیابد	
گفتن افراسیاب چنین سخن و شنیدن پیلسم که پسر ویسه و برادر پیران بوده و در ایران و توران هم آوردی بجز رستم نداشته و آمدنش نزد افراسیاب سرش پر زجنگ و دلش پرشتاب و گفتن او را که ازین انجمن من دلیر و جوانم که پیشم همه گردان ایران مانند طوس وگرازه و زنگه شاوران با خاک یکسان است و هم چنین رستم تیره جان که پادشاه او را ثناخوان ست پس اگر از شاه اجازت یابم همه سروران را تباه کنم و اجازت دادن افراسیاب او را پس از شاد و دعا برای تاختن و تنبیه کردن او را از پرفنی پیل تن	۵۳۹
شنیدن پیلسم سخن افراسیاب و خریدن و بر نشستن و تاختن بسوی قلب ایران و زدن چپ و راست تیغ تیز و گرز گران و آمدن نزد گرگین و خروشیدن و زدن تیغی بر سر اسب او و افتادن نگاور برو و آمدن رستم برای یاوری گرگین و زدن نیزه بر کمر پیلسم و شکسته شدن نیزه و نیامدن کارگر بر کمرش و زدن پیلسم تیغی بر ترک او و دو بودن ترکش را از دو فروماندن رستم سر برهنه و نیزه شکسته و آمدن زنگهٔ شاوران بیاوری رستم و حمله آوردن بر پیلسم و برتافتن پیلسم حملهٔ او را و زدن تیغ بر سر بارگی او و افتادن	۵۴۰

روان وگذشتن افراسیاب از روی آب و کشته شدن دو بهره از توران

سپاه دران دشت جانگاه و باز آمدن ایرانیان در شکارگاه با پیروزی

وغنایم بی شمار از جنس سلاح و اسپ وگنج و تخت وکلاه ونامه نوشتن

گردان بکاوس شاه در بیان پیکار و شکارگاه و ماموں ماندن همه ناموران

وحاصل شدن فتح وظفر و بردن گرکین نامه با هدیهای گران مایه و ماندن همه

دو هفته در انجایگاه و آمدن سیوم هفته نزدیک کاوس شاه و اندرز

کردن فردوسی و در بی ثباتی دنیای دنی *

این است فهرست داستانهای

جلد اول بطریق مفصل
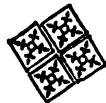
	وازان سوی جستن رستم مانند شیر بارە بمدد برادر خویش زواره
۵۴۴	بانگ زدن رستم بر الکوس و ترسان شدن الکوس از آواز وی و برنشستن دمان و آمدن نزد رستم که آیا توئی رستم و من کمان بر و بر دم و گفتن رستم او را که همانا چنگال شیر ندیدهٔ از بن رو دلیری و درین اثنا برنشستن زواره با دل آزرده پس زدن الکوس نیزهٔ بر پیل تن و گذر نکردنش از جوشن و زدن رستم نیزهٔ بر سرش و پرخون شدن خودش و برداشتن او را از زین و انداختن او را بر زمین و هم چنین آویختن هفت گرد دلیر مانند شیر و پس پشت ایشان دلاوران با گرزهای گران و ازان سوی فرمودن افراسیاب به لشکر خویشتن از دیدن چیرگی پیل تن که همگنان بکوشید ورای پلنگ آورید و آویختن لشکر بر حکم شاه توران با رستم پهلوان وازان طرف حمله کردن رستم با هفت گرد دلاور و دمار برآوردن از لشکر و سرخ شدن زمین از کران تا کران از خون کند آوران توران
۵۴۵	روی برگاشتن افراسیاب و ره گرفتن بشتاب وازان سوی برداشتن و گرم کردن رستم رخش را در پیش و رسیدن نزدیکش و انداختن رستم خم کمند برو و یال در دیدن شاه ترکان از و جستن از کمند پیل تن پر آب رخ و خشک دهن و سوار اسپ شدن و رهی دمان شکسته سلاح و گسسته

بسم الله الرحمن الرحیم
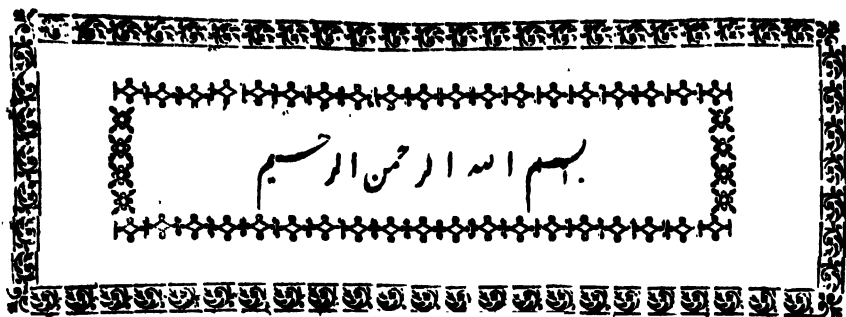
*بنام خداوند جان و خرد * * کزین برتر اندیشه برنگذرد *

* خداوند نام و خداوند جای * * خداوند روزی ده رهنمای *

* خداوند کیوان و گردان سپهر * * فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر *

* ز نام و نشان و گمان برترست * * نگارندهٔ برشده گوهرست *

* به بینندگان آفریننده را * * نه بینی مرنجان دو بیننده را *

* نیابد بدو نیز اندیشه راه * * که او برتر از نام و از جایگاه *

* سخن هرچه زین گوهران بگذرد * * نیابد بدو راه جان و خرد *

* خرد را و جان را همی سنجد او * * در اندیشهٔ سخته کی گنجد او *

* ستودن نداند کس او را چو هست * * میان بندگی را ببایدت بست *

* خرد گر سخن برگزیند همی * * همان را گزیند که بیند همی *

* بدین آلت و رای و جان و روان * * ستود آفریننده را کی توان *

* سپاس تو گوش است و چشم و زبان * کزینت رسد نیک و بد بی گمان *
* خرد را و جان را که یارد ستود * وگر من ستایم که یارد شنود *
* حکیما چو کس نیست گفتن چه سود * ازین پس بگو کافرینش چه بود *
* توئی کردهٔ کردگار جهان * شناسی همی آشکار و نهان *
* همیشه خرد را تو دستور دار * بدو جانت از ناسزا دور دار *
* بگفتار دانندگان راه جوی * بگیتی بپوی و بهر کس بگوی *
* ز هر دانشی چون سخن بشنوی * ز آموختن یک زمان نغنوی *
* چو دیدار یابی بشاخ سخن * بدانی که دانش نیاید به بن *

* گفتار در آفرینش عالم *

* از آغاز باید که دانی درست * سرمایهٔ گوهران از نخست *
* که یزدان ز ناچیز چیز آفرید * بدان تا توانائی آمد پدید *
* وزو مایهٔ گوهر آمد چهار * بر آورده بی رنج و بی روزگار *
* یکی آتشی بر شده تابناک * میان باد و آب از بر تیره خاک *
* نخستین که آتش ز جنبش دمید * ز گرمیش پس خشکی آمد پدید *
* وزان پس ز آرام سردی نمود * ز سردی همان باز تری فزود *
* چو این چار گوهر بجای آمدند * ز بهر سپنجی سرای آمدند *
* گهرها یک اندر دگر ساخته * ز هر گونه گردن بر افراخته *

* به هستیش باید که خستو شوی * * ز گفتار بی کار یک سو شوی *
* پرستنده باشی و جوینده راه * * به فرمانهاش ژرف کردن نگاه *
* توانا بود هر که دانا بود * * ز دانش دل پیر برنا بود *
* ازین پرده برتر سخن گاه نیست * * به هستیش اندیشه را راه نیست *
* کنون ای خردمند ارج خرد * * بدین جایگه گفتن اندر خورد *
* بگو تا چه داری بیار از خرد * * که گوش نیوشنده زو برخورد *
* خرد بهتر از هر چه ایزدت داد * * ستایش خرد را به از راه داد *

* گفتار اندر ستایش خرد *

* خرد رهنمای و خرد دلگشای * * خرد دست گیرد به هر دو سرای *
* ازو شادمانی وزویت غم ست * * ازویت فزونی وزویت کم ست *
* خرد تیره و مرد روشن روان * * نباشد همی شادمان یک زمان *
* چه گفت آن هنرمند مرد خرد * * که دانا ز گفتار او بر خورد *
* کسی کو خرد را ندارد ز پیش * * دلش گردد از کردهٔ خویش ریش *
* هشیوار دیوانه خواند ورا * * همان خویش بیگانه خواند ورا *
* ازویی به هر دو سرای ارجمند * * گسسته خرد پای دارد به بند *
* خرد چشم جان ست چون بنگری * * تو بی چشم شادان جهان نسپری *
* نخست آفرینش خرد را شناس * * نگهبان جان ست و آن سپاس *

سپاس

* چنین ست فرجام کار جهان * * نداند کسی آشکار و نهان *

* گفتار در آفرینش مردم *

* چو زین بگذری مردم آمد پدید * * شد این بندها را سراسر کلید *

* سرش راست بر شد چو سرو بلند * * بگفتار خوب و خرد کاربند *

* پذیرندهٔ هوش و رای و خرد * * مر او را دد و دام فرمان برد *

* ز راه خرد بنگری اندکی * * که معنی مردم چه باشد یکی *

* مگر مردمی خیره دانی همی * * جز این را نشانی ندانی همی *

* ترا از دو گیتی برآورده‌اند * * بچندین میانجی بپرورده‌اند *

* نخستین فطرت پسین شمار * * توئی خویشتن را ببازی مدار *

* شنیدم ز دانا دگرگونه زین * * چه دانیم راز جهان آفرین *

* نگه کن سرانجام خود را ببین * * چو کاری بیابی بهی برگزین *

* برنج اندر آری تنت را رواست * * که خود رنج بردن بدانش سزاست *

* نگه کن بدین گنبد تیزگرد * * که درمان ازویست وزویست درد *

* نه گشت زمانه بفرسایدش * * نه این رنج و تیمار بگزایدش *

* نه از گردش آرام گیرد همی * * نه چون ما تباهی پذیرد همی *

* ازو دان فزونی وزو دان شمار * * بد و نیک نزدیک او آشکار *

* ز یاقوت سرخ ست چرخ کبود * * نه از باد و آب و نه از گرد و دود *

* پدید آمد این گنبدِ تیز رو * شگفتی نماینده نو بنو *
* ابر ده و دو هفت شد کدخدای * گرفتند هر یک سزاوار جای *
* در بخشش و دادن آمد پدید * ببخشید داننده را چون سزید *
* فلکها یک اندر دگر بسته شد * بجنبید چون کار پیوسته شد *
* چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ * زمین شد بکردار روشن چراغ *
* ببالید کوه آبها بردمید * سرِ رستنی سوی بالا کشید *
* زمین را بلندی نبد جایگاه * یکی مرکزی تیره بود و سیاه *
* ستاره بسر بر شگفتی نمود * بخاک اندرون روشنائی فزود *
* همی بر شد آتش فرود آمد آب * همی گشت گردِ زمین آفتاب *
* گیا رست با چند گونه درخت * بزیر اندر آمد سران‌شان ز بخت *
* ببالد ندارد جز این نیروی * نپوید چو پویندگان هر سوی *
* وزان پس چو جنبنده آمد پدید * همه رستنی زیر خویش آورید *
* سرش زیر نامد بسانِ درخت * نگه کرد باید بدین کار سخت *
* خور و خواب و آرام جوید همی * وزان زندگی کام جوید همی *
* نه گویا زبان و نه جویا خرد * ز خار و ز خاشاک تن پرورد *
* نداند بد و نیک فرجام کار * نخواهد ازو بندگی کردگار *
* چو دانا توانا بد و دادگر * ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر *

* ترا دین و دانش رهاند درست * * ره رستگاری ببایدت جست *

* در نعت پیغمبر و منقبت اصحاب کبار *

* اگر دل نخواهی که باشد نژند * * نخواهی که دائم بوی مستمند *

* چو خواهی که یابی ز هر بد رها * * سر اندر نیاری بدام بلا *

* بوی در دو گیتی ز بد رستگار * * نکو نام باشی بر کردگار *

* بگفتار پیغمبرت راه جوی * * دل از تیرگیها بدین آب شوی *

* چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی * * خداوند امر و خداوند نهی *

* که خورشید بعد از رسولان مه * * نتابید بر کس ز بوبکر به *

* عمر کرد اسلام را آشکار * * بیاراست گیتی چو باغ بهار *

* پس از هر دو آن بود عثمان گزین * * خداوند شرم و خداوند دین *

* چهارم علی بود جفت بتول * * که او را بخوبی ستاید رسول *

* که من شهر علمم علیم درست * * درست این سخن قول پیغمبرست *

* گواهی دهم کین سخن راز اوست * * تو گوئی دو گوشم برآواز اوست *

* بدان باش کو گفت زان برمگرد * * چو گفتار و روایت بیارد بدود *

* علی را چنین گفت و دیگر همین * * کز ایشان قوی شد بهر گونه دین *

* نبی آفتاب و صحابان چو ماه * * بهم نسبتی یک دگر راست راه *

* حکیم این جهان را چو دریا نهاد * * برانگیخته موج ازو تند باد *

* بچندان فروغ و بچندان چراغ * بیاراسته چون به نوروز باغ *

* گفتار اندر آفرینش آفتاب *

* روان اندرو گوهر دل فروز * کزو روشنائی گرفتست روز *

* که هر بامدادی چو زرین سپر * ز مشرق بر آرد فروزنده سر *

* زمین پوشد از نور پیراهنا * شود تیره گیتی بدو روشنا *

* چو از مشرق او سوی خاور کشد * ز مشرق شب تیره سر بر کشد *

* نگیرند مر یک دگر را گذر * نباشد ازین یک روش راست تر *

* ایا آنکه تو آفتابی همی * چه بودت که بر من نتابی همی *

* در آفرینش ماه *

* چراغیست مر تیره شب را بسیچ * ببد تا توانی تو هرگز مپیچ *

* چو سی روز گردش به پیمایدا * دو روز و دو شب روی ننمایدا *

* پدید آید آنگاه باریک و زرد * چو پشت کسی کو غم عشق خورد *

* چو بیننده دیدارش از دور دید * هم اندر زمان او شود ناپدید *

* دگر شب نمایش کند بیشتر * ترا روشنائی دهد بیشتر *

* بدو هفته گردد تمام و درست * بدان باز گردد که بود از نخست *

* بود هر شبانگاه باریک تر * بخورشید تابنده نزدیک تر *

* بدین سان نهادش خداوند داد * بود تا بود هم بدین یک نهاد *

ترا دین

* سخن هرچه گویم همه گفته اند * * بر باغ دانش همه رفته اند *

* اگر بر درخت برومند جای * * نیابم که از بر شدن نیست رای *

* کسی کو شود زیر نخل بلند * * همان سایه زو باز دارد گزند *

* توانم مگر پایگه ساختن * * بر شاخ آن سرو سایه فکن *

* کزین نامور نامهٔ شهریار * * به گیتی بمانم یکی یادگار *

* تو این را دروغ و فسانه مدان * * به یکسان روش در زمانه مدان *

* ازو هرچه اندر خورد با خرد * * دگر بر ره رمز معنی برد *

* یکی نامه بود از گه باستان * * فراوان بدو اندرون داستان *

* پراگنده در دست هر موبدی * * ازو بهرهٔ برده هر بخردی *

* یکی پهلوان بود دهقان نژاد * * دلیر و بزرگ و خردمند و راد *

* پژوهندهٔ روزگار نخست * * گذشته سخنها همه باز جست *

* ز هر کشوری موبدی سالخورد * * بیاورد و این نامه را گرد کرد *

* بپرسیدشان از نژاد کیان * * وزان نامداران فرخ گوان *

* که گیتی بآغاز چون داشتند * * که ایدر بما خوار بگذاشتند *

* چگونه سرآمد به نیک اختری * * بر ایشان همه روز کند آوری *

* بگفتند پیشش یکایک مهان * * سخنهای شاهان و گشت جهان *

* چو بشنید ازیشان سپهبد سخن * * یکی نامور نامه افکند بن *

* چو هفتاد کشتی برو ساخته * همه بادبانها برافراخته *

* یکی پهن کشتی بسان عروس * بیاراسته همچو چشم خروس *

* محمد بدو اندرون با علی * همان اهل بیت نبی و وصی *

* خردمند کز دور دریا بدید * کرانه نه پیدا و بن ناپدید *

* بدانست کو موج خواهد زدن * کس از غرق بیرون نخواهد شدن *

* بدل گفت اگر با نبی و وصی * شوم غرقه دارم دو یار وفی *

* همانا که باشد مرا دستگیر * خداوند تاج و لوا و سریر *

* خداوند جوی می و انگبین * همان چشمهٔ شیر و ماء معین *

* اگر چشم داری بدیگر سرای * بنزد نبی و وصی گیر جای *

* گرت زین بد آید گناه منست * چنین ست آئین و راه منست *

* دلت گر براه خطا مائلست * ترا دشمن اندر جهان خود دلست *

* نباشد جز از بی پدر دشمنش * که یزدان بآتش بسوزد تنش *

* نگر تا نداری ببازی جهان * نه برگردی از نیک پی همرهان *

* همه نیکیت باید آغاز کرد * چو با نیکنامان بوی درنورد *

* نکوئی بهرجا چو آید بکار * نکوئی گزین و ز بدی شرم دار *

* ازین در سخن چند رانم همی * همانا کرانش ندانم همی *

* گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه *

سخن

* مگر خود درنگم نباشد بسی * بباید سپردن بدیگر کسی *

* و دیگر که گنجم وفادار نیست * همان رنج را کس خریدار نیست *

* زمانه سرای پر از جنگ بود * بجویندگان بر جهان تنگ بود *

* برین گونه یک چند بگذاشتم * سخن را نهفته همی داشتم *

* ندیدم کسی کش سزاوار بود * بگفتار این فر مرا یار بود *

* ز نیکو سخن به چه اندر جهان * بر و آفرین از کهان و مهان *

* اگر نه بودی سخن از خدای * نبی کی بدی نزد ما رهنمای *

* در صورت حال دوست مهربان *

* بشهرم یکی مهربان دوست بود * تو گفتی که با من بیک پوست بود *

* مرا گفت خوب آمد این رای تو * به نیکی خرامد مگر پای تو *

* نوشته من این نامهٔ پهلوی * به پیش تو آرم مگر نغنوی *

* گشاده زبان و جوانیت هست * سخن گفتن پهلوانیت هست *

* شو این نامهٔ خسروان بازگوی * بدین جوی نزد مهان آبروی *

* چو آورد این نامه نزدیک من * بر افروخت این جان تاریک من *

* اندر ستایش ابو منصور بن محمد علیه الرحمه *

* بدین نامه چون دست کردم دراز * یکی مهتری بود گردن فراز *

* جوان بود از گوهر پهلوان * خردمند و بیدار و روشن روان *

*چنان یادگاری شد اندر جهان * *بر و آفرین از کهان و مهان*

* گفتار در وصف حال دقیقی شاعر *

*چو از دفتر این داستانها بسی * *همی خواند خواننده بر هر کسی*

*جهان دل نهاده بدین داستان * *همان بخردان و همان راستان*

*جوانی بیامد گشاده زبان * *سخن گوی و خوش طبع و روشن روان*

*بنظم آرم این نامه را گفت من * *ازو شادمان شد دل انجمن*

*جوانیش را خوی بد یار بود * *ابا بد همیشه به پیکار بود*

*برو تاختن کرد ناگاه مرگ * *نهادش بسر بر یکی تیره ترگ*

*بدان خوی بد جان شیرین بداد * *نبود از جهان دلش یک روز شاد*

*یکایک ازو بخت برگشته شد * *بدست یکی بنده برکشته شد*

*ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار * *بگفت و سر آمد برو روزگار*

*برفت او و این نامه ناگفته ماند * *چنان بخت بیدار او خفته ماند*

*بکن عفو یارب گناه ورا * *بیفزای در حشر جاه ورا*

*گفتار اندر بنیاد نهادن کتاب *

*دل روشن من چو برگشت ازوی * *سوی تخت شاه جهان کرد روی*

*که این نامه را دست پیش آورم * *ز دفتر بگفتار خویش آورم*

*بپرسیدم از هر کسی بی شمار * *بترسیدم از گردش روزگار*

مگر

در ستایش سلطان محمود

جهان آفرین تا جهان آفرید ❊ چنو شهریاری نیامد پدید

خداوند تاج و خداوند تخت ❊ جهاندار پیروز و بیدار بخت

چو خورشید بر گاه بنمود تاج ❊ زمین شد بکردار تابنده عاج

چه گوئی که خورشید تابان که بود ❊ کزو در جهان روشنائی فزود

ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت ❊ نهاد از بر تاج خورشید تخت

ز خاور بیاراست تا باختر ❊ پدید آمد از فرّ او کان زر

مرا اختر خفته بیدار گشت ❊ بمغز اندر اندیشه بسیار گشت

بدانستم آمد زمانِ سخن ❊ کنون نو شود روزگار کهن

بر اندیشهٔ شهریار زمین ❊ بخفتم شبی لب پر از آفرین

دل من چو نور اندر ان تیره شب ❊ بخفته گشاده دل و بسته لب

چنان دید روشن روانم بخواب ❊ که رخشنده شمعی بر آمد ز آب

همه روی گیتی شبِ لاجورد ❊ ازان شمع گشتی چو یاقوت زرد

در و دشت برسان دیبا شدی ❊ یکی تختِ پیروزه پیدا شدی

نشسته برو شهریاری چو ماه ❊ یکی تاج بر سر بجای کلاه

رده برکشیده سپاه از دو میل ❊ بدست چپش هفتصد ژنده پیل

یکی پاک دستور پیشش بپای ❊ بداد و بدین شاه را رهنمای

خداوند رای و خداوند شرم * سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت کز من چه آید همی * که جانت سخن برگراید همی

به چیزی که باشد مرا دسترس * بکوشم نیازت نیارم بکس

همی داشتم چون یکی تازه سیب * که از باد ناید به من بر نهیب

بکیوان رسیدم ز خاک نژند * از آن نیکدل نامدار ارجمند

بچشمش همان خاک و هم سیم و زر * کریمی بدو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود * جوانمرد بود و وفادار بود

چنان نامور گم شد از انجمن * چو از باد سرو سهی از چمن

دریغ آن کمربند و آن گردگاه * دریغ آن کئی برز و بالای شاه

نه زو زنده بینم نه مرده نشان * بدست نهنگان مردم کشان

گرفتار دل زو شده ناامید * روان لرزلرزان بکردار بید

ستم باد بر جان آن ماه و سال * کجا بر تن شاه شد بدسگال

یکی پند آن شاه یاد آورم * ز کژی روان سوی داد آورم

مرا گفت کاین نامهٔ شهریار * اگر گفته آید بشاهان سپار

دل من بگفتار او رام شد * روانم بدین شاد و پدرام شد

چو جان دهی پند او کرد یاد * دلم گشت از پند او زاد و شاد

بدین نامه من دست کردم دراز * بنام شهنشاه گردن فراز

در ستایش

* بایران همه خوبی از داد اوست * * جهان شادمان از دل شاد اوست *
* به بزم اندرون آسمان وفاست * * برزم اندرون تیزدم اژدهاست *
* به تن ژنده پیل و بجان جبرئیل * * به کف ابر بهمن بدل رود نیل *
* سر بخت بدخواه با خشم اوی * * چو دینار خوارست بر چشم اوی *
* نه کند آوری گیرد از تاج و گنج * * نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج *
* هرانکس که دارد ز پرورد گان * * از آزادو از نیکدل بردگان *
* شهنشاه را سربسر دوستدار * * بفرمان ببسته کمر استوار *
* شده هر یکی شاه بر کشوری * * روان نام شان بر همه منبری *

* در مدح امیر نصر برادر سلطان *

* نخستین برادرش کهتر بسال * * که در مردمی کس ندارد همال *
* ز گیتی پرستنده فر نصر * * زید شاد در سایهٔ شاه عصر *
* کسی کش پدر ناصرالدین بود * * سر تخت او تاج پروین بود *
* خداوند مردی و رای و هنر * * بدو شادمان لشکران سربسر *
* بویژه دلاور سپهدار طوس * * که در جنگ بر شیر دارد فسوس *
* ببخشد درم هرچه یابد ز دهر * * همه آفرین جوید از دهر بهر *
* بیزدان بود خلق را رهنمای * * سر شاه خواهد که ماند بجای *
* جهان بی سر و تاج خسرو مباد * * همیشه بماناد جاوید شاد *

* فرا خیره مشکی سر از فرّ شاه * * وزان ژنده پیلان و چندین سپاه *

* چو آن چهرهٔ خسروی دیدمی * * از آن نامداران بپرسیدمی *

* که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه * * ستاره است پیش اندرش یا سپاه *

* یکی گفت این شاه روم است و هند * * ز قنوج تا پیش دریای سند *

* بایران و توران ورا بنده اند * * برای و بفرمان او زنده اند *

* بیاراست روی زمین را بداد * * بپرداخت از آن تاج بر سر نهاد *

* جهاندار محمود شاه بزرگ * * بآبشخور آرد همی میش و گرگ *

* ز کشمیر تا پیش دریای چین * * برو شهریاران کنند آفرین *

* چو کودک لب از شیر مادر بشست * * بگهواره محمود گوید نخست *

* تو نیز آفرین کن که گوینده ٔ * * بدو نام جاوید جوینده ٔ *

* نه پیچد کسی سر ز فرمان او * * نیارد گذشتن ز پیمان او *

* چو بیدار گشتم بجستم ز جای * * چه مایه شب تیره بودم بپای *

* بران شهریار آفرین خواندم * * نبودم درم جان برافشاندم *

* بدل گفتم این خواب را پاسخ است * * که آوازه اش در جهان فرخ است *

* برو آفرین کو کند آفرین * * بران بخت بیدار و تاج و نگین *

* ز فرّش جهان شد چو باغ بهار * * هوا پر ز ابر و زمین پر نگار *

* ز ابر اندر آمد بهنگام نم * * جهان شد بکردار باغ ارم *

بایران

* دو تا می‌شدندی بر تخت او * * از آن فرهٔ برشده بخت او *

* برسم نماز آمدندیش پیش * * از آن جایگه برگرفتند کیش *

* پسر بد مر او را یکی خوبروی * * هنرمند هم چون پدر نامجوی *

* سیامک بدش نام و فرخنده بود * * کیومرث را دل بدو زنده بود *

* ز گیتی بدیدار او شاد بود * * که بس بارور شاخ بنیاد بود *

* بجانش بر از مهر گریان بدی * * ز بیم جدائیش بریان بدی *

* چنین است آئین و رسم جهان * * پدر را بفرزند باشد توان *

* برآمد برین کار یک روزگار * * فروزنده شد دولت شهریار *

* بگیتی نبودش کسی دشمنا * * جز اندر نهان ریمن آهرمنا *

* برشک اندر آهرمن بدسگال * * همی رای زد تا بیاکند یال *

* یکی بچه بودش چو گرگ سترگ * * دلاور شده با سپاه بزرگ *

* سپه کرد و نزدیک او راه جست * * همی تخت و دیهیم کی شاه جست *

* جهان شد بر آن دیو بچه سیاه * * ز بخت سیامک هم از بخت شاه *

* همی گفت با هر کسی راز خویش * * جهان کرد یکسر پر آواز خویش *

* کیومرث ازین خود کی آگاه بود * * که تخت مهی را جز او شاه بود *

* یکایک بیامد خجسته سروش * * بسان هزبری پلنگینه پوش *

* بگفتش بر از این سخن دربدر * * که دشمن چه سازد همی با پدر *

* همیشه تن آباد با تاج و تخت * * زدرد و غم آزاد و پیروز بخت *
* کنون باز گردم بآغاز کار * * سوی نامهٔ نامور شهریار *

* آغاز داستان پادشاهی کیومرث اول ملوک عجم سی سال بود *

* سخن گوی دهقان چه گوید نخست * * که نام بزرگی بگیتی که جست *
* که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد * * ندارد کس از روزگاران بیاد *
* مگر کز پدر یاد دارد پسر * * بگوید ترا یک بیک از پدر *
* که نام بزرگی که آورد پیش * * کرا بود زان برتران پایه بیش *
* پژوهندهٔ نامهٔ باستان * * که از پهلوانان زند داستان *
* چنین گفت کآیین تخت و کلاه * * کیومرث آورد کو بود شاه *
* چو آمد ببرج حمل آفتاب * * جهان گشت با فرّ و آیین و آب *
* بتابید زانسان ز برج بره * * که گیتی جوان گشت زو یکسره *
* کیومرث شد بر جهان کدخدای * * نخستین بکوه اندرون ساخت جای *
* سر تخت و بختش بر آمد زکوه * * پلنگینه پوشید خود با گروه *
* ازو اندر آمد همی پرورش * * که پوشیدنی نه بد و نه خورش *
* بگیتی درون سال سی شاه بود * * بخوبی چو خورشید بر گاه بود *
* همی تافت از تخت شاهنشهی * * چو ماه دو هفته ز سرو سهی *
* دد و دام هر جانور کش بدید * * زگیتی بنزدیک او آرمید *

دوتا

*درود آوریدش خجسته سروش * کزین بیش مخروش و باز آر هوش*

*سپه ساز و برکش بفرمان من * برآور یکی گرد ازان انجمن*

*ازان بدکنش دیو روی زمین * بپرداز و پردخته کن دل ز کین*

*کی نامور سر سوی آسمان * برآورد و بدخواست بر بدگمان*

*بدان برتری نام یزدانش را * بخواند و بپالود مژگانش را*

*وزان پس بکین سیامک شتافت * شب و روز آرام و خفتن نیافت*

رفتن هوشنگ و کیومرث به جنگ دیو سیاه

*سیامک خجسته یکی پور داشت * که نزد نیا جای دستور داشت*

*گران مایه را نام هوشنگ بود * تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود*

*به نزد نیا یادگار پدر * نیا پروریده مر اورا ببر*

*نیا پیش بجای پسر داشتی * جز او بر کسی چشم نگماشتی*

*چو بنهاد دل کینه و جنگ را * بخواند آن گرانمایه هوشنگ را*

*همه گفتنیها بدو باز گفت * همه رازها برگشاد از نهفت*

*بکار سیامک ز کردار دیو * که ما را چه آمد ازان مکر و ریو*

*که من لشکری کرد خواهم همی * خروشی برآورد خواهم همی*

*ترا بود باید همی پیشرو * که من رفتنی ام تو سالار نو*

*پری و پلنگ انجمن کرد و شیر * ز درندگان گرگ و ببر دلیر*

* رفتن سیامک بجنگ دیو و کشته شدن او *

* سخن چون بگوش سیامک رسید * * ز کردار بدخواه دیو پلید *
* دل شاه بچه درآمد بجوش * * سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش *
* بپوشید تن را بچرم پلنگ * * که جوشن نبد آنکه آیین جنگ *
* پذیره شده دیو را جنگ جوی * * سپه را چو روی اندر آمد بروی *
* سیامک بیامد برهنه تنا * * بیاویخت با پور آهرمنا *
* بزد چنگ وارونه دیو سیاه * * دوتا اندر آورد بالای شاه *
* فکند آن تن شاه بچه بخاک * * بچنگال کردش جگرگاه چاک *
* سیامک بدست چنان دشت دیو * * تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو *
* چو آگه شد از مرگ فرزند شاه * * ز تیمار گیتی برو شد سیاه *
* فرود آمد از تخت ویله کنان * * زنان بر سر و دست و بازو کنان *
* دو رخسار پر خون و دل سوگوار * * دژم کرده بر خویشتن روزگار *
* خروشی بر آمد ز لشکر بزار * * کشیدند صف بر در شهریار *
* همه جامها کرده پیروزه رنگ * * دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ *
* دد و مرغ و نخچیر گشته گروه * * برفتند ویله کنان سوی کوه *
* برفتند با سوگواری و درد * * ز درگاه کی شاه برخاست گرد *
* نشستند سالی چنین سوگوار * * پیام آمد از داور کردگار *

درود

* که بر هفت کشور منم پادشا * * بهر جای فیروز و فرمان روا *

* بفرمان یزدان پیروزگر * * بداد و دهش تنگ بسته کمر *

* وزان پس جهان یکسر آباد کرد * * همه روی گیتی پر از داد کرد *

* نخستین یکی گوهر آمد بچنگ * * بدانش ز آهن جدا کرد سنگ *

* سرمایه کرد آهن آبگون * * کزان سنگ خارا کشیدش برون *

* چو بشناخت آهنگری پیشه کرد * * کجا زو تبر اره و تیشه کرد *

* چو این کرده شد چاره آب ساخت * * ز دریا بر آورد و هامون نواخت *

* بجوی ارکهی آب را راه کرد * * بفر کئی رنج کوتاه کرد *

* چو آگاه مردم بران بر فزود * * پراگندن تخم و کشت و درود *

* بسیچید پس هر کسی نان خویش * * بورزید و بشناخت سامان خویش *

* ازان پیش کاین کارها شد بسیچ * * نبد خوردنیها جز از میوه هیچ *

* همه کار مردم نبودی بپرگ * * که پوشیدنی شان همه بود برگ *

* پرستیدن ایزدی بود پیش * * نیاراهمین بود آیین و کیش *

* چو مر تازیان راست محراب سنگ * * بدانگه بدی آتش خوب رنگ *

* بسنگ اندر آتش ازو شد پدید * * کزو روشنی در جهان گسترید *

* بنیاد نهادن جشن سده *

* یکی روز شاه جهان سوی کوه * * گذر کرد با چند کس هم گروه *

* بفرمان شاه جهان بد همه * * سپاهی دد و وحشی و مرغ و رمه *

* سپاهی دد و دام و مرغ و پری * * سپهدار با کبر کنداوری *

* پس پشت لشکر کیومرث شاه * * نبیره به پیش اندرون با سپاه *

* بیامد سیه دیو با ترس و باک * * همی باسمان بر پراکند خاک *

* ز هرّای درندگان چنگ دیو * * شده سست بر چشم کیهان خدیو *

* بهم در فتادند هر دو گروه * * شدند از دد و دام دیوان ستوه *

* بیازید هوشنگ چون شیر چنگ * * جهان کرد بر دیو نستوه تنگ *

* کشیدش سراپای یکسر دوال * * سپهبد برید آن سر بی‌همال *

* بپای اندر افکند و بسپرد خوار * * دریده برو چرم و برگشته کار *

* چو آمد مر آن کینه را خواستار * * سرآمد کیومرث را روزگار *

* برفت و جهان مُردری ماند ازوی * * نگر تا کرا نزد او آبروی *

* جهان سربسر چون فسانه ست و بس * * نماند بد و نیک بر هیچ کس *

* جهان فریبنده را گرد کرد * * ره سود بنمود و مایه نخورد *

* پادشاهی هوشنگ چهل سال بود *

* جهاندار هوشنگ با رای و داد * * بجای نیا تاج بر سر نهاد *

* بگشت از برش چرخ سالی چهل * * پر از هوش مغز و پر از داد دل *

* چو بنشست بر جایگاه مهی * * چنین گفت بر تخت شاهنشهی *

که بر هفت

* جهاندار هوشنگ باهوش گفت * * بدارید شان را جدا جفت جفت *

* بدیشان بورزید و زیشان خورید * * همی خویشتن باج را پرورید *

* ز پوینده گان هرکه مویش نکوست * * بکشت و ز ایشان برآهیخت پوست *

* چو سنجاب و قاقم چو روباه نرم * * چهارم سمور است کش موی گرم *

* بدینگونه از چرم پوینده گان * * بپوشید بالای گوینده گان *

* به بخشید و گسترد و خورد و سپرد * * برفت و جز از نام نیکی نبرد *

* چهل سال با شادکامی و ناز * * بداد و دهش بود آن سرفراز *

* بسی رنج برد اندر آن روزگار * * بافسون و اندیشهٔ بی شمار *

* چو پیش آمدش روزگار بهی * * ازو مردری ماند تخت مهی *

* زمانه ندادش زمانی درنگ * * شد آن شاه هوشنگ با رای و هنگ *

* نه پیوست خواهد جهان با تو مهر * * نه نیز آشکارا نمایدت چهر *

* پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود *

* پسر بد مر او را یکی هوشمند * * گرانمایه طهمورث دیوبند *

* بیامد به تخت پدر برنشست * * بشاهی کمر بر میان بر ببست *

* همه موبدان را ز لشکر بخواند * * بچربی چه مایه سخنها براند *

* چنین گفت کامروز این تخت و گاه * * مرا زیبد و تاج و گرز و کلاه *

* جهان از بدیها بشویم برای * * پس آنگه کنم در گهی گرد پای *

* پدید آمد از دور چیزی دراز * * سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز *

* دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون * * ز دود دهانش جهان تیره گون *

* نگه کرد هوشنگ با هوش و هنگ * * گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ *

* بزور کیانی بیازید دست * * جهان سوز مار از جهانجو بجست *

* بر آمد بسنگ گران سنگ خورد * * همان و همین سنگ بشکست خورد *

* فروغی پدید آمد از هر دو سنگ * * دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ *

* نشد مار کشته و لیکن ز راز * * پدید آمد آتش از آن سنگ باز *

* هر آنکس که بر سنگ آهن زدی * * از و روشنائی پدید آمدی *

* جهاندار پیش جهان آفرین * * نیایش همی کرد و خواند آفرین *

* که اورا فروغی چنین هدیه داد * * همین آتش آنگاه قبله نهاد *

* بگفتا فروغیست این ایزدی * * پرستید باید اگر بخردی *

* شب آمد بر افروخت آتش چو کوه * * همان شاه در گرد او با گروه *

* یکی جشن کرد آن شب و باده خورد * * سده نام آن جشن فرخنده کرد *

* ز هوشنگ ماند این سده یادگار * * بسی باد چون او دگر شهریار *

* کز آباد کردن جهان شاد کرد * * جهانی به نیکی ازو یاد کرد *

* بدان ایزدی فر و جاه کیان * * ز نخچیر گور و گوزن ژیان *

* جدا کرد گاو و خر و گوسپند * * بورز آورید آنچه بد سودمند *

جهاندار

* چنان بر دل هر کسی بود دوست * نماز شب و روزه آیین اوست *

* سر مایه بد اختر شاه را * وزو بند بد جان بدخواه را *

* همه راه نیکی نمودی بشاه * همه راستی خواستی پایگاه *

* چنان شاه پالوده گشت از بدی * که تابید ازو فرهٔ ایزدی *

* برفت اهرمن را بافسون ببست * چو بر تیزرو بارگی برنشست *

* زمان تا زمان زینش برساختی * همی گرد گیتیش بر تاختی *

* چو دیوان بدیدند کردار او * کشیدند گردن ز گفتار او *

* شدند انجمن دیو بسیار مر * که پردخته مانند ازو تاج فر *

* بند کردن طهمورث دیوان را *

* چو طهمورث آگه شد از کارشان * برآشفت و بشکست بازارشان *

* بفر جهاندار بسته میان * بگردن برآورده گرز گران *

* همه نره دیوان و افسونگران * برفتند جادو سپاهی گران *

* دمنده سیه دیوشان پیش رو * همی باسمان برکشیدند غو *

* هوا تیره فام و زمین تیره گشت * دو دیده درو اندرون خیره گشت *

* جهاندار طهمورث بافرین * بیامد کمر بستهٔ رزم و کین *

* ز یکسو غو آتش و دود دیو * ز یکسو دلیران کیهان خدیو *

* یکایک بیاراست با دیو جنگ * نبد جنگشان را فراوان درنگ *

* زهرجای کوه کنم دست دیو * * که من بود خواهم جهان را خدیو *
* هران چیز کاندر جهان سودمند * * کنم آشکارا کشایم ز بند *
* پس از پشت میش و بره پشم و موی * * برید و بر شتن نهادند روی *
* بکوشش ازان کرد پوشش بجای * * بکسترد نی بدهم او رهنمای *
* ز پویندگان هر که بد نیک رو * * خورش کردشان سبزه و کاه و جو *
* رمنده دد ان را همه بنکرید * * سیه کوش و یوز از میان بر کزید *
* بچاره بیاوردش از دشت و کوه * * به بند آمدند آنکه بد زان کروه *
* ز مرغان همان آنکه بد نیک ساز * * چو باز و چو شاهین کردن فراز *
* بیاورد و آموختنشان کرفت * * جهانی بدو ماند اندر شکفت *
* بفرمودشان تا نوازند کرم * * نخوانندشان جز باواز نرم *
* چو این کرده شد ماکیان و خروس * * کجا بر خروشد که زخم کوس *
* بیاورد یکسر چنان چون سزید * * نهفته همه سودمندی کزید *
* چنین کفت کاین را نیایش کنید * * جهان آفرین را ستایش کنید *
* که او دادمان بر ددان دستکاه * * ستایش مراورا که بنمود راه *
* مراورا یکی پاک دستور بود * * که رایش ز کردار بد دور بود *
* خنیده بهرجای وشیداسپ نام * * نزد جز به نیکی بهرجای کام *
* ز خوردن همه روز بربسته لب * * به پیش جهاندار برپای شب *

* برآمد بران تخت فرخ پدر * برسم کیان بر سرش تاج زر *
* کمر بست با فر شاهنشهی * جهان سربسر گشته او را رهی *
* زمانه برآسود از داوری * بفرمان او دیو و مرغ و پری *
* جهانرا فزوده بدو آبروی * فروزان شده تخت شاهی بدوی *
* منم گفت با فرهٔ ایزدی * همم شهریاری و هم موبدی *
* بدانرا ز بد دست کوته کنم * روانرا سوی روشنی ره کنم *
* نخست آلت جنگ را دست برد * در نام جستن بگردان سپرد *
* بفر کئی نرم کرد آهنا * چو خود و زره کرد و چون جوشنا *
* چو خفتان و چون درع و برگستوان * همه کرد پیدا بروشن روان *
* بدین اندرون سال پنجاه رنج * ببرد و ازین چند بنهاد گنج *
* دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد * که پوشند هنگام ننگ و نبرد *
* ز کتان وز ابریشم و موی قز * قصب کرد پرمایه دیبا و خز *
* بیاموختشان رشتن و تافتن * بتار اندرون پود را بافتن *
* چو شد بافته شستن و دوختن * گرفتند ازو یکسر آموختن *
* چو این کرده شد ساز دیگر نهاد * زمانه بدو شاد و او نیز شاد *
* زهر پیشه ور انجمن گرد کرد * بدین اندرون نیز پنجاه خورد *
* گروهی که کاتوزیان خوانیش * برسم پرستندگان دانیش *

از ایشان دو بهره بافسون ببست * دگرشان بگرز گران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار * بجان خواستند آنگهی زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر * بیاموزی از ما کت آید ببر

کی نامور دادشان زینهار * بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزادشان شد سر از بند او * بجستند ناچار پیوند او

نوشتن بخسرو بیاموختند * دلش را بدانش برافروختند

نوشتن یکی نه که نزدیک سی * چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه هندی و چینی و چه پهلوی * نگاریدن آن کجا بشنوی

جهاندار سی سال ازین بیشتر * چگونه پدید آوریدی هنر

چو دستور باشد چنین کاردان * تو شه را هنر نیز بسیار دان

برفت و سر آمد برو روزگار * همه رنج او ماند ازو یادگار

جهانا مپرور چو خواهی درود * چو می بدروی پروریدن چه سود

برآری یکی را بچرخ بلند * سپاریش ناگه بخاک نژند

چو گیتی بسر آمد بران دیوبند * جهانرا همه بند او بود پند

پادشاهی جمشید هفتصد سال بود

چو رفت از میان نامور شهریار * پسر شد بجای پدر نامدار

گرانمایه جمشید فرزند او * کمر بسته و دل پر از پند او

* بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد * نخست از برش هندسی کار کرد *

* چو گرمابه و کاخهای بلند * چو ایوان که باشد پناه از گزند *

* ز خارا گهر جست یکروزگار * همی کرد زو روشنی خواستار *

* بچنگ آمدش چندگونه گهر * چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر *

* ز خارا بافسون برون آورید * شد آراسته بندها را کلید *

* دگر بویهای خوش آورد باز * که دارند مردم ببویش نیاز *

* چو بان و چو کافور و چون مشک ناب * چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب *

* پزشکی و درمان هر دردمند * در تندرستی و راه گزند *

* همه رازها نیز کرد آشکار * جهان را نیامد چنو خواستار *

* از ان پس که اینها شد آراسته * شهنشاه با دانش و خواسته *

* گذر کرد از ان پس بکشتی بر آب * ز کشور بکشور بر آمد شتاب *

* چنین سال پنجه بورزید نیز * ندید از هنر بر خرد بسته چیز *

* همان کردنیها چو آمد پدید * بگیتی جز از خویشتن را ندید *

* چو آن کارهای وی آمد بجای * ز جای مهی برتر آورد پای *

* بفر کیانی یکی تخت ساخت * چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت *

* که چون خواستی دیو برداشتی * ز هامون بگردون بر افراشتی *

* چو خورشید تابان میان هوا * نشسته برو شاه فرمان روا *

* جدا کردشان از میان گروه * پرستنده را جایگه کرد کوه *
* بدان تا پرستش بود کارشان * نوان پیش روشن جهاندارشان *
* صفی بر دگر دست بنشاندند * همی نام نیساریان خواندند *
* کجا شیر مردان جنگ آورند * فروزنده لشکر و کشورند *
* کزیشان بود تخت شاهی بجای * وزیشان بود نام مردی بپای *
* نسودی سه دیگر گره را شناس * کجا نیست بر کس ازیشان سپاس *
* بکارند و ورزند و خود بدروند * بگاه خورش سرزنش نشنوند *
* ز فرمان سر آزاده و ژنده پوش * ز آواز پیغاره آسوده گوش *
* بر آسوده از داور و گفت‌گوی * تن آباد و آباد گیتی بدوی *
* چه گفت آن سخن‌گوی آزاده مرد * که آزاده را کاهلی بنده کرد *
* چهارم که خوانند اهتوخشی * همان دست‌ورزان با سرکشی *
* کجا کارشان همگنان پیشه بود * روانشان همیشه پر اندیشه بود *
* بدین اندرون سال پنجاه نیز * بخورد و بورزید و بخشید چیز *
* ازین هر یکی را یکی پایگاه * سزاوار بگزید و بنمود راه *
* که تا هر کس اندازهٔ خویش را * ببیند بداند کم و بیش را *
* بفرمود دیوان ناپاک را * بآب اندر آمیختن خاک را *
* هر آنچه از گل آمد چو بشناختند * سبک خشت را کالبد ساختند *

بسنگ

* جهان سربسر گشته او را رهی * نشسته جهاندار با فرهی *

* یکایک به تخت مهی بنگرید * بگیتی جز از خویشتن کس ندید *

* منی کرد آن شاه یزدان شناس * ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس *

* گرانمایگان را ز لشکر بخواند * چه مایه سخن پیش ایشان براند *

* چنین گفت با سالخورده مهان * که جز خویشتن را ندانم جهان *

* هنر در جهان از من آمد پدید * چو من تاجور تخت شاهی ندید *

* جهان را بخوبی من آراستم * ز روی زمین رنج من کاستم *

* خور و خواب و آرامتان از منست * همان پوشش و کامتان از منست *

* بزرگی و دیهیم و شاهی مراست * که گوید که جز من کسی پادشاست *

* بدارو و درمان جهان گشت راست * که بیماری و مرگ کس را نکاست *

* جز از من که برداشت مرگ از کسی * وگر بر زمین شاه باشد بسی *

* شما را ز من هوش و جان در تنست * بمن نگرود هر که آهرمنست *

* گر ایدون که دانید من کردم این * مرا خواند باید جهان آفرین *

* همه موبدان سر فگنده نگون * چرا کس نیارست گفتن نه چون *

* چو این گفته شد فر یزدان ازو * گسست و جهان شد پر از گفت و گو *

* سه و بیست سال از در بارگاه * پراگنده گشتند یکسر سپاه *

* منی چون بپیوست با کردگار * شکست اندر آورد و برگشت کار *

* جهان انجمن شد بر تخت او * * از آن بر شده فره بخت او *

* بجمشید بر گوهر افشاندند * * مر آن روز را روز نو خواندند *

* سر سال نو هرمز فرودین * * بر آسوده از رنج تن دل ز کین *

* بنوروز نو شاه گیتی فروز * * بر آن تخت بنشست فیروز روز *

* بزرگان بشادی بیاراستند * * می و رود و رامشگران خواستند *

چنین جشن فرخ از آن روزگار * * بمانده از آن خسروان یادگار *

* چنین سال سیصد همی رفت کار * * ندیدند مرگ اندران روزگار *

نیارست کس کرد بیگارئی * * نبد درد و سستی و بیمارئی *

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی * * میان بسته دیوان بسان رهی *

* یکی تخت پرمایه کرده بپای * * بر و بر نشسته جهان کدخدای *

* نشسته بر آن تخت جمشید کی * * بچنگ اندرون خسروی جام می *

* مر آن تخت را دیو برداشته * * ز هامون بابر اندر افراشته *

* بر افراز تخت سپهبد زده * * سراسر ز مرغان همه صف زده *

* بفرمانش مردم نهاده دو گوش * * ز رامش جهان پر ز آوای نوش *

چنین تا برآمد برین سالیان * * همی تافت از شاه فر کیان *

* جهان بد بآرام زان شادکام * * ز یزدان بدو نو بنو بد پیام *

* چو چندی برآمد برین روزگار * * ندیدند جز خوبی از شهریار *

جهان

* همان بیور اسپش همی خواندند * چنین نام بر پهلوی راندند *

* کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار *

* از اسپان تازی بزرین ستام * ورا بود بیور چو بردند نام *

* شب و روز بودی دو بهره بزین * ز راه بزرگی نه از بهر کین *

* چنان بد که ابلیس روزی پگاه * بیامد بسان یکی نیکخواه *

* دل مهتر از راه نیکی ببرد * جوان گوش گفتار او را سپرد *

* همانا خوش آمدش گفتار او * نبود آگه از زشت کردار او *

* بدو داد هوش و دل و جان پاک * پراگند بر تارک خویش خاک *

* چو ابلیس دانست کو دل بداد * بر افسانه اش گشت نهار شاد *

* فراوان سخن گفت زیبا و نغز * جوانرا ز دانش تهی بود مغز *

* همی گفت دارم سخنها بسی * که آنرا جز از من نداند کسی *

* جوان گفت برگوی چند بن مپای * بیاموز ما را تو ای نیک رای *

* بدو گفت پیمانت خواهم نخست * پس آنگه سخن برگشایم درست *

* جوان ساده دل بود فرمانش کرد * چنان کو بفرمود سوگند خورد *

که راز تو با کس نگویم ز بن * ز تو بشنوم هرچه گوئی سخن *

* بدو گفت جز تو کسی در سرای * چرا باید ای نامور کدخدای *

* چه باید پدر چون پسر چون تو بود * یکی پندت از من بباید شنود *

* چو گفت این سخن گوی با ترس و هوش * چو خسرو شدی بندگی را بکوش *

* به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس * بدلش اندر آید ز هر سو هراس *

* به جمشید بر تیره گون گشت روز * همی کاست زو فر گیتی فروز *

* ازو پاک یزدان چو شد خشمناک * بدانست و شد شاه با ترس و باک *

* که آزرده شد پاک یزدان ازوی * بدان درد درمان ندید ندروی *

* همیراند جمشید خون در کنار * همیکرد پوزش بر کردگار *

* همی کاست زو فرهٔ ایزدی * بر آورده بر روی شکوه بدی *

* داستان مرداس تازی پدر ضحاک *

* یکی مرد بود اندران روزگار * ز دشت سواران نیزه گذار *

* گرانمایه هم شاه و هم نیک مرد * ز ترس جهاندار با باد سرد *

* که مرداس نام گرانمایه بود * بداد و دهش برترین پایه بود *

* مرا او را ز دوشیدنی چارپای * ز هر یک هزار آمدندی بجای *

* بز و اشتر و میش را هم چنین * بدوشندگان داده بد پاکدین *

* همان گاو دوشا بفرمانبری * همان تازی اسب رمنده فری *

* بشیر آن کسی را که بودی نیاز * بدان خواسته دست بردی فراز *

* پسر بد مر آن پاک دین را یکی * کش از مهر بهره نبود اندکی *

* جهانجوی را نام ضحاک بود * دلیر و سبکسار و ناپاک بود *

۞ سر تازیان نامور نامجوی ۞ ۞ شب آمد سوی باغ بنهاد روی ۞

۞ چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه ۞ ۞ یکایک نگون شد سر بخت شاه ۞

۞ بچاه اندر افتاد و بشکست پست ۞ ۞ شد آن نیکدل مرد یزدان پرست ۞

۞ بهر نیک و بد شاه آزاد مرد ۞ ۞ بفرزند بر نازده باد سرد ۞

۞ همی پروریدش بناز و برنج ۞ ۞ بدو بود شاد و بدو داد گنج ۞

۞ چنان بدگهر شوخ فرزند او ۞ ۞ بگشت از ره مهر پیوند او ۞

۞ بخون پدر گشته همداستان ۞ ۞ ز دانا شنیدستم این داستان ۞

۞ که فرزند بد گر بود نره شیر ۞ ۞ بخون پدر هم نباشد دلیر ۞

۞ مگر در نهانی سخن دیگر است ۞ ۞ پژوهنده را راز با مادر است ۞

۞ پسر کو رها کرد رسم پدر ۞ ۞ تو بیگانه خوان و مخوانش پسر ۞

۞ سبک مایه ضحاک بیدادگر ۞ ۞ بدین چاره بگرفت گاه پدر ۞

۞ بسر بر نهاد افسر تازیان ۞ ۞ بر ایشان ببخشود سود و زیان ۞

۞ چو ابلیس پیوسته دید آن سخن ۞ ۞ یکی بند نو دیگر افکند بن ۞

۞ بدو گفت چون سوی من تافتی ۞ ۞ ز گیتی همه کام دل یافتی ۞

۞ اگر همچنین نیز فرمان کنی ۞ ۞ نپیچی ز فرمان و پیمان کنی ۞

۞ جهان سربسر پادشاهی تراست ۞ ۞ دد و مردم و مرغ و ماهی تراست ۞

۞ چو این گفته شد ساز دیگر گرفت ۞ ۞ دگرگونه چاره گرید ای شگفت ۞

زمانه بدین خواجهٔ سالخورد * همی دیر ماند تو اندر نورد
بگیر این سرمایه درگاه او * ترا زیبد اندر جهان جاه او
برین گفتهٔ من چو داری وفا * جهان را تو باشی همی کدخدا
چو ضحاک بشنید اندیشه کرد * ز خون پدر شد دلش پر ز درد
بابلیس گفت این سزاوار نیست * دگر گوی کین از در کار نیست
بدو گفت اگر بگذری زین سخن * بتابی ز پیمان و سوگند من
بماند بگردنت سوگند و بند * شوی خوار و ماند پدرت ارجمند
سر مرد تازی بدام آورید * چنان شد که فرمان او برگزید
بپرسید کاین چاره با من بگوی * نه رویست این را بهانه مجوی
بدو گفت من چاره سازم ترا * بخورشید سر بر فرازم ترا
تو در کار خاموش میباش و بس * نباید مرا یاری از هیچ کس
چنان چون بباید بسازم تمام * تو تیغ تیز بر مکش از نیام
مر آن پادشا را در اندر سرای * یکی بوستان بود بس دلگشای
گرانمایه شبگیر بر خاستی * ز بهر پرستش بیاراستی
سر و تن بشستی نهفته بباغ * پرستنده با وی نبردی چراغ
بر آن راه وارونه دیو نژند * یکی ژرف چاهی بره بر بکند
پس ابلیس بیره سر ژرف چاه * بخاشاک پوشید و بسپرد راه

سر

* یکایک از ایران برآمد سپاه * سوی تازیان برگرفتند راه *
* شنیدند کآنجا یکی مهتر است * پر از هول آن اژدها پیکر است *
* سواران ایران همه شاه جوی * نهادند یکسر بضحاک روی *
* بشاهی برو آفرین خواندند * ورا شاه ایران زمین خواندند *
* کی اژدها فش بیامد چو باد * بایران زمین تاج بر سر نهاد *
* از ایران و از تازیان لشکری * گزین کرد گردان هر کشوری *
* سوی تخت جمشید بنهاد روی * چو انگشتری کرد گیتی بروی *
* چو جمشید را بخت شد کندرو * بتنگ آوریدش جهاندار نو *
* برفت و بدو داد تخت و کلاه * بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه *
* نهان گشت و گیتی برو شد سیاه * سپرده بضحاک تخت و کلاه *
* چو صد سالش اندر جهان کس ندید * ز چشم همه مردمان ناپدید *
* صدم سال روزی بدریای چین * پدید آمد آن شاه ناپاک دین *
* چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ * یکایک ندادش زمانی درنگ *
* باره مر او را بدو نیم کرد * جهان را از وپاک و بی بیم کرد *
* نهان بود چند از دم اژدها * بفرجام هم زو نیامد رها *
* شد آن تخت شاهی و آن دستگاه * زمانه ربودش چو بیجاده کاه *
* از این پیش بر تخت شاهی که بود * از آن رنج بردن چه آمدش سود *

* چو شاخ درخت آن دو مار سیاه * برآمد دگرباره از کتف شاه *
* پزشکان فرزانه گرد آمدند * همه یک بیک داستانها زدند *
* ز هر گونه نیرنگها ساختند * مر آن درد را چاره نشناختند *
* بسان پزشکی پس ابلیس تفت * بفرزانگی نزد ضحاک رفت *
* بدو گفت کاین بودنی کار بود * بمان تا چه کشتی بباید درود *
* خورش ساز و آرامشان ده بخورد * نشاید جز این چارهٔ نیز کرد *
* بجز مغز مردم مده شان خورش * مگر خود بمیرند ازین پرورش *
* دوای تو جز مغز آدم چو نیست * برین درد و درمان بباید گریست *
* بروزی دو کس بایدت کشت زود * پس از مغز سرشان بباید درود *
* سر نرهٔ دیوان ازین جست وجوی * چه جست و چه دید اندرین گفتگوی *
* مگر تا یکی چاره سازد نهان * که پردخته ماند ز مردم جهان *

* تباه شدن روزگار جمشید *

* ازان پس برآمد ز ایران خروش * پدید آمد از هر سوئی جنگ و جوش *
* سیه گشته رخشنده روز سپید * گسستند پیوند از جمشید *
* برو تیره شد فرهٔ ایزدی * بکژی گرائید و نابخردی *
* پدید آمد از هر سوئی خسروی * یکی نام جوئی ز هر پهلوی *
* سپه کرده و جنگ را ساخته * دل از مهر جمشید پرداخته *

یکایک

* بایوان ضحاک بردندشان * بدان اژدها فش سپردندشان *
* بپروردشان از ره بدخوی * بیاموختشان تنبل و جادوی *
* بدین بود بنیاد ضحاک شوم * جهان شد مر اورا چو یک مهره موم *
* ندانست خود جز بد آموختن * جز از غارت و کشتن و سوختن *
* چنان بد که هر شب دو مرد جوان * چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان *
* خورشگر ببردی بایوان شاه * وزو خواستی راه درمان شاه *
* بکشتی و مغزش برون آختی * مر آن اژدها را خورش ساختی *
* دو پاکیزه از گوهر پادشا * دو مرد گرانمایه و پارسا *
* یکی نام ارمایل پاک دین * دگر نام گرمایل پیش بین *
* چنان بد که بودند روزی بهم * سخن رفت هر گونه از بیش و کم *
* ز بیدادی شاه و از لشکرش * وزان رسمهای بد اندر خورش *
* یکی گفت ما را بخوالیگری * بباید بر شاه رفت آوری *
* وزان پس یکی چارهٔ ساختن * ز هر گونه اندیشه انداختن *
* مگر زین دو تن را که ریزند خون * یکی را توان آوریدن برون *
* برفتند و خوالیگری ساختند * خورشها باندازه پرداختند *
* خورش خانهٔ پادشاه جهان * گرفت آن دو بیدار روشن روان *
* چو آمدش هنگام خون ریختن * بشیرین روان اندر آویختن *

۸

* گذشته برو سالیان هفت صد * پدید آوریده بسی نیک و بد *

* چه باید همی زندگانی دراز * که گیتی نخواهد گشادنت راز *

* همی پروراندت با شهد و نوش * جز آواز نرمت نیاید بگوش *

* یکایک چو گوئی که گسترد مهر * نخواهد نمودن به بد نیز چهر *

* بدو شاد باشی و شادی بدو * همه راز دل برگشادی بدو *

* یکی نغز بازی برون آورد * بدلت اندر از درد خون آورد *

* چنین است کیهان ناپایدار * تو در وی بجز تخم نیکی مکار *

* دلم سیر شد زین سرای سپنج * خدایا مرا زود برهان ز رنج *

* پادشاهی ضحاک هزار سال یکروز کم بود *

* چو ضحاک بر تخت شد شهریار * برو سالیان انجمن شد هزار *

* سراسر زمانه بدو گشت باز * برآمد برین روزگاری دراز *

* نهان گشت آیین فرزانگان * پراگنده شد کام دیوانگان *

* هنر خوار شد جادوی ارجمند * نهان راستی آشکارا گزند *

* شده بر بدی دست دیوان دراز * ز نیکی نبودی سخن جز براز *

* دو پاکیزه از خانهٔ جمشید * برون آوریدند لرزان چو بید *

* که جمشید را هر دو خواهر بدند * سر بانوان را چو افسر بدند *

* ز پوشیده رویان یکی شهرناز * دگر ماه روئی بنام ارنواز *

بایوان

پرستنده کردیشن بر پیش خویش * نهد رسم کژی بد و آیین و کیش

در خواب دیدن ضحاک فریدون را

چو از روزگارش چهل سال ماند * نگر تا بسر برش یزدان چه راند

در ایوان شاهی شبی دیریاز * بخواب اندرون بود با ارنواز

چنان دید کز کاخ شاهنشهان * سه جنگی پدید آمدی ناگهان

دو مهتر یکی کهتر اندر میان * ببالای سرو و بفر کیان

کمر بستن و رفتن شاهوار * بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار

دمان پیش ضحاک رفتی بجنگ * زدی بر سرش گرزهٔ گاورنگ

یکایک همان گرد کهتر بسال * کشیدی ز سر تا بپایش دوال

بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ * نهادی بگردن برش پالهنگ

همی تاختی تا دماوند کوه * کشان و دوان از پس اندر گروه

بپیچید ضحاک بیدادگر * بدریدش از بیم گفتی جگر

یکی بانگ برزد بخواب اندرون * که لرزان شد آن خانهٔ صدستون

بجستند خورشید رویان ز جای * از آن غلغل نامور کدخدای

چنین گفت ضحاک را ارنواز * که شاها چه بودت بگوئی براز

تو خفته بآرام در خان خویش * بدین سان چه ترسیدی از جان خویش

زمین هفت کشور بفرمان تست * دد و دام و مردم نگهبان تست

* از آن روزبانان مردم کشان * * گرفته دو مرد جوان را کشان *

* دمان پیش خوالیگران تاختند * * ز بالا بروی اندر انداختند *

* پر از درد خوالیگران را جگر * * پر از خون دو دیده پر از کینه سر *

* همی بنگرید این بدان آن بدین * * ز کردار بیداد شاه زمین *

* از آن دو یکی را بپرداختند * * جز این چارهٔ نیز نشناختند *

* برون کرد مغز سر گوسپند * * برآمیخت با مغز آن ارجمند *

* یکی را بجان داد زنهار و گفت * * نگر تا بیاری سر اندر نهفت *

* نگر تا نباشی بآباد شهر * * ترا از جهان کوه و دشتست بهر *

* بجای سرش زان سر بی بها * * خورش ساختند از پی اژدها *

* ازین گونه هر ماهیان سی جوان * * از ایشان همی یافتندی روان *

* چو گرد آمدندی از ایشان دویست * * بر آنسان که نشناختندی که کیست *

* خورش گر بر ایشان بزی چند و میش * * بدادی و صحرا نهادیش پیش *

* کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد * * کز آباد بر دل نیایدش یاد *

* بود خانهاشان سراسر پلاس * * ندارند در دل ز یزدان هراس *

* پس آیین ضحاک وارونه خوی * * چنان بد که چون می بدیش آرزوی *

* ز مردان جنگی یکی خواستی * * بکشتی چو با دیو برخاستی *

* یکی نامور دختر خوب روی * * بپرده درون پاک بی گفت و گوی *

پرستنده

* ز کشور به نزدیک خویش آورید * * بگفت آن جگرخسته خوابی که دید *

* بخواند و بیکجای شان گرد کرد * * وزیشان همی جست درمان درد *

* بگفتا مرا زود آگه کنید * * روانرا سوی روشنی ره کنید *

* نهانی سخن کردشان خواستار * * ز نیک و بد گردش روزگار *

* که بر من زمانه کی آید بسر * * کرا باشد این تاج و تخت و کمر *

* گر این راز بر ما بباید گشاد * * وگر سر بخواری بباید نهاد *

* لب موبدان خشک و رخساره تر * * زبان پر ز گفتار با یکدگر *

* که گر بودنی باز گوئیم راست * * بجانست پیکار و جان بی بهاست *

* وگر نشنود بودنیها درست * * بباید هم اکنون ز جان دست شست *

* سه روز اندرین کار شد روزگار * * سخن کس نیارست کرد آشکار *

* بروز چهارم بر آشفت شاه * * بران موبدان نماینده راه *

* که گر زنده تان دار باید بسود * * وگر بودنیها بباید نمود *

* همه موبدان سر فگنده نگون * * بدو نیمه دل دیدگان پر ز خون *

* ازان نامداران بسیار هوش * * یکی بود بینادل و راست کوش *

* خردمند بیدار و زیرک بنام * * ازان موبدان او زدی پیش گام *

* دلش تنگتر گشت و ناباک شد * * گشاده زبان پیش ضحاک شد *

* بدو گفت پردخته کن سر ز باد * * که جز مرگ را کس ز مادر نزاد *

* جهانی سراسر بشاهی تراست * سر ماه تا پشت ماهی تراست *

* بخورشید رویان سپهبد ار کفت * که چونین شکفتی بشاید نهفت *

* کرایدون که این داستان بشنوید * شودتان دل از جان من ناامید *

* بشاه کرانمایه کفت ارنواز * که بر ما بباید کشادنت راز *

* توانیم کردن مکر چارهٔ * که بی چارهٔ نیست پتیارهٔ *

* سپهبد کشاد آن نهان از نهفت * همه خواب یکایک بدایشان بکفت *

* چنین کفت با نامور خوبروی * که مکذار این را ره چاره جوی *

* نکین زمانه سر تخت تست * جهان روشن از نامور بخت تست *

* تو داری جهان زیر انکشتری * دد و مردم و مرغ و دیو و پری *

* زهر کشوری کرد کن بخردان * از اختر شناسان و از موبدان *

* سخن سر بسر موبدانرا بکوی * پژوهش کن و راستی باز جوی *

* نکه کن که هوش تو بر دست کیست * ز مردم نژاد از ز دیو و پریست *

* چو دانسته شد چاره ساز آن زمان * بخیره مترس از بد بدکمان *

* شه پرمنش را خوش آمد سخن * که آن سرو بن پاسخ افکنده بن *

* جهان از شب تیره چون پر زاغ * هم آنکه سر از کوه برزد چراغ *

* تو کفتی که بر کنبد لاجورد * بکسترد خورشید یاقوت زرد *

* سپهبد هرانجا که بد موبدی * سخندان و بیدار دل بخردی *

زکشور

*چو آمد دل تاجور باز جای * * به تخت کئی اندر آورد پای *
*نشان فریدون بگرد جهان * * همی باز جست آشکار و نهان *
*نه آرام بودش نه خواب و نه خورد * *شده روز روشن برو لاجورد *

* زادن فریدون از مادر *

*برآمد برین روزگار دراز * *کشید اژدهافش بتنگی فراز *
*خجسته فریدون ز مادر بزاد * *جهان را یکی دیگر آمد نهاد *
*ببالید بر سان سرو سهی * *همی تافت زو فر شاهنشهی *
*جهانجوی با فر جمشید بود * *بکردار تابنده خورشید بود *
*جهان را چو باران ببایستگی * *روان را چو دانش بشایستگی *
*بسر بر همی گشت گردان سپهر * *شده رام با آفریدون بمهر *
*همان گاو کش نام برمایه بود * *ز گاوان ورا برترین پایه بود *
*ز مادر جدا شد چو طاوس نر * *بهر موش بر تازه رنگی دگر *
*شده انجمن بر سرش بخردان * *ستاره شناسان و هم موبدان *
* که کس در جهان گاو چونان ندید * * نه از پیر سر کاردانان شنید *
*زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی * *بگرد جهان در همین جست و جوی *
* فریدون که بودش پدر آبتین * *شده تنگ بر آبتین بر زمین *
*گریزان و از خویشتن گشته سیر * *برآویخت ناگاه در دام شیر *

* جهاندار پیش از تو بسیار بود * که تخت مهی را سزاوار بود *

* فراوان غم و شادمانی شمرد * چو روز درازش سر آمد بمرد *

* اگر باره آهنینی بپای * سپهرت بساید نمانی بجای *

* کسی را بود زین سپس بخت تو * بخاک اندر آرد سر تخت تو *

* کجا نام او آفریدون بود * زمین را سپهر همایون بود *

* هنوز آن سپهبد ز مادر نزاد * نیامد گه ترسش و سرد باد *

* چو او زاید از مادر پر هنر * بسان درختی بود بارور *

* بمردی رسد برکشد سر بماه * کمر جوید و تاج و تخت و کلاه *

* ببالا شود چون یکی سرو برز * بگردن برآرد ز پولاد گرز *

* زند بر سرت گرزهٔ گاو روی * ببندت درآرد ز ایوان بکوی *

* بدو گفت ضحاک ناپاک دین * چرا بندد م با منش چیست کین *

* دلاور بدو گفت اگر بخردی * کسی بی بهانه نسازد بدی *

* برآید بدست تو هوش پدرش * وزان درد گردد پر از کینه سرش *

* یکی گاو برمایه خواهد بدن * جهانجوی را دایه خواهد بدن *

* تبه گردد آن هم بدست تو بر * بدین کین کشد گرزهٔ گاوسر *

* چو ضحاک بشنید بگشاد گوش * ز تخت اندر افتاد وز رفت هوش *

* گرانمایه از پیش تخت بلند * بتابید روی دلش ز بیم گزند *

چو آمد

* دوان مادر آمد سوی مرغزار * * چنین گفت با مرد زنهار دار *
* که اندیشهٔ در دلم ایزدی * * فراز آمده از ره بخردی *
* همی کرد باید کزان چاره نیست * * که فرزند شیرین روانم یکیست *
* ببرم پی از خاک جادوستان * * شوم با پسر سوی هندوستان *
* شوم ناپدید از میان گروه * * مر این را برم سوی البرز کوه *
* چو گفت این سخن خوب رخ را ببرد * * ز بس داغ او خون دل می سترد *
* بیاورد فرزند را چون نوند * * چو غرم ژیان سوی کوه بلند *
* یکی مرد دینی بران کوه بود * * که از کار گیتی بی اندوه بود *
* فرانک بدو گفت کای پاک دین * * منم سوگواری از ایران زمین *
* بدان کاین گرانمایه فرزند من * * همی بود خواهد سر انجمن *
* ببرد سر و تاج ضحاک را * * سپارد کمربند او خاک را *
* ترا بود باید نگهبان او * * پدروار لرزنده بر جان او *
* بپذرفت فرزند او نیک مرد * * نیاورد هرگز بدو باد سرد *
* خبر شد بضحاک بدروزگار * * ازان گاو برمایه وان مرغزار *
* بیامد بران کینه چون پیل مست * * مران گاو برمایه را کرد پست *
* همه هرچه دید اندرو چارپای * * بیفگند وزیشان بپرداخت جای *
* سبک سوی خان فریدون شتافت * * فراوان پژوهید و کس را نیافت *

* ازان روزبانان ناباک مرد * * همی چند روزی بد و باز خورد *

* گرفتند و بردند بسته چو یوز * * برو برسر آورد ضحاک روز *

* خردمند مام فریدون چو دید * * که بر جفت او بر چنان بد رسید *

* زنی بود آرایش روزگار * * درختی گزو فر شاهی ببار *

* فرانک بدش نام و فرخنده بود * * بمهر فریدون دل اکنده بود *

* چو آگاهی شوی بشنید زن * * که ضحاک کردش جدا سرز تن *

* دوان خسته دل گشته از روزگار * * همی رفت پویان سوی مرغزار *

* کجا نامور گاو برمایه بود * * که بایسته بر تنش پیرایه بود *

* به پیش نگهبان آن مرغزار * * خروشید و بارید خون در کنار *

* بدو گفت کین کودک شیرخوار * * ز من روزگاری بزنهار دار *

* پدروارش از مادر اندر پذیر * * ازین گاو نغزش بپرور بشیر *

* وگر باره خواهی روانم تراست * * گروگان کنم جان بدانکت هواست *

* پرستندهٔ بیشهٔ گاو نغز * * چنین داد پاسخ بدان پاک مغز *

* که چون بنده بر پیش فرزند تو * * بباشم پذیرندهٔ پند تو *

* فرانک بدو داد فرزند را * * بگفتش بدو گفتنی پند را *

* سه سالش پدروار ازان گاو شیر * * همیداد هشیار زنهار گیر *

* نشد سیر ضحاک زان جست و جوی * * شد از گاو گیتی پر از گفت و گوی *

دوان

* سرانجام رفتم سوی بیشهٔ * * که کس را نبد ایچ اندیشهٔ *

* یکی گاو دیدم چو خرم بهار * * سراپای نیرنگ و رنگ و نگار *

* نگهبان او پای کرده بکش * * نشسته به پیش اندرون شاه‌فش *

* بدو دادمت روزگاری دراز * * ببر بر همی پروریدت بناز *

* ز پستان آن گاو طاوس رنگ * * برافراختی چون دلاور نهنگ *

* سرانجام زان گاو و آن مرغزار * * خبر شد بضحاک بر شهریار *

* ز بیشه ببردم ترا ناگهان * * بریدم ز ایران وازخان و مان *

* بیامد بکشت آن گرانمایه را * * چنان مهربان بی زبان دایه را *

* وز ایوان ما تا بخورشید خاک * * برآورد و کرد از بلندی مغاک *

* فریدون برآشفت و بگشاد گوش * * ز گفتار مادر برآمد بجوش *

* دلش گشت پر درد و سر پر زکین * * بابرو ز خشم اندر آورد چین *

* چنین داد پاسخ بمادر که شیر * * نگردد مگر باز مایش دلیر *

* کنون کردنی کرد جادو پرست * * مرا برد باید بشمشیر دست *

* بپویم بفرمان یزدان پاک * * برآرم از ایوان ضحاک خاک *

* بدو گفت مادر که این رای نیست * * ترا با جهان سر بسر پای نیست *

* جهاندار ضحاک با تاج و گاه * * میان بسته فرمان او را سپاه *

* چو خواهد ز هر کشوری صد هزار * * کمر بسته آید کند کارزار *

* بانوان او آتشش اندر فکند * بپای اندر آورد کاخ بلند *

پرسیدن فریدون نژاد خود از مادر

* چو بگذشت بر آفریدون دو هشت * ز البرز کوه اندر آمد بدشت *
* بر مادر آمد پژوهید و گفت * که بگشای بر من نهان از نهفت *
* بگو مر مرا تا که بودم پدر * کیم من به تخم از کدامین گهر *
* چه گویم کیم بر سر انجمن * یکی دانشی داستانی بزن *
* فرانک بدو گفت کای نامجوی * بگویم ترا هر چه گفتی بگوی *
* تو بشناس کز مرز ایران زمین * یکی مرد بد نام او آبتین *
* ز تخم کیان بود و بیدار بود * خردمند و گرد و بی آزار بود *
* ز طهمورث گرد بودش نژاد * پدر بر پدر بر همی داشت یاد *
* پدر بد ترا مر مرا نیک شوی * نبد روز روشن مرا جز بدوی *
* بضحاک گفتش ستاره شمر * که روز تو آورد فریدون بسر *
* چنان بد که ضحاک جادو پرست * از ایران بجان تو یازید دست *
* ازو من نهانت همی داشتم * چه مایه ببد روز بگذاشتم *
* پدرت آن گرانمایه مرد جوان * فدا کرد پیش تو شیرین روان *
* ابر کتف ضحاک جادو دو مار * برست و برآورد ز ایران دمار *
* سر بابت از مغز پرداختند * مر آن اژدها را خورش ساختند *

سرانجام

* بباید برین بود همداستان * که من ناشکیبم بدین داستان *
* یکی محضر اکنون بباید نبشت * که جز تخم نیکی سپهبد نکشت *
* نگوید سخن جز همه راستی * نخواهد بداد اندرون کاستی *
* ز بیم سپهبد همه راستان * بدان کار گشتند همداستان *
* بران محضر اژدها ناگزیر * گواهی نبشتند برنا و پیر *

* داد خواستن کاوه آهنگر از ستم ضحاک و دریدن محضر او *

* هم آنگه یکایک ز درگاه شاه * برآمد خروشیدن دادخواه *
* ستم دیده را پیش او خواندند * بر نامدارانش بنشاندند *
* بدو گفت مهتر بروی دژم * که بر گوی تا از که دیدی ستم *
* خروشید و زد دست بر سر ز شاه * که شاها منم کاوهٔ دادخواه *
* بده داد من آمدستم دوان * همی نالم از تو برنج گران *
* اگر داد دادن بود کار تو * بیفزاید ای شاه مقدار تو *
* ز تو بر من آمد ستم بیشتر * زند بر دلم هر زمان نیشتر *
* ستم گر نداری تو بر من روا * بفرزند من دست بردن چرا *
* ببخشای در من یکی درنگر * که هموزان شود بهر تا نام بجگر *
* شها من چه کردم یکی بازگوی * وگر بیگناهم بهانه مجوی *
* بحال من ای تاجور درنگر * میفزای بر خویشتن درد سر *

* جز اینست آئین پیوند و کین * * جهان را به چشم جوانی مبین *

* که هر کو نبید جوانی چشید * * بگیتی جز از خویشتن را ندید *

* بدان مستی اندر دهد سر بباد * * ترا روز جز شاد و خرم مباد *

* ترا ای پسر پند من یاد باد * * بجز گفت مادر دگر باد باد *

* محضر کردن ضحاک با مهتران در کار فریدون *

* چنان بد که ضحاک خود روز و شب * * بنام فریدون گشادی دو لب *

* بدان برز بالا ز بیم نشیب * * شدی از فریدون دلش پر نهیب *

* چنان بد که یکروز بر تخت عاج * * نهاده بسر بر ز پیروزه تاج *

* ز هر کشوری موبد انزا بخواست * * که در پادشاهی کند پشت راست *

* ازان پس چنین گفت با موبدان * * که ای پر هنر با گهر بخردان *

* مرا در نهانی یکی دشمن ست * * که بر بخردان این سخن روشن ست *

* بسال اندکی و بدانش بزرگ * * گوی بر نژادی دلیری سترگ *

* اگرچه بسال اندک است این جوان * * چنین گفت موبد به پیش گوان *

* که دشمن اگرچه بود خوار و خرد * * مر او را ابنادان نباید شمرد *

* ندارم همی دشمنی خرد خوار * * بترسم همی از بد روزگار *

* همی زین فزون بایدم لشکری * * هم از مردم و هم ز دیو و پری *

* یکی لشکری خواهم انگیختن * * ابا دیو مردم در آویختن *

بباید

* خروشید و برجست لرزان ز جای * بدرید و بسپرد محضر بپای *
* گرانمایه فرزند او پیش اوی * از ایوان برون شد خروشان بکوی *
* مهان شاه را خواندند آفرین * که ای نامور شهریار زمین *
* ز چرخ فلک برسرت باد سرد * نیارد گذشتن بروز نبرد *
* چرا پیش تو کاوهٔ خام گوی * بسان همالان بود سرخ روی *
* همی محضر ما بپیمان تو * بدرد بپیچد ز فرمان تو *
* سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گوئی که عهد فریدون گرفت *
* ندیدیم ما کار ازین صعب تر * بماندیم خیره بدین کار در *
* کئی نامور پاسخ آورد زود * که از من شگفتی بباید شنود *
* بپیران کشور چنین گفت شاه * که ترسم شود روز روشن سیاه *
* که چون کاوه آمد ز درگه پدید * دو گوش من آوای او را شنید *
* میان من و او در ایوان درست * یکی آهنی کوه گفتی برست *
* همیدون چو او زد دو بر سر دو دست * شگفتی مرا در دل آمد شکست *
* ندانم چه شاید شدن زین سپس * که راز سپهری ندانست کس *
* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه * بروانجمن گشت بازارگاه *
* همی بر خروشید و فریاد خواند * جهان را سراسر سوی داد خواند *
* ازان چرم کاهنگران پشت پای * بپوشند هنگام زخم درای *

* مرا روزگار این چنین گوژ کرد * دلی پر امید و سری پر ز درد *

* جوانی نماندست و فرزند نیست * بگیتی چو فرزند پیوند نیست *

* ستم را میان و کرانه بود * همیدون ستم را بهانه بود *

* بهانه چه داری تو بر من بیار * که بر من سگالی بد روزگار *

* یکی بی زبان مرد آهنگرم * ز شاه آتش آید همی بر سرم *

* تو شاهی و گر اژدها پیکری * بباید بدین داستان داوری *

* اگر هفت کشور بشاهی تراست * چرا رنج و سختی همه بهر ماست *

* شماریت با من بباید گرفت * بدان تا جهان ماند اندر شگفت *

* مگر کز شمار تو آید پدید * که نوبت بفرزند من چون رسید *

* که ماران ترا مغز فرزند من * همی داد باید ز هر انجمن *

* سپهبد بگفتار او بنگرید * شگفت آمدش کان سخنها شنید *

* بدو باز دادند فرزند او * بخوبی بجستند پیوند او *

* بفرمود پس کاوه را پادشا * که باشد بدان محضر اندر گوا *

* چو برخواند کاوه همان محضرش * سبک سوی پیران آن کشورش *

* خروشید کای پای مردان دیو * بریده دل از ترس گیهان خدیو *

* همه سوی دوزخ نهادید روی * سپردید دلها بگفتار اوی *

* نباشم بدین محضر اندر گوا * نه هرگز بر اندیشم از پادشا *

خروشید

* فروهشته از مشک تا پای موی * بکردار حور بهشتیش روی *

* سروشی بد آن آمده از بهشت * که تا باز گوید بد و خوب و زشت *

* سوی مهتر آمد بسان پری * نهانش بیاموخت افسونگری *

* که تا بندها را بداند کلید * گشاده بافسون کند ناپدید *

* فریدون بدانست کان ایزدیست * نه اهریمنی و نه کار بدیست *

* شد از شادمانی رخش ارغوان * که تن را جوان دید و دولت جوان *

* خورشها بیاراست خوالیگرش * یکی پاک خوان از در مهترش *

* چو شد نوشه خورده شتاب آمدش * گران شد سرش رای خواب آمدش *

* چو آن ایزدی رفتن کار او * بدیدند و آن بخت بیدار او *

* برادر سبک هر دو برخاستند * بتبه کردنش را بیاراستند *

* یکی کوه بود از برش برز کوه * برادرش هر دو نهان از گروه *

* بپائین که شاه خفته بناز * شده یکزمان از شب دیریاز *

* بکه بر شدند آن دو بیدادگر * وزیشان نبد هیچکس را خبر *

* ز خارا بکندند سنگی گران * ندیدند مر کار بد را کران *

* چو ایشان ازان کوه کندند سنگ * بدان تا بکوبد سرش بیدرنگ *

* ازان کوه غلطان فرو کاشتند * مر آن خفته را کشته پنداشتند *

* بفرمان یزدان سر خفته مرد * خروشیدن سنگ بیدار کرد *

* نگاری نگارید بر خاک پیش * همیدون بسان سر گاومیش *

* بران دست بردند آهنگران * چو شد ساخته کار گرز گران *

* به پیش جهانجوی بردند گرز * فروزان بکردار خورشید برز *

* پسند آمدش کار پولادگر * ببخشیدشان جامه و سیم و زر *

* بسی کردشان نیز فرخ امید * بسی دادشان مهتری را نوید *

* که گر اژدها را کنم زیر خاک * بشویم شما را سر از گرد پاک *

* جهان را همه سوی داد آورم * چو از نام دادار یاد آورم *

* رفتن فریدون بجنگ ضحاک *

* فریدون بخورشید بر برد سر * کمر تنگ بستش بکین پدر *

* برون رفت شادان بخرداد روز * بنیک اختر و فال گیتی فروز *

* سپاه انجمن شد بدرگاه او * بابر اندر آمد سر گاه او *

* به پیلان گردون کش و گاومیش * سپه را همی توشه بردند پیش *

* کیانوش و پرمایه بر دست شاه * چو کهتر برادر ورا نیکخواه *

* همی رفت منزل بمنزل چو باد * سری پر ز کینه دلی پر ز داد *

* رسیدند بر تازیان نوند * بجای که یزدان پرستان بدند *

* در آمد در آنجای نیکان فرود * فرستاد نزدیک ایشان درود *

* چو شب تیره‌تر گشت از آنجایگاه * خرامان بیامد یکی نیکخواه *

فرو

* بران باد پایان با آفرین * بآب اندرون غرقه کردند زین *
* سر سرکشان اندر آمد ز خواب * ز ناویدن چارپایان در آب *
* بآب اندرون تن برآورده یال * چنان چون شب تیره بازی خیال *
* بخشکی رسیدند سرجنگ جوی * به بیت المقدس نهادند روی *
* چو بر پهلوانی زبان راندند * همی کنگ دژهوختش خواندند *
* بتازی کنون خانهٔ پاک خوان * برآورده ایوان ضحاک دان *
* چو از دشت نزدیک شهر آمدند * ازین شهر جوینده بهر آمدند *
* ز یک میل کرد آفریدون نگاه * یکی کاخ دید اندران شهر شاه *
* که ایوانش برتر ز کیوان نمود * تو گفتی ستاره بخواهد بسود *
* فروزنده چون مشتری بر سپهر * همه جای شادی و آرام و مهر *
* بدانست کان خانه اژدهاست * که جای بزرگی و جای بهاست *
* بیارانش گفت آنکه از تیره خاک * برآرد چنین جا بلند از مغاک *
* بترسم همی زانکه با او جهان * یکی راز دارد مگر در نهان *
* همان به که ما را درین جای تنگ * شتابیدن آید بجای درنگ *
* بگفت و بگرز گران دست برد * عنان بارهٔ تیزتگ را سپرد *
* تو گفتی یکی آتشستی درست * که پیش نگهبان ایوان برست *
* گران گرز برداشت از پیش زین * تو گفتی همی بر نوردد زمین *

* به افسون همان سنگ بر جای خویش * ببستند و نغلطید یک ذره بیش *
* فریدون کمر بست و اندر کشید * نکرد آن سخن را بر ایشان پدید *
* براند و بُدش کاوه پیش سپاه * دلش پر ز کینه ز ضحاک شاه *
* بر افراشته کاویانی درفش * همایون همان خسروانی درفش *
* به اروند رود اندر آورد روی * چنان چون بود مرد دیهیم جوی *
* اگر پهلوانی ندانی زبان * به تازی تو اروند را دجله خوان *
* سوم منزل آن شاه آزاد مرد * لب دجله و شهر بغداد کرد *
* چو آمد به نزدیک اروند رود * فرستاد زی رودبانان درود *
* که کشتی و زورق هم اندر شتاب * گذارید یکسر برین روی آب *
* مرا با سپاهم بدان سو رسان * ازینها کسی را بدین سو ممان *
* نیاورد کشتی نگهبان رود * نیامد بگفت فریدون فرود *
* چنین داد پاسخ که شاه جهان * چنین گفت با من سخن در نهان *
* مرا گفت کشتی مران تا نخست * جوازی بمهرم نیابی درست *
* فریدون چو بشنید شد خشمناک * ازان ژرف دریا نیامدش باک *
* به تندی میان کیانی ببست * بران بارهٔ شیردل برنشست *
* سرش تیز شد کینه و جنگ را * به آب اندر افکند گلرنگ را *
* ببستند یارانش یکسر کمر * پیاپی بدریا نهادند سر *

بران

* چو ما به کشیدیم رنج و بلا * ازین اهرمن کیش دوش اژدها *

* ندیدیم کس کاین چنین زهره داشت * بدین جایگه از هنر بهره داشت *

* کش اندیشهٔ گاه او آمدی * وگرشس آرزو جاه او آمدی *

* چنین داد پاسخ فریدون که بخت * نماند بکس جاودانه نه تخت *

* منم پور آن نیک بخت آبتین * که بگرفت ضحاک از ایران زمین *

* بکشتش بزاری و من کینه جوی * نهادم سوی تخت ضحاک روی *

* همان گاو برمایه کم دایه بود * ز پیکر تنش همچو پیرایه بود *

* ز خون چنان بی زبان چارپای * چه آمد بر آن مرد ناپاک رای *

* کمر بسته ام لاجرم جنگ جوی * از ایران بکین اندر آورده روی *

* سرش را بدین گرزهٔ گاو چهر * بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر *

* سخنها چو بشنید از و ارنواز * گشاده شدش بر دل پاک راز *

* بدو گفت شاه آفریدون توئی * که ویران کن تنبل و جادوئی *

* کجا هوش ضحاک بر دست تست * گشاد جهان از کمربست تست *

* ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک * شده رام با او ز بیم هلاک *

* همی خفتن و خاست با جفت مار * چگونه توان بردن ای شهریار *

* فریدون چنین پاسخ آورد باز * که گر چرخ دادم دهد از فراز *

* ببرم پی اژدها را ز خاک * بشویم جهان را ز ناپاک پاک *

* کس از در وزبانان بدر بر نماند * فریدون جهان آفرین را بخواند *
* باسپ اندر آمد بکاخ بزرگ * جهان ناسپرده جوان سترگ *
* طلسمی که ضحاک سازیده بود * سرش باسمان بر فرازیده بود *
* فریدون ز بالا فرود آورید * که آن جز بنام جهان دار دید *
* یکی گرزهٔ گاو سر بر سرش * زدی هر که آمد همی دربرش *
* وزان جادوان کاندر ایوان بدید * همان نامور نره دیوان بدید *
* سران شان بگرز گران کرد پست * نشست از بر گاه جادو پرست *
* نهاد از بر تخت ضحاک پای * کلاه کئی جست و بگرفت جای *
* برون آورید از شبستان اوی * بتان سیه چشم خورشید روی *
* بفرمود شستن سرانشان نخست * روانشان پس از تیرگیها بشست *
* ره داور پاک بنمودشان * از آلودگیها بپالودشان *
* که پروردهٔ بت پرستان بدند * سراسیمه برسان مستان بدند *
* پس آن خواهران جهاندار جم * ز نرگس گل سرخ را داده نم *
* گشادند بر آفریدون سخن * که نو باش تا هست گیتی کهن *
* چه اختر بد این از تو ای نیک بخت * چه باری کدامین ز شاخ درخت *
* که ایدون ببالین شیر آمدی * ستمکاره مرد دلیر آمدی *
* چه مایه جهان گشت بر ما بد * ز کردار این جادوی کم خرد *

چه مایه

بکاخ اندر آمد دوان کندرو * در ایوان یکی تاجور دید نو

نشسته بآرام در پیشگاه * چو سرو بلند از برش گرد ماه

بیکدست سرو سهی شهرناز * بدست دگر ماه رو ارنواز

همه شهر یکسر پر از لشکرش * کمربستگان صف زده بر درش

نه آسیمه گشت و نپرسید راز * نیایش کنان رفت و بردش نماز

برو آفرین کرد کای شهریار * همیشه بزی تا بود روزگار

خجسته نشست تو با فرهی * که هستی سزاوار شاهنشهی

جهان هفت کشور ترا بنده باد * سرت برتر از ابر بارنده باد

فریدونش فرمود تا رفت پیش * بگفت آشکارا همه راز خویش

بفرمود شاه دلاور بدوی * که رو آلت تخت شاهی بجوی

نبید آر و رامشگران را بخوان * بپیمای جام و بیارای خوان

کسی کو برامش سزای منست * به بزم اندرون دلگشای منست

بیار انجمن کن بر تخت من * چنان چون بود در خور بخت من

سخن ها چو بشنید از و کندرو * بکرد آنچه گفتش جهاندار نو

می روشن آورد و رامشگران * هم اندر خورش با گهر مهتران

فریدون چو می خورد و رامش گزید * شبی کرد جشنی چنان چون سزید

چو شد بامدادان روان کندرو * برون آمد از پیش سالار نو

* بباید شمار اکنون گفت راست * که آن بی بها اژدهافش کجاست *
* بر و خوبرویان کشادند راز * که اژدها را سر آری بگاز *
* بگفتند کو سوی هندوستان * بشد تا کند بند جادوستان *
* ببرد سر بیگناهان هزار * هراسان شده است از بد روزگار *
* کجا گفته بود وشش یکی پیش بین * که پردخته ماند ز تو این زمین *
* فریدون بگیرد سر تخت تو * همیدون فرو پژمرد بخت تو *
* دلش زان زده فال بر آتش است * همان زندگانی برو ناخوش است *
* همی خون دام و دد و مرد و زن * بریزد کند در یکی آبزن *
* مگر کو سر و تن بشوید بخون * شود فال اختر شناسان نگون *
* همان نیز از ان مارها بر دو کفت * برنج دراز است ماند شگفت *
* ازین کشور آید بدیگر شود * ز رنج دو مار سیه نغنود *
* بیامد کنون گاه باز آمدنش * که جای نباشد فراز آمدنش *
* کشاد آن نگار جگر خسته راز * نهاده بدو گوش گردن فراز *

* گریختن کندرو وکیل ضحاک از پیش فریدون و خبر بردن بضحاک *

* چو کشور ز ضحاک بودی تهی * یکی مایه ور بد بسان رهی *
* که او داشتی گنج و تخت و سرای * شگفتی بدل سوزگی کدخدای *
* ورا کندرو خواندندی بنام * بکندی زدی پیش بیداد گام *

بکاخ

چنین داد پاسخ بدو کندرو ✽ که آری شنیدم تو پاسخ شنو

گر این نامور هست مهمان تو ✽ چه کارستش اندر شبستان تو

که با خواهران جهاندار جم ✽ نشیند زند رای بر بیش و کم

بیکدست گیرد رخ شهرناز ✽ بدیگر عقیق لب ارنواز

شب تیره گون خود بتر زین کند ✽ بزیر سر از مشک بالین کند

چه مشک آن دو گیسوی دو ماه تو ✽ که بودند همواره دلخواه تو

برآشفت ضحاک برسان گرگ ✽ شنید این سخن آرزو کرد مرگ

بدشنام زشت و بآوای سخت ✽ شگفتی بشورید با شوربخت

بدو گفت هرگز تو در خان من ✽ ازین پس نباشی نگهبان من

چنین داد پاسخ ورا پیشکار ✽ که ایدون گمانم من ای شهریار

کزین پس نیابی تو از بخت بهر ✽ بمن چون دهی کدخدائی شهر

چو بی بهره باشی ز گاه مهی ✽ مرا کار سازندگی چون دهی

ز گاه بزرگی چو موی از خمیر ✽ برون آمدی مهترا چاره گیر

ترا دشمن آمد بگاه نشست ✽ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

همه بند و نیرنگ از رنگ برد ✽ دلارام بگرفت و گاهت سپرد

چرا بر نسازی همی کار خویش ✽ که هرگز نیامد چنین کار پیش

جهاندار ضحاک ازین گفت و گوی ✽ بهوش آمد و تیز بنهاد روی

نشست از بر باره راه جوی * سوی شاه ضحاک بنهاد روی

بیامد چو پیش سپهبد رسید * مر او را بگفت آنچه دید و شنید

بدو گفت کای شاه گردن کشان * ز بر گشتن کارت آمد نشان

سه مرد سرافراز با لشکری * فراز آمدند از دگر کشوری

ازین سه یکی کهتر اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان

بسال است کهتر فزونیش بیش * از آن مهتران او نهد پای پیش

یکی گرز دارد چو یک لخت کوه * همی تابد اندر میان گروه

باسپ اندر آمد بایوان شاه * دو پر مایه با او همیدون براه

بیامد بتخت کئی بر نشست * همه بند و نیرنگ تو کرد پست

هر آنکس که بود اندر ایوان تو * ز مردان مرد و ز دیوان تو

سر از باره یکسر فرو ریخت شان * همه مغز با خون برآمیخت شان

بدو گفت ضحاک شاید بدن * که مهمان بود شاد باید بدن

چنین داد پاسخ ورا پیشکار * که مهمان ابا گرزه گاو سار

بمهمانت آید تو زو کن حذر * گذشت او ز مهمان نگهدار سر

بمردی نشیند در آرام تو * ز تاج و کمر بسترد نام تو

بآیین خویش آورد ناسپاس * چنین گر تو مهمان شناسی شناس

بدو گفت ضحاک چندین منال * که مهمان گستاخ بهتر بفال

* سپاهی و شهری بکردار کوه * سراسر بجنگ اندرون همگروه *
* از آن شهر روشن یکی تیره گرد * برآمد که خورشید شد لاجورد *
* پس از رشک ضحاک شد چاره جوی * ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی *
* بآهن سراسر بپوشید تن * بدان تا ندانندکس از انجمن *
* برآمد یکایک بکاخ بلند * بشست اندرون شست بازی کمند *
* بدید آن سیه نرگس شهرناز * پر از جادوئی با فریدون براز *
* دو رخساره روز و دو زلفش چو شب * گشاده بنفرین ضحاک لب *
* بدانست کان کار هست ایزدی * رهائی نیابد ز دست بدی *
* بمغز اندرش آتش رشک خاست * بایوان کمند اندر افکند راست *
* نه از تخت یاد و نه جان ارجمند * فرود آمد از بام کاخ بلند *
* بچنگ اندرون آبگون دشنه بود * بخون پری چهرگان تشنه بود *
* همان تیز خنجر کشید از نیام * نه بگشاد راز و نه برگفت نام *
* ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد * بیامد فریدون بکردار باد *
* بدان گرزهٔ گاوسر دست برد * بزد بر سرش ترگ او کرد خورد *
* بیامد سروش خجسته دمان * مزن گفت کورا نیامد زمان *
* همیدون شکسته ببندش چو سنگ * ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ *
* بکوه اندرون به بود بند او * نیاید برش خویش و پیوند او *

* بفرمود تا بر نهادند زین * * بران راه پویان باریک بین *

* بیامد دمان با سپاهی کران * * همه نره دیوان و جنک آوران *

* ز بیراه مر کاخ را بام و در * * کرفت و بکین اندر آورد سر *

* جنک ضحاک با فریدون *

* سپاه فریدون چو آکه شدند * * همه سوی آن راه بی ره شدند

* از اسپان جنکی فرو ریختند * * بدان جای تنکی برآویختند *

* همه بام و در مردم شهر بود * * کسی کش ز جنک آوری بهر بود *

* همه در هوای فریدون بدند * * که از جور ضحاک پر خون بدند *

* ز دیوارها خشت و از بام سنک * * بکوی اندرون تیغ و تیر خدنک *

* ببارید چون ژاله ز ابر سیاه * * کسی را نبد بر زمین جایکاه *

* بشهر اندرون هرکه برنا بدند * * چو پیران که در جنک دانا بدند *

* سوی لشکر آفریدون شدند * * ز نیرنک ضحاک بیرون شدند *

* ز آواز کردان بتوفید کوه * * زمین شد ز نعل ستوران ستوه *

* بسر بر ز کرد سپه ابر بست * * بنیزه دل سنک خارا بخست *

* خروشی بر آمد ز آتشکده * * که بر تخت اکر شاه باشد دده *

* همه پیر و برناش فرمان بریم * * یکایک ز فرمان او نکذریم *

* نخواهیم بر کاه ضحاک را * * مر آن اژدها دوش ناپاک را *

* چو بخشایش آورد نیکی دهش * * به نیکی بباید سپردن رهش *

* منم کدخدای جهان سربسر * * نشاید نشستن بیک جای بر *

* وگرنه من ایدر همی بودمی * * بسی با شما روز پیمودمی *

* مهان پیش او خاک دادند بوس * * ز درگاه برخاست آوای کوس *

* همه شهر دیده بدرگاه بر * * خروشان بدان روز کوتاه بر *

* که تا اژدها را برون آورید * * به بند کمندی چنان چون سزید *

* ومادم برون رفت لشکر ز شهر * * وزان شهر نایافته هیچ بهر *

* ببردند ضحاک را بسته خوار * * به پشت هیونی برافکنده زار *

* همیراند زینگونه تا شیرخوان * * جهان را چو این بشنوی پیر خوان *

* بسا روزگارا که بر کوه و دشت * * گذشتست و بسیار خواهد گذشت *

* بدانگونه ضحاک را بسته سخت * * سوی شیرخوان برد بیدار بخت *

* همیراند او را بکوه اندرون * * همی خواست کارد سرش را نگون *

* بیامد همانگه خجسته سروش * * بخوبی یکی راز گفتش بگوش *

* که این بسته را تا دماوند کوه * * ببر همچنین تازیان بی گروه *

* مبر جز کسی را که نگزیردت * * بهنگام سختی بهبر گیردت *

* بیاورد ضحاک را چون نوند * * بکوه دماوند کردش به بند *

* چو بندی بران بند بفزود نیز * * نبود از بد بخت مانده چیز *

* فریدون چو بشنید ناسود دیر * کمندی بیاراست از چرم شیر *
* ببندی ببستش دو دست و میان * که نگشاید آن بند پیل ژیان *
* نشست از بر تخت زرین او * بیفگند ناخوب آیین او *
* بفرمود کردن بدر بر خروش * که هر کس که دارید بیدار هوش *
* نباید که باشید با ساز جنگ * نه زین باره جوید کسی نام و ننگ *
* سپاهی نباید که با پیشه‌ور * بیک روی جویند هر دو هنر *
* یکی کارورز و دگر گرزدار * سزاوار هر کس پدیدست کار *
* چو این کار او جوید او کار این * پرآشوب گردد سراسر زمین *
* ببند اندرست انکه ناپاک بود * جهان را ز کردار او باک بود *
* شما دیر مانید و خرم بوید * برامش سوی ورزش خود شوید *
* وزان پس همه نامداران شهر * کسی را که بود از زر و گنج بهر *
* برفتند با رامش و خواسته * همه دل بفرمانش آراسته *
* فریدون فرزانه بنواختشان * ز راه خرد پایگه ساختشان *
* همه پندشان داد و کرد آفرین * همی یاد کرد از جهان آفرین *
* همی گفت کین جایگاه منست * بفال اختر بختتان روشنست *
* که یزدان پاک از میان گروه * برانگیخت ما را از البرز کوه *
* بدان تا جهان از بد اژدها * بفر من آمد شما را رها *

* نگه کن کجا آفریدون کرد * * که از پیر ضحاک شاهی ببرد *

* به بُد در جهان پنجصد سال شاه * * به آخر شد و ماند ازو جایگاه *

* برفت و جهان دیگری را سپرد * * بجز حسرت از دهر چیزی نبرد *

* چنینیم یکسر که و مه همه * * تو خواهی شبان باش خواهی رمه *

* پادشاهی فریدون پانصد سال بود *

* فریدون چو شد بر جهان کامگار * * ندانست جز خویشتن شهریار *

* برسم کیان تاج و تخت مهی * * بیار است با کاخ شاهنشهی *

* بروز خجسته سر مهر ماه * * بسر بر نهاد آن کیانی کلاه *

* زمانه بی اندوه گشت از بدی * * گرفتند هر کس ره ایزدی *

* دل از داوریها بپرداختند * * بآئین یکی جشن نو ساختند *

* نشستند فرزانگان شادکام * * گرفتند هر یک ز یاقوت جام *

* می روشن و چهرهٔ شاه نو * * جهان پر ز داد و سر ماه نو *

* بفرمود تا آتش افروختند * * همه عنبر و زعفران سوختند *

* پرستیدن مهرگان دین اوست * * تن آسانی و خوردن آئین اوست *

* کنون یادگار است ازو ماه مهر * * بکوش و برنج ایچ منمای چهر *

* ورا بُد جهان سالیان پنجصد * * که نفکند یک روز بنیاد بد *

* جهان چون برو بر نماند ای پسر * * تو نیز آز مپرست و اندُه مخور *

* از و نام ضحاک چون خاک شد * * جهان از بد او همه پاک شد *

* گسسته شد از خویش و پیوند او * * بماند او بکوه اندرون بسته او *

* بکوه اندرون جای تنگش گزید * * نگه کرد غاری بنش ناپدید *

* بیاورد مسمارهای گران * * بجای که مغزش نسر واندران *

* فرو بست دستش بران کوه باز * * بدان تا بماند بسختی دراز *

* بماند او برینگونه آویخته * * وزو خون دل بر زمین ریخته *

* بیا تا جهان را به بد نسپریم * * بکوشش همه دست نیکی بریم *

* نباشد همی نیک و بد پایدار * * همان به که نیکی بود یادگار *

* همان گنج و دینار و کاخ بلند * * نخواهد بدن مر ترا سودمند *

* سخن ماند از تو همی یادگار * * سخن را چنین خوار مایه مدار *

* فریدون فرخ فرشته نبود * * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود *

* بداد و دهش یافت آن نیکوئی * * تو داد و دهش کن فریدون توئی *

* فریدون زکاری که کرد ایزدی * * نخست این جهان را بشست از بدی *

* یکی پیشتر بند ضحاک بود * * که بیدادگر بود و ناپاک بود *

* و دیگر که کین پدر باز خواست * * جهان ویژه بر خویشتن کرد راست *

* سه دیگر که گیتی ز نابخردان * * بپالود و بستد ز دست بدان *

* جهانا چه بدمهر و بدگوهری * * که خود پروری و خود بشکری *

نگه

* همان جوشن و خود و ژوپین و تیغ * کلاه و کمر هم نبودش دریغ *
* همه خواسته بر شتر بار کرد * دل پاک سوی جهاندار کرد *
* فرستاد نزدیک فرزند چیز * زبانی پر از آفرین داشت نیز *
* چو آن خواسته دید شاه زمین * پذیرفت و بر نام کرد آفرین *
* بزرگان لشکر چو بشناختند * بر شهریار جهان تاختند *
* که ای شاه پیروز یزدان شناس * ستایش مر اورا و زویت سپاس *
* چنین روز روزت فزون باد بخت * بد اندیشگان را نگون باد بخت *
* ترا باد پیروزی از آسمان * مبادا بجز داد و نیکو گمان *
* وزان پس جهاندیدگان پیش شاه * ز هر گوشهٔ برگرفتند راه *
* همه زر و گوهر برآمیختند * به تخت سپهبد فرو ریختند *
* همان مهتران از همه کشورش * بدان فرّهی صف زده بر درش *
* ز یزدان همی خواندند آفرین * بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین *
* همه دست برداشته باسمان * گشاده بر او بر ز نیکی زبان *
* که جاوید بادا چنین روزگار * برومند بادا چنین شهریار *
* وزان پس فریدون بگرد جهان * بگردید و دید آشکار و نهان *
* ز آمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندر آن نامور بیشه کرد *
* کجا کز جهان کوس خوانی همی * جزین نیز نامش ندانی همی *

* نماند چنین دان جهان بر کسی * درو شادمانی نه بینی بسی *
* فرانک نه آگاه بد زین نهان * که فرزند او شاه شد در جهان *

* آگاهی یافتن مادر از فریدون از پادشاهی آفریدون *

* ز ضحاک شد تخت شاهی تهی * سر آمد برو روزگار مهی *
* پس آگاهی آمد ز فرخ پسر * بمادر که فرزند شد تاجور *
* نیایش کنان شد سر و تن بشست * به پیش جهان داور آمد نخست *
* نهاد آن سرش پست بر خاک بر * همی خواند نفرین بضحاک بر *
* همی آفرین خواند بر کردگار * بران شادمان گردش روزگار *
* ازان پس هر آنکس که بودش نیاز * همی داشت روز بد خویش راز *
* نهانش نوا کرد و با کس نگفت * همان راز او داشت اندر نهفت *
* یکی هفته زینگونه بخشید چیز * چنان شد که درویش نشناخت نیز *
* دگر هفته فر بزم را کرد ساز * مهانی که بودند گردن فراز *
* بیاراست چون بوستان خان خویش * مهانرا همه کرد مهمان خویش *
* ازان پس همه گنج آراسته * فراز آورید از نهان خواسته *
* در گنجها را گشادن گرفت * نهاده همه رای دادن گرفت *
* گشادن در گنج را گاه دید * درم خوار شد چون پسر شاه دید *
* همان جامه و گوهر شاهوار * همان اسپ تازی بزرین عذار *

*چو بشنید جندل ز خسرو سخن * یکی رای پاکیزه افگند بن*

*که بیدار دل بود و پاکیزه مغز * زبان چرب و شایسته ی کار نغز*

*ز پیش سپهبد برون شد براه * ابا چند تن مرد دانا براه*

*بیکایک از ایران عنان درکشید * پژوهید هر کو سخن گفت و شنید*

*بهر کشوری کز جهان مهتری * بپرده درون داشتی دختری*

*نهفته بجستی همه راز شان * شنیدی همه نام و آواز شان*

*ز دهقان پرمایه کس را ندید * که پیوسته ی آفریدون سزید*

*خردمند و روشن دل و پاک تن * بیامد بر سرو شاه یمن*

*نشان یافت جندل مر اورا درست * سه دختر چنان چون فریدون بجست*

*خرامان بیامد بنزدیک سرو * بشادی چو پیش گل آید تذرو*

*زمین را ببوسید و پوزش نمود * بران کهتری آفرین بر فزود*

*که جاوید بادا سرافراز شاه * همیشه فروزنده تاج و گاه*

*بجندل چنین گفت شاه یمن * که بی آفرینت مبادا دهن*

*چه پیغام داری چه فرمان دهی * فرستاده یا گرامی مهی*

*بدو گفت جندل که خرم بدی * همیشه ز تو دور دست بدی*

*ز ایران یکی کهترم چون شمن * پیام آوریده بشاه یمن*

*درود فریدون فرخ دهم * سخن هرچه پرسی تو پاسخ دهم*

* هر آن چیز کز راه بینش بدید * هر آن بوم و بر کان نه آباد دید *

* به نیکی ببست او در دست بد * چنان کز ره هوشیاران سزد *

* بیاراست گیتی بسان بهشت * بجای گیا سرو و گلبن بکشت *

* ز سالش چو یک پنجه اندر کشید * سه فرزندش آمد گرامی پدید *

* به بخت جهاندار هر سه پسر * سه خسرو نژاد از در تاج زر *

* ببالا چو سرو و برخ چون بهار * بهر چیز مانندهٔ شهریار *

* ازین سه دو پاکیزه از شهرناز * یکی کهتر از خوب چهر ارنواز *

* پدر نوز ناکرده از ناز نام * همی پیش پیلان نهادند گام *

* ازان پس بدیشان نگه کرد شاه * که گشتند زیبای تخت و کلاه *

* فریدون ازان نامداران خویش * یکی را گرامایه تر خواند پیش *

* کجا نام او جندل راه بر * بهر کار دلسوز بر شاه بر *

* بدو گفت برگرد گرد جهان * سه دختر گزین از نژاد مهان *

* بخوبی سزای سه فرزند من * چنان چون بشاید به پیوند من *

* پدر نام ناکرده از نازشان * بدان تا نخوانند باآوازشان *

* سه خواهر ز یک مادر و یک پدر * پری چهره و پاک خسرو گهر *

* گفتار اندر فرستادن فریدون جندل را *

* بجست خواستن دختران شاه یمن به پسران خود *

* کجا از پس پرده پوشیده روی * سه پاکیزه داری تو ای نامجوی *
* مران هر سه را نوز ناکرده نام * چو بشنیدم این شد دلم شادکام *
* که ما نیز نام سه فرخ نژاد * چو اندر خور آید کردیم یاد *
* کنون این گرامی دو گونه گهر * بر آمیخت باید ابا یکدگر *
* سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی * سزا در سزا کار بی گفتگوی *
* فریدون پیام بد نیکو نداد * تو پاسخ گذار آنچه آیدت یاد *
* پیامش چو بشنید شاه یمن * به پژمرد چون آب کنده سمن *
* بدل گفت اگر پیش بالین من * نه بیند سه ماه این جهان بین من *
* مرا روز روشن شود تیره شب * نباید گشادن بپاسخ دو لب *
* گشاده بر ایشان بود راز من * بهر نیک و بد بوده انباز من *
* شتابی بپاسخ نباید کنون * مرا چند راز است با رهنمون *
* بیامد در بار دادن ببست * بانبوه اندیشگان در نشست *
* فرستاده را جایگاهی گزید * پس آنگه بکار اندرون بنگرید *
* فراوان کس از دشت نیزه وران * بر خویش خواند آن نبرده سران *
* نهفته برون آورید از نهفت * همه راز با پیش ایشان بگفت *
* که ما را ز گیتی ز پیوند خویش * سه شمع است روشن بدیدار پیش *
* فریدون فرستاد زی من پیام * بگسترد پیشم یکی خوب دام *

ترا آفرین زآفریدون کرد * بزرگ آنکسی کو نداردش خرد

فرا گفت شاه یمن را بگوی * که برگاه تا مشک بوید ببوی

همیشه تن آزاد بادت ز رنج * پراکنده رنج و پراکنده گنج

بدان ای سرمایه تازیان * کز اختر بوی جاودان بی زیان

که شیرین تر از جان و فرزند نیز * همانا که چیزی نباشد عزیز

پسندیده تر کس ز فرزند نیست * چو پیوند فرزند پیوند نیست

به سه دیده اندر جهان گر کس است * سه فرزند ما را سه دیده بس است

گرامی تر از دیده آنرا شناس * که دیده بدیدنش دارد سپاس

چنین گفت آن خردمند پاکیزه مغز * که داستان زد ز پیوند نغز

که پیوند کس را نیاراستم * مگر کش به از خویشتن خواستم

خردیافته مرد نیکی سگال * همی دوستی را بجوید همال

چو خرم بمردم بود روزگار * نه نیکو بود بی سپه شهریار

مرا پادشاهی آباد هست * همان گنج و مردان و نیروی دست

ز هر کام و هر خواسته بی نیاز * بهر آرزو دست ایشان دراز

سه پور گرانمایه دارم چو ماه * سزاوار دیهیم و تخت و کلاه

مر این سه گرانمایه را در نهفت * بباید همی شاهزاده سه جفت

ز کارآگهان آگهی یافتم * بدین آگهی نیز بشتافتم

کرا

* چو بشنید از کاردانان سخن * بسر دید آنرا بگیتی ته بن *

*جواب دادن شاه یمن رسول فریدون را *

* فرستادهٔ شاه را پیش خواند * فراوان سخن ها بخوبی براند *
* که من شهریار ترا کهترم * بهرچه او بفرمود فرمان برم *
* بگویش که گرچه توهستی بلند * سه فرزند تو بر تو هست ارجمند *
* پسر خود گرامی بود شاه را * بویژه که زیبا بود گاه را *
* سخن هرچه گفتی پذیرم همی * ز فرزند اندازه گیرم همی *
* اگر پادشا دیده خواهد ز من * و گر دشت گردان و تخت یمن *
* مرا خوارتر چون سه فرزند خویش * نبینم بچشم بایست پیش *
* پس ار شاه را این چنین است کام * نشاید زدن جز بفرمانش گام *
* بفرمان شاه این سه فرزند من * برون انکه آید ز در بند من *
* کجا من به بینم سر شاه ترا * فروزندهٔ تاج و گاه ترا *
* بیایند شادان بنزدیک من * شود روشن این خان تاریک من *
* شود شادمان دل بدیدارشان * به بینم روانهای بیدارشان *
* چو بینم که دلشان پراز داد هست * بزنهارشان دست گیرم بدست *
* پس انکه سه روشن جهان بین من * بدیشان سپارم بآئین من *
* گر آید بدیدار ایشان نیاز * فرستم سبکشان بر شاه باز *

* همیکرد خواهد ز چشمم جدا * یکی رای خواهم زدن با شما *

* فرستاده گوید چنین گفت شاه * که ما را سه شاه است با تاج و گاه

* گراینده هر سه به پیوند من * بسه روی پوشیده فرزند من *

* اگر گویم آری و دل زان تهی * دروغ ایچ نندر خورد با شهی *

* وگر آرزوها سپارم بدوی * شود دل پر آتش پر از آب روی *

* وگر سر بپیچم ز گفتار اوی * هراسان شود دل ز آزار اوی *

* کسی کو بود شهریار زمین * نه بازیست با او سگالید کین *

* شنید این سخن مردم راه جوی * که ضحاک را زو چه آمد بروی *

* ازین در سخن هرچه تان هست یاد * سر انجمن بر بباید کشاد *

* جهان آزموده دلاور سران * گشادند یک یک بپاسخ زبان *

* که ما همگنان این نه بینیم رای * که هر باد را تو بجنبی ز جای *

* اگر شد فریدون چنین شهریار * نه ما بندگانیم با گوشوار *

* سخن گفتن و رنجش آئین ماست * عنان و سنان بافتن دین ماست *

* بخنجر زمین را میستان کنیم * به نیزه هوا را نیستان کنیم *

* سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند * سر بدره بگشا و لب را ببند *

* وگر چاره کرد خواهی همی * بترسی ازین پادشاهی همی *

* ازو آرزوهای پرمایه جوی * که کردار آنرا نه بینند روی *

چو شد

* همش گنج بسیار و هم لشکر است * همش دانش و رای و هم افسر است *

* نباید که یابد شما را زبون * بکار آورد مرد دانا فسون *

* بروز نخستین یکی بزمگاه * بسازد شما را دهد پیشگاه *

* سه خورشید رخ را چو باغ بهار * بیارد پر از رنگ و بوی و نگار *

* نشاند بران تخت شاهنشهی * سه خورشید رخ را چو سرو سهی *

* ببالا و دیدار هر سه یکی * که از مه ندانند باز اندکی *

* ازین هر سه کهتر بود پیشرو * مهین از پس و در میان ماه نو *

* نشیند کهین نزد مهتر پسر * مهین باز نزد کهین تاجور *

* میانه نشیند هم اندر میان * بدانکت ز دانش نیاید زیان *

* پرسد شما را کزین سه همال * کدامین شناسید مهتر بسال *

* میانه کدامست و کهتر کدام * بباید بدین گونه تان برد نام *

* بگوئید کان برترین کهتر است * مهین را نشستن نه اندر خورست *

* میانه خود اندر میانست راست * برآمد ترا کار و پرگار کاست *

* بدینگونه دانید یکسر سخن * ز خورشید و یاران سرو چمن *

* بدین گفتنی های من بگروید * هم این رازهای مرا بشنوید *

* که فرهنگ تان هست و اوج هنر * بدانید این را همه دربدر *

* گرانمایه و پاک هر سه گهر * همه دل نهاده بگفت پدر *

* سراینده جندل چو پاسخ شنید * ببوسید تختش چنان چون سزید *

* پر از آفرین لب ز ایوان اوی * سوی شهریار جهان کرد روی *

* بیامد چو نزد فریدون رسید * بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید *

* سه فرزند را خواند شاه جهان * نهفته برون آورید از نهان *

* از آن رفتن جندل و رای خویش * سخنها همه پاک بنهاد پیش *

* چنین گفت کین شهریار یمن * سر انجمن سرو سایه فکن *

* چو ناسفته گوهر سه دختر ش بود * نبودش پسر دختر افسرش بود *

* سروش ار بیابد چو ایشان عروس * بکر پیش هر سه دهد خاک بوس *

* ز بهر شما هر سه را خواستم * سخنهای بایسته آراستم *

* کنون تان بر او بباید شدن * ز بهر بیش و کم رای فرخ زدن *

* سراینده باشید بسیار هوش * بگفتار او بر نهاده دو گوش *

* بخوبی سخنهاش پاسخ دهید * چو پرسد سخن رای فرخ نهید *

* از ایرا که پرورده پادشا * نباید که باشد مگر پارسا *

* سخن گوی و روشندل و پاکدین * بکاری که پیش آیدش پیش بین *

* زبان راستی را بیاراسته * خرد داشته عقل پیراسته *

* شما هر چه گویم ز من بشنوید * اگر کار بندید خرم شوید *

* یکی ژرف بین است شاه یمن * که چون او نباشد بهر انجمن *

همش

* نشستند هر سه بر آن هم نشان * * که گفتش فریدون گردنکشان *

* ازین سه گرانمایه پرسیده مه * * کزین سه ستاره کدام است که *

* میانه کدام است و مهتر کدام * * بباید بر این گونه تان برد نام *

* بگفتند زانگونه کاموختند * * سبک چشم بیرنگ بر دوختند *

* شگفتی فرو ماند سرو یمن * * همیدون دلیران آن انجمن *

* بدانست شاه گرانمایه زود * * کز آمیختن رنگ نامدش سود *

* چنین گفت آری همین است ره * * که کهین را بکه داد و مه را بمه *

* بدانگه که پیوسته شد کاوشان * * بهم در کشیدند بازارشان *

* سه دختر فرا پیش سه تاجور * * رخانشان پر از خوی ز شرم پدر *

* گفتار اندر جادو کردن شاه یمن به پسران فریدون *

* سوی خانه رفتند با ناز و شرم * * پر از رنگ رخ لب پر آوای نرم *

* سر تازیان سرو شاه یمن * * می آورد و می خواره گرد انجمن *

* بر انس بیار است بگشاد لب * * همی بود تا تیره برگشت شب *

* سه پور فریدون سه داماد او * * بخوردند می هر سه بر یاد او *

* بدانگه که می چیره شد بر خرد * * کجا خواب و آسایش اندر خورد *

* سبک بر سر آبگیر گلاب * * بفرمود بر ساختن جای خواب *

* بپالیز زیر گل افشان درخت * * بخفت این سه آزادهٔ نیکبخت *

* ز پیش فریدون برون آمدند * * پر از دانش و پر فسون آمدند *

* بجز رای و دانش چه اندر خورد * * پسر را که چونان پدر پرورد *

* سوی خانه رفتند هر سه چو باد * * شب خفتند پیروز و شاد *

* آمدن پسران فریدون پیش شاه یمن *

* چو خورشید زد چاکسر بر آسمان * * پراکند بر لاجورد ارغوان *

* برفتند و هر سه بیاراستند * * ابا خویشتن موبدان خواستند *

* کشیدند با لشکری چون سپهر * * همه نامداران خورشید چهر *

* چو از آمدنشان شد آگاه سرو * * بیاراست لشکر چو پر تذرو *

* فرستادشان لشکری پیش * * چه بیگانه ز ازکان و چه خویش *

* شدند این سه پرمایه اندر یمن * * برون آمدند از یمن مرد و زن *

* همه گوهر و زعفران ریختند * * همه مشک با می بر آمیختند *

* همه یال اسپان پر از مشک و می * * پراکنده دینار در زیر پی *

* یکی کاخ آراسته چون بهشت * * همه از زر و سیم افکنده خشت *

* بدیبای رومی بیاراسته * * همه مایه بد و اندرون خواسته *

* فرود آوریدند اندران کاخشان * * چو شب روز شد گرد گستاخشان *

* سه دختر چنان چون فریدون بگفت * * سپهبد برون آورید از نهفت *

* بدیدار هر سه چو تابنده ماه * * نشایست کردن بدیشان نگاه *

نشستند

* بیاورد و هر سه بدیشان سپرد * که سه ماه نو بود و سه شاه گرد *
* ز کیسه بدل گفت شاه یمن * که بد ز افریدون نیامد بمن *
* بد از من که هرگز مبادم نشان * که ماده شد این نره تخم کیان *
* نگو اختر آن دان که دخترش نیست * چو دختر بود روشن اخترش نیست *
* به پیش همه موبدان سرو گفت * که زیبا بود ماه را شاه جفت *
* بدانید کین سه جهان بین من * سپردم بدیشان بآیین من *
* بدان تا چو دیده بدارندشان * چو جان پیش دل برگمارندشان *
* خروشید و بار غریبان ببست * ابر پشت شرزه هیونان مست *
* ز گوهر یمن گشته افروخته * عماری یک اندر دگر دوخته *
* چنین هر یکی را جدا خواسته * ز هر چیزشان کرد آراسته *
* چو فرزند باشد به آیین و فر * گرامی بدل بر چه ماده چه نر *
* ابا مال و با خواسته شاهوار * همیشه بکار اندرون نیک یار *
* به سوی فریدون نهادند روی * جوانان بیدار دل راه جوی *

* باز گشتن پسران فریدون از یمن و آزمودن فریدون ایشان را *

* چو از باز گردیدن این سه شاه * شد آگه فریدون بیامد براه *
* ز دلشان همی خواست آگه شود * ز بدها گمانیش کوته شود *
* بیامد بسان یکی اژدها * کز و شیر گفتی نیابد رها *

* بشد تا زبان شاه افسون گران * یکی چاره اندیشه کرد اندر آن *

* برون آمد از گلشن خسروی * بیاراست آرایش جادوی *

* برآورد سرما و باد دمان * بدان تا سرآرد بر ایشان زمان *

* چنان شد که بفسرد کوه و دراغ * بسر بر نیارست پرید زاغ *

* سه فرزند آن شاه افسون گشای * بجستند از آن سخت سرما ز جای *

* بدان ایزدی فر و فرزانگی * بافسون شاهان و مردانگی *

* بدان بند جادو نبستند راه * نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه *

* چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه * بیامد سبک مرد افسون پژوه *

* به نزد سه داماد آزاد مرد * که بیند رخ آنشان شده لاجورد *

* فسرده بسرما و برگشته کار * بماند سه دختر بدو یادگار *

* چنین خواست کردن بدیشان نگاه * ببر آرزو کشت خورشید و ماه *

* سه آزاده را دید چون ماه نو * نشسته بر آن خسروی گاه نو *

* بدانست افسون نیامد بکار * نشاید بدین برد خود روزگار *

* نشستن گهی ساخت شاه یمن * همه نامداران شدند انجمن *

* در گنجهای کهن کرد باز * گشاد آنکه یک چند که بود راز *

* سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت * که موبد صنوبر چو ایشان نکشت *

* ابا تاج و با گنج نادیده رنج * که گر زلفشان دیده رنج شکنج *

بیاورد

* برفتند و بر خاک دادند بوس * فرو مانده بر جای پیلان و کوس *
* پدر دست بگرفت و بنواخت شان * بر اندازه بر پایگه ساخت شان *
* چو آمد بگاه گرانمایه باز * به پیش جهاندار آمد براز *
* بسی آفرین کرد بر کردگار * کز و دید نیک و بد روزگار *
* چو دیدند پرمایگان روی شاه * پیاده دوان برگرفتند راه *
* وزان پس سه فرزند خود را بخواند * به تخت گرانمایگی بر نشاند *
* چنین گفت کان اژدهای دژم * بجا خواست گیتی بسوزد بدم *
* پدر بد که جست از شما مردمی * چو بشناخت برگشت با خرمی *
* کنون نامتان ساختستیم نغز * چنان چون بباید سزاوار مغز *
* توی مهتر و سلم نام تو باد * بگیتی براگنده کام تو باد *
* که جستی سلامت ز کام نهنگ * بگاه گریزش نکردی درنگ *
* دلاور که نندیشد از پیل و شیر * تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر *
* میانه کز آغاز تیزی نمود * ز آتش هر او را دلیری فزود *
* ورا تور خوانیم شیر دلیر * کجا زنده پیلش نیارد بزیر *
* هنر خود دلیریست بر جایگاه * که بد دل نباشد سزاوار گاه *
* دگر کهتر آن مرد با سنگ و جنگ * که هم با شتابست و هم با درنگ *
* ز خاک و ز آتش میانه گزید * چنان کز ره هوشیاران سزید *

* خروشان و جوشان بجوش اندرون * تفی از دهانش آتش آمد برون *

* چو هر سه پسر را بنزدیک دید * بگرد اندرون کوه تاریک دید *

* برانگیخت گرد و برآورد جوش * جهان گشت از آواز او پرخروش *

* بیامد دوان سوی مهتر پسر * که او بود پرمایه و تاجور *

* پسر گفت با اژدها دوی جنگ * نه بیسند خرد یافته مرد هنگ *

* سبک پشت بنمود و بگریخت زوی * پدر زی برادرش بنهاد روی *

* میانه برادر چو او را بدید * کمان را بزه کرد و اندر کشید *

* چنین گفت اگر کارزارست کار * چه شیر دمنده چه جنگی سوار *

* چو کهتر پسر نزد ایشان رسید * خروشید کان اژدها را بدید *

* بدو گفت کز پیش ما بازشو * پلنگی تو بر راه شیران مرو *

* گرت نام شاه آفریدون بگوش * رسیدست با ما بدین سان مکوش *

* که فرزند اوئیم هر سه پسر * همه گرزداران پرخاشخر *

* گر از راه بی راه یکسو شوی * وگرنه نهمت افسر بدخوئی *

* فریدون فرخ چو بشنید و دید * هنرها بدانست و شد ناپدید *

* برفت و بیامد پدروار پیش * چنان چون سزاید بآئین و کیش *

* ابا کوس و با ژنده پیلان مست * همان گرزهٔ گاو پیکر بدست *

* بزرگان لشکر پس پشت او * جهان آمده پاک در مشت او *

چو دیدند

* چو شاه این چنین دید کردار چرخ * * کزو ایرج هش را نبد ایچ برخ *
* نهفته چو بیرون کشید از نهان * * بسه بهره کرد آفریدون جهان *
* یکی روم و خاور دگر ترک و چین * * سیوم دشت گردان ایران زمین *
* نخستین بسلم اندرون بنگرید * * همه روم و خاور مراو را گزید *
* بفرمود تا لشکری برکشید * * گرازان سوی خاور اندر کشید *
* بتخت کیان اندر آورد پای * * همی خواندندیش خاور خدای *
* دگر تور را داد توران زمین * * ورا کرد سالار ترکان و چین *
* یکی لشکری نامزد کرد شاه * * کشید انگهی تور لشکر براه *
* بیامد بتخت کئی بر نشست * * کمر بر میان بست و بگشاد دست *
* بزرگان برو گوهر افشاندند * * جهان پاک توران شهش خواندند *
* وزان پس چو نوبت بایرج رسید * * مراو را پدر شهر ایران گزید *
* هم ایران و هم دشت نیزه وران * * همان تخت شاهی و تاج سران *
* بدو داد کو را سزا دید تاج * * همان تیغ و مهر و همان تخت عاج *
* سرانرا که بد هوش و فرهنگ و رای * * مراو را همه خواندند ایران خدای *
* نشستند هرسه بآرام شاد * * چنان مرزبانان خسرو نژاد *
* برآمد برین روزگاری دراز * * زمانه بدل در همی داشت راز *
* فریدون فرزانه شد سالخورد * * بباغ بهار اندر آورد گرد *

* دلیر و جوان و هشیوار بود * بگیتی جز او را نشاید ستود *

* کنون ایرج اندرخورد نام او * همه مهتری باد فرجام او *

* بدان کو به آغاز شیری نمود * بگاه درشتی دلیری نمود *

* دلیر و خردمند و باراى بود * بهر جا که پای بر جای بود *

* بنام پری چهرگان عرب * کنون برگشایم بشادی دو لب *

* زن سلم را نام کرد آرزوی * زن تور را ماه آزاده خوی *

* زن ایرج پاک خور اسهی * کجا بد بخوبی سهیلش رهی *

* پس از اختر گرد گردان سپهر * که اخترشناسان نمودند چهر *

* نوشته بیاورد و بنهاد پیش * بدید اختر نامداران خویش *

* بسلم اندرون جست از اختر نشان * نبودش مگر مشتری باگمان *

* دگر طالع تور فرخنده شیر * خداوند خورشید سعد دلیر *

* چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه * کشف دید طالع خداوند ماه *

* از اختر بدیشان نشانی نمود * که آشوبش جنگ بایست بود *

* نشد اندوهگین شاه چون آن بدید * یکی باد سرد از جگر بر کشید *

* بایرج بر آشفته دید سپهر * نبد سازکاریش با او بمهر *

* باندیشهٔ پور روشن روان * نبد جز باندیشهٔ بدگمان *

* بخش کردن فریدون جهان را به پسران *

چو شاه

* سزد گر بمانیم هر دو دژم * کزین سان پدر کرد بر ما ستم *

* همه ایران و دشت یلان و یمن * بایرج دهد روم و خاور بمن *

* سپارد ترا دشت ترکان و چین * که از ما سپهدار ایران زمین *

* بدین بخشش اندر مرا پای نیست * بمغز پدرت اندرون رای نیست *

* هیونی فرستاد و بگذارد پای * بیامد بنزدیک توران خدای *

* بچربی شنوده همه یاد کرد * سر تور بی مغز پر باد کرد *

* چو این راز بشنید تور دلیر * برآشفت ناگاه چون تند شیر *

* چنین داد پاسخ که با شهریار * بگو این سخن هم چنین یاد دار *

* که ما را بگاه جوانی پدر * ازین گونه بفریفت ای دادگر *

* درختیست این خود نشانده بدست * کجا بار او خون و برگش کبست *

* ترا با من اکنون بدین گفت و گوی * بباید برو اندر آورد روی *

* زدن رای و هشیار کردن نگاه * هیونی برافگند نزدیک شاه *

* زبان آوری چرب گوی از مهان * فرستاد نزدیک شاه جهان *

* بدو گفت کز من بگو این پیام * که ای شاه بیدار دل و شادکام *

* نباید که یابد دلاور شکیب * بجای فزونی و جای فریب *

* نشاید درنگ اندرین کار هیچ * که خام آید آسایش اندر بسیچ *

* فرستاده چون پاسخ آورد باز * برهنه شد آن روی پوشیده راز *

* برین کونه کردد بسر اسپر سخن * شود سست نیرو چو کردد کهن *

* چو آمد بکار اندرون بیرکی * کرفتند پرمایکان خیرکی *

* کنون باز کردم بکردار سلم * که چون ریخت زایرج همی خون کرم *

* رشک بردن سلم بر ایرج و مشوره کردن با تور *

* بجنبید مر سلم را دل ز جای * دکرکونه تر شد بآئین و رای *

* دلش کشته غرقه بآز اندرون * باندیشه بنشست باره نمون *

* نبودش پسندیده بخش پدر * که دادش بکهتر پسر تاج زر *

* بدل پر زکین شد برخ پرز چین * فرسته فرستاد زی شاه چین *

* فرستاد نزد برادر پیام * که جاوید زی خرم و شاد کام *

* بکفت انچه اندر دل اندیشه بود * هیونی بر ان سو برافکند زود *

* بنزد برادر جهان کیر تور * که بود ازدلش رای و اندیشه دور *

* بدان ای شهنشاه ترکان و چین * کسسته دل روشن از به کزین *

* زکیتی زیان کرده ما را پسند * منش پست و بالا چو سرو بلند *

* بدید ار دل بنکر این داستان * کزین کونه نشنیدی از باستان *

* سه فرزند بودیم زیبای تخت * یکی کهتر از ما مه آمد به بخت *

* اکر مهترم من بسال و خرد * زمانه بمهر من اندر خورد *

* کذشته ز من تخت و تاج و کلاه * نزیبد مکر بر تو ای پادشاه *

سزد

* یکی را دم اژدها ساختی * یکی را به ابر اندر افراختی *
* یکی تاج بر سر ببالین تو * بدو گشته روشن جهان بین تو *
* نه ما زو بهام و پدر کمتریم * که بر تخت شاهی نه اندر خوریم *
* ایا دادگر شهریار زمین * برین داد هرگز مبادا آفرین *
* اگر تاج از آن تارک بی بها * شود دور یابد جهان زو رها *
* سپاهی بدو گوشه از جهان * نشستند چو ما گشته از تو نهان *
* وگرنه سواران ترکان و چین * هم از روم گردان جوینده کین *
* فراز آورم لشکری گرزدار * از ایران و ایرج برآرم دمار *
* چو بشنید موبد پیام درشت * زمین را ببوسید و بنمود پشت *
* بدانسان بزین اندر آورد پای * که از باد آتش بجنبد ز جای *
* بدرگاه شاه آفریدون رسید * بر آورده دید سر ناپدید *
* بابر اندر آورده بالای او * زمین کوه تا کوه پهنای او *
* نشسته بدر بر گران سایگان * بپرده درون جای پرمایگان *
* بیک دست بربسته شیر و پلنگ * بدست دگر ژنده پیلان جنگ *
* ز چندان گرانمایه گرد دلیر * خروشی بر آمد چو آوای شیر *
* سپهر است پنداشت ایوان بجای * بدی لشکری گردش اندر بپای *
* اجازت طلب کرد از پرده دار * که دارم پیامی بر شهریار *

* برفت آن برادر ز روم آن ز چین * * بزهر اندر آمیختند انگبین *

* رسیدند پس یک بدیگر فراز * * سخن راندند آشکارا و راز *

* پیغام فرستادن سلم و تور بفریدون *

* گزیدند پس موبدی تیز ویر * * سخن گوی بینا دل و یادگیر *

* ز بیگانه پرداخته کردند جای * * سگالش گرفتند هرگونه رای *

* سخن سلم پیوند کرد از نخست * * ز شرم پدر دید کاز ابشست *

* فرستاده را گفت ره در نورد * * نباید که یابد ترا باد و گرد *

* برو زود نزد فریدون چو باد * * بجز راه رفتنت کاری مباد *

* چو آئی بکاخ فریدون فرود * * نخستین ز هر دو پسر ده درود *

* و دیگر بگویش که ترس خدای * * بباید که باشد بهر دو سرای *

* جوان را بود روز پیری امید * * نگردد سیه موی گشته سپید *

* چو سازی درنگ اندرین جای تنگ * * شود تنگ بر تو سرای درنگ *

* جهان مر ترا داد یزدان پاک * * ز تابنده خورشید تا تیره خاک *

* همه بآرزو خواستی رسم و راه * * نکردی بفرمان یزدان نگاه *

* بجستی جز از کژی و کاستی * * نکردی به بخش اندرون راستی *

* سه فرزند بودت خردمند گرد * * بزرگ آمده نیز پیدا ز خرد *

* نبد یکی هنر با یکی بیشتر * * کجا دیگری زو فرو برد سر *

یکی

فریدون بدو پهن بگشاد گوش ❊ چو بشنید مغزش برآمد بجوش

فرستاده را گفت کای هوشیار ❊ ترا خود نبایست پوزش بکار

که من چشم خود هم چنین داشتم ❊ همین بر دل خویش بگماشتم

بگو آن دو ناپاک بیهوده را ❊ دو آهرمن مغز پالوده را

انوشه که کردید گوهر پدید ❊ درود از شما خود بدین سان سزید

ز پند من ار مغزتان شد تهی ❊ چرا از خرد تان نماند آگهی

ندارید شرم و نه ترس از خدای ❊ شما را همانا خرد نیست و رای

مرا پیشتر قیرگون بود موی ❊ چو سرو سهی قد و چون ماه روی

سپهری که پشت مرا کرد کوز ❊ نشد پست گردان بجایست نوز

شما را خماند همان روزگار ❊ نماند خماننده هم پایدار

بدان برترین نام یزدان پاک ❊ برخشنده خورشید و تاریک خاک

بتخت و کلاه و بناهید و ماه ❊ که من بد نکردم شما را نگاه

یکی انجمن کردم از بخردان ❊ ستاره شناسان و هم موبدان

بسی روزگاران شده است اندرین ❊ که کردیم بر داد بخش زمین

همه راستی خواستم زین سخن ❊ ز کژی نه سر بود پیدا نه بن

همه ترس یزدان بد اندر نهان ❊ همه راستی خواستم زین جهان

چو آباد دادند گیتی بمن ❊ نجستم پراکندن انجمن

* برفتند بیدار کارآگهان * * بگفتند با شهریار جهان *

* که آمد فرستادهٔ نزد شاه * * یکی پرمنش مرد با دستگاه *

* بفرمود تا پرده برداشتند * * ز اسپش بدرگاه بگذاشتند *

* چو چشمش بروی فریدون رسید * * همه دیده و دل پر از شاه دید *

* ببالا چو سرو و چو خورشید روی * * چو کافور گرد گل سرخ موی *

* دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم * * کیانی زبان پر ز گفتار نرم *

* فرستاده چون دید سجده نمود * * سراسر زمین را ببوسه بسود *

* نشاندش فریدون همانگه زپای * * سزاوار کردش یکی خوب جای *

* بپرسیدش از دو گرامی نخست * * که هستند شادان دل و تندرست *

* دگر گفت کاین دشت و راه دراز * * چگونه سپردی نشیب و فراز *

* فرستاده گفت ای گرانمایه شاه * * مبیناد بی تو کسی پیشگاه *

* ز هر کس که پرسی بکام تو اند * * همه پاک زنده بنام تو اند *

* منم بندهٔ شاه را ناسزا * * چنین بر تن خویش ناپارسا *

* پیامی درشت آوریده بشاه * * فرستنده پرخشم و من بیگناه *

* بگویم چو فرمایدم شهریار * * پیام جوانان ناهوشیار *

* بفرمود پس تا زبان برگشاد * * شنیده سخن سر بسر کرد یاد *

* پیغام گذاردن فرستادهٔ سلم و تور نزد فریدون *

فریدون

فرستادهٔ سلم چون گشت باز ⁂ شهنشاه بنشست و بگشاد راز

گرامی جهانجوی را باز خواند ⁂ همه بودنی پیش او باز راند

ورا گفت کان دو پسر جنگجوی ⁂ ز خاور سوی ما نهادند روی

از اختر چنین است شان بهره خود ⁂ که باشند شادان بکردار بد

دگرشان ز دو کشور آبشخور است ⁂ که آن بوم را از درشتی برست

برادرت چندان برادر بود ⁂ کجا مر ترا بر سر افسر بود

چو پژمرده شد روی رنگین تو ⁂ نگردد کسی گرد بالین تو

تو گر پیش شمشیر مهر آوری ⁂ سرت گرد آسوده از داوری

دو فرزند من کرد گوشه جهان ⁂ بدینسان گشادند بر من نهان

گرت سر بکار است بسیچ کار ⁂ در گنج بگشای و بربند بار

تو گر چاشت را دست یازی بجام ⁂ کنند ای پسر زود روز تو شام

نباید ز گیتی ترا یار جست ⁂ بی آزاری و راستی یار تست

نگه کرد پس ایرج پر هنر ⁂ بدان مهربان پاک فرخ پدر

چنین داد پاسخ که ای شهریار ⁂ نگه کن بدین گردش روزگار

که چون باد بر ما همی بگذرد ⁂ خردمند مردم چرا غم خورد

همی پژمراند گل ارغوان ⁂ کند تیره دیدار روشن روان

بآغاز گنج است و فرجام رنج ⁂ پس از رنج رفتن ز جای سپنج

مگر هم چنان کنتم آباد تخت * سپارم بسه دیدهٔ نیک بخت

شمارا کنون گر دل از راه من * بگردی و تاری کشید اهرمن

ببینید تا کردگار بلند * چنین از شما کرد خواهد پسند

یکی داستان گویم ار بشنوید * همان بر که کارید آن بدروید

چنین گفت با ما سخن رهنمای * جز اینست جاوید مارا سرای

بتخت خرد بر نشست آزتان * چرا شد چنین دیو انبازتان

بترسم که در جنگ این اژدها * روان یابد از کالبدتان رها

مرا خود ز گیتی گه رفتن ست * به هنگام تیزی و آشفتن ست

ولیکن چنین گوید آن سال خورد * که بودش سه فرزند آزاد مرد

که چون آز گردد ز دلها تهی * همان خاک و هم گنج شاهنشهی

کسی کو برادر فروشد بخاک * سزد گر نخوانندش از آب پاک

جهان چون شما دید و بیند بسی * نخواهد شدن رام با هر کسی

کنون هرچه دانید کز کردگار * بود رستگاری بروز شمار

بجوئید و آن توشهٔ ره کنید * بکوشید تا رنج کوته کنید

فرستاده بشنید گفتار اوی * زمین را ببوسید و برگاشت روی

ز پیش فریدون چنان بازگشت * تو گفتی که با باد انباز گشت

سخن گفتن فریدون با ایرج از پیغام سلم و تور

* ز تو بر سخن د پاسخ ایدون سزید * * دلت مهر و پیوند ایشان گزید *

* ولیکن چو جان و سر بی بها * * نهد بجز در اندر دم اژدها *

* چو پیش آیدش جز گزاینده زهر * * که از آفرینش چنین است بهر *

* ترا ای پسر گر چنین است رای * * بر آرای کار و بپرداز جای *

* پرستنده چند از میان سپاه * * بفرمای کایند با تو براه *

* ز درد دل اکنون یکی نامه من * * نویسم فرستم بدان انجمن *

* مگر بازبینم ترا تن درست * * که روشن روانم بدیدار تست *

* نامه نوشتن فریدون به پسران و فرستادن ایرج را *

* یکی نامه بنوشت شاه زمین * * بخاور خدا و بسالار چین *

* چنین گفت کاین نامهٔ پندمند * * بنزد دو خورشید گشته بلند *

* دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین * * میان کیان چون درخشان نگین *

* گراینده تیغ و گرز گران * * فروزندهٔ نامدار افسران *

* از انکس که هرگونه گرد او جهان * * شده آشکارا بر او بر نهان *

* نماینده شب بروز سپید * * گشایندهٔ گنج بیش از امید *

* همه رنجها گشت آسان بدوی * * بر و خلق گیتی در آورده روی *

* نخواهم همی خویشتن را کلاه * * نه آگنده گنج و نه تخت و سپاه *

* همه فرزند را خواهم آرام و ناز * * از ان پس که بردیم رنج دراز *

❊ چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت ❊ درختی چرا باید امروز کشت ❊

❊ که هرچند چرخ از برش بگذرد ❊ تنش خون خورد بار کین آورد ❊

❊ خداوند شمشیر و کوپال و خشت ❊ اگر نیک باشد بیابد بهشت ❊

❊ خداوند شمشیر و گاه و نگین ❊ چو ما دید بسیار و بیند زمین ❊

❊ از آن تاجور نامداران پیش ❊ ندیدند کین اندر آئین خویش ❊

❊ چو دستور یابم من از شهریار ❊ همان بگذرانم بد روزگار ❊

❊ نباید مرا تاج و تخت و کلاه ❊ شوم پیش هر دو دوان بی سپاه ❊

❊ بگویم که ای نامداران من ❊ چنان چون گرامی تن و جان من ❊

❊ به بیهوده از شهریار زمین ❊ مدارید خشم و مجوئید کین ❊

❊ بگیتی چه دارید چندین امید ❊ نگر تا چه بد کرد با جمشید ❊

❊ بفرجام شد هم ز گیتی بدر ❊ نماندش همان تخت و تاج و کمر ❊

❊ مرا با شما هم بفرجام کار ❊ بباید چشیدن بد روزگار ❊

❊ بباشیم با یکدگر شادمان ❊ شویم ایمن از دشمن بدگمان ❊

❊ دل کینه ورشان بدین آورم ❊ سزاوارتر زانکه کین آورم ❊

❊ فریدون چو بشنید گفتار او ❊ دلش شادمان شد بدیدار او ❊

❊ بدو گفت شاه ای خردمند پور ❊ برادر همی رزم جوید تو سور ❊

❊ مرا این سخن یاد باید گرفت ❊ ز مه روشنائی نباشد شگفت ❊

ز تو

* دو پرخاشجو با یکی نیک‌خوی * گرفتند پرسش نه بر آرزوی *

* دو دل پر ز کینه یکی دل بجای * برفتند هر سه به پرده‌سرای *

* به ایرج نگه کرد یکسر سپاه * که او بد سزاوار تخت و کلاه *

* بی‌آرام‌شان دل شد از مهر اوی * دل از مهر و دیده پر از چهر اوی *

* سپاه پراکنده شد جفت جفت * همه نام ایرج بد اندر نهفت *

* که اینت سزاوار شاهنشهی * جز این را مبادا کلاه مهی *

* به لشکر نگه کرد سلم از کران * سرش گشت زان کار یکسر گران *

* به لشکرگه آمد دلی پر ز کین * جگر پر ز خون ابروان پر ز چین *

* سراپرده پرداخت از انجمن * خود و تور بنشست با رای‌زن *

* سخن شد پژوهنده از هر دری * ز شاهی و تاج و ز هر کشوری *

* به تور از میان سخن سلم گفت * که یک یک سپاه از چه گشتند جفت *

* به هنگامهٔ بازگشتن ز راه * همانا نکردی به لشکر نگاه *

* که چندان کجا راه بگذاشتند * یکی چشم ز ایرج نه برداشتند *

* هم از چاره تدبیر گردش بسی * بدان تا بدو بنگرد هر کسی *

* ببینند این فر و اورند او * بدل برگزینند پیوند او *

* سپاه دو شاه از پذیره شدن * دگر بود و دیگر به باز آمدن *

* از ایرج دل ما همه تیره بود * بر اندیشه اندیشه‌ها بر فزود *

* برادر کزو بود دل تان بدرد * وگرچه نژد بر کسی باد سرد *

* دوان آمد از بهر آزار تان * همان آرزومند دیدار تان *

* بیفگند شاهی شمارا گزید * چنان کز ره نامداران سزید *

* ز تخت اندر آمد بزین بر نشست * برفت و میان بندگی را ببست *

* بدان کو بسال از شما کهترست * به مهر و نوازندگی درخورست *

* گرامیش دارید و توشه خورید * چو پرورده شد زوروان پرورید *

* چو از بودنش بگذرد روز چند * فرستید تازی منش ارجمند *

* نهادند بر نامه بر مهر شاه * بایوان برایرج گزین کرد راه *

* برفت و بیامد سوی خان خویش * بدان تا کند هر چه باید ز پیش *

* بگفتند شادان دل و نیکبخت * بدان تا دگر روز بندند رخت *

* برفتند یاران سوی جای خویش * بدان تا بگویند هر کم و بیش *

* همی باز گشت هر یکی انچه خواست * بدان تا بباشد فزون و نکاست *

* چو بدرید شب چادر عنبری * فروزنده شد گنبد چنبری *

* بشد با تنی چند برنا و پیر * چنان چون بود راه را ناگزیر *

* چو تنگ اندر آمد بنزدیک شان * ببود آگه از رای تاریک شان *

* پذیره شدندش بآئین خویش * سپهبر بستر باز بردند پیش *

* چو دیدند روی برادر به مهر * یکی تازه تر برگشادند چهر *

دو پرخاشجو

* سپهر بلند ار کشد زین تو * * سرانجام خشت است بالین تو *
* مرا تخت ایران اگر بود زیر * * کنون گشتم از تاج و از تخت سیر *
* سپردم شما را کلاه و نگین * * مدارید با من شما نیز کین *
* مرا با شما نیست جنگ و نبرد * * نباید بمن هیچ دل رنجه کرد *
* زمانه نخواهم بآزارتان * * وگر دور مانم ز دیدارتان *
* جز از کهتری نیست آئین من * * نباشد جز از مردمی دین من *

* کشته شدن ایرج بر دست برادران *

* چو بشنید تور این همه سر بسر * * بگفتارش اندر نیاورد سر *
* نیامدش گفتار ایرج پسند * * نه نیز آشتی نزد او ارجمند *
* ز کرسی بخشم اندر آورد پای * * همی گفت و می جست هزمان ز جای *
* یکایک بر آمد ز جای نشست * * گرفت آن گران کرسی زر بدست *
* بزد بر سر خسرو تاج دار * * ازو خواست ایرج بجان زینهار *
* نیامدت گفت ایچ ترس از خدای * * نه شرم از پدر خود همینست رای *
* مکش مر مرا کت سرانجام کار * * بگیرد بخون منت روزگار *
* مکن خویشتن را ز مردم کشان * * گزین پس نیابی خود از من نشان *
* پسندی و هم داستانی کنی * * که جان داری و جان ستانی کنی *
* پسنده کنم زین جهان گوشهٔ * * بکوشش فراز آورم توشهٔ *

سپاه دو کشور چو کردم نگاه * ازین پس جز او را نخوانند شاه

اگر بیخ او نگسلانی ز جای * ز تخت بلند اوفتی زیر پای

برین گونه از جای برخاستند * همه شب همی چاره آراستند

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب * سپیده برآمد بپالود خواب

دو بیهوده را دل بران کار گرم * که دیده بشویند هر دو ز شرم

برفتند هر دو گراز ان ز جای * نهادند سر سوی پرده سرای

چو از خیمه ایرج بره بنگرید * پر از مهر دل پیش ایشان دوید

برفتند با او بخیمه درون * سخن بیشتر بر چرا رفت و چون

بدو گفت تور ار تو از ما کهی * چرا برنهادی کلاه مهی

ترا باید ایران و تخت کیان * مرا بر در ترک بسته میان

برادر که مهتر بخاور برنج * بسر بر ترا افسر و زیر گنج

چنین بخششی کان جهانجوی کرد * همه سوی کهتر پسر روی کرد

چو از تور بشنید ایرج سخن * یکی خوبتر پاسخ افکند بن

بدو گفت کای مهتر نامجوی * اگر کام دل خواهی آرام جوی

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه * نه نام بزرگی نه ایران سپاه

من ایران نخواهم نه خاور نه چین * نه شاهی نه گسترده روی زمین

بزرگی که فرجام آن تیرگیست * بدان مهتری بر بباید گریست

* کنون خواه تاجش ده و خواه تخت * * شد آن شاخ گستر نیازی درخت *
* برفتند باز آن دو بیداد شوم * * یکی سوی چین و یکی سوی روم *

* آوردن تابوت ایرج نزد فریدون *

* فریدون نهاده دو دیده براه * * سپاه و کلاه آرزومند شاه *
* چو هنگام برگشتن شاه بود * * پدر زان سخن خود کی آگاه بود *
* همی شاه را تخت فیروزه ساخت * * همان تاج را گوهر اندر نشاخت *
* پذیره شدن را بیاراستند * * می و رود و رامشگران خواستند *
* تبیره ببردند و پیل از درش * * ببستند آذین همه کشورش *
* بدین اندرون بود شاه و سپاه * * یکی گرد تیره برآمد ز راه *
* هیونی برون آمد از تیره گرد * * نشسته برو بر سواری بدرد *
* خروشان بزاری و دل سوگوار * * یکی زر تابوتش اندر کنار *
* بتابوت زر اندرون پرنیان * * نهاده سر ایرج اندر میان *
* ابا ناله و آه و با روی زرد * * به پیش فریدون شد آن شوخ مرد *
* ز تابوت زر تخته برداشتند * * که گفتار او خیره پنداشتند *
* ز تابوت چون پرنیان برکشید * * بریده سر ایرج آمد پدید *
* بیفتاد ز اسپ آفریدون بخاک * * سپه سر بسر جامه کردند چاک *
* سیه شد رخان دیدگان شد سپید * * که دیدن دگرگونه بود ش امید *

* نیاز ار موری که دانه کش ست * * که جان دارد و جان شیرین خوش ست *

* سیاه اندرون باشد و سنگدل * * چه خواهد که موری شود تنگدل *

* از ایدر چنان شو بنزد اله * * که موری نیازارد از تو براه *

* بخون برادر چه بندی کمر * * چه سوزی دل پیر گشته پدر *

* جهان خواستی یافتی خون مریز * * مکن با جهاندار یزدان ستیز *

* سخن چند بشنید و پاسخ نداد * * دلش بود پرخشم و سر پر زباد *

* یکی خنجر از موزه بیرون کشید * * سراپای او چادر خون کشید *

* بدان تیز زهر آبگون خنجرش * * همی کرد چاک آن کیانی برش *

* فرود آمد از پای سرو سهی * * گسست آن کمرگاه شاهنشهی *

* دوان خون بران چهرهٔ ارغوان * * شد آن نامور شهریار جوان *

* سر تاجور از تن پیلوار * * به خنجر جدا کرد و برگشت کار *

* جهانا بپروردیش در کنار * * وزان پس ندادی بجان زینهار

* نهانی ندانم ترا دوست کیست * * بران آشکارت بباید گریست *

* تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد * * زبهر جهان دل پر از داغ و درد *

* چو شاهان بکشتی بخیره خیر * * ازین دو ستمکاره اندازه گیر *

* بیاکند مغزش به مشک و عبیر * * فرستاده نزد جهان بخش پیر *

* چنین گفت کاینک سر آن نیاز * * که تاج نیاگان بدو گشت باز *

کنون

٭ میان را بزنار خونین ببست ٭ فکند آتش اندر سرای نشست ٭

٭ گلستانش برکند و سروان بسوخت ٭ بیکبارگی چشم شادی بدوخت ٭

٭ نهاده سر ایرج اندر کنار ٭ سر خویش کرده سوی کردگار ٭

٭ همیگفت کای داور دادگر ٭ بدین بیگنه کشته اندر نگر ٭

٭ بخنجر سرش کشته در پیش من ٭ تنش خورده شیران آن انجمن ٭

٭ دل هر دو بیداد از آنسان بسوز ٭ که هرگز نبینند جز تیره روز ٭

٭ بداغ جگرشان کنی آزده ٭ که بخشایش آرد بر ایشان دده ٭

٭ همی خواهم ای داور کردگار ٭ که چندان امان یابم از روزگار ٭

٭ که از تخم ایرج یکی نامور ٭ ببینم بدین کینه بسته کمر ٭

٭ چو این بیگنه را بریدند سر ٭ ببرد سر آن دو بیدادگر ٭

٭ چو دیدم چنان زان سپس شایدم ٭ کجا خاک بالا بپیمایدم ٭

٭ برین گونه بگریست چندان بزار ٭ همی تا گیا رستش اندر کنار ٭

٭ زمین بستر و خاک بالین او ٭ شده تیره روشن جهان بین او ٭

٭ در بار بسته گشاده زبان ٭ همی گفت زار ای نبرده جوان ٭

٭ کس از تاجداران بدینسان نمرد ٭ که تو مردی ای نامبردار گرد ٭

٭ سرت را بریده بزور اهرمن ٭ تنت را شده کام شیران کفن ٭

٭ خروشش فغانی و چشم پرآب ٭ ز هر دام و دد برده آرام و خواب ٭

* چو خسرو بدان کونه آمد ز راه * چنین باز کشت از پذیره سپاه *

* دریده درفش و نگونسار کوس * رخ نامداران برنک آبنوس *

* تبیره سیه کرده و روی پیل * پراکنده بر تازی اسپان نیل *

* پیاده سپهبد پیاده سپاه * پر از خاک سر بر کرفتند راه *

* خروشیدن پهلوانان بدرد * کنان کوشت بازوبران زادمرد *

* ببر خود به محشر زمانه کمان * نه نیکو بود راستی از کمان *

* بدینکونه کردد بما بر سپهر * بجوید ز بودن چو بنمود چهر *

* چو دشمنش کیری نمایدت چهر * وکر دوست کیری نه بینیش مهر *

* یکی پند کویم ترا من درست * دل از مهر کیتی بباید شست *

* سپه داغ دل شاه با های و هوی * سوی باغ ایرج نهادند روی *

* بروزی کجا جشن شاهان بدی * ورا ایشتر جشن کاه آن بدی *

* فریدون سر شاه پور جوان * بیامد ببر بر کرفته نوان *

* بران تخت شاهنشهی بنکرید * سر شاه را نه از در تاج دید *

* سر حوض شاهان و سرو سهی * درخت کل افشان و بید و بهی *

* تهی دید از آزادکان جشن کاه * بکیوان بر آورد دود سیاه *

* بر افشاند بر تخت خاک سیاه * بنفرید بر جان بدخواه شاه *

* همی سوخت کاخ و همی خست روی * همی ریخت اشک و همی کند موی *

میان

* پشنگ انکه پور برادرش بود * نژاد از گرانمایه گوهرش بود *
* گوی بود از تخم جمشید شاه * سزاوار شاهی و تخت و کلاه *
* بدادش بدان نام بردارشوی * چو یک چند گاهی برآمد بروی *

* گفتار اندر زادن منوچهر *

* چو برگشت یک چند چرخ کبود * بسر بر شگفتی نگر چون نمود *
* یکی پور زاد آن هنرمند ماه * چگونه سزاوار تخت و کلاه *
* چو از مادر مهربان شد جدا * سبک تاختندش بر پادشا *
* برنده بدو گفت کای تاجور * یکی شاد کن دل بایرج نگر *
* جهان بخش را لب پر از خنده گشت * تو گفتی گرا ایرجش زنده گشت *
* نهاد آن گران مایه را درکنار * نیایش همی کرد بر کردگار *
* که ای کاجکی دیده بودی مرا * که یزدان رخ او نمودی مرا *
* زبس کز جهان آفرین کرد یاد * بروشن شد و دیده بد و باز داد *
* فریدون چو روشن جهانرا بدید * بروچهر نو آمد سبک بنگرید *
* بگفتا که این روز فرخنده باد * دل بد سگالان ما کنده باد *
* می روشن آورد وپر مایه جام * مر اورا نهادش منوچهر نام *
* چنین گفت کز پاک مام وپدر * یکی شاخ شایسته آمد ببر *
* چنان پروریدش که باد و نوا * بروبر گذشتن ندیدی روا *

* سراسر همه کشورش مرد و زن * * بهر جای کرده یکی انجمن *
* همه دیده پر آب و دل پر ز خون * * نشسته به تیمار مرگ اندرون *
* همه جامه کرده کبود و سیاه * * نشسته باندوه با سوگ شاه *
* چو مایه چنین روز بگذاشتند * * همی زندگی مرگ پنداشتند *
* برآمد برین نیز یک چند گاه * * شبستان ایرج نگه کرد شاه *
* فریدون شبستان سراسر بگشت * * بران ماهرویان همی برگذشت *
* یکی خوب چهره پرستنده دید * * کجا نام او بود ماه آفرید *
* که ایرج برو مهر بسیار داشت * * قضا را کنیزک ازو بار داشت *
* پری چهره را بچه بد در نهان * * ازان شاد شد شهریار جهان *
* ازان خوب رخ شد دلش پر امید * * بکین پسر داد دل را نوید *
* چو هنگامهٔ زادن آمد پدید * * یکی دختر آمد ز ماه آفرید *
* شد امید کوتاه بر شه دراز * * به پروردش او را بشادی و ناز *
* جهانی گرفتند پروردنش * * برآمد بناز و بزرگی تنش *
* نیارا همی بود انده گسار * * بماند ز درد پسر یادگار *
* مران لاله رخ را ز سر تا بپای * * تو گفتی که ایرج بجستی بجای *
* چو بر رست و آمدش هنگام شوی * * چو پروین شدش روی و چون قیر موی *
* نیا نامزد کرد شویش پشنگ * * بدو داد و چندی برآمد درنگ *

پشنگ

به جشنی نو آیین و روزی بزرگ * شد او در جهان پیش انباز گرگ

سپهدار چون قارن کاوگان * سپه کش چو شیروی و چون آوگان

چو شد ساخته کار لشکر همه * برآمد سر شهریار از رمه

بسلم و بتور آمد این آگهی * که شد روشن آن تاج شاهنشهی

چو آگه شدند آن دو بیدادگر * ز حال منوچهر و کار پدر

دل هر دو بیداد شد پر نهیب * که اختر همی رفت سوی نشیب

نشستند هر دو پر اندیشگان * شده تیره روز جفا پیشگان

بگه یک بدان رای شان شد درست * کران روی شان چاره بایست جست

که سوی فریدون فرستند کس * بپوزش که چاره این بود و بس

بجستند از آن انجمن هر دو آن * یکی پاک دل مرد چیره زبان

بدان مرد باهوش و بارای و شرم * بگفتند با لابه بسیار گرم

چو دیدند سول نشیب از فراز * در گنج خاور گشادند باز

ز گنج و گهر تاج زر خواستند * همه پشت پیلان بیاراستند

بگردونها بر چه مشک و عبیر * چه دینار و دیبا و خز و حریر

ابا پیل گردنکش و رنگ و بوی * ز خاور بایران نهادند روی

هر آنکس که بد برده ز شهریار * بگاه یک فرستادشان یادگار

چو هر دو غنه شد شان دل از خواسته * فرستاده آمد بر آراسته

* پرستندهٔ کش بر داشتی * زمین را به پی هیچ نگذاشتی *
* بپای اندرش مشک سارا بدی * روان بر سرش چتر دیبا بدی *
* چنین تا بر آمد برین سالیان * بیامدش زاختر زمانی زیان *
* هنرها که بد پادشا را بکار * بیاموختش نامور شهریار *
* چو چشم و دل پادشا باز شد * سپه نیز با وی هم آواز شد *
* بیا تخت زرین و گرز گران * بدو داد و پیروزه تاج سران *
* کلید در گنجهای گهر * تمان تخت زرین و تیغ و کمر *
* سراپردهٔ دیبه از رنگ رنگ * بدو اندرون خیمهای پلنگ *
* چه اسپان تازی بزرین ستام * چه شمشیر هندی بزرین نیام *
* چه از جوشن و ترگ و رومی زره * گشادند مر بند ها را گره *
* کمانهای چاچی و تیر خدنگ * سپرهای چینی وژوپین جنگ *
* برینگونه آراسته گنجها * بگرد آمده بر بسی رنجها *
* سراسر سزای منوچهر دید * دل خویشتن زو پر از مهر دید *
* کلید در گنج آراسته * بگنجور او داد با خواسته *
* همه پهلوانان لشکرش را * همه نامداران کشورش را *
* بفرمود تا پیش او آمدند * همه با دلی کینه جو آمدند *
* بشاهی بر و آفرین خواندند * زبرجد بتاجش بر افشاندند *

به جشنی

* سوم دیو کاندر میان چون نوند * میان بسته دارد ز بهر گزند *
* اگر پادشه را سر از کین ما * شود پاک روشن شود دین ما *
* منوچهر را با سپاه گران * فرستد بنزدیک خواهشگران *
* بدان تا چو بنده به پیشش بپای * بباشیم جاوید و اینست رای *
* مگر کان درختی که از کین برست * بآب دو دیده توانیم شست *
* بپوییم تا آب و در بخشش دهیم * چو تازه شود تاج و گنجش دهیم *
* فرستاده آمد دلی پر سخن * سخن را نه سر بود پیدا نه بن *
* ابا پیل و با گنج و با خواسته * بدرگاه شاه آمد آراسته *
* بشاه آفریدون رسید آگهی * بفرمود تا تخت شاهنشهی *
* بدیبای چینی بیاراستند * کلاه کیانی به پیراستند *
* نشست از بر تخت پیروزه شاه * چو سرو سهی برسرش گرد ماه *
* ابا تاج و با طوق و با گوشوار * چنان چون بود در خور شهریار *
* خجسته منوچهر بر دست شاه * نشسته بسر بر نهاده کلاه *
* دو رویه بزرگان کشیده رده * بطوق و بزنجیر زرین زده *
* بزرین عمود و بزرین کمر * زمین کرده خورشیدگون سربسر *
* بیکدست بربسته شیر و پلنگ * بدست دگر ژنده پیلان جنگ *
* برون آمد از کاخ شاپور گرد * فرستاده سام را پیش برد *

* نامه فرستادن سلم و تور نزد فریدون *

* چو دادند نزد فریدون پیام * * نخست از جهاندار بردند نام *

* که جاوید باد آفریدون گرد * * که فر کئی ایزد او را سپرد *

* سرش سبز باد و تنش ارجمند * * منش برگذشته ز چرخ بلند *

* پیامی گذاردم ز بهر دو رهی * * بر آئین درگاه شاهنشهی *

* بدان کان دو بدخواه بیدادگر * * پر از آب دیده ز شرم پدر *

* پشیمان شده داغ دل پر گناه * * همی سوی پوزش بجویند راه *

* از ایرا کجا چشم آنسان نبود * * که گفتارشان کس تواند شنود *

* چه گفتند گفتند کای پرخرد * * هر آنکس که بد کرد کیفر برد *

* بماند به تیمار دل پر ز درد * * چه ما مانده ایم ای شه زادمرد *

* نوشته چنین بودمان از بوش * * برسم بوش اندر آمد روش *

* هژبر جهان سوز و نر اژدها * * ز دام قضا هم نیابد رها *

* و دیگر که ناپاک بی باک دیو * * بریده دل از ترس کیهان خدیو *

* بما برچنین چیره شد رای او * * که مغز دو فرزانه شد جای او *

* همی چشم داریم از آن تاجور * * که بخشایش آرد بما بر مگر *

* اگرچه بزرگست ما را گناه * * بنادانشی برنهد پیشگاه *

* و دیگر بهانه سپهر بلند * * که گاهی پناهست و گاهی گزند *

چو بشنید شاه جهان کدخدای * پیام دو فرزند ناپاک رای

یکایک بهر دگرانمایه گفت * که خورشید را چون توانی نهفت

نهان دل آن دو مرد پلید * ز خورشید روشن‌تر آمد پدید

شنیدم همه هر چه گفتی سخن * نگه کن که پاسخ چه یابی ز بن

بگو آن دو بی‌شرم ناپاک را * دو بیداد بدمهر ناپاک را

که گفتار خیره نیرزد بچیز * ازین در سخن خود نرانم نیز

اگر بر منوچهرتان مهر خاست * تن ایرج نامورتان کجاست

که نام ز دو دام بودش نهفت * سرش را یکی تنگ تابوت جفت

کنون چون ز ایرج بپرداختند * بخون منوچهر برساختند

نه بینند رویش مگر با سپاه * ز پولاد بر سر نهاده کلاه

ابا گرز و با کاویانی درفش * زمین گشته از نعل اسپان بنفش

سپهدار چون قارن رزم خواه * چو شاپور و دستور پشت سپاه

یکی دست بر پیش او بر بپای * چو شیروی شیر اوژن رهنمای

چو شاه نیایان و سرو یمن * به پیش سپاه اندرون رای زن

درختی که از کین ایرج برست * بخون برگ و بارش بخواهیم شست

ازان تاکنون کین اوکس نخواست * که پشت زمانه ندیدیم راست

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش * که من جنگ را گردمی دست پیش

* فرستاده چون دید درگاه شاه * پیاده دوان اندر آمد براه *
* چو نزدیک شاه آفریدون رسید * سر تاج و تخت بلندش بدید *
* ز بالا فرو برد سر پیش اوی * همی بر زمین بر بمالید روی *
* گرانمایه شاه جهان کدخدای * بفرمود او را سزاوار جای *
* فرستاده بر شاه کرد آفرین * که ای نازش تخت و تاج و نگین *
* زمین گلشن از پایهٔ تخت تست * سوا روشن از مایهٔ بخت تست *
* همه بندهٔ خاک پای توایم * همه پاک زنده برای توایم *
* چو بر آفرین شاه بگشاد چهر * فرستاده پیشش بگسترد مهر *
* گشاده زبان مرد بسیار هوش * بدو داد شاه جهاندار گوش *
* پیام دو خونین بگفتن گرفت * همه راستیها نهفتن گرفت *
* بگفتش بدان شاه کشته پسر * پیام دو فرزند بیدادگر *
* که ما بندهٔ خاک پای توایم * ستاده بند بیرورای توایم *
* ز کردار بد پوزش آراستن * منوچهر را از خود خواستن *
* میان بستن او را بسان رهی * سپردن بدو تاج و تخت مهی *
* خریدن ازو باز خون پدر * بدیبا و دینار و تاج و کمر *
* فرستاده گفت و سپهبد شنید * مر آن گفت را پاسخ آمد پدید *

* پاسخ دادن فریدون پیغام سلم را *

چو بشنید

بدین خواسته نیست ما را نیاز * سخن چند گویم چنین بُن دراز
پدر تا بود زنده با پیر سر * ازین کین نخواهد گشادن کمر
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو * یکایک بگیر و بزودی برو
فرستاده گان سوی گفتار دید * نشست منوچهر سالار دید
بپژمرد و برخاست لرزان زجای * همانگه بزین اندر آورد پای
همه بودنیها بروشن روان * بدید آن گرانمایه مرد جوان
که با سلم و با تور گردان سپهر * نه بس دیر چین اندر آرد بچهر
بیامد بکردار باد دمان * سری پر ز پاسخ دلی بدگمان
ز دیدار چون خاور آمد بدید * ز هامون کشیده سراپرده دید
بیامد بدرگاه پرده سرای * بپرده درون بود خاور خدای
یکی پرده پرنیان ساخته * ستاده وزو جای پرداخته
دو شاه دو کشور نشسته براز * بگفتند کامد فرستاده باز
بیامد همانگه سالار بار * فرستاده را برد زی شهریار
نشستن که نو بهار آراستند * ز شاه نو آیین خبر خواستند
بجستند هر گونهٔ آگهی * ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
ز شاه آفریدون و از لشکرش * ز گردان جنگی و از کشورش
و دیگر ز کردار گردان سپهر * که دارد همی بر منوچهر مهر

کنون زان درختی که دشمن بکند * برومند شاخی بر آمد بلند

بیامد کنون چون هزبر ژیان * بکین پدر تنگ بسته میان

ابا نامداران ایران بهم * چو سام نریمان و گرشاسپ جم

سپاهی که از کوه تا کوه جای * بگیرند و کوبند گیتی بپای

و دیگر که گفتند باید که شاه * دل از کین بشوید ببخشد گناه

که بر ما چنین گشت گردان سپهر * خرد خیره شد تیره شد جای مهر

شنیدم چنین پوزش نابکار * چه گفت آن جفاجوی با بردبار

که هرکس که تخم جفا را بکشت * نه خوش روز بیند نه خرم بهشت

گر آمرزش آید ز یزدان پاک * شمار از خون برادر چه باک

هر آنکس که دارد روانش خرد * گناه آن سگالد که پوزش برد

ز روشن جهاندارتان نیست شرم * سیه دل زبان پر ز گفتار نرم

مکافات این بد بهر دو جهان * بیابید و این هم نماند نهان

سه دیگر فرستادن تخت عاج * بدین ژنده پیلان و پیروزه تاج

بدین بدرهای گهر گونه گون * بجوییم کین و بشوییم خون

سر تاجداران فروشم بزر * که نه تاج بادو نه تخت و نه فر

سر بی بها را ستاند بها * مگر بدتر از بچهٔ اژدها

که گوید که جان گرامی پسر * فروشد بزر و پیر گشته پدر

* غلامان رومی و چینی هزار * همه باک با طوق و با گوشوار *

* همه بسته دامن یک اندر دگر * بنزدیک گرشاسپ بر پای بر *

* جهان پهلوان گر بجنبد ز جای * جهانی بر زمش ندارند پای *

* چو روبه به پیشش چو درنده شیر * چو مردی به پیشش چو صد دلیر *

* هژبر ژیان گر نه بیند بخواب * همانا ببندد از آن بیمش آب *

* بکف تیغ سام نریمان بپای * همی خون چکانید از کین بجای *

* ز آهنگران کاوه پرهنر * به پیشش یکی رزم دیده پسر *

* کجا نام او قارن رزم زن * سپهدار بیدار لشکرشکن *

* منوچهر چون زاد سرو بلند * بکردار طهمورث دیوبند *

* نشسته بر شاه بر دست راست * تو گفتی روان و دل پادشاست *

* چو شاه یمن سرو دستور شاه * چو پیروز گرشاسب گنور شاه *

* شمار دیر گنجها ناپدید * کسی در جهان این بزرگی ندید *

* همه گرد ایوان دو رویه سپاه * بزرین کمر دو بزرین کلاه *

* سپهدار چون قارن کاوگان * به پیش سپاه اندرون آوگان *

* مبارز چو شیروی درنده شیر * چو شابور پیل ژنده پیل دلیر *

* چو او بست برکوهه پیل کوس * هوا کرد از گرد چون آبنوس *

* گوان اندزی مابجنگ آن گروه * شود کوه هامون و هامون چو کوه *

بزرگان کدامند و دستور کیست * چه مایه‌ست شان گنج و گنجور کیست
سپهدارشان چند و سالار کیست * بجنگ اندرون نام بردار کیست
فرستاده گفت انکه روشن بهار * ندید او به بیسند در شهریار
بهاریست خرم در اندر بهشت * همه خاک عنبر همه زر خشت
سپهر برین کاخ و میدان اوست * بهشت برین روی خندان اوست
ببالای میدان او راغ نیست * به پهنای ایوان او باغ نیست
چو رفتم بنزدیک ایوان فراز * سرش با ستاره همی گفت راز
بیکدست پیل و بیکدست شیر * جهانی بر تخت اندر آورده زیر
ابر پشت پیلانش بر تخت زر * ز گوهر همه طوق شیران نر
ببرده زنان پشت پیلان بپای * بهر سو خروشیدن کرنای
تو گفتی که میدان بجوشد همی * زمین با سمان بر خروشد همی
خرامان شدم نزد آن ارجمند * یکی تخت پیروزه دیدم بلند
نشسته برو شهریاری چو ماه * ز یاقوت رخشان بسر بر کلاه
چو کافور موی و چو گلبرگ روی * دل آرزم جوی و زبان چرب گوی
جهان را ازو دل بترس و امید * تو گفتی مگر زنده شد جمشید
بجب برش گرشاسب کشورگشای * دو فرزند برمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام * چو شیر ژیان برکشیده حسام

یکی داستان زد جهاندیده کی ٭ کز مردمان چون بود نیک پی
بدام آیدش ناسگالیده میش ٭ پلنگ از پس پشت و صیاد پیش
شکیبای و هوش و رای و خرد ٭ هژبر ژیان را بدام آورد
و دیگر که بد مردم بدکنش ٭ بفرجام روزی بپیچد تنش
بباد افره آنکه شاه بدمنی ٭ که نفسید آهن بتابد همی
منوچهر گفت ای سرافراز شاه ٭ که آید بنزدیک تو کینه خواه
مگر بد سگالد بد و روزگار ٭ بجان و تن خود خورد زینهار
بکین جستن از دشت آوردگاه ٭ برآرم بخورشید گرد سیاه
از آن انجمن کس ندارم بمرد ٭ که جست یارند با من نبرد

٭ لشکر کشیدن منوچهر برزم سلم و تور ٭

سراپرده شاه بیرون کشید ٭ درفش همایون بهامون کشید
بفرمود تا قارن جنگجوی ٭ ز پیلد بدشت اندر آورد روی
همه رفت لشکر گروها گروه ٭ چو دریا بجوشید هامون و کوه
چنان تیره شد روز روشن ز گرد ٭ تو گفتی که خورشید شد لاجورد
ز کشور برآمد سراسر خروش ٭ همی کر شده مردم تیزگوش
خروشیدن تازی اسپان بدشت ٭ ز بانگ تبیره همی برگذشت
ز لشکرگه پهلوان تا دو میل ٭ کشیده دو رویه رده ژنده پیل

* همه دل پر از کین و پرچین بروی * جز از جنگشان نیست هیچ آرزوی *
* بر ایشان همه برشمرد آنچه دید * سخن نیز کز آفریدون شنید *
* دو مرد جفا پیشه را دل ز درد * بپیچید و شد روی شان لاجورد *
* نشستند و جستند هرگونه رای * سخن را نه سر بود پیدا نه پای *
* بسلم بزرگ آنگهی تور گفت * که آرام و شادی شد اندر نهفت *
* نباید که آن بچهٔ نره شیر * شود تیز دندان و گردد دلیر *
* چنان نامور بی هنر چون بود * که آموزگارش فریدون بود *
* نبیره چو شد رای زن با نیا * از انجا یکی بر دمد کیمیا *
* بباید بسیچید ما را بجنگ * شتاب آوریدن بجای درنگ *
* سواران ز لشکر برون تاختند * ز چین و ز خاور سپه ساختند *
* فتاد اندر آن بوم و بر گفتگوی * سپاهی بر ایشان نهادند روی *
* سپاهی که آنرا کرانه نبود * بد آن بد که اختر جوانه نبود *
* دو لشکر ز توران چنان چون سزید * بخفتان و خود اندرون ناپدید *
* ابا ژنده پیلان با خواسته * دو خونی بکینه دل آراسته *
* سپه چون بنزدیک ایران کشید * وز ایشان که و دشت شد ناپدید *
* همانگه خبر با فریدون رسید * که لشکر از آن روی جیحون کشید *
* بفرمود تا پس منوچهر شاه * ز پهلو بهامون گذارد سپاه *

یکی

* ز بیشه بهامون کشیدند صف * * زخون جگر بر لب آورده کف *
* دو خونی همی با سپاه گران * * برفتند آکنده از کین سران *
* کشیدند لشکر بدشت نبرد * * سواران جنگی و مردان مرد *
* دیگا یک طلایه بر آمد قباد * * چو نوذر آگهی یافت آمد چو باد *
* بدو گفت نزد منوچهر شو * * بگویش که ای بی پدر شاه نو *
* اگر دختر آمد ز ایرج نژاد * * ترا تیغ و کوپال و جوشن که داد *
* بدو گفت آری گذارم پیام * * بر انسان که گفتی و بردی تو نام *
* ولیکن چو اندیشه کردد دراز * * خرد با دل تو نشیند براز *
* بدانی که کاریست ز اندازه بیش * * بترسی ازین زشت کردار خویش *
* اگر با شهادام و دد و روز و شب * * همی کریدی نیستی بس عجب *
* که از بیشهٔ نارون تا بچین * * سواران جنگ اند و شیران کین *
* درخشیدن تیغهای بنفش * * چو بینند با کاویانی درفش *
* بدرد دل و مغزتان از نهیب * * بلندی ندانید باز از نشیب *
* چو بشنید گفتار فرخ قباد * * وژم گشت و برگشت و پاسخ نداد *
* قباد آمد آنکه به نزدیک شاه * * بگفت انچه بشنید از رزم خواه *
* منوچهر خندید و گفت انگهی * * که چونین نگوید مگر ابلهی *
* سپاس از جهاندار هردو جهان * * شناسندهٔ آشکار و نهان *

* ازان شصت بر پشت شان تخت زر * * بزد اندرون چند گونه گهر *

* چو سیصد بنه بر نهادند بار * * دو سیصد تنان از در کارزار *

* تنان نامداران جوشن وران * * برفتند با گرزهای گران *

* دلیران دلاک چو شیر ژیان * * همه بسته بر کین ایرج میان *

* به پیش اندرون گاویانی درفش * * بچنگ اندرون تیغهای بنفش *

* همه زیر برگستوان اندرون * * نبد شان بجز چشم ز آهن برون *

* سراپردهٔ شاه بیرون زدند * * ز تمیشه لشکر بهامون زدند *

* سپهدار چون قارن کینه دار * * سواران جنگی چو سیصد هزار *

* منوچهر با قارن رزم زن * * برون آمد از بیشهٔ نارون *

* بیامد به پیش سپه برگذشت * * بیاراست لشکر بران پهن دشت *

* چپ لشکرش را بگرشاسپ داد * * ابر میمنه سام یل با قباد *

* رده برکشیدند یکسر سپاه * * منوچهر با سرو در قلبگاه *

* همی تافت چون مه میان گروه * * چو خورشید تابان ز البرز کوه *

* سپهبد چو قارن مبارز چو سام * * سپه تیغها برکشید از نیام *

* طلایه به پیش اندرون با قباد * * کمین ور چو گرد تلیمان نژاد *

* یکی لشکر آراسته چون عروس * * بشیران جنگی و آوای کوس *

* بسلم و بتور آگهی تاختند * * که کین آوران جنگ برساختند *

ز بیشه

به بندید یکسر میان یلی * ابا گرز و با خنجر کابلی
بدارید یکسر همه جای خویش * که از یکدگر پای منهید پیش
سران سپه مهتران دلیر * کشیدند صف پیش سالار شیر
بآواز گفتند تا زنده ایم * خود اندر جهان شاه را بنده ایم
چه فرمان دهد آن نمیدون کنیم * زمین را زخون رود جیحون کنیم
چه گفتند این سروران دلیر * از آنجا برفتند بر سان شیر
سوی خیمهٔ خویش باز آمدند * همه با دل کینه ساز آمدند
سپیده چه از جای خود بر دمید * میان شب تیره اندر خمید
منوچهر برخاست از رزمگاه * ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه
سپه یکسره نعره بر داشتند * سنانها بابر اندر افراشتند
پر از خشم سر ابروان پرز چین * همی بر نوشتند گیتی زمین
چپ و راست و قلب و جناح سپاه * بیاراست لشکر چه بایست شاه
زمین شد بکردار کشتی بر آب * تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب
بزد مهره بر کوههٔ ژنده پیل * زمین گشت جنبان چه دریای نیل
همان پیش پیلان تبیره زنان * خروشان و جوشان چو پیل دمان
یکی بزمگاه است گفتی بجای * ز شیپور و نالیدن کرنای
برفتند از جای یکسر چو کوه * دلاوه برآمد زهر دو گروه

که داند که ایرج نیای منست * فریدون فرخ گوای منست

کنون گر بجنگ اندر آریم سر * شود آشکارا نژاد و گهر

بفر خدا وند خورشید و ماه * که چندان نمایم ورا دستگاه

که بر هم زند چشم زیر و زبر * ابی تن باشکر نمایش سر

نخواهم از و کین فرخ پدر * کنم پادشاهیش زیر و زبر

بفرمود تا خوان بیارا ستند * نشستن که رود و می خواستند

بدانگه که روشن جهان تیره گشت * طلایه پراگند بر گرد دشت

به پیش سپه قارن رزم زن * ابا رای زن سرو شاه یمن

بگفتند کاین رزم آهرمنست * همان روز جنگست و کین جستنست

خروشی بر آمد ز پیش سپاه * که ای نامداران گردان شاه

بدانید ای مهتران دلیر * گزین سواران درّنده شیر

میان بسته دارید و بیدار بید * همه در پناه جهاندار بید

کسی کو بود کشته زین رزمگاه * بهشتی شود شسته پاک از گناه

هرانکس که از لشکر روم و چین * بریزد خون اندرین دشت کین

همه نیکنامند تا جاودان * بماند بدو فرّهٔ موبدان

هم از شاه یابند دیهیم و تخت * ز سالار زرّ و ز دادار بخت

چو پیدا شود چاک روز سپید * دو بهره به پیماید از روز شید

* سر تیغ من خون شیران خورد * همان گرز مغز دلیران خورد *

* چو تیغ من از کینه آید برون * کند هفت کشور چو دریای خون *

* چو بشنید گرشاسپ زانسو کشید * چو نزدیک سالار خاور رسید *

* به شیروی گردنکش آواز کرد * ز بانگش بلرزید دشت نبرد *

* که ای خیره سر رو به دیر ساز * مرا کرده یاد از آن سرفراز *

* ترا پیش من زور و فرزانگی ست * کنون مغفرت بر تو باید گریست *

* چنین داد پاسخ که شیرو منم * سر ژنده پیلان ز تن بر کنم *

* برانگیخت اسب و بیامد روان * بدان تا هراساند او را روان *

* سرافراز گرشاسپ چون بنگرید * بخندید چون ترک شیرو بدید *

* بدو گفت شیرو که ای زورمند * به پیکار پیش دلیران مخند *

* بدو گفت گرشاسپ کای دیو مرد * چگونه نخندم بدشت نبرد *

* که پیشم تو آئی و جنگ آوری * مرا خنده آید بدین داوری *

* چو شیروی شیراوژن او را بدید * بزد دست و تیغ از میان برکشید *

* بدو گفت کای پیر برگشته بخت * چرا سیر گشتی تو از تاج و تخت *

* که رزم مرا کرده آرزوی * روان سازم از خونت ایدر بجوی *

* چو بشنید گرشاسپ گرز گران * ز زین برکشید و بیفشرد ران *

* بزد بر سرش گرزهٔ گاو روی * بخاک اندر آمد سر جنگجوی *

* بیابان چو دریای خون شد درست * تو گفتی ز روی زمین لاله رست *

* پی ژنده پیلان بخون اندرون * چنان چون ز دیبا دو بر پا ستون *

* یکی پهلوان بود شیروی نام * دلیر و سرافراز و جوینده کام *

* بیامد ز ترکان چو یک لخت کوه * شدند از نهیبش دلیران ستوه *

* چو قارن نگه کرد او را بدید * بزد دست و شمشیر کین برکشید *

* بغرید شیروی چون نره شیر * یکی نیزه زد بر میانش دلیر *

* دل قارن آزرده شد از نهیب * نماند آن زمان با دلاور شکیب *

* چو سام سپهبد و بنگرید * بغرید چون رعد و پیشش دوید *

* نگه کرد شیروی و شد چون پلنگ * به پیش دلاور در آمد بجنگ *

* یکی گرز زد بر سر سام شیر * که شد سام را روی همچون زریر *

* سر و ترگ آن نامور کرد خورد * وز آن پس به شمشیر کین دست برد *

* سوی لشکر خویش بنهاد روی * دو گرد سرافراز پرخاشجوی *

* به پیش صف آمد بکردار باد * بفرّخ منوچهر آواز داد *

* که آن پهلوان کو سپهدار تان * که گرشاسپ خواند جهاندار تان *

* اگر در نبرد من آید کنون * بپوشانمش جوشن لاله گون *

* در ایران جز او نیست همتاب من * ندارد هم او نیز پایاب من *

* در ایران و توران چو من نیست کس * هم آورد من پهلوانست و بس *

معرتیغ

*چو کارآگهان آگهی یافتند * دوان زی منوچهر بشتافتند *

*رسیده به پیش منوچهر شاه * بگفتند تا برنشاند سپاه *

*منوچهر بشنید و بگشاد گوش * سوی چاره شد مرد بسیار هوش *

*سپه را سراسر بقارن سپرد * کمینگاه بگزید سالار گرد *

*ببرد از یلان نامور سی هزار * دلیران و مردان خنجرگذار *

*کمینگاه را جای شایسته دید * سواران جنگی بایسته دید *

*چو شب تیره شد تور با صد هزار * بیامد کمربستهٔ کارزار *

*شبیخون سگالیده و ساخته * به پیوسته تیر و کمان آخته *

*بیامد سپه دید بر جای خویش * درفش فروزنده بر پای پیش *

*جز از جنگ و پیکار چاره ندید * خروش از میان سپه بر کشید *

*ز گرد سواران هوا بست میغ * چو برق درخشنده پولاد تیغ *

*هوا را تو گفتی همی برفروخت * چو الماس روی زمین را بسوخت *

*به مغز اندرون بانگ پولاد خاست * بابر اندرون آتش و باد خاست *

*دو لشکر بیکجا شده سخت کوش * بگردون در افتاده بانگ و خروش *

*شب تیره و روی هامون چو قیر * ز هر سو بباریده باران تیر *

*سپهدار ترکان چو باد دمان * به تیغ آوریده سر آن زمان *

*جهانجوی قارن چو آشفته پیل * زمین کرده از خون چو دریای نیل *

* زمانی بغلطید در خاک و خون * همه مغز از ان خودش آمد برون *
* بران خاک برجان شیرین بداد * تو گفتی که شیر و زمادر نزاد *
* دلیران توران همه جنک جوی * بگرشاسپ یکسر نهادند روی *
* بغرید گرشاسپ در قلب گاه * ز بیمش بلرزید خورشید و ماه *
* به تیر و به تیغ و به شمشیر تیز * در افکند در سرکشان رستخیز *
* چنین تا شب تیره اندر کشید * درخشنده خورشید شد ناپدید *
* همه چیرگی با منوچهر بود * کز و مغز گیتی پر از مهر بود *
* زمانه بیکسان ندارد درنگ * گهی بهره نوشست و گاهی شرنگ *
* دل سلم و تور آمد از غم بجوش * براه شبیخون نهادند گوش *
* چو شب روز شد کس نیامد بجنگ * دو جنگی گرفته رای درنگ *

* شبیخون بردن تور بر لشکر *
* منوچهر و کشته شدن او *

* چو از روز رخشنده نیمی برفت * دل هر دو جنگی ز کینه بتفت *
* بتدبیر با یکدگر ساختند * همه رای بیهوده انداختند *
* که چون شب شود ما شبیخون کنیم * همه دشت و وادی چو جیحون کنیم *
* چو آمد شب و روز شد در نهان * سیاهی گرفتش سراسر جهان *
* دو بیداد گر لشکر آراستند * شبیخون همی بآرزو خواستند *

چو کار

* بیامد به لشکرگه خویش باز * بدید آن نشان نشیب و فراز *

* بشاه آفریدون یکی نامه کرد * ز نیک و بد روزگار نبرد *

* نامه منوچهر نزد فریدون با سر تور *

* نخست آفرین بر جهاندار کرد * که بخت چنان خفته بیدار کرد *

* سپاس از جهاندار فریادرس * بگیرد بسختی جز او دست کس *

* که او رهنمای است و هم دلگشای * که جاوید باشد همیشه بجای *

* دگر آفرین بر فریدون برز * خداوند تاج و خداوند گرز *

* همش داد و دین است و هم فرهی * همش نام و هم تاج شاهنشهی *

* همه راستی راست از بخت او * همه فر و زیبائی از تخت او *

* بفرمان دادار داد آفرین * جهان شد زدادش پر از آفرین *

* رسیدم بفرت توران زمین * سپه برکشیدیم و جستیم کین *

* سه جنگ گران کرده شد در دو روز * چه در شب چه با هور گیتی فروز *

* ازیشان شبیخون و از ما کمین * کشیدیم و جستیم هرگونه کین *

* به پیروزی نامور شهریار * برآوردم از دشمنان مادمار *

* همان تور بدکار برگشته بخت * ابا صد هزاران سواران سخت *

* شنیدم که ساز شبیخون گرفت * به بیچارگی راه افسون گرفت *

* کمین ساختم در پس پشت اوی * نماندم بجز باد در مشت اوی *

* ز خون روی صحرا چو جوی روان * * زبانگ سواران جهان پر فغان *

* دران کین و آشوب و دار و بکش * * نه با اسپ زور و نه با مرد هش *

* برآورد شاه از کمین گاه سر * * بد تور را از دورویه گذر *

* پس و پیش او لشکر جنگجوی * * بروی اندر آورده بودند روی *

* یکی بانگ برزد به بیداد گر * * که باش ای ستمکار پرخاشخر *

* چو تور آنچنان دید غمگین بشود * * بدانست کش چنین بخت برگشته بود *

* عنان را بپیچید و برگاشت روی * * برآمد ز لشکر یکی های و هوی *

* دمان از پس اندر منوچهر شاه * * رسید اندران نامور کینه خواه *

* یکی نیزه انداخت بر پشت او * * نگونسار شد خنجر از مشت او *

* ز زین برگرفتش بکردار باد * * بزد بر زمین داد مردی بداد *

* سرش را همانگه ز تن دور کرد * * دد و دام را از تنش سور کرد *

* فلک را ندانم چه دارد گمان * * که ندید کسی را بجان خود امان *

* کسی را اگر سالها پرورد * * درو جز بخوبی دمی ننگرد *

* چو ایمن کند مرد را یکزمان * * ازان پس بتازد برو بیگمان *

* ز تخت اندر آرد نشاند بخاک * * ازین کار نی ترس دارد نه باک *

* بمهرش مدارای برادر امید * * اگرچه دهد بیکرانت نوید *

* منوچهر چون کشت فیروز بخت * * سر تور ببرید و برگشت سخت *

چکا

* فریدون کی بزم منوچهر بر * همی آفرین خواند از داوگر *

* آگاهی یافتن سلم از حال تور *

* بسلم آگهی رفت ازان رزمگاه * وزان تیرگی کاندر آمد بماه *
* غمین گشت و پیچان شد از روزگار * بمرگ برادر بمویید زار *
* پس پشتش اندر یکی حصن بود * برآورده سر تا بچرخ کبود *
* چنان خواست کاید بدان حصن باز * که دارد زمانه نشیب و فراز *
* پس آنکه منوچهر ازان یاد کرد * که برگاردش سلم روی از نبرد *
* همین هم سخن قارن اندیشه کرد * که گر سلم بگریزد ز دشت نبرد *
* الانی دژش باشد آرامگاه * سر دگر برو بر بگیریم راه *
* که گر حصن دریا بود جای او * کسی نگسلاند ز بن پای او *
* یکی جای دارد سر اندر سحاب * ز خارا برآورده از قعر آب *
* نهاده ز هر چیز گنجی بجای * برو نفکند سایه پر همای *
* مرا رفت باید بدین چاره زود * رکیب و عنان را بباید بسود *
* چو اندیشه کرد آن بقارن بگفت * کجا بود آن رازها در نهفت *
* چو قارن شنید آن سخنهای شاه * چنین گفت کای مهتر کینه خواه *
* اگر شاه بیند ز جنگ آوران * بکهتر سپارد سپاهی گران *
* در چاره او بگیرم بدست * گر زین راه جنگست وزان راه جست *

* دگر یک چو از جنگ برگاشت روی * پی اندر گرفتم رسیدم بدوی *
* بخستانش بر نیزه بگذاشتم * چو باد از سر زینش برداشتم *
* بیفگندمش چون یکی اژدها * بریدم سرش زان تن بی بها *
* فرستادم اینک بنزد نیا * بسازم کنون سلم را کیمیا *
* چنان چون سر ایرج شهریار * بتابوت زر اندر افگند خوار *
* بروبر ببخشود و شرمش نداشت * جهان آفرینم برو برگماشت *
* رهاندم زتن هم چنان جان اوی * که ویران کنم کشور و خان اوی *
* بسازم همان کار سلم بزرگ * روم بر سرش هم چو بر میش گرگ *
* بنامه درون چون همه کرد یاد * نوندی برافگند بر سان باد *
* فرستاده آمد رخی پر ز شرم * ز شرم فریدون پر از آب گرم *
* که چون برد خواهد سر شاه چین * بریده بر شاه ایران زمین *
* که فرزند هرچند بیچاره دین * بسوزد بمرگش پدر هم چنین *
* چو آمد بنزدیک سالار بار * ببردند او را بر شهریار *
* سر تور بگذاشت از در برون * فریدون چو بشنید بارید خون *
* دلش پیشتر سوی ایرج بسوخت * اگر چند فرزند بد کینه توخت *
* گنه بس گران بود پوزشش برد * و دیگر که کین خواه نو بود و گرد *
* بیامد فرستادهٔ شوخ روی * سر تور بنهاد در پیش اوی *

فریدون

* تو با او به نیک و بد یار باش * نگهبان دژ باش و بیدار باش *

* گر آید دژ نفس منوچهر شاه * سوی دژ فرستد همی با سپاه *

* شما یار باشید و نیرو کشید * نگر کان سپاه ورا بشکنید *

* چو دژبان چنین گفتها را شنید * همان مهر انگشتری را بدید *

* همانگه در دژ گشادند باز * بدید آشکارا اندانست راز *

* نگر تا سخن گوی دهقان چه گفت * که راز دل آن دید کو در نهفت *

* مر او را ابندگی پیشه داد * ایا پیشه مان نیز اندیشه داد *

* به نیک و بد هر چه شاید بدن * بباید همی داستانها زدن *

* چو دژ دار با قارن رزم جوی * یکایک بروی اندر آورد روی *

* یکی بد سگال و یکی ساده دل * سپهبد بهر چاره آماده دل *

* به بیگانه بر مهر خویشی نهاد * بداد از گزافه سر و دژ بباد *

* چنین گفت با بچه جنگی پلنگ * که ای پر هنر بچهٔ تیز چنگ *

* ندانسته در کار تندی مکن * بیندیش و بنگر ز سر تا به بن *

* بگفتار شیرین بیگانه مرد * بویژه به ناکام ننگ و نبرد *

* پژوهش نمای و بترس از کمین * سخن هر چه باشد بژرفی ببین *

* نگر تا یکی مهتر نیز مغز * پژوهش چو ننمود در کار نغز *

* ز نیرنگ دشمن نگرد ایچ یاد * حصار دژ بدان گونه برباد داد *

بباید درفش تایون شاه * هم انگشتری تو با من براه
بخواهم کنون چارهٔ ساختن * سپه را بحصن اندر انداختن
من و گردگرشاسپ وابن تیره شب * وزین راز بر هیچ مکشای لب
چو روی هوا گشت چون آبنوس * نهادند بر کوههٔ پیل کوس
گزیده ز نام آوران شش هزار * همه کارد دیده گه کارزار
همه نامداران پرخاشجوی * ز خشکی بدریا نهادند روی
سپه را بشیروی بسپرد و گفت * که من خویشتن را بخواهم نهفت
شوم سوی دژ بان به پیغمبری * نمایم بدو مهر و انگشتری
بچاره مگر بر شوم بر فراز * وزان پس همه کار باشد بساز
چو بر دژ شوم برفرازم درفش * درفشان کنم تیغهای بنفش
شما روی یکسر سوی دژ نهید * چو من بر خروشم دمید و دهید
سپه را بنزدیکی دژ بماند * بشیروی شیراوژن خود براند

رزم قارن و شیر و با دژبان
وظفر یافتن و خراب کردن دژ

بیامد چو نزدیک دژ در رسید * سخن گفت و دژ دار مهرش بدید
چنین گفت کز نزد توران آمدم * بفرمود تا یکزمان دم زدم
مرا گفت رو نزد دژ بان بگوی * که روز و شب آرام و خفتن مجوی

تو با او

*تو زی دژ برستی بیامد سپاه * *تو آئین یکی نامور کینه خواه *

*ابا نامور لشکر ساخته * *همه تیغ کینه برافراخته *

*نبیره جهاندار ضحاک بود * *شنیدم که کاکوی ناپاک بود *

*یکی تاختن کرد با صد هزار * *سواران گردنکش و نیزه دار *

*بکشت از دلیران من چند مرد * *که بودند شیران روز نبرد *

*کنون سام را رای جنگ آمدست * *که یارش ز دژ هوخت گنگ آمدست *

*یکی دیو جنگیش گوینده هست * *که رزم ناپاک و بازور دست *

*کنون اندر آورد پیسود دمش * *بگرز دلیران نه پیمود مش *

*چو این بار آید سوی ما بجنگ * *ورا ابر گرایم به پیشش سنگ *

*بدو گفت قارن که ای شهریار * *که آید به پیش تو در کارزار *

*کدام ست کاکوی و کاکوی چیست * *هم آورد تو در جهان مرد کیست *

*اگر هم نبرد تو باشد پلنگ * *بدرّد بدو پوست هنگام جنگ *

*چو برخاست آواز شیپور و نای * *بقلب اندرون شاه بگزید جای *

*چنین گفت قارن بشاه جهان * *چه بر آشکارا چه اندر نهان *

*من اکنون بهوش دل و پاک مغز * *یکی چاره سازم بدین کار نغز *

*گزین پس سوی ما ز دژ هوخت گنگ * *چو کاکوی بی مایه ناید بجنگ *

*بدو گفت پس نامور شهریار * *که دل را بدین کار غمگین مدار *

* چو شب روز شد قارن رزم خواه * درفشی برافراخت چون گرد ماه *
* خروشید و بنمود یک یک نشان * بشیروی و گردان گردنکشان *
* چو شیروی دید آن درفش کی * بدو روی بنهاد با فری *
* ز درحصن بگرفت ان کردو اد * سرانرا از خون برسر افسر نهاد *
* بیکدست قارن دگر دست شیر * بسر برز تیغ آتش و آب زیر *
* چو خورشید بر تیغ گنبد رسید * نه دژ بود پیدا نه دژبان پدید *
* یکی دود دیدی سر اندر سحاب * نه دژ بود پیدا نه کشتی بر آب *
* درخشیدن آتش و باد خاست * خروشش سواران و فریاد خاست *
* چو خورشید تابان ز بالا بگشت * تو گفتی دژ نمود و تان روی دشت *
* بکشتند از ایشان ده و دو هزار * همی دود آتش برآمد چو قار *
* همه روی دریا شده قیرگون * همه روی صحرا شده رود خون *
* زن و کودکان ز نهاری شدند * بنزد سپهبد بزاری شدند *
* به بخشودشان قارن نامدار * به پیروزی دولت شهریار *
* وز انجایگه قارن کینه خواه * بیامد بنزد منوچهر شاه *
* بشاه نو آئین بگفت انچه کرد * از ان گردش روزگار نبرد *
* برو بر منوچهر کرد آفرین * که بی تو مبادا اسپ و کوپال و زین *
* چو شه گشت از قارن کرد شاد * سخن ها سر اسر بدو کرد یاد *

تازی

* یکی تیغ زد شاه بر گردنش * * همه چاک شد جامه اندر برش *

* دو جنگی بدین گونه تا نیمروز * * که گشت از برش هور گیتی فروز *

* همی چون پلنگان بر آویختند * * همه خاک با خون بر آمیختند *

* چو خورشید تابان ز گنبذ بگشت * * بخون غرقه شد کوه و دریا و دشت *

* همی گشت پرخون بر و کوه و دشت * * ز اندازه آویزش اندر گذشت *

* دل شاه بر جنگ بر گشته تنگ * * بیفشرد ران و بیازید چنگ *

* کمربند کاکوی بگرفت خوار * * ز زین بر گرفت آن تن پیلوار *

* بینداخت خسته بدان گرم خاک * * به شمشیر کردش بر و سینه چاک *

* شد آنمرد تازی به تیزی بباد * * چنان روز بد را ز مادر نزاد *

* چو او کشته شد پشت خاور خدای * * شکسته شد و دیگر آمدش رای *

* تهی شد ز کینه سر کینه دار * * گریزان همی رفت سوی حصار *

* پس اندر سپاه منوچهر شاه * * دمان و دنان بر گرفتند راه *

* چنان شد ز بس کشتگان روی دشت * * که پوینده را راه دشوار گشت *

* پر از خشم و پر کینه سالار نو * * نشست از بر چرمه تیز رو *

* بیفگند بر گستوان و بتاخت * * بگرد سیه چرمه اندر نشاخت *

* رسید آنگهی تنگ در شاه روم * * خروشید کای مرد بیداد شوم *

* بکشتی برادر ز بهر کلاه * * کلاه یافتی چند پوئی براه *

* تو خود رنجه گشتی بدین تاختن * سپه بردن و کینه را ساختن *
* کنون گاه جنگ من آمد فراز * تو دم برزن ای گردکردن فراز *
* بگفت این و آواز شیپور و نای * برآمد ز دهلیز پرده سرای *
* ز گرد سواران و آوای کوس * هوا قیرگون شد زمین آبنوس *
* تو گفتی که الماس جان داردی * ثان گرز و نیزه روان داردی *
* دهاده خروشش آمد و دار و گیر * هوا دام کرگس شد از پر تیر *
* قسر ده ز خون پنجه بر دست تیغ * چکان قطره خون ز تاریک تیغ *
* تو گفتی زمین موج خواهد زدن * وز و موج بر اوج خواهد زدن *
* برآویخته یک بدیگر سپاه * جهان گشته چون روی زنگی سیاه *
* ثمانده هم دمان گردکاکوی شیر * به پیش سپاه اندر آمد دلیر *
* میان دو صف شاه آرزم جوی * ثمان گرد کاکوی بد و کرد روی *
* برون رفت کاکوی و برزد غریو * برآویخت با شاه چون نره دیو *
* منوچهرشه چون مرا و را بدید * بکردار شیر ژیان بر دمید *
* بکاکوی بر حمله کرد سخت * برآویخت با دیو جنگی ز بخت *
* تو گفتی دو پیل اندهرد و ژیان * کشاده بگاین دست و بسته میان *
* یکی نیزه زد بر کمر بند شاه * که جنبد بر سرش رومی کلاه *
* زره تا کمر بند او بر درید * ز آهن تن پاکش آمد پدید *

یکی

* کنون شاه را همربست بنده ایم * دل و جان بمهروی آگنده ایم *
* کرش رای جنگ ست و خون ریختن * نداریم نیروی آویختن *
* سران یکسره پیش شاه آمدیم * شما نا همه بی گناه آمدیم *
* بر اندیشتان کام کو را هواست * ازیرا که بر جان ما پادشاست *
* بگفت این سخن مرد بسیار هوش * سپهدار چیره بد و داد گوش *
* چنین داد پاسخ که من کام خویش * بجا آورم برکشم نام خویش *
* همه ران جز گمان نه از ره ایزدیست * همه راه اهرمن است و بدیست *
* سراسر ز دید ار من دور باد * بدی را تن دیو مزدور باد *
* شما گر همه کینه دار منید * وگر دوستدار اید و یار منید *
* چو پیروز کرد ادمان دستگاه * گنه کار شد دسته با بیگناه *
* کنون روز داد است و بیداد شد * سراسر از کشتن سر آزاد شد *
* همه مهر جوشید و افسون کنید * ز تن آلت جنگ بیرون کنید *
* بد آنرا ز بد دست کوته کنید * همه موبدان بر خرد ره کنید *
* خردمند باشید و پاکیزه دین * ازآفت همه پاک و بیرون ز کین *
* بجای که تان هست آباد بوم * اگر ترک و چین ست و گر مرز روم *
* بروشن روان باد تان جایگاه * همه نیکوئی باد تان دستگاه *
* خروشی برآمد ز پرده سرای * که ای پهلوانان فرخنده رای *

کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت * ببار آمد آن خسروانی درخت

ز تاج بزرگی گریزان مشو * فریدونت گاهی بیاراست نو

درختی که پروردی آمد ببار * ببینی برش هم کنون در کنار

چو در کوه تنگ استوارت کنند * همه نیک و بد در کنارت کنند

گرش بار خار است خود کشتهٔ * وگر پرنیانست خود رشتهٔ

همی تاخت اسپ اندرین گفتگوی * ابا یک به تنگی رسید اندر وی

یکی تیغ زد بر بر و گردنش * بدو نیمه شد خسروانی تنش

بفرمود تا سرش برداشتند * به نیزه بابر اندر افراشتند

بماندند لشکر شگفت اندر وی * از آن زور و آن بازوی جنگجوی

همه لشکر سلم هم چون رمه * گریزان برفتند یکسر همه

گرفتند بیره گروها گروه * پراگنده در دشت و در غار و کوه

یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز * که بودش زبان پر ز گفتار نغز

بگفتند تا زی منوچهر شاه * شود گرم و باشد زبان سپاه

بگوید که گفتند ما کهتریم * زمین جز بفرمان او نسپریم

گروهی خداوند بر چارپای * گروهی خداوند کشت و سرای

سپاهی بدین رزمگاه آمدیم * نه بر آرزو کینه خواه آمدیم

بدین رزم از بیم او آمدیم * چو او رفت زنهار جو آمدیم

کنون

* سران شان بریدم به شمشیر کین * * بشستم بپولاد زدوی زمین *

* نماندم بگیتی یکی کینه ور * * بفر فریدون پرخاشخر *

* من اینک پس نامه بر سان باد * * بیایم کنم هرچه رفتست یاد *

* سوی دژ فرستاد شیروی را * * چنان مژده کرد جهانجوی را *

* بفرمودگان خواسته بر کرای * * نگه کن چه باید همان کن برای *

* به پیلان گردنکش آن خواسته * * ببر تا در شاه ناکاسته *

* بفرمود تا کوس رویین و نای * * بیارند در پیش پرده سرای *

* سپه را ز دریا بهامون کشید * * ز چین دژ سوی آفریدون کشید *

* چو آمد بنزدیک تمیشه باز * * نیا را بدیدار بد نیاز *

* برآمد ز در نالهٔ کرنای * * سراسر بجنبید لشکر ز جای *

* همه پشت پیلان به پیروزه تخت * * بیاراسته سالار بیدار بخت *

* همه مهد زرین و دیبای چین * * بگوهر بیاراسته هم چنین *

* ز هر گونه گونه درفشان درفش * * جهانی شده سرخ و زرد و بنفش *

* ز دریای گیلان چو ابر سیاه * * دمادم بساری رسید آن سپاه *

* بزرین ستام و بزرین کمر * * به سیمین رکیب و بزرین سپر *

* ابا گنج و پیلان و با خواسته * * پذیره شدن را بیاراسته *

* چو آمد بنزدیک شاه و سپاه * * فریدون پیاده بیامد براه *

* از این پس کسی را مریزید خون * * که بخت جفا پیشگان شد نگون *

* وزان پس همه جنگ جویان چین * * یکایک نهادند سر بر زمین *

* همه آلت لشکر و ساز جنگ * * ببردند نزدیک پور پشنگ *

* برفتند پیشش گروها گروه * * یکی توده کردند برسان کوه *

* چه از جوشن و ترگ و برگستوان * * چه کوپال و چه خنجر هندوان *

* سپهبد منوچهر بنواختشان * * باندازه بر پایگه ساختشان *

* فرستادهٔ را برون کرد گرد * * سر شاه خاور مراورا سپرد *

* یکی نامه بنوشت نزد نیا * * چه از جنگ و از چارهٔ کیمیا *

* نامه منوچهر نزد فریدون با سر سلم *

* نخست آفرین کرد بر کردگار * * دگر یاد کرد از شه نامدار *

* سپاس از جهاندار پیروزگر * * کز ویست نیروی و فرّ و هنر *

* همه نیک و بد زیر فرمان اوست * * همه درد با زیر درمان اوست *

* کنون بر فریدون ازو آفرین * * خردمند و بیدار و شاه زمین *

* نماینده راز های نهان * * فروزندهٔ تاج و تخت مهان *

* گشاینده بند های بدی * * همش رای و هم فرّهٔ ایزدی *

* به نیروی شاه آن دو بند گران * * گشادیم بر دست افسونگران *

* بفرمان یزدان جهان آفرین * * کشیدیم کین از سواران چین *

صران

* سپردم بگفت این نبیره ترا * که من رفتنی گشته ام زین سرا *
* تو او را بهر کار شو یار ور * چنان کن که از تو نماید هنر *
* گرفتش سبک دست شاه جهان * بدادش بدست جهان پهلوان *
* پس انگه سوی آسمان کرد روی * که ای دادگر داور راست گوی *
* تو گفتی که من دادگر داورم * بسختی ستم دیده را یاورم *
* همم داد دادی و هم یاوری * همم تاج دادی هم انگشتری *
* همه کام دل دادیم ای خدای * مرا بر کنون سوی دیگر سرای *
* ازین بیشتر اندرین جای تنگ * نخواهم که دارد روانم درنگ *
* سپهدار شیروی با خواسته * بدرگاه شاه آمد آراسته *
* ببخشید آن خواسته بر سپاه * چو ده روز بد مانده از مهر ماه *
* بفرمود پس تا منوچهر شاه * نشست از بر تخت زر با کلاه *
* بدست خودش تاج بر سر نهاد * بسی پند و اندرزها کرد یاد *

* اندر وفات کردن شاه فریدون *

* چو این کرده شد روز برگشت و بخت * بپژمرد برگ کیانی درخت *
* همی هر زمان زار بگریستی * بدشواری اندر همی زیستی *
* کرانه گزید از بر تاج و گاه * نهاده بر خود سر آن سه شاه *
* بنوحه درون هر زمانی بزار * چنین گفتی آن نامور شهریار *

* همه کین مردم چو شیر یله * ابا طوق زرین و مشکین کله *

* پس پشت شاه اندرا ایرانیان * دلیران و هریک چو شیر ژیان *

* به پیش سپاه اندرون پیل و شیر * پس زنده پیلان یلان دلیر *

* درفش فریدون چو آمد پدید * سپاه منوچهر صف برکشید *

* پیاده شد از اسپ سالار نو * درختی نو آئین پر از بار نو *

* زمین را ببوسید و کرد آفرین * بر آن تاج و تخت و کلاه و نگین *

* فریدونش فرمود تا برنشست * ببوسید و بسترد رویش بدست *

* بیامد بدرگاه و فرستاد کس * بر سام نیرم که زود آی بس *

* که سام آمده بد ز هندوستان * بفریاد آن رزم جادوستان *

* بیاورد چندان زر و خواسته * ابی آنکه زو شاه بد خواسته *

* ز دینار و گوهر هزاران هزار * که آنرا مهندس نداند شمار *

* چو آمد به نزدیک شاه جهان * ثنا گفت بر شاه روشن روان *

* چو او را بدیدش جهان شهریار * نشاندش بر خویشتن نامدار *

* بسام این چنین گفت شاه کهن * که ای نامور شهره انجمن *

* بسر شد مرا روز و چندین گذشت * سپهر از بر چرخ گردان بگشت *

* کنون چنبری گشت سرو سهی * نماند بکس روز گاه بهی *

* درختی که مهر برکشد ز انجمن * مرا و را سد تاج و تخت کهن *

سپردم

* چو مرداده را باز خواهی ستد * * چه غم گر بود خاک آن گر بسد *
* اگر شهریاری وگر زیردست * * چو از تو جهان این نفس را گسست *
* همه درد و خوشی او شد چو خواب * * بجاوید ماند دن دولت رامتاب *
* خنک آن کزو نیکوی یادگار * * بماند اگر بند دگر شهریار *
* پس اگاه یکی ماهته بگداشتند * * همه ماتم و سوک اوداشتند *

* پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود *

* بهشتم بیامد منوچهر شاه * * بسر بر نهاد آن کیانی کلاه *
* ور جادویها بافسون ببست * * بروسالیان انجمن شد دوشصت *
* همه پهلوانان روی زمین * * برو یکسره خواندند آفرین *
* چو دیهیم شاهی بسر برنهاد * * جهانرا همرا سر همه مژده داد *
* زمین بنده و چرخ یار منست * * سر تاجداران شکار منست *
* بداد و دهش هم بمردانگی * * به نیکی و پاکی و فرزانگی *
* چنین گفت با مهربسر لشکرش * * که و مه که بودند در کشورش *
* هم گفت بر تر زکردان سپهر * * همم خشم و جنگست و هم داد و مهر *
* همم دین و هم فره ایزدی * * همم بخت نیکی و دست بدی *
* شب تار جوینده کین منم * * همان آتش تیز برزین منم *
* خداوند شمشیر و زرینه کفش * * فرازنده کاویانی درفش *

* که برگشت و تاریک شد روز من * * ازین سه دل افروز دلسوز من *

* بزاری چنین کشته در پیش من * * یکایک بکام بد اندیش من *

* هم از بد خوی هم ز کردار بد * * بروی جوانان چنین بد رسد *

* نبردند فرمان من لاجرم * * جهان گشت بر هر سه بر ناد ژم *

* پر از خون دل و پر ز گریه دو روی * * همی تا زمانه سر آمد بروی *

* فریدون بشد نام ازو ماند باز * * برآمد برین روزگاری دراز *

* همه نیک نامی همه راستی * * که کرد ای پسر در بر کاستی *

* منوچهر بنهاد تاج کیان * * بزنار خونین ببستش میان *

* بر آئین شاهان یکی دخمه کرد * * چه از زر سرخ و چه از لاجورد *

* نهادند زیر اندرش تخت عاج * * بر آویختند از بر عاج تاج *

* بپدرود کردنش رفتند پیش * * چنان چون بود رسم و آئین و کیش *

* در دخمه بستند بر شهریار * * شد آن ارجمند از جهان خوار و زار *

* منوچهر یک هفته با درد بود * * دو چشمش پر آب و دو رخ زرد بود *

* یکی هفته با سوک بد شهریار * * ازو شهر و بازار با سوکوار *

* جهانا سراسر فسوسی و باد * * بتو نیست مرد خردمند شاد *

* بکردارهای تو چون بنگرم * * فسوس است و بازی نماید برم *

* یکایک همی پروری شان بناز * * چه کوتاه عمر و چه عمر دراز *

* ترا باد جاوید تخت روان * همان تاج و هم فرهٔ موبدان *

* ترا باد جاوید تخت و کلاه * که شایسته تاجی و زیبای گاه *

* دل ما یکایک بفرمان تست * همان جان ما زیر پیمان تست *

* جهان پهلوان سام برپای خاست * چنین گفت کای داور دادراست *

* ز شاهان مرا دیده بر دیدنست * ز تو داد و از من پسندیدنست *

* پدر بر پدر شاه ایران توئی * گزین سواران و شیران توئی *

* تن و جانت یزدان نگهدار باد * دلت شادمان بخت بیدار باد *

* تو از باستان یادگار منی * بتخت کئی زینهار منی *

* برزم اندرون شیر پایندهٔ * ببزم اندرون شید تابندهٔ *

* زمین و زمان خاکپای تو باد * همان تخت پیروزه جای تو باد *

* تو شستی بشمشیر روی زمین * بآرام بنشین و رامش گزین *

* ازین پس همه نوبت ماست رزم * ترا جای تخت است و بگماز و بزم *

* نیاکان من پهلوانان بدند * پناه بزرگان و شاهان بدند *

* ز گرشاسپ تا نیرم نامدار * سپهدار بودند و خنجرگزار *

* شوم گرد گیتی برایم یکی * ز دشمن به بند آورم اندکی *

* مرا پهلوانی نیای تو داد * دلم را خرد مهر رای تو داد *

* چنان چون بود بندگی شاه را * کمربسته ام جنگ بدخواه را *

* فروزنده گاه و برنده تیغ * * ولیکن اندرون جان ندارم دریغ *
* که بزم دریا دو دست منست * * دم آتش از برنشست منست *
* بدان را ز بد دست کوته کنم * * زمین را بخون رنگ دیبه کنم *
* گراینده گرز و نماینده تاج * * فروزنده ملک بر تخت عاج *
* ابا این هنرها یکی بنده ام * * جهان آفرین را پرستنده ام *
* همه دست بر روی گریان زنیم * * همه داستانها ز یزدان زنیم *
* براه فریدون فرخ رویم * * نیامان کهن بود اگر ما نویم *
* ازو تاج و تخت و ازو هم سپاه * * وزو هم سپاس و بدو هم پناه *
* هر آنکس که در هفت کشور زمین * * بگردد ز راه و بتابد ز دین *
* نماینده رنج درویش را * * زبون داشتن مردم خویش را *
* برافراشتن سر به بیشی گنج * * برنجور مردم نماینده رنج *
* همه نزد من سر بسر کافرند * * وز اهریمن بدکنش بدترند *
* هر آن بدکنش کو نه بر دین بود * * ز یزدان و از منش نفرین بود *
* وزان پس بشمشیر یازیم دست * * کنم سر بسر کشور از کینه پست *
* چو بر گفت زینگونه شاه جهان * * بنزد بزرگان روشن روان *
* همه پهلوانان روی زمین * * بر و یکسره خواندند آفرین *
* که فرخ نیای تو این دید راه * * ترا داد آئین تخت و کلاه *

ترا

* که بر سام یل روز فرخنده باد * دل بدسگالان او کنده باد *

* از آنچه ز ایزد همی خواستی * همی جان بدین خواهش آراستی *

* ترا در پس پرده ای نامجوی * یکی پاک پور آمد ماه‌روی *

* یکی پهلوان بچهٔ شیردل * نماید بدین کودکی چهردل *

* تنش نقرهٔ پاک و رخ چون بهشت * برو بر نبینی یک اندام زشت *

* ز آهو همان کش سپیدست موی * چنین بود بخش تو ای نامجوی *

* بدین بخشش کرد باید پسند * مکن جان ناسپاس و دل را نژند *

* فرود آمد از تخت سام سوار * به پرده درآمد سوی نوبهار *

* یکی پیر سر پور پرمایه دید * که چون او ندید و نه از کس شنید *

* همه موی اندام او همچو برف * ولیکن برخ سرخ بود و شگرف *

* یکی باره سرخیش اسم نمود * سیاهی بسرخی همی برفزود *

* چو فرزند را دید موی سپید * ببود از جهان یکسره ناامید *

* بترسید سخت از پی سرزنش * شد از راه دانش بدیگر منش *

* سوی آسمان سر برآورد راست * ابا آفریننده پیکار خواست *

* که ای برتر از کژی و کاستی * بهی زان فزاید که تو خواستی *

* اگر من گناهی گران کرده‌ام * وگر کیش آهرمن آورده‌ام *

* بپوزش مگر کردگار جهان * بمن بر ببخشاید اندر نهان *

* برو کرد نیز آفرین شهریار * * بسی دادش از بد به شاهوار *

* پس از پیش تختش گرازید سام * * پسش پهلوانان نهادند گام *

* خرامید و شد سوی آرامگاه * * همی گشت گیتی بر آئین و راه *

* گفتار اندر زادن زال زر *

* کنون پر شگفتی یکی داستان * * به پیوندم از گفته باستان *

* نگه کن که مر سام را روزگار * * چه بازی نمود ای پسر گوش دار *

* نبود ایچ فرزند مر سام را * * دلش بود جویا دل آرام را *

* نگاری بد اندر شبستان اوی * * ز گلبرگ رخ داشت وز مشک موی *

* ازان ماهش امید فرزند بود * * که خورشید چهره برومند بود *

* ز سام نریمان هم او بار داشت * * ز بار گران تنش آزار داشت *

* ز مادر جدا شد دران چند روز * * نگاری چو خورشید گیتی فروز *

* بچهره نکو بود برسان شید * * ولیکن همه موی بودش سپید *

* پسر چون ز مادر بدینگونه زاد * * نکردند یک هفته بر سام یاد *

* شبستان آن نامور پهلوان * * همه پیش آن خرد کودک نوان *

* کسی سام یل را نیارست گفت * * که فرزند پیر آمد از پاک جفت *

* یکی دایه بودش بکردار شیر * * بر پهلوان اندر آمد دلیر *

* مر او را بفرزند بر مژده داد * * زبان برگشاد آفرین کرد یاد *

* چنان خورد کودک بدان جایگاه * شب و روز افتاده بد بی پناه *

* زمانی سرانگشت را می مکید * زمانی خروشیدنی می کشید *

* چو سیمرغ را بچه شد گرسنه * بپرواز بر شد بلند از بنه *

* یکی شیرخواره خروشنده دید * زمین را چو دریای جوشنده دید *

* ز خاراش گهواره و دایه خاک * تن از جامه دور و لب از شیر پاک *

* بگرد اندرش تیره خاک نژند * بسر برش خورشید گشته بلند *

* پلنگش بدی کاشکی مام و باب * مگر سایه یافتی ز آفتاب *

* خداوند مهری بسیمرغ داد * نکرد او بخوردن از آن بچه یاد *

* فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ * بزد برگرفتش از آن گرم سنگ *

* ببردش دمان تا بالبرز کوه * که بودش در آنجا کنام گروه *

* سوی بچگان برد تا بشکرند * بدان ناله زار او ننگرند *

* ببخشود یزدان نیکی دهش * یکی بودنی داشت اندر بوش *

* کسی را که یزدان نگهدار بند * چه شد گر بر دیگری خوار شد *

* مبادا کسی را که یزدان نکند * نداند کس او را کند سربلند *

* بسیمرغ آمد صدای پدید * که ای مرغ فرخنده پاک دید *

* نگهدار این کودک شیرخوار * کزین تخم مردی در آید ببار *

* ز پشتش جهان پهلوان وردان * بیایند مانند شیر ژیان *

* به پیچد همی تیره جانم ز شرم * بجوشد همی در تنم خون گرم *

* از این بچه چون بچهٔ اهرمن * سیه چشم و مویش بسان سمن *

* چو آیند و پرسند گردنکشان * به بینند این بچهٔ بدنشان *

* چه گویم که این بچهٔ دیو کیست * پلنگ دو رنگست یا خود پریست *

* بخندند بر من مهان جهان * از این بچه در آشکار و نهان *

* از این ننگ بگذارم ایران زمین * نخوانم برین بوم و بر آفرین *

* بگفت این بخشم و بتابید روی * همی کرد با بخت خود گفت و گوی *

* بفرمود پس تاش برداشتند * از آن بوم و بر دور بگذاشتند *

* یکی کوه بد نامش البرز کوه * بخورشید نزدیک و دور از گروه *

* بدانجای سیمرغ را لانه بود * که آن خانه از خلق بیگانه بود *

* نهادند بر کوه و گشتند باز * برآمد برین روزگاری دراز *

* چنان پهلوان زادهٔ بیگناه * ندانست رنگ سپید و سیاه *

* پدر مهر ببرید و بفکند خوار * جفا کرد بر کودک شیرخوار *

* یکی داستان زد برین نره شیر * کجا کرده بد بچه از شیر سیر *

* که گر من ترا خون دل دادمی * سپاس ایچ بر سرت ننهادمی *

* که تو خود مرا زنده همچون دلی * دلم بگسلد گر ز من بگسلی *

* دد و دام بر بچهٔ آدمی * بسی مهربان تر بروی زمی *

همان

* که زنده است آن خرد کودک هنوز * و یا شد ز سرما و مهر تموز *
* هر آنکس که بودند پیر و جوان * زبان برگشادند بر پهلوان *
* که هرکو به یزدان شود ناسپاس * نباشد بهر کار نیکی شناس *
* که بر خاک و بر سنگ شیر و پلنگ * چو ماهی بآب اندرون یا نهنگ *
* همه بچه را پرورانیده اند * ستایش به یزدان رسانیده اند *
* تو پیمان نیکی دهش بشکنی * چنان بیگنه بچه را بفگنی *
* ز موی سپیدش دل آری به تنگ * تن روشن پاک را نیست ننگ *
* نگر تا نگوئی که او زنده نیست * بیارای و بر جستنش بر پایست *
* که یزدان کسی را که دارد نگاه * نگردد ز گرما و سرما تباه *
* به یزدان کنون سوی پوزش گرای * که او هست نیکی ده و رهنمای *
* بران بد که روز دگر پهلوان * سوی کوه البرز پوید نوان *
* بجوید مگر باز یابد ز ها * بدل شاد گامی فزاید ورا *
* چو شب تیره شد رای خواب آمدش * کز اندیشه دل شتاب آمدش *
* چنان دید در خواب کز کوه هند * درفشی بر افراختندی بلند *
* غلامی پدید آمدی خوب روی * سپاهی گران از پس پشت اوی *
* بدست چپش بر یکی موبدی * سوی راستش نامور بخردی *
* یکی پیش سام آمدی زین دو مرد * زبان برگشادی بگفتار سرد *

*سپردیم او را در ین کوهسار * * به بین تا چه پیش آورد روزگار *

*نگه کرد سیمرغ با بچگان * * بران خرد خون از دو دیده چکان *

*شگفتی بر و بر فکندند مهر * * بماندند خیره بدان خوب چهر *

*شکاری که نازکتر آن برگزید * * که بی شیر مهمان همی خون مزید *

*بدین گونه تا روزگاری دراز * * بر آمد که بد کودک انجا براز *

*چو آن کودک خورد پر مایه گشت * * بران کوه بر کاروانها گذشت *

*یکی مرد شد چون یک آزاد سرو * * برش کوه سیمین میانش چو غرو *

*نشانش پراکنده شد در جهان * * بد و نیک هرگز نماند نهان *

*بسام نریمان رسید آگهی * * از ان نیک پی پور با فرهی *

خواب دیدن سام نریمان زال را

*شبی از شبان داغ دل خفته بود * * ز کار زمانه برآشفته بود *

*چنان دید کز کشور هندوان * * یکی مرد برتازی اسپی دوان *

*فراز آمدی تا بنزدیک سام * * سوار سرافراز وگرذی تمام *

*ورا مژده دادی ز فرزند او * * بدان برز شاخ برومند او *

*چو بیدار شد موبدان را بخواند * * وزین در سخن چند گونه براند *

*بدیشان بگفت انچه در خواب دید * * جز آن هرچه از کاروانها شنید *

*چه گوئید گفت اندرین داستان * * خردتان بریں هست همداستان *

* ستاده جوانی بکردار سام * * بدیدش که می گشت کرد کنام *
* ابر آفریننده کرد آفرین * * بمالید رخسارگان بر زمین *
* کز انسان بدان کوه مرغ آفرید * * ز خارا اسرا اندر ثریا کشید *
* بدانست کو دادکر داور است * * تواناو از برتران برتر است *
* ره برشدن جست و کی بود راه * * دد و دام را بر چنان جایگاه *
* ستایش کنان کرد آنکوه بر * * برآمد زجای ندید او گذر *
* همی گفت کای برتر از جایگاه * * ز روشن روان و زخورشید و ماه *
* پوزشش بر تو سر افکنده ام * * ز ترس تو جانرا بر آکنده ام *
* گر این کودک از پاک پشت منست * * نه از تخم بدگوهر آهر منست *
* برین برشدن بنده را دستگیر * * مر این پرکنه را تو کن دل پذیر *
* بر حمت برافراز این بنده را * * بمن باز ده پور افکنده را *
* چو باداور این رازها گفته شد * * نیایش هم انگه پذیرفته شد *
* بنه کرد سیمرغ زافراز کوه * * بدانست چون دید سام و گروه *
* که آن آمدنش از پی بچه بود * * نه از بهر سیمرغ آن راه سود *
* چنین گفت سیمرغ با پور سام * * کای دیده رنج نشیم و کنام *
* ترا پرورنده یکی دایه ام * * همت دایه هم نیک سرمایه ام *
* نهادم ترا نام دستان زند * * که با تو پدر کرد دستان و بند *

* که ای مرد بی باک ناپاک رای * ز دیده بشستی تو شرم خدای *
* ترا دایه گر مرغ شاید همی * پس این پهلوانی چه باید همی *
* گر آهوست بر مرد موی سپید * ترا موی سر گشت چون مشک بید *
* همان و تمین ایزدت بهره داد * همی کم کنی تو به بیداد داد *
* پس از آفریننده بیزار شو * که در تنت هر روز رنگی است نو *
* پسر گر به نزدیک تو بود خوار * مر او هست پرورده کردگار *
* کزو مهربان تر بدو دایه نیست * ترا خود به مهر اندرون پایه نیست *
* بخواب اندرون بر خروشید سام * چو شیر ژیان کاندر آید بدام *
* بترسید ازان خواب کز کردگار * نباید که بیند بد روزگار *

* رفتن سام بطلب زال پیش سیمرغ *

* چو بیدار شد بخردان را بخواند * سران سپه را همه بر نشاند *
* بیامد دمان سوی آن کوهسار * که افکنده خود کند خواستار *
* سر اندر ثریا یکی کوه دید * که گفتی ستاره بخواهد کشید *
* نشیمی ازو بر کشیده بلند * که ناید ز کیوان برو بر گزند *
* فرو برده از شاخ صندل عمود * یک اندر دگر بافته چوب عود *
* بدان سنگ خارا نگه کرد سام * بدان هیبت مرغ و هول کنام *
* یکی کاخ بد تارک اندر سماک * نه از دست رنج و نه از آب و خاک *

ستاده

* بر آتش برافکن یکی پرّ من * که بینی هم اندر زمان فرّ من *
* که در زیر پرت بپرورده‌ام * ابا بچگانت برآورده‌ام *
* همانگه بیایم چو ابر سیاه * بی آزارت آرم بدین جایگاه *
* فرامش مکن مهر دایه ز دل * که باشد مرا مهر تو دل گسل *
* دلش کرد پدرام و برداشتش * گرازان بابر اندر افراشتش *
* ز پروازش آورد نزد پدر * رسیده بزیر برش موی سر *
* تنش پیلوار و رخش چون بهار * پدر چون بدیدش بنالید زار *
* فرو برد سر پیش سیمرغ زود * نیایش همی با فرین بر فزود *
* که ای شاه مرغان ترا دادگر * بدان داد نیرو و فرّ و هنر *
* که بیچارگان را همی یاوری * به نیکی بهر داوران داوری *
* ز تو بدسگالان همیشه نژند * بمان همچنین جاودان زورمند *
* هم انگاه سیمرغ بر شد بکوه * بمانده برو چشم سام و گروه *
* پس انگه سراپای کودک بدید * همی تاج و تخت کئی را سزید *
* بر و بازوی شیر و خورشید روی * دل پهلوان دست شمشیر جوی *
* سیه مژه و دیدگان قیرگون * چو بسّد لب و رخ بمانند خون *
* جز از موی بر و بر نکوهش نبود * بدی دیگرش را پژوهش نبود *
* دل سام شد چون بهشت برین * بران پاک فرزند کرد آفرین *

* بدین نام چون بازگردی بجای * بگو تات خواند یل رهنمای *
* پدر سام یل پهلوان جهان * سرافرازتر کس میان مهان *
* بدین کوه فرزند جوی آمدست * ترا نزد او آبروی آمدست *
* روا باشد اکنون که بردارمت * بی آزار نزدیک او آرمت *
* جوان چون ز سیمرغ بشنید این * پر از آب چشم و دل اندوهکین *
* بر آواز سیمرغ کفتی سخن * فراوان خرد بود و دانش کهن *
* اکرچند مردم ندیده بد اوی * ز سیمرغ آموخته کفت وکوی *
* زبان و خرد بود و رای درست * بتن نیز یاری یزدان بجست *
* بسیمرغ بنکر که دستان چه کفت * که سیر آمدستی همانا ز جفت *
* نشیمت تو فرخنده کاه منست * دو پر تو فر کلاه منست *
* سپاس از تو دارم پس از کردکار * که آسان شدم از تو دشوار کار *
* چنین داد پاسخ که کر تاج و کاه * ببینی و رسم کیانی کلاه *
* مکر کین نشیمت نیاید بکار * یکی آزمایش کن از روزکار *
* نه از دشمنی دور دارم ترا * سوی پادشاهی کذارم ترا *
* ترا بودن ایدر مرا درخور است * ولیکن ترا آن ازین بهتر است *
* ابا خویشتن بر یکی پر من * همیشه همی باش با فر من *
* کرت هیچ سختی بروی آورند * ز نیک و ز بد کفت و کوی آورند *

بر آتش

یکی نام نوذر دگر چون زرسپ ❊ بمیدان بمانند آذرگشسپ

بفرمود تا نوذر نامدار ❊ شود تازیان پیش سام سوار

چو بیند یکی روی دستان سام ❊ که بد پرورانیده اندر کنام

کند آفرین کیانی بروی ❊ بدان شادمانی که بگشاد روی

بفرمایدش تا سوی شهریار ❊ شود تا سخنها کند آشکار

وزانجا سوی زابلستان شود ❊ بر آیین خسرو پرستان شود

چو نوذر بر سام نیرم رسید ❊ یکی نوجوان پهلوان را بدید

فرود آمد از رخش سام سوار ❊ گرفتند هریک دگر را کنار

ز شاه و ز گردان بپرسید سام ❊ وز ایشان بدو داد نوذر پیام

چو بشنید پیغام شاه بزرگ ❊ زمین را ببوسید سام سترگ

روان سوی درگاه بنهاد روی ❊ چنانکش بفرمود دیهیم جوی

فراز یکی پیل بر زال زر ❊ نشاند و براندش سبک سوی در

چو آمد بنزدیکی شهرشاه ❊ شهنشه پذیره شدش با سپاه

درفش منوچهر چون دید سام ❊ پیاده شد از اسپ و بگذارد گام

زمین را ببوسید پس پهلوان ❊ که جاوید زی شاد و روشن روان

منوچهر فرمود تا بر نشست ❊ مران پاک دل مرد خسروپرست

سوی تخت ایوان نهادند روی ❊ چه دیهیم دار و چه دیهیم جوی

* بمن ای پسر گفت دل نرم کن * گذشته مکن یاد و دل گرم کن *
* منم کمترین بندهٔ یزدان پرست * ازان پس که آوردمت باز دست *
* پذیرفته ام از خدای بزرگ * که دل بر تو هرگز ندارم سترگ *
* بجویم هوای تو از نیک و بد * ازین پس چه خواهی توای نیک خد *
* تنش را یکی پهلوانی قبای * بپوشید و از کوه بگذارد پای *
* فرود آمد از کوه و بالای خواست * همان جامهٔ خسروآرای خواست *
* همی مرد را زال زر خواند سام * چو دستانش را کرد سیمرغ نام *
* سپه یکسره پیش سام آمدند * گشاده دل و شادکام آمدند *
* تبیره زنان پیش بردند پیل * بر آمد یکی گرد چون کوه نیل *
* خروشیدن کوس با کرّه نای * همان زنگ زرین و هندی درای *
* سواران همه نعره برداشتند * بدان خرّمی راه بگذاشتند *
* بشادی بشهر اندرون آمدند * ابا پهلوانی فزون آمدند *

* خبر یافتن منوچهر از کار سام و فرستادن *

* نوذر و آوردن سام و زال دستان *

* ز زابل بشاه آمد این آگهی * که سام آمد از کوه با فرّهی *
* از آن آگهی شد منوچهر شاد * بسی از جهان آفرین کرد یاد *
* منوچهر را بُد دو پور گزین * دلیر و خردمند و با فرّ و دین *

یکی

* بر و بر نشستی چو کاخ بلند * * ز هر سو برو بسته راه گزند *

* بدو اندرون بچه سیمرغ و زال * * تو گفتی که هستند هر دو همال *

* همی بوی مهر آمد از باد او * * بدل راحت آوردی یاد او *

* نبد راه بر کوه از هیچ روی * * دویدم بسی گرد او سو بسوی *

* مرا ابویهٔ پور کم بوده خاست * * بد اسوز کی جان همی رفت خواست *

* ابا داور پاک گفتم براز * * که ای چارهٔ خلق و خود بی نیاز *

* رسیده بهر جای برهان تو * * نگردد فلک جز بفرمان تو *

* یکی بنده ام من ولی پرگناه * * بنزد خداوند خورشید و ماه *

* امیدم به بخشایش تست بس * * بچیزی دگر نیستم دسترس *

* تو این بندهٔ مرغ پرورده را * * بخواری و زاری برآورده را *

* همی چرم پوشد بجای حریر * * مزد گوشت هنگام پستان شیر *

* رسان تا بمن یا مرا راه کن * * سوی اوی و این رنج کوتاه کن *

* بید مهری من روانم مسوز * * بمن باز بخش و دلم بر فروز *

* بفرمان یزدان چو این گفته شد * * نیایش همانکه پذیرفته شد *

* بزد پر سیمرغ و بر شد بابر * * همی حلقه زد بر سر مرد گبر *

* ز کوه اندر آمد چو ابر بهار * * گرفته تن زال را در کنار *

* ز بویش جهان پاک پرشک شد * * دو دیده مرا با دو لب خشک شد *

* منوچهر بر گاه بنشست شاد * * کلاه کیانی بسر بر نهاد *

* بیکدست قارن بیکدست سام * * نشستند روشن دل و شادکام *

* پس آراسته زال را پیش شاه * * بزرین عمود و بزرین کلاه *

* گرازان بیاورد سالار بار * * شگفتی بماند اندرو شهریار *

* پس انگه منوچهر با سام گفت * * که این را تمامی کسی نیست جفت *

* بدین برز و بالا بدین خوب چهر * * تو گویی که آرام جانست و مهر *

* چنین گفت مر سام را شهریار * * که از من تو این را بزنهار دار *

* بخیره میازارش از هیچ روی * * بکس شادمانه مشو جز بدوی *

* که فر کیان دارد و چنگ شیر * * دل هوشمندان و فرهنگ پیر *

* بیاموز او را ره و ساز رزم * * تمامی شادکامی و آیین بزم *

* ندیدست جز مرغ و کوه و کنام * * کجا داند آئینها را تمام *

* پس از کار سیمرغ و کوه بلند * * وزان تا چرا خوار شد ارجمند *

* یکایک بدو سام یل باز گفت * * ز خورد و ز خفت و زجای نهفت *

* وز افکندن زال بگشاد راز * * که چون گشت بر سر سپهر از فراز *

* سرانجام گیتی ز سیمرغ و زال * * پر از داستان شد ببسیار سال *

* برفتم بفرمان کیهان خدای * * بالبرز کوه اندرون سخت جای *

* یکی کوه دیدم سر اندر سحاب * * سپهر است گفتی ز خارا بر آب *

برو

* پر از مشک و کافور و پر زعفران * همه پیش بردند فرمان بران *
* همان جوشن و ترگ و برگستوان * همان نیزه و تیغ و گرز گران *
* همان تخت پیروزه و تاج زر * همان مهر یاقوت و زرین کمر *
* به مهرش منوچهر عهدی نوشت * سراسر ستایش بسان بهشت *
* همه کابل و دنبر و مای هند * روا رو چنین تا بدریای سند *
* ز زابلستان تا بدان روی بست * بنوی نوشتند عهدی درست *
* چو این عهد و خلعت بیاراستند * پس اسب جهان پهلوان خواستند *
* چو این کرده شد سام برپای خاست * بگفت ای گزین مهتر دادراست *
* شده تا برافراخته چرخ و ماه * چو تو شاه ننهاده بر سر کلاه *
* به مهر و برای و بخوی و خرد * زمانه همی از تو رامش برد *
* همه گنج گیتی بچشم تو خوار * مبادا بجز نام تو یادگار *
* فراز آمد و تخت را داد بوس * ببستند بر کوههٔ پیل کوس *
* سوی زابلستان نهادند روی * نظاره برو بر همه شهر و کوی *
* چو آمد بنزدیکی نیمروز * خبر شد ز سالار گیتی فروز *
* بیاراسته سیستان چون بهشت * گلش مشک شد نیز و زر گشت خشت *
* چو آمد ابا خلعت و تاج زر * ابا عهد منشور و زرین کمر *
* بسی مشک و دینار بر ریختند * بسی زعفران و درم ریختند *

* ز سهم وی و بویهٔ پور خویش * خرد در سرم جای نگرفت پیش *
* به پیش من آورد چون دایه * که در مهر باشد ورا پایه *
* زبانم برد بر ستایش گرفت * بسیمرغ بردم نمازی شگفت *
* بمن ماند فرزند و خود بازگشت * ز یزدان و حکمش نشاید گذشت *
* من آوردمش نزد شاه جهان * همه آشکارا بکردم نهان *

* جستن موبدان طالع زال را *

* بفرمود پس شاه با موبدان * ستاره شناسان و هم بخردان *
* بجویند تا اختر زال چیست * بدان اختر از بخت سالار کیست *
* چو گیرد بلندی چه خواهد بدن * همه داستانها بباید زدن *
* ستاره شناسان و هم موبدان * گرفتند پیدا از اختر نشان *
* که او پهلوانی بود نامدار * سرافراز و هشیار و گرد و سوار *
* چو بشنید شاه این سخن شاد شد * دل پهلوان از غم آزاد شد *
* یکی خلعت آراست شاه زمین * که خوانند هر کس برو آفرین *
* ز اسپان تازی بزرین ستام * ز شمشیر هندی بزرین نیام *
* ز دیبا و خز و ز یاقوت و زر * ز گستردنیهای بسیار مر *
* غلامان رومی بدیبای روم * همه پیکر از گوهر و زر بوم *
* زبرجد طبقهای و پیروزه جام * چه از زر سرخ و چه از سیم خام *

* شمار اسپر دم بآموختن * * روانش از خرد بر افروختن *
* بد اندیش را دل ز کار منست * * بنزد شما زینهار منست *
* گرامیش دارید و پندش دهید * * همه رسم و رای بلندش دهید *
* که من رفت خواهم بفرمان شاه * * سوی دشمنان با سران سپاه *
* سوی زال کرد آنگهی سام روی * * که داد و دهش گیر و آرام جوی *
* چنان دان که زابلستان خان تست * * جهان سر بسر زیر فرمان تست *
* ترا خان و مان باد آباد تر * * دل دوستانت بتو شاد تر *
* کلید در گنجها پیش تست * * بفرمان و مهر و کم و بیش تست *
* دل روشنت هرچه باید بکار * * بجای آر از بزم و از کارزار *
* بسام آنگهی گفت زال جوان * * که چون زیست خواهم من اندر روان *
* کسی با گنه گر ز مادر نزاد * * من آنم سزد گر بنالم بداد *
* جدا پیشتر زین کجا داشتی * * هدارم که آمد که آشتی *
* گهی زیر چنگال مرغ اندرون * * چمیدن بخاک و چریدن بخون *
* کنام نشست آمد و مرغ یار * * بدانکه که بودم ز مرغان شمار *
* کنون دور ماندم ز پرورد گار * * چنین پرورانده مرا روزگار *
* ز گل بهرهٔ من بجز خار نیست * * بدین با جهاندار پیکار نیست *
* بدو گفت پرداختن دل سزاست * * بپرداز و برگوی هرچت هواست *

* یکی شادمانی شد اندر جهان * سراسر میان کهان و مهان *
* هم انجا که بد مهتر نامجوی * ز گیتی سوی سام بنهاد روی *
* که فرخنده بادا پی این جوان * بدین تازه دل نامور پهلوان *
* چو بر پهلوان آفرین خواندند * ابر زال زر زر برافشاندند *
* کسی کو بخلعت سزاوار بود * خردمند بود و جهاندار بود *
* براندازه شان خلعت آراستند * همه پایهٔ برتری خواستند *
* پس انگاه سام از پی پور خویش * هنرهای شاهان بیاورد پیش *
* جهاندیدگان را ز کشور بخواند * سخنهای بایسته چندی براند *
* چنین گفت با نامور بخردان * که ای پاک هشیار دل موبدان *
* چنین است فرمان هشیار شاه * که لشکر همی راند باید براه *
* سوی کرگساران و مازندران * همی راند خواهم سپاه گران *
* دل و جانم ایدر بماند همی * مژه خون دل برفشاند همی *
* نگاه جوانی و کنده آوری * یکی بیهده ساختم داوری *
* پسر داد یزدان بینداختم * ز بی دانشی ارج نشناختم *
* گرانمایه سیمرغ برداشتش * همان آفریننده بگماشتش *
* مرا خوار بد مرغ را ارجمند * بپرورد تا شد چو سرو بلند *
* چو هنگام بخشایش آمد فراز * جهاندار یزدان بمن داد باز *

شد

* بفرمود تا بازگردد ز راه * شود شاد دل سوی تخت و کلاه *

* بیامد پر اندیشه دستان سام * که تا چون زید بی پدر شادکام *

* نشست از بر نامور تخت عاج * بسر بر نهاد آن فروزنده تاج *

* زره داد با گرزه گاورو * همی بود آن گرد پرخاشجو *

* ز هر کشوری موبدانرا بخواند * پژوهید هر دین و هر چیز راند *

* ستاره‌شناسان و دین آوران * سواران جنگی و کین آوران *

* شب و روز بودند با وی بهم * زدندی همی رای بر بیش و کم *

* چنان گشت زال از بس آموختن * که گفتی ستاره‌ست زافروختن *

* برای و بدانش بجائی رسید * که چون خویشتن در جهان کس ندید *

* سوارش چنان بدی در جهان * کزو داستانها زدندی نهان *

* ز خوبیش خیره شدی مرد و زن * چو دیدی شدندی برو انجمن *

* هر آنکس که نزدیک یا دور بود * گمان مشک بردند و کافور بود *

* چنین هم همی گشت گردان سپهر * ابر سام و بر زال گسترده مهر *

* چنان بد که روزی چنان کرد رای * که در پادشاهی بجنبد ز جای *

* برون رفت با ویژه گردان خویش * که با وی یکی بودشان رای و کیش *

* سوی کشور هندوان کرد رای * سوی کابل و دنبر و مرغ و مای *

* بهر جایگاهی بیاراستی * می و رود و رامشگران خواستی *

* ستاره شمر مرد اختر گرای * چنین زد ترا از اختر نیک رای *

* که ایزد ترا باشد آرامگاه * هم ایدر سپاه و هم ایدر کلاه *

* گذر نیست از حکم گردان سپهر * هم ایدر بیابدت گسترد مهر *

* کنون گرد خویش اندر آور گروه * سواران و گردان دانش پژوه *

* بیاموز و بشنو ز هر دانشی * بیابی ز هر دانشی رامشی *

* ز خوردن ز بخشش میاسای هیچ * همه دانش و داد و دادن بسیچ *

* دگر با خردمند مردم نشین * که نادان نباشد بر آیین و دین *

* که دانا ترا دشمن جان بود * به از دوست مردی که نادان بود *

* تو فرزندی و یادگار منی * بهر کار دستور و یار منی *

* امیدم بدادار تو زشمار * که از بخت و دولت شوی بختیار *

* بگفت این و برخاست آواز کوس * هوا قیرگون شد زمین آبنوس *

* خروشیدن زنگ و هندی درای * برآمد ز دهلیز پرده سرای *

* ابا سی هزاران دلیران کار * چو شیران جنگی که کارزار *

* سپهبد سوی جنگ بنهاد روی * یکی ساخته لشکر جنگجوی *

* بشد زال با او دو منزل براه * بدان تا پدر چون گذارد سپاه *

* پدر زال را تنگ در برگرفت * شگفتی خروشیدن اندر گرفت *

* همی زال را دیده درخون نشاند * برخ بر همی خون دل برفشاند *

* گسارنده می می آورد و جام * نگه کرد مهراب و پور سام *
* خوش آمد همانا شش دیدار او * دلش تیز تر گشت در کار او *
* از آن دانش و رای مهراب گرد * بگفت آنکه این زاد هرگز نمرد *
* چو مهراب برخاست از خوان زال * نگه کرد او را بدان برز و یال *
* چنین گفت با مهتران زال زر * که زیبنده تر زین که بندد کمر *
* بچهر و ببالای او مرد نیست * کسش گوئی اورا هم آورد نیست *
* یکی نامداد از میان مهان * چنین گفت کای پهلوان جهان *
* پس پردهٔ او یکی دختر است * که رویش ز خورشید روشن تر است *
* ز سر تا بپایش بکردار عاج * برخ چون بهار و ببالا چو ساج *
* بران سفت سیمین دو مشکین کمند * سرش گشته چون حلقه پای بند *
* رخانش چو گلنار و لب ناردان * ز سیمین برش رسته دو ناردان *
* دو چشمش بسان دو نرگس بباغ * مژه تیرگی برده از پر زاغ *
* دو ابرو بسان کمان طراز * برو توز پوشیده از مشک ناز *
* اگر ماه جوئی همه روی اوست * وگر مشک بوئی همه بوی اوست *
* سر زلف و جعدش چو مشکین زره * فگنده است گوئی گره بر گره *
* ده انگشت بر سان سیمین قلم * برو کرده از غالیه صد رقم *
* بهشتی است سرتاسر آراسته * پر آرایش و رامش و خواسته *

* گشاده در گنج و افگنده رنج * برآیین و رسم سرای سپنج *

* ز زابل بکابل رسید آن زمان * گرازان و خندان دل و شادمان *

* داستان زال با مهراب کابلی *

* یکی پادشا بود مهراب نام * زبردست و با گنج و گسترده کام *

* ببالا بکردار آزاده سرو * برخ چون بهار و برفتن تذرو *

* دل بخردان داشت و مغز ردان * دو کتف یلان و هش موبدان *

* ز ضحاک تازی گهر داشتی * ز کابل همه بوم و بر داشتی *

* همی داد هر سال باسام ساو * که با وی بر زمش نبود ایچ تاو *

* چو آگه شد از کار دستان سام * ز کابل بیامد بهنگام بام *

* ابا گنج و اسپان آراسته * غلامان و هر گونهٔ خواسته *

* ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر * ز دیبای و زربفت و خز و حریر *

* یکی تاج پر گوهر شاهوار * یکی طوق زرین زبرجد نگار *

* همران هرچه بودند و کابل سپاه * بیاورد و بخویشتن سوی راه *

* چو آمد بدستان سام آگهی * که زیبا همی آید از رهی *

* پذیره شدش زال و بنواختش * بآیین یکی پایگه ساختش *

* سوی تخت پیروزه باز آمدند * گشاده دل و بزم ساز آمدند *

* یکی پهلوانی نهادند خوان * نشستند بر خان او فرخان *

* چنین داد پاسخ که این رای نیست * * بجان تو اندر مرا جای نیست *

* نباشد بدین سام هم داستان * * همان شاه چون بشنود داستان *

* که ما می‌گساریم و مستان شویم * * سوی خانهٔ بت‌پرستان شویم *

* جز این هرچه گوئی تو پاسخ دهیم * * بدیدار تو رای فرخ نهیم *

* چو بشنید مهراب کرد آفرین * * بدل زال را خواند ناپاک دین *

* خرامان برفت از بر تخت او * * همی آفرین خواند بر بخت او *

* چو دستان سام از پسش بنگرید * * ستودش فراوان چنان چون سزید *

* از آن کو نه هم دین و همراه بود * * زبان از ستودنش کوتاه بود *

* بر او هیچکس چشم نگماشتند * * مر او را ز دیوانگان داشتند *

* چو روشن دل پهلوان را بدو * * چنان گرم دیدند با گفت و گو *

* مر او را ستودند یک یک مهان * * همان کز پس پرده بودش نهان *

* ز بالا و دیدار و آهستگی * * ببایستگی هم ز شایستگی *

* دل زال یکباره دیوانه گشت * * خرد دور شد عشق فرزانه گشت *

* سپهدار تازی سر راستان * * بگوید بر این بر یکی داستان *

* که تا زنده ام چرمه جفت منست * * خم چرخ گردان نهفت منست *

* عروسم نباید که رعنا شوم * * به نزد خردمند رسوا شوم *

* از اندیشگان زال شد خسته دل * * بر آن کار بنهاد پیوسته دل *

*ترا زیبد ای نامور پهلوان * که مانند ماهست بر آسمان *

*چو بشنید زال این سخنها ازو * بجنبید مهرش بران ماه‌رو *

*برآورد مر زال را دل بجوش * چنان شد کزو رفت آرام و هوش *

*بدل گفت شک نیست کان خوب چهر * برخساره ماند بماه و بمهر *

*چو از نیکوئی مرد ایدون بود * نگوئی که زو زاده خود چون بود *

*شب آمد در اندیشه بنشست زار * بنادیده بر شد بجان سوگوار *

*چو زد بر سر کوه بر تیغ شید * چو کافور شد روی گیتی سپید *

*در بار بگشاد دستان سام * برفتند گردان زرین نیام *

*در پهلوان را بیاراستند * چو بار ای پرمایگان خواستند *

*برون رفت مهراب کابل خدای * سوی خیمهٔ زال زابل خدای *

*چو آمد به نزدیکی بارگاه * خروش آمد از در که بگشای راه *

*بر پهلوان اندرون رفت گو * بسان درختی پر از بار نو *

*دل زال شد شاد و بنواختش * وزان انجمن سر برافراختش *

*بپرسید از من چه خواهی بخواه * ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه *

*بدو گفت مهراب کای پادشا * سرافراز و پیروز و فرمانروا *

*مرا آرزو در زمانه یکیست * که آن آرزو بر تو دشوار نیست *

*که آئی بشادی سوی خان من * چو خورشید روشن کنی جان من *

* چو دست وعنانش بایوان نگار * * نه بینند بر زمین چنو نامدار *

* دل شیر نر دارد و زور پیل * * دو دستش بکردار دریای نیل *

* چو برگاه باشد زر افشان بود * * چو در جنگ باشد سر افشان بود *

* رخش سرخ مانندهٔ ارغوان * * جوان سال و بیدار و دولت جوان *

* اگرچه سپید است مویش برنگ * * ولیکن بمردی بدرد نهنگ *

* بکین اندرون چون نهنگ بلاست * * بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست *

* نشانندهٔ خاک در کین بخون * * فشانندهٔ خنجر آبگون *

* از آهو همانکش سپید است موی * * نجوید جز این مردم عیب گوی *

* سپیدی مویش بزیبد همی * * تو گوئی که دلها فریبد همی *

* چو رودابه بشنید این گفت و گوی * * بر افروخت گلنار گون کرد روی *

* دلش گشت بر آتش مهر زال * * از و دور شد خورد و آرام و هال *

* عاشق شدن رودابه بزال سام *

* چو بگرفت جای خرد آرزوی * * دگرگونه بر شد بآئین و خوی *

* چه نیکو سخن گفت آن رای زن * * ز مردان مکن یاد در پیش زن *

* دل زن همان دیو را هست جای * * ز گفتار باشند جوینده رای *

* ورا پنج ترک پرستنده بود * * پرستنده و مهربان بنده بود *

* بدان بندگان خردمند گفت * * که بگشاد خواهم نهان از نهفت *

* همی بود پیچان دل از گفت وگو * مگر تیره گرددش از بن آبرو *
* همیگاشت یکچند بر سر سپهر * دل زال آگنده یکسر بمهر *
* چنان بد که مهراب روزی پگاه * برفت و بیامد از آن بارگاه *
* ستایش همیکرد با خود بزال * ز مردی و گردی و از فر و یال *
* گذر کرد سوی شبستان خویش * دو خورشید دید اندر ایوان خویش *
* یکی هم چو رودابهٔ خوب چهر * یکی هم چو سیندخت با رای و مهر *
* بیاراسته هم چو باغ بهار * سراسر پر از رنگ و بوی و نگار *
* شگفتی برودابه اندر بماند * جهان آفرین را برو برخواند *
* یکی سرو دید از برش گرد ماه * نهاده ز عنبر بسر بر کلاه *
* بدیبا و گوهر بیاراسته * بسان بهشتی پر از خواسته *
* بپرسید سیندخت مهراب را * ز خوشاب بگشاد عناب را *
* که چون رفتی امروز و چون آمدی * که کوتاه باد از تو دست بدی *
* چه مردست این پیر سر پور سام * همی تخت یاد آیدش یا کنام *
* خوی مردمی هیچ دارد همی * پی نامداران سپارد همی *
* چه گوید ز سیمرغ فرخنده زال * چگونه است چهره چگونه است یال *
* چنین داد مهراب پاسخ بدوی * که ای سرو سیمین بر خوب روی *
* بگیتی در از پهلوانان گرد * پی زال زر کس نیارد سپرد *

* کس از مادران پیر هرگز نزاد * در آن پشتش کز آید بنا شد نژاد *
* چنین سرخ رخسارهٔ مشک موی * شگفتی بود گر بود پیر جوی *
* جهانی سراسر پر از مهر تست * برایوانها صورت چهر تست *
* ترا با چنین روی و بالای و موی * ز چرخ چهارم خور آیدت شوی *
* چو رودابه گفتار ایشان شنید * چو از باد آتش دلش بر دمید *
* برایشان یکی بانگ برزد بخشم * بتابید روی و بخوابید چشم *
* وزان پس بخشم و بروی دژم * بابرو ز خشم اندر آورد خم *
* وزان پس یکی نیز بتابید روی * ندید اندران گفتها رنگ و بوی *
* چنین گفت کای خام پیکارتان * شنیدن نیرزید گفتارتان *
* دل من چو شد بر ستاره تباه * چگونه توان شاد بودن بماه *
* بگل ننگرد آنکه او گل خورست * اگرچه گل از گل ستوده ترست *
* کرا سرکه دارو بود بر جگر * شود ز انگبین درد او بیشتر *
* نه قیصر بخواهم نه فغفور چین * نه از تاجداران ایران زمین *
* ببالای من پور سامست زال * ابا بازوی شیر و با کتف و یال *
* گرش پیر خوانی همی یا جوان * مرا او بجای تن است و روان *
* جز او هرگز اندر دل من مباد * جز او بر من میارید یاد *
* مرا مهر او دل ندیده گزید * همان دوستی از شنیده گزید *

* شما یک بیک راز دار منید * پرستنده و غمگسار منید *

* بدانید هر پنج و آگه بید * همه ساله با بخت همراه بید *

* که من عاشقی ام چو بحر دمان * از و بر شده موج تا آسمان *

* پر از مهر زالست روشن دلم * بخواب اندر اندیشه زو نگسلم *

* روانم همیشه پر از مهر اوست * شب و روزم اندیشه چهر اوست *

* نداند کسی راز من جز شما * که هم مهربانید و هم پارسا *

* کنون این سخن را چه درمان کنید * چه خواهید با من چه پیمان کنید *

* یکی چاره باید کنون ساختن * دل و جانم از رنج پرداختن *

* پرستندگانرا شگفت آمد آن * که بدکاری آید ز دخت شهان *

* همه پاسخش را بیاراستند * به تنگی دل از جای برخاستند *

* که ای افسر بانوان جهان * سرافراز دختر میان مهان *

* ستوده ز هندوستان تا بچین * میان شبستان چو روشن نگین *

* ببالای تو در چمن سرو نیست * چو رخسار تو تابش پرو نیست *

* نگار رخ تو ز قنوج رای * فرستند همی سوی خاور خدای *

* ترا خود بدیده درون شرم نیست * پدر را بنزد تو آزرم نیست *

* که آنرا که انداخت از بر پدر * تو خواهی که او را بگیری ببر *

* که پرورده مرغ باشد بکوه * نشانی شده در میان گروه *

کسی

* بسوی هنر گشتنش مهر جوی * بر و مهربانم نه بر روی و موی *

* چو بشنید دل خسته آواز او * پرستنده آگه شد از راز او *

* بآواز گفتند ما بنده ایم * بدل مهربان و پرستنده ایم *

* نگه کن کنون تا چه فرمان دهی * نیاید ز فرمان تو جز بهی *

* یکی گفت زایشان که ای سروبن * نگر تا نداند کسی این سخن *

* چو ما صد هزاران فدای تو باد * خرد ز آفرینش روای تو باد *

* سپه نرگسانت پر از شرم باد * رخانت همیشه پر آزرم باد *

* اگر جادوئی باید آموختن * به بند و فسون چشمها دوختن *

* بپریم تا مرغ جادو شویم * بپوئیم در چاره آهو شویم *

* مگر شاه را نزد ماه آوریم * به نزدیک تو پایگاه آوریم *

* لب سرخ رودابه پرخنده کرد * رخان معصفر سوی بنده کرد *

* که این بند را گر بوی کاربند * درختی برومند کاری بلند *

* که هر روز یاقوت بار آورد * خرد بار آن در کنار آورد *

* آمدن کنیزکان پیش زال *

* پرستنده برخاست از پیش او * بران چاره بنهاد رو *

* بدیبای رومی بیاراستند * سر زلف بر گل بپیراستند *

* برفتند هر پنج تا رود بار * بهر بوی و رنگی چو خرم بهار *

* بر آن چاره تا آن لب لعل فام * کند آشنا با لب پور سام *
* چنین گفت با بندگان خوب چهر * که با ماه خوبست رخشنده مهر *
* به پیوستگی چون جهان رای کرد * دل هر کسی مهر را جای کرد *
* چو خواهد گسستن نباید شگفت * بر دست یک جفت را او ز جفت *
* گسستنش پیدا و بستن نهان * مه این و مه آن است خوی جهان *
* دلاور چو پرهیز جوید ز جفت * بماند بآسانی اندر نهفت *
* بدان تا کسش دختر نباشد ز بن * نباید شنیدنش ننگ سخن *
* چنین گفت مر جفت را باز نر * چو بر خایه بنشست و گسترد پر *
* کزین خایه گر مایه بیرون کنیم * ز پشت پدر خایه بیرون کنیم *
* از ایشان چو برگشت خندان غلام * بپرسید ازو نامور پور سام *
* که بود این که با تو همی راز گفت * ببایدت با من همی باز گفت *
* که با تو چه گفت آنکه خندان شدی * گشاده لب و سیم دندان شدی *
* بگفت آنچه بشنید با پهلوان * ز شادی دل پهلوان شد جوان *
* چنین گفت با کودک ماه روی * که رو و آن پرستندگان را بگوی *
* که از گلستان یک زمان مگذرید * مگر با گل از باغ گوهر برید *
* نباید شدن شان سوی کاخ باز * بدان تا پیامی فرستم براز *
* درم خواست باز و گوهر ز گنج * گرانمایه دیبای زربفت پنج *

* پرستنده با ریدک پهلوان * سخن گفت و بگشاد شیرین زبان *
* که این شیر [illegible] * [illegible] مرد است وشاه کدام انجمن *
* که بگشاد ازین گونه تیر از کمان * چه سنجد به پیش اندرش بدگمان *
* ندیدیم زیبنده تر زین سوار * به تیر و کمان بر چنین کامگار *
* سبک بنده دندان بلب بر نهاد * مکن گفت ازین گونه بر شاه یاد *
* شه نیمروز است و فرزند سام * که دستانش خوانند شاهان بنام *
* نگردد فلک بر چنو یک سوار * زمانه نه بیند چنین نامدار *
* پرستنده با کودک ماه روی * بخندید و گفتش که چونین مگوی *
* که ماهی است مهراب را در سرای * بیک سر ز شاه تو برتر بپای *
* ببالای ساج است و همرنگ عاج * یکی ایزدی بر سر از مشک تاج *
* دو نرگس دژم ابروان پر زخم * ستون دو بینی چو تیغ دودم *
* دهانش به تنگی دل مستمند * سر زلف چون حلقهٔ پای بند *
* دو جادوش پر خواب و پر آب روی * پر از لاله رخسار و پر مشک موی *
* نفس را مگر بر لبش راه نیست * چو او در جهان نیز یکماه نیست *
* خرامان ز کابلستان آمدیم * بر شاه زابلستان آمدیم *
* سزا باشد و سخت درخور بود * که با زال رودابه همسر بود *
* پرستندگان هر یکی آشکار * همی کرد وصف رخ آن نگار *

* بگوشید با ما یکایک سخن * * نگردی مگر گفت باید ایچ بن *
* اگر راستی تان بود گفت و گو * * بنزدیک من تان بود آبرو *
* وگر هیچ کژی گمانی برم * * بزیر پی پیل تان بسپرم *
* رخ بندگان گشت چون سندروس * * به پیش سپهبد زمین داد بوس *
* از ایشان یکی بود کهتر بسال * * که او بد سخن گوی پردل بهزال *
* چنین گفت کز مادر اندر جهان * * نزاید کسی در میان مهان *
* بدیدار و سام و ببالای او * * بپاکی دل و دانش و رای او *
* دگر چون تو ای پهلوان دلیر * * بدین برز و بالا و بازوی شیر *
* همی می چکد گوی از روی تو * * عبیر است یکسر مگر موی تو *
* سه دیگر چو رودابهٔ ماه روی * * یکی سرو سیمین با رنگ و بوی *
* ز سر تا بپایش گلاست و سمن * * چو سرو سهی برکنار چمن *
* از آن گنبد سیم سر بر زمین * * فرو هشته بر گل کمند کمین *
* به مشک و بعنبر سرش تافته * * بلعل و زمرد برش بافته *
* سر زلف و جعدش چو مشکین زره * * فکنده است گوئی گره بر گره *
* ده انگشت برسان سیمین قلم * * بر و کرده از غالیه صد رقم *
* بت آرای چون او نه بیند بچین * * بر و ماه و پروین کنند آفرین *
* سپهبد پرستنده را گفت گرم * * سخن های شیرین بآوای نرم *

* یکی درج پرگوهر شاهوار * * برون کرد از گوشش خود گوشوار *

* دو انگشتری از منوچهر شاه * * گزین کرد از بهر فرخنده ماه *

* بفرمود کین نزد ایشان برید * * کسی را مگوئید پنهان برید *

* برفتند زی ماه رخسار پنج * * ابا کام گفتار و دینار و گنج *

* بدیشان سپردند زر و گهر * * بنام جهان پهلوان زال زر *

* پرستنده با ماه دیدار گفت * * که هرگز نماند سخن در نهفت *

* مگر آنکه باشد میان دو تن * * سه تن نا نهانست و چار انجمن *

* بگو ای خردمند پاکیزه رای * * سخن گر براز است با ما سرای *

* چو آگاه گشتند از کار زال * * که در مهر هست او بی آرام و حال *

* پرستنده گفتند با یکدگر * * که آمد بدام اندرون شیر نر *

* کنون کام رودابه و کام زال * * بجای آمد این بود فرخنده فال *

* بیامد سیه چشم گنجور شاه * * که بود اندران کار دستور شاه *

* سخن هرچه بشنید از آن دلنواز * * همی گفت پیش سپهبد براز *

* سپهبد خرامید تا گلستان * * به امید خورشید کابلستان *

* پری روی گلرخ بتان طراز * * برفتند و بردند پیشش نماز *

* سپهبد بپرسید از ایشان سخن * * ز بالا و دیدار آن سرو بن *

* زگفتار و دیدار و رای و خرد * * بدان تا که با او چه اندر خورد *

بگوئید

* بفرمان رودابه ماه چهر * پی گل پرستیم زاید ز مهر *
* ترا چیست زینگونه گفتارها * که گل چیده ام از سر خارها *
* نگهبان در گفت کامروز کار * نباید گرفتن بدیگر شمار *
* که زال سپهبد بکابل درست * زمین پر ز خرگاه و از لشکر ست *
* نه بینید کز کاخ کابل خدای * بزین اندر آرد بشبگیر پای *
* همه روزش آمد شدن پیش اوست * که هستند بایکدگر سخت دوست *
* اگر تان ببیند چنین گل بدست * کند بر زمین تان همانگاه پست *
* میائید دیگر برون از حرم * مبادا که آید سخن بیش و کم *
* شدند اندر ایوان بتان طراز * نشستند و با ماه گفتند راز *
* که هرگز ندیدیم زینگونه شید * رخی هم چو گل روی و مویش سفید *
* برافروخت رودابه را دل ز مهر * بامید آن تا ببیندش چهر *
* نهادند دینار و گوهرش پیش * بپرسید رودابه از کم و بیش *
* که چون بودتان کار با پور سام * بدیدن بهست ار بآواز و نام *
* پری چهره هر پنج بشتافتند * چو با ماه جای سخن یافتند *
* که زال آن سوار جهان سر بسر * نباشد چنو کس بآیین و فر *
* که مردیست برسان سرو سهی * همش زیب و هم فر شاهنشهی *
* همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ * سواری میان لاغر و بر فراخ *

* که اکنون چه چارست با من بگوی * یکی راه جستن نزدیک اوی *
* که ما را دل و جان پر از مهر اوست * همه آرزو دیدن چهر اوست *
* پرستنده گفتا چو فرمان دهی * بتازیم تا کاخ سرو سهی *
* ز فرخنده رای جهان پهلوان * ز گفتار و دیدار روشن روان *
* فریبیم و گوییم هر گونه * میان اندرون نیست وارونه *
* سر مشک بویش بدام آوریم * لبش بر لب پور سام آوریم *
* خرامد مگر پهلوان با کمند * به نزدیک دیوار کاخ بلند *
* کند حلقه در گردن کنگره * شود شیر شاد از شکار بره *
* ببین انگهی تا خوش آید ترا * بدین گفته رامش فزاید ترا *
* سگالش بکردند زیبان بهم * دل پهلوان گشت خالی ز غم *
* برفتند خوبان و برگشت زال * شبی دیر یازان ببالای سال *
* رسیدند خوبان بدرگاه کاخ * بدست اندرون هر یک از گل دو شاخ *
* نگه کرد دربان برآراست جنگ * زبان کرد گستاخ و دل کرد تنگ *
* که بیگه ز درگاه بیرون شوید * شگفت آیدم تا شما چون شوید *
* بتان پاسخش را بیاراستند * بدلتنگی از جای برخاستند *
* که امروز روز دگرگونه نیست * بباغ اندرون دیو وارونه نیست *
* بهار آمد از گلستان گل چنیم * ز روی زمین شاخ سنبل چنیم *

بفرمان

* که یزدان هرانچت سزا بود داد * * سرانجام این کار فرخنده باد *
* همی کار سازید زود وابه زود * * نهانی ز خویشان او هر که بود *
* یکی خانه بود شش چو خرم بهار * * ز چهر بزرگان بر و بر نگار *
* بدیبای چینی بیاراستند * * طبق های زرین بپیراستند *
* عقیق و زبرجد فروریختند * * می و مشک و عنبر بر آمیختند *
* بنفشه گل و نرگس وارغوان * * سمن شاخ سنبل بدیگر کران *
* همه زر و پیروزه بد جام شان * * بروشن گلاب اندر آشام شان *
* ازان خانه دخت خورشید روی * * بر آمد همی تا بخورشید بوی *

* آمدن زال نزد رودابه *

* چو خورشید تابنده شد ناپدید * * در حجره بستند و کم شد کلید *
* پرستنده شد سوی دستان سام * * که شد ساخته کار بگذار گام *
* سپهبد سوی کاخ بنهاد روی * * چنان چون بود مردم جفت جوی *
* بر آمد سیه چشم گلرخ ببام * * چو سرو سهی بر سرش ماه تام *
* چو از دور دستان سام سوار * * پدید آمد آن دختر نامدار *
* دو بیجاده بگشاد و آواز داد * * که شاد آمدی ای جوانمرد شاد *
* درود جهان آفرین بر تو باد * * خم چرخ گردان زمین بر تو باد *
* ز دولت همیشه دلت شاد باد * * روانت ز درد و غم آزاد باد *

* دو چشمش چو دو نرگس آبگون * لبانش چو پسته رخانش چو خون *

* کف و ساعدش چون کف شیرنر * پیشوا و موبد دل و شاه فر *

* سراسر سپید ست مویش برنگ * از آهو همین است و این نیست ننگ *

* سر و جعد آن پهلوان جهان * چو سیمین زره بر گل ارغوان *

* چه گویی همی آن چنان بایدی * اگر نیستی مهتر نفزایدی *

* بدیدار تو داده ایمش نوید * زما باز گشت است دل پر امید *

* کنون چاره کار مهمان بساز * بفرمای تا بر چه گردیم باز *

* چنین گفت با بندگان سرو بن * که دیگر شدستی برای و سخن *

* همان زال کو مرغ پرورده بود * چنان پیر سر بود و پژمرده بود *

* برخ شد کنون چون گل ارغوان * سهی قد و زیبا رخ و پهلوان *

* رخ من به پیشش بیاراستید * بگفتید و زان پس بها خواستید *

* همی گفت و لبها پر از خنده داشت * رخان هم چو گلنار آگنده داشت *

* چنین گفت پس بانوی بانوان * پرستنده را کز ایدر روان *

* بمژده شبانگه سوی او شوید * بگوئید و گفتار او بشنوید *

* که کامت بر آمد بسیار ای کار * بیا تا ببینی مهی پرنگار *

* پرستنده رفت و خبر داد باز * بیامد بنزدیک سرو طراز *

* چنین گفت با بانوی ماه روی * که اکنون بیاور ره چاره جوی *

که یزدان

* بدان پروراندیم این تار را * که تا دست گیری کمند یار را *

* نگه کرد زال اندران ماه روی * شگفتی بماند اندران روی و موی *

* بسائید مشکین کمندش ببوس * که بشنید آواز بوسش عروس *

* چنین داد پاسخ که این نیست داد * چنین روز خورشید روشن مباد *

* که من دست را خیره در جان زنم * برین خسته دل تیر پیکان زنم *

* کمند از رهی بستد و داد خم * بیفگند خوار و نزد هیچ دم *

* بحلقه درآمد سر کنگره * برآمد ز بن تا بسر یکسره *

* چو بر بام آن باره بنشست باز * بیامد پری روی و بردش نماز *

* گرفت آنزمان دست دستان بدست * برفتند هردو بکردار مست *

* فرود آمد از بام کاخ بلند * بدست اندرون دست شاخ بلند *

* سوی خانهٔ زرنگار آمدند * بدان مجلس شاهوار آمدند *

* بهشتی بد آراسته پر ز نور * پرستنده بر پای و در پیش حور *

* شگفت اندران مانده بد زال زر * بدان روی و بالا و آن موی و فر *

* ابا یاره و طوق و با گوشوار * ز دیبای و گوهر چو باغ بهار *

* دو رخساره چون لاله اندر چمن * سر جعد زلفش شکن بر شکن *

* همان زال با فر شاهنشهی * نشسته بر ماه با فرهی *

* حمایل یکی دشنه اندر برش * ز یاقوت سرخ افسری بر سرش *

* پرستنده خرم دل و شاد باد * چنانی سراپای کوکرد باد *

* شب تیره از روی تو روز گشت * ز بویت جهانی دل افروز گشت *

* پیاده بدینسان ز پرده سرای * برنجیدت این خسروانی دو پای *

* سپهبد کزان باره آوا شنید * نگه کرد و خورشید رخ را بدید *

* شده بام ازو گوهر تابناک * ز عکس رخش سرخ یاقوت خاک *

* چنین داد پاسخ که ای ماه چهر * درود زمن آفرین از سپهر *

* چه مایه شبان دیده اندر سماک * خروشان بدم پیش یزدان پاک *

* همی خواستم تا خدای جهان * نماید بمن رویت اندر نهان *

* کنون شاد گشتم بآواز تو * بدین چرب گفتار با ناز تو *

* یکی چارهٔ راه دیدار جوی * چه پرسی تو بر بارهٔ و من بکوی *

* پری روی گفت سپهبد شنود * ز سر شعر گلنار بگشاد زود *

* کمندی گشاد او ز سرو بلند * کس از مشک زانسان نپیچد کمند *

* خم اندر خم و مار بر مار بر * بران غبغبش تار بر تار بر *

* فروهشت گیسو از ان کنگره * بدل زال گفت این کمند سره *

* پس از باره رودابه آواز داد * که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد *

* کنون زود برتاز و برکش میان * بر شیر بگشای و چنگ کیان *

* بگیر این سر گیسو از یک سویم * ز بهر تو باید همی گیسویم *

بدان

* جهان آفرین بر زبانم گوا * که بر من نباشد کسی پادشا *
* جز از پهلوان جهان زال زر * که با تخت و تاج است و با نام و فر *
* همی مهرشان هر زمان بیش بود * خرد دور بد آرزو پیش بود *
* چنین تا سپیده برآمد ز جای * تبیره برآمد ز پرده سرای *
* پس آن ماه را زال پدرود کرد * تن خویش تار و بر خویش پود کرد *
* سر مژه کردند هر دو پر آب * زبان برگشادند بر آفتاب *
* که ای فر گیتی یکی لخت نیز * نبایست آمد چنین در ستیز *
* مگر کاین دو مهر آزمای نژند * گسستند از دل بدیدار بند *
* ز بالا کمند اندر افگند زال * فرود آمد از کاخ فرخ همال *
* چو خورشید تابان برآمد ز کوه * برفتند گردان همه هم گروه *
* بدیدند مر پهلوان را پگاه * وزان جایگه برگرفتند راه *
* سپهبد فرستاد خواننده را * که خواند بزرگان داننده را *

* رای زدن زال با موبدان *

* چو دستور فرزانه با موبدان * سرافراز گردان فرخ ردان *
* بشادی بر پهلوان آمدند * خردمند و روشن روان آمدند *
* زبان تیز بگشاد دستان سام * لبی پر ز خنده دل شادکام *
* نخست آفرین بر جهان دار کرد * دل موبد از خواب بیدار کرد *

* زدیدنش رودابه می نارمید * بدزدیده در روی همی بنگرید *
* بدان شاخ و یال و بدان فر و برز * که خارا چو خاک آمدی زو بگرز *
* فروغ رخش را که جان برفروخت * دو رویش دیدی دلش بیش سوخت *
* همی بود بوس و کنار و نبید * مگر شیر کو گور را نشکرید *
* سپهبد چنین گفت کای ماه روی * که ای سرو سیمین بر مشکبوی *
* نشاید چو ما هر دو پهلو نژاد * ز کفر نشایسته گیریم یاد *
* که سام نریمان مرا داد پند * مکن نابکاری کت آید گزند *
* کاشایسته کار از نشایسته به * حلال از حرام نبایسته به *
* مگر تا زکردار چرخ بلند * دهد مان یکی زاده ارجمند *
* منوچهر چون بشنود داستان * نباشد بدین کار هم داستان *
* همان سام نیرم برآرد خروش * بکف اندازد و بر من آید بجوش *
* ولیکن سر مایه جانست و تن * همان خوار گیرم بپوشم کفن *
* پذیرفتم از دادگر داورم * که هرگز ز پیمان تو نگذرم *
* شوم پیش یزدان ستایش کنم * چو یزدان پرستان نیایش کنم *
* مگر کو دل سام شاه زمین * بشوید ز پیکار و از خشم و کین *
* جهان آفرین بشنود گفت من * مگر آشکارا شوی جفت من *
* بدو گفت رودابه من هم چنین * پذیرفتم از داور کیش و دین *

جهان

*چو نیکو بود پهلوان جوان * که گردد ز فرزند روشن روان *

*چو هنگام رفتن فراز آیدش * بفرزند نو روز باز آیدش *

*بگیتی بماند ز فرزند نام * که این پور زال است و آن پور سام *

*بدو گردد آراسته تاج و تخت * از آن رفته نام و بدین مانده بخت *

*کنون این همه داستان منست * گل و نرگس بوستان منست *

*دل از من رمیده ست و هوش و خرد * بگوئید کاین را چه درمان برد *

*نگفتم من این تا نگشتم غمی * بمغز و خرد در نیامد کمی *

*همه کاخ مهراب مهر منست * زمینش چو گردان سپهر منست *

*گزید این دلم دخت مهراب را * ببارم ز دیده بمهر آب را *

*دلم گشت با دخت سیندخت رام * چه گوئید باشند بدین رام سام *

*دگر بشنود این منوچهر شاه * کان جوانی برد زین گناه *

*چه کهتر چه مهتر چو شد جفت جوی * سوی دین و آیین نهادست روی *

*بدین در خردمند را جنگ نیست * که هم راه دینست و هم ننگ نیست *

*چه گوید کنون موبد پیش بین * چه بینند فرزانگان اندرین *

*ببستند لب موبدان و ردان * سخن بسته شد بر لب بخردان *

*که ضحاک مهراب را بد نیا * دل شاه زیشان پر از کیمیا *

*گشاده سخن کس نیارست گفت * که نشنید کس نوش با زهر جفت *

* چنین گفت کز داور پاک داد * دل ما پر از ترس و امید باد *

* به بخشایش امید و ترس از گناه * بفرمانها ژرف کردن نگاه *

* ستودن مر او را چنان چون توان * شب و روز بودن به پیشش نوان *

* خداوند گردنده خورشید و ماه * روان را به نیکی نماینده راه *

* بدویست کیهان خرم بپای * هم او داد داور بهر دو سرای *

* بهار آورد تیر ماه خزان * برآرد پر از میوه دار رزان *

* جوان دارد این گاه با رنگ و بوی * کهن پیر بینی دژم کرده روی *

* ز فرمان و رایش کسی نگذرد * پی مور بی او زمین نسپرد *

* بدانکه که لوح آفرید و قلم * بزد بر همه بودنیها رقم *

* جهان را فزایش ز جفت آفرید * که از یک فزونی نیاید پدید *

* یکی نیست جز داور کردگار * که او را نه انباز و نه جفت و یار *

* هر آنچه آفرید است جفت آفرید * گشاده ز راز نهفت آفرید *

* ز چرخ بلند اندر آری سخن * سراسر همین است گیتی ز بن *

* زمانه بمردم شد آراسته * وزو ارج گیرد همی خواسته *

* اگر نیستی جفت اندر جهان * بماندی توانائی اندر نهان *

* و دیگر که بی جفت دین خدای * ندیدیم مرد جوان را بپای *

* بویژه که باشد ز تخم بزرگ * چو بی جفت باشد بماند سترگ *

نامه زال نزد سام نریمان

*یکی نامه فرمود نزدیک سام * سراسر نوید و درود و خرام *

*نخست از نخست آفرین گسترید * بدان دادگر کافرین آفرید *

*ازویست شادی وزو یست زور * خداوند کیوان و ناهید و هور *

*خداوند هست و خداوند نیست * همه بنده گانیم و ایزد یکیست *

*ازو باد بر سام نیرم درود * خداوند شمشیر و کوپال و خود *

*که گیتی بشست او به تیغ از بدان * فروزنده اختر بخردان *

*چماننده دیزه هنگام گرد * چرانندهٔ کرکس اندر نبرد *

*فزاینده باد آوردگاه * فشانندهٔ خون زابر سیاه *

*گراینده تاج و زرین کمر * نشانندهٔ شاه بر تخت زر *

*بمردی هنر در هنر ساخته * سرش از هنرها برافراخته *

*چو سام نریمان که کار زار * بمردی نه هست و نباشد سوار *

*من او را بسان یکی بنده ام * بمهرش روان و دل آگنده ام *

*ز مادر بزادم بدان سان که دید * ز گردون بمن بر ستم ها رسید *

*پدر بود در ناز خز و پرند * مرا برده سیمرغ در کوه هند *

*مرا خورد خون بود بر جای شیر * در آن آشیانه بسان اسیر *

*امیدم به سیمرغ مانده مدام * ولی مستمند و رخی زرد فام *

* چو بشنید از ایشان سپهبد سخن * بجوشید و رای نو افگند بن *
* که دانم کزین پس پژوهش کنید * بدین رای بر من نکوهش کنید *
* ولیکن هر انکو بود بدمنش * بباید شنیدن بسی سرزنش *
* مرا گر بدین ره نمایش کنید * وزین بند راه گشایش کنید *
* بجای شما آن کنم در جهان * که با کهتران کس نکرد از مهان *
* ز خوبی و نیکی و از راستی * زبد نا ورم در شما کاستی *
* همه موبدان پاسخ آراستند * همه کام و آرام او خواستند *
* که ما مر ترا اسر بسر بنده ایم * درین بس شگفتی فرو مانده ایم *
* که بود دست ازین کمتر و بیشتر * بزن پادشا را نگاهد هنر *
* ابا انکه مهراب ازان پایه نیست * بزرگست و کردی سبک مایه نیست *
* همانست کز کوهر اژدهاست * وگر چند بر تازیان پادشاست *
* اگر شاه را بد نگردد گمان * نباشد ازین ننگ بر دودمان *
* یکی نامه باید سوی پهلوان * چنان چون تو دانی بروشن روان *
* ترا خود خرد زان ما بیشتر * روان و گمانت باند یشه تر *
* مگر کو یکی نامه نزدیک شاه * فرستد کند رای او زو انگاه *
* منوچهر از رای سام سوار * بپردازد از ره بدین مایه کار *
* سپهبد نویسنده را پیش خواند * دل آگنده بود و سخن برفشاند *

نامه زال

*پدر یاد داور که چون مر مرا * بدو باز داد ایزد داورا *

*به پیمان چنین گفت پیش گروه * چو باز آوریدم ز البرز کوه *

*که هیچ آرزو بر دلت نگسلم * کنون اندر این بست بسته دلم *

*سواری بکردار آذر گشسپ * زکابل سوی سام شد بر سه اسپ *

*بفرمود گفت ار بماند یکی * نباید ترا دم زدن اندکی *

*بدیگر سبک اندر آو برو * بدینسان همی تاز تا پیش کو *

*فرستاده از پیش او باد گشت * بزیر اندرش چرمه پولاد گشت *

*چو نزدیکی گرگساران رسید * یکایک ز دورش سپهبد بدید *

*همی گشت گرد یکی کوهسار * چماننده یوز و صید و شکار *

*چنین گفت با غمگساران خویش * بدان کار دیده سواران خویش *

*که آمد سواری دمان کابلی * عنان چرمه زیر اندرش زابلی *

*فرستادهٔ زال باشد درست * از و آگهی جست باید نخست *

*ز دستان و ایران و از شهریار * همی کرد باید سخن خواستار *

*هم اندر زمان پیش او شد سوار * بدست اندرون نامهٔ نامدار *

*فرود آمد و خاک را بوسه داد * بسی از جهان آفرین کرد یاد *

*بپرسید و بستد از و نامه سام * فرستاده گفت آنچه بودش پیام *

*سپهدار بگشاد از ان نامه بند * فرود آمد از تیغ کوه بلند *

* نیازم بدان کو شکار آورد * ابا بچه ام در شمار آورد *

* همی پوست از باد بر من بسوخت * زمان تا زمان خاک چشمم بدوخت *

* همی خواندندی مرا پور سام * به اورنگ بد سام و من در کنام *

* چو یزدان چنین راند اندر بوش * بر این گونه پیش آوریدم روش *

* کس از داد یزدان نیابد گریغ * اگر چه بپرد بر آید بمیغ *

* سنان گر بدندان بخاید دلیر * بدرد ز آواز او چرم شیر *

* گرفتار فرمان یزدان بود * وگر چند دندانش سندان بود *

* یکی کار پیش آمدم دلشکن * که نتوان نمودنش بر انجمن *

* پدر گر دلیرست و نر اژدهاست * اگر بشنود راز کهتر رواست *

* من از دخت مهراب گریان شدم * چو بر آتش تیز بریان شدم *

* ستاره شب تیره یار منست * من آنم که دریا کنار منست *

* برنجی رسیدستم از خویشتن * که بر من بگرید همه انجمن *

* اگر چه دلم دید چندین ستم * نخواهم زدن جز بفرمانت دم *

* چه فرماید اکنون جهان پهلوان * گشایم ازین رنج و سختی میان *

* سپهبد شنید انچه موبد بگفت * که گوهر گشاده کند از نهفت *

* ز پیمان نگردد سپهبد پدر * بدین کار دستور باشد مگر *

* که من دخت مهراب را جفت خویش * کنم راستی را به آیین و کیش *

* ز اختر بجوئید و پاسخ دهید * سر خامه بر نقش فرخ نهید *
* ستاره‌شناسان بروز دراز * همی ز آسمان باز جستند راز *
* بدیدند با خنده پیش آمدند * که دو دشمن از بخت خویش آمدند *
* بسام نریمان ستاره شمر * چنین گفت کای گرد زرین کمر *
* ترا مژده از دخت مهراب و زال * که باشند با هم دو فرخ همال *
* ازین دو هنرمند پیلی ژیان * بیاید بمردی ببندد میان *
* جهانی ز پای اندر آرد به تیغ * نهد تخت شاه از بر پشت میغ *
* ببرد پی بدسگالان ز خاک * بروی زمین بر نماند مغاک *
* نه سگسار ماند نه مازندران * زمین را بشوید بگرز گران *
* ازو بیشتر بد بتوران رسد * همه نیکوئی زو بایران رسد *
* بخواب اندر آرد سر دردمند * ببندد در رنج و راه گزند *
* بدو باشد ایرانیان را امید * ازو پهلوان را خرام و نوید *
* پی بارهٔ کو چماند بجنگ * نماند برو روی جنگی پلنگ *
* چو پیلان جنگی و شیر ژیان * تبه گردد از گرز آن پهلوان *
* خنک پادشاهی که هنگام اوی * زمانه بشاهی برد نام اوی *
* چو بشنید گفتار اختر شناس * بخندید و پذرفت از ایشان سپاس *
* به بخشید شان بیکران زر و سیم * چه آرا آتش آمد بهنگام بیم *

* سخنهای دستان یکایک بخواند * بزد مرد و بر جای خامش بماند *

* پسندش نیامد چنان آرزوی * دگرگونه بایستش او را بخوی *

* چنین داد پاسخ که آمد پدید * سخن هرچه از گوهر او سزید *

* چو مرغ ژیان باشد آموزگار * چنین کام دل جوید از روزگار *

* ز نخچیر گاه سوی خانه باز * بدش اندر اندیشه آمد دراز *

* همی گفت اگر گویم این نیست رای * مکن داوری سوی دانش گرای *

* بر دادگر نیست و بر انجمن * نباشد پسندیده پیمان شکن *

* وگر گویم آری و کامت رواست * بپرداز دل را بدان کت هواست *

* ازین مرغ پرورده زان دیوزاد * چه گونه برآید چه باشد نژاد *

* سرش گشت از اندیشهٔ دل گران * نخفت و نه آسوده گشت اندران *

* سخن هرچه بر بنده دشوارتر * دلش خسته تر زان و تن زارتر *

* گشاده تر آن باشد اندر نهان * که فرمان دهد کردگار جهان *

* راز گفتن ستاره شناسان از احوال رستم *

* چو برخاست از خواب با موبدان * یکی انجمن کرد با بخردان *

* گشاد آن سخن بر ستاره شمر * که فرجام این بر چه آید بسر *

* دو گوهر چو آب و چو آتش بهم * برآمیختن باشد از بن ستم *

* همانا که باشد بروز شمار * فریدون و ضحاک را کارزار *

* نه شب خواب کرد و نه روز آرمید * نه می خورد و نه نیز رامش گزید *

* خبر یافتن سیندخت از حال زال *

* دلش گشته بد آرزومند جفت * نه هرچه گفتی ز رودابه گفت *

* میان سپهدار با سرو بن * زنی بود گوینده شیرین سخن *

* پیام آوریدی سوی پهلوان * هم از پهلوان سوی سرو روان *

* سپهدار دستان مر او را بخواند * سخن هرچه بشنید با او براند *

* بدو گفت نزدیک رودابه شو * بگویش که ای نیکدل ماه نو *

* سخن چون بتنگی و سختی رسید * فراخیش را زود بینی کلید *

* فرستاده باز آمد از پیش سام * ابا شادکامی و فرخ پیام *

* بسی گفت و بشنید وز داستان * سرانجام او گشت همداستان *

* سبک پاسخ نامه زن را سپرد * زن از پیش او رفت و نامه ببرد *

* بنزدیک رودابه آمد چو باد * بدین شادمانی ورا مژده داد *

* پری روی بر زن درم بر فشاند * بکرسی زر پیکرش بر نشاند *

* بداد اش بدان دایهٔ چاره گر * یکی دست جامه بران هر دو بر *

* یکی ساده معجر بند پیش آورید * شده تار و پود اندران ناپدید *

* همه پیکرش سرخ یاقوت و زر * شده زر همه ناپدید از گهر *

* یکی جفت پر مایه انگشتری * فروزنده چون بر فلک مشتری *

* فرستاده زال را پیش خواند * ز هرگونه با او سخنها براند *
* بگفتش که با او بخوبی بگوی * که این آرزو را ندید هیچ روی *
* ولیکن چو پیمان بدین بد نخست * بهانه نشاید به بید او جست *
* بیاسای اکنون تو پوشیده دار * بدان تا نماند کس از روزگار *
* من اینک بشبگیر ازین رزمگاه * سوی شهر ایران گذارم سپاه *
* بدان تا چه فرمایدم شهریار * چه آردش ازین کار پروردگار *
* فرستاده را داد چندین درم * بدو گفت بخره مزن هیچ دم *
* کسی کردش و خود براه ایستاد * سپاه و سپهبد ازان کار شاد *
* ببستند ازان کرکساران هزار * پیاده بزاری کشیدند خوار *
* دو بهره چو از تیره شب برگذشت * خروشش سواران برآمد ز دشت *
* همان نالهٔ کوس با کرنای * برآمد ز دهلیز پرده سرای *
* سپهبد بنزدیک ایران کشید * سپه را بنزد دهستان کشید *
* فرستاده آمد بنزدیک زال * ابا بخت پیروز و فرخنده فال *
* چو آمد بداد پیغام سام * همه حالها گفت با وی تمام *
* بگرفت آفرین زال بر کردگار * بدان بخشش و شادمان روزگار *
* درم داد و دینار درویش را * نوازنده شد مردم خویش را *
* بسی آفرین بر سپهبد داد سلام * بگوید ازان خوب دادن پیام *

نشب

* بیامد بجستش بر و در استی * همی دید ازو کژی و کاستی *
* چو آن جامه‌های گرانمایه دید * هم از دست رودابه پیرایه دید *
* برآشفت و یکسوی او را بدست * بپیچید و بر روی افگند پست *
* کشیدش زن چاره گر را بموی * بیاورد و افگند او را بروی *
* بخشم اندرون شد ازان زن همی * بخواری کشیدش بروی زمی *
* زنانی همی برد مویش کشان * بیفگند بر خاک چون بی نشان *
* بیفگند او را هم آنجا ببست * همی کوفت پای و همی زد بدست *
* وز آنجا بکاخ اندر آمد دژم * همی بود با درد و اندوه و غم *
* در کاخ بر خویشتن بر ببست * از اندیشه کان شد بکردار مست *
* بفرمود تا دخترش رفت پیش * همی دست برزد بر خسار خویش *
* دو گل را بدو نرگس آبدار * همی شست تا شد گلان تابدار *
* برودابه گفت ای گرانمایه ماه * چرا برگزیدی تو بر گاه چاه *
* چه ماند از نکو داشتن در جهان * که نه نمودمت آشکار و نهان *
* ستمگر چرا کشتی ای ماه روی * همه رازها پیش مادر بگوی *
* که این زن ز پیش که آید همی * بنزدت ز بهر چه آید همی *
* سخن بر چه سانست و این مرد کیست * که زیبای سر بند وانگشتریست *
* ز گنج بزرگ افسر تازیان * بما ماند بسیار سود و زیان *

* فرستاد نزدیک دستان سام * کسی داد با آن درود و پیام *
* زن از حجره رفت و بایوان رسید * نگه کرد سین دخت و او را بدید *
* پر اندیشه شد جان سین دخت از وی * به آواز گفت از کجائی بگوی *
* زن از بیم برگشت چون سندروس * بترسید و روی زمین داد بوس *
* بدو گفت سین دخت کای زشت روی * سخن بشنو و پاسخش را بگوی *
* زمان تا زمان پیش من بگذری * بحجره در آئی بمن ننگری *
* دل روشنم شد بتو بدگمان * نگوئی مرا تا کهی یا کمان *
* بدو گفت هستم یکی چاره جوی * همی نان فراز آرم از چند روی *
* بهای ز جامه ز پیرایه ها * فروشم ز مردم بود مایه ها *
* ردم من سوی خانهٔ مهتران * ز من جامه خرند و هم گوهران *
* بدین حجره رودابه پیرایه خواست * همان گوهران گرانمایه خواست *
* بیاوردمش افسری زرنگار * یکی حقه پر گوهر شاهوار *
* بدو گفت سین دخت بنمائیم * دل بسته ز اندیشه بگشائیم *
* سپردم برودابه گفت این دو چیز * فزون خواست اکنون بیارمش نیز *
* بها گفت بگذار بر چشم من * یکی آب بر زن برین خشم من *
* دوم گفت فردا دهم مادرمی * بها تا بیابم تو از من مجوی *
* همی گژ بدانست گفتار اوی * بیاراست دل را به پیکار اوی *

نهاد

* فرو ماند سیندخت ازین گفتگوی * * پسند آمدش زال را جفت اوی *

* چنین داد پاسخ که این خرد نیست * * چو دستان ز پرمایگان کرد نیست *

* بزرگست و پور جهان پهلوان * * هشیوار و بارای و روشن روان *

* هنرها همه هست و آهو یکی * * که کرد و هنر پیش او اندکی *

* شود شاه گیتی بدین خشمناک * * برآرد ز کابل بخورشید خاک *

* نخواهد که از تخم ما بر زمین * * کسی پای خویش اندر آرد بزین *

* بزن گفت کای زیرک هوشیار * * چنین کن همیشه لبت بسته دار *

* مبادا لب تو بگفتار چاک * * سخن را هم اینجا فروکن بخاک *

* رها کرد زن را و بنواختش * * چنان کرد پیدا که نشناختش *

* چنان دید دخترش را در نهان * * کجا پند کس نشنود در جهان *

* برآمد ز تیمار و گریان بخفت * * همی پوست بر تنش گفتی بکفت *

* برآمد ز درگاه مهراب شاد * * گزو کرده بد زال بسیار یاد *

* گرانمایه سیندخت را خسته دید * * زخش پژمریده دل آشفته دید *

* بپرسید و گفتش چه بودت بگوی * * چرا پژمریدت دو گلبرگ روی *

* چنین پاسخش داد سیندخت باز * * که اندیشه اندر دلم شد دراز *

* ازین گنج آباد و این خواسته * * وزین تازی اسپان آراسته *

* ازین کاخ اباد و این بوستان * * ازین کامگاری دل دوستان *

* بدین نام بد داد خواهی بباد * * چو من زاده ام دخت هرگز مزاد *

* زمین دید رودابه و پشت پای * * فرو ماند از شرم مادر بجای *

* فرو ریخت از دیدگان آب مهر * * بخون دو نرگس بیاراست چهر *

* بمادر چنین گفت کای پر خرد * * همی مهر جان مرا بشکرد *

* مرا مام من گر نزادی ز بن * * نرفتی ز من نیک یا بد سخن *

* سپهبد که دستان بکابل بماند * * چنین مهر اویم بر آتش نشاند *

* چنان تنگ شد بر دل من جهان * * که گریان شدم آشکار و نهان *

* نخواهم بدن زنده بی روی اوی * * جهانم نیرزد بیک موی اوی *

* بدان کو مرا دید و با من نشست * * به پیمان گرفتیم دستش بدست *

* بجز از دیدنی چیز دیگر نرفت * * میان من و او خود آتش بتفت *

* فرستاده شد نزد سام بزرگ * * فرستاد پاسخ بزال سترگ *

* زمانی بپیچید و رنجور بود * * سخنهای بایسته گفت و شنود *

* سرانجام او گشت همداستان * * بپرسید از موبد باستان *

* بدین کار گشته زناژندران * * ابا خویش و پیوند نام آوران *

* فرستاده را داد بسیار چیز * * شنیدم همه پاسخ سام نیز *

* بدست همین زن که گندیش موی * * زدی بر زمین و کشیدی بروی *

* فرستاده آورندهٔ نامه بود * * مرا پاسخ نامه این جامه بود *

* که گردون نه از انسان همی نگذرد * * که ما را همی باید ای پرخرد *

* خبر یافتن مهراب از حال زال و رودابه *

* چنان دان که رودابه را پور سام * * نهانی نهادست هر گونه دام *

* ببرد است روشن دل او ز راه * * یکی چاره مان کرد باید نگاه *

* بسی دادمش پند و سودی نکرد * * دلش خیره بینم همی روی زرد *

* دلش پر غم و درد بینم همی * * لبش را دم سرد بینم همی *

* چو بشنید مهراب بر پای جست * * نهاد از بر دسته تیغ دست *

* تنش گشت لرزان و رخ لاجورد * * پر از خون جگر لب پر از باد سرد *

* همی گفت رودابه را رود خون * * بریزم بروی زمین خود کنون *

* چو آن دید سیندخت بر پای جست * * کمر کرد بر گرد گاهش دو دست *

* چنین گفت کز کهتر اکنون یکی * * سخن بشنو و گوش دار اندکی *

* وزان پس همان کن که رای آیدت * * روان و خرد رهنمای آیدت *

* بپیچید و انداخت او را ز دست * * خروشی بر آورد چون پیل مست *

* همی گفت چون دختر آمد پدید * * ببایستش اندر زمان سر برید *

* نکشتم نرفتم به راه نیا * * کنون ساخت بر من چنین کیمیا *

* پسر کو ز راه پدر بگذرد * * دلیرش ز پشت پدر نشمرد *

* بیا داستان زد بر این بر پلنگ * * بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ *

* وزین زیرکان سپهبد پرست * وزین تاج وآین خسروانی نشست *

* وزین چهرهٔ وسرو بالای ما * وزین نام وآین دانش ورای ما *

* بدین آبداری واین راستی * زمان تا زمان آیدش کاستی *

* به ناکام باید بدشمن سپرد * همه رنج ما باد باید شمرد *

* یکی تنگ صندوق از آن بهر ماست * درختی که تریاک او زهر ماست *

* بکشتیم وداد یم آبش برنج * برآورد بختم از برش تاج وگنج *

* چو برشد بخورشید وشد سایه دار * بخاک اندر آمد سر مایه دار *

* برانیست انجام وفرجام ما * ندانم کجا باشد آرام ما *

* بر مینودخت سهراب گفت این سخن * نوآوردی و نو بکردی کهن *

* سرای سپنجی بدینسان بود * یکی خوار ودیگر تن آسان بود *

* یکی اندر آید دگر بگذرد * که دیدی که چرخش همی نشمرد *

* بتنگیٔ دل غم نگردد بدر * برین نیست پیکار با دادگر *

* بدو گفت سیندخت کین داستان * بروی دگر برنهد راستان *

* چگونه توان کرد از تو نهان * چنین راز واین کارهای گران *

* خرد یافته موبد نیکبخت * بفرزند زد داستان درخت *

* زدم داستان تا زراه خرد * سپهبد بگفتار من بنگرد *

* فرو برد سر سرو را داد خم * بنرگس گل سرخ را داد نم *

که

* اگر باشد این نیست کاری شگفت * * که چندین بد اندیشه باید گرفت *

* فریدون بسرو یمن گشت شاد * * جهان جوی دستان همین دیده داد *

* که از آتش و آب و از باد و خاک * * شود تیره روی زمین تابناک *

* بسین دخت بسپرد مهراب گوش * * دلی پر ز کینه سری پر ز جوش *

* بیاورد پس پاسخ نامه پیش * * ورا گفت خوش کن از این کام خویش *

* چرا آنکه که بیگانه شد خویش تو * * بشد تیره رای بداندیش تو *

* بسین دخت فرمود پس نامدار * * که رودابه را ایزو پیش من آر *

* بترسید سین دخت ازان شیرمرد * * که رودابه را اندر آرد بگرد *

* وزان چون بهشت برین گلستان * * بگرد و تهی روی کابلستان *

* بدو گفت پیمانت خواهم نخست * * که او را بیازاری تن تندرست *

* بگی سخت پیمان ستد زو نخست * * بچاره دلش را از کینه بشست *

* زبان داد سین دخت را نامجوی * * که رودابه را بد نیارد بروی *

* بدو گفت بنگر که شاه زمین * * مرا از ما کند زین سخن پر ز کین *

* نماند بر و بوم نه نام و باب * * شود پست رودابهٔ و رود آب *

* چو بشنید سین دخت سر پیش اوی * * فرو برد و بر خاک بنهاد روی *

* برون آمد پر از خنده لب * * گشاده رخ روزگون زیر شب *

* همی مژده دادش که جنگی پلنگ * * ز گور ژیان کرد کوتاه چنگ *

* مرا کارزار است گفت آرزوی * پدر از نیایم چنین داشت خوی *
* نشان پدر باید اندر پسر * روانبود ار کمتر آرد هنر *
* همم بیم جانست و هم جای ننگ * چرا باز داری سرم را ز جنگ *
* اگر سام یل با منوچهر شاه * بیایند بر ما یکی دستگاه *
* ز کابل بر آید بخورشید دود * نه آباد ماند نه کشت و درود *
* چنین گفت سیندخت با مرزبان * که این در مگردان بخیره زبان *
* که این آگهی یافت سام سوار * بدل ترس و تیمار و تنگی مدار *
* وی از گرگساران بدین گشت باز * گشاده شدست این سخن نیست راز *
* چنین گفت مهراب کای ماه روی * سخن هیچ با من بکژی مگوی *
* چنین خود کی اندر خورد با خرد * که هر خاک را باد فرمان برد *
* مرا نیستی دل برین دردمند * اگر ایمنی یافتی از گزند *
* ز زال گرانمایه داماد به * نباشد همی داند از که و مه *
* که باشد که پیوند سام سوار * نخواهد ز اهواز تا قندهار *
* بدو گفت سیندخت کای سرفراز * بگفتار کژی مبادم نیاز *
* گزند تو پیدا گزند منست * دل دردمند تو بند منست *
* چنین است وایدر دلم شد درست * همین بدگمانی مرا از نخست *
* گر آن گونه دیدی مرا دردناک * بغم خفته شادی ز دل رفته پاک *

* پس آگاهی آمد بشاه بزرگ * ز مهراب و دستان سام سترگ *
* ز پیوند مهراب و از مهر زال * وزان هر دو آزادهٔ ناهمال *
* سخن رفت هر گونه با موبدان * به پیش سرافراز شاه جهان *
* چنین گفت با بخردان شهریار * که بر ما شود زین دژم روزگار *
* چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ * برون آوریدم برای و بجنگ *
* فریدون ز ضحاک گیتی بشست * که مهراب کابل ز تخمش برست *
* نباید که بر خیره از عشق زال * نهال سرافگنده گردد همال *
* چو از دخت مهراب و از پور سام * بر آید یکی تیغ تیز از نیام *
* بیکسو نه از گوهر ما بود * چو تریاک با زهر همتا بود *
* وگر تاب گیرد سوی مادرش * ز گفت بد آگنده گردد سرش *
* کند شهر ایران پر آشوب و رنج * بدو باز گردد مگر تاج و گنج *
* بکوشید تا این چه رای آورم * که این داستارا بجای آورم *
* نباید که این کار گردد دراز * بخشم اندر آید سر سرفراز *
* کنون این سخن را چه پاسخ دهید * بکوشید تا رای فرخ نهید *
* چو آن سرفرازان با آبروی * شنیدند از آن گونه گفتار اوی *
* همه موبدان آفرین خواندند * ورا خسرو پاک دین خواندند *
* بگفتند کز ما تو داناتری * بها بستنیها توانا تری *

بدادار دارنده مهراب کرد * یکی سخت سوگند و ناکام برد

که نازارد او را کسی یکتا موی * ز تو سرو سیمین بر ماه روی

کنون زود پیرایه بگشای و روی * به پیش پدر شو بزاری بموی

بدو گفت رودابه پیرایه چیست * بجای سر مایه بی مایه کیست

روان مرا پور سام است جفت * چرا آشکارا بباید نهفت

به پیش پدر شد چو خورشید شرق * بیاقوت و زر اندرون گشته غرق

بهشتی بد آراسته پر نگار * چو خورشید تابان بخرم بهار

پدر چون ورا دید خیره بماند * جهان آفرین را نهانی بخواند

بدو گفت کای شسته مغز از خرد * ز پرگوهران این کی اندر خورد

که با اهرمن جفت گردد پری * که نه تاج بادت نه انگشتری

گر از دشت قحطان یکی مارگیر * شود مغ ببایدش کشتن بتیر

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت * ز شرم پدر روی را بر فروخت

سیه مژه بر نرگسان دژم * فرو خوابنید و نزد هیچ دم

پدر [illegible] پر ز خشم و سر پر ز جنگ * همی گشت غران بسان پلنگ

سوی [illegible] شد دخت دل شده * رخان معصفر بخون آزده

بیزدان گرفتند هر دو پناه * همان دخت و مام با دستگاه

آگاهی یافتن منوچهر شاه از حال زال

* بشادی بسر آمد شب دیریاز * چو خورشید رخشنده بگشاد راز *

* خروشش تبیره برآمد ز در * چو زنگاو ز بر آورد پر *

* سوی بارگاه منوچهر شاه * بفرمان او برگرفتند راه *

* منوچهر چون یافت زو آگهی * بیاراست دیهیم شاهنشهی *

* ز ساری و آمل برآمد خروش * چو دریای جوشان برآورد جوش *

* برفتند انگاه رو بین وران * ابا جوشن و خشتهای گران *

* سپاهی که از کوه تا کوه مرد * سپر در سپر بافته سرخ و زرد *

* ابا کوس و با نای و رویینه صنج * ابا تازی اسپان و پیلان گنج *

* از آن گونه لشکر پذیره شدند * جهان با درفش و تبیره شدند *

* آمدن سام نزد منوچهر شاه *

* چو آمد بنزدیکی بارگاه * پیاده شد و راه بگشاد شاه *

* چو شاه جهاندار بنمود روی * زمین را ببوسید و شد پیش اوی *

* منوچهر برخاست از تخت عاج * ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج *

* بر خویشش بر تخت بنشاندش * چنان چون سزا بود بنواختش *

* پس از کرکساران و مازندران * وز آن نره دیوان و جنگ آوران *

* بپرسید بسیار و تیمار خورد * سپهبد سخن یک بیک یاد کرد *

* که شادان بزی شاه تا جاودان * ز جان تو کوته بد بدگمان *

* گمان کن کجا با خسرو درخورد * دل از دهر او فر و بشکرد *

* چو بشنید ازیشان گرانمایه شاه * سرانجام آن را همی جست راه *

* بفرمود تا نوذر آمد به پیش * ابا ویژگان و بزرگان خویش *

* بدو گفت رو پیش سام سوار * بپرسش که چون رستی از کارزار *

* چو دیدی بگویش کزینسو گرای * ز نزدیک ما کن سوی خانه رای *

* بنگاه برخاست فرزند شاه * ابا ویژگان سر نهاده براه *

* سوی سام نیرم نهادند روی * ابا ژنده پیلان پرخاشجوی *

* چو زین کار سام یل آگاه شد * پذیره سوی پور کی شاه شد *

* همه نامداران پذیره شدند * ابا ژنده پیل و تبیره شدند *

* رسیدند پس پیش سام سوار * بزرگان ابا نوذر نامدار *

* به پرسش گرفتند با یکدگر * ردان و بزرگان پرخاشخر *

* ازان پس نشستند در مرغزار * سخن گفته آمد ز هر خواستار *

* پیام پدر شاه نوذر بداد * بدیدار او سام یل گشت شاد *

* چنین داد پاسخ که فرمان کنم * ز دیدار او رامش جان کنم *

* بدند اندران روز مهمان سام * بدیدار سام آن گره شادکام *

* نهادند خوان و گرفتند جام * نخست از منوچهر بردند نام *

* پس از نوذر و سام و هر مهتری * گرفتند شادی ز هر کشوری *

بشادی

* چنان برخروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین *

* دل آمد سپه را همه باز جای * سراسر سوی رزم کردند رای *

* چو بشنید کاکوی آواز من * همان زخم کوپال سرباز من *

* بیامد بنزدیک من رزم‌ساز * چو پیل ژیان با کمند دراز *

* مرا خواست کارد به خم کمند * چو دیدم خمیدم ز راه گزند *

* کمان کیانی گرفتم بچنگ * به پیکان پولاد و تیر خدنگ *

* عقاب تگاور برانگیختم * چو آتش برو تیر می‌ریختم *

* کمانم چنان بد بسندان سرش * که شد دوخته مغز با مغفرش *

* بنگه کردم از گرد چون پیل مست * برآمد یکی تیغ هندی بدست *

* چنان آمدم شهریارا گمان * که کوه از نهار خواهد بجان *

* وی اندر شتاب و من اندر درنگ * همی جستمش تا کی آید بچنگ *

* چو آمد برم مرد جنگی فراز * من از جوره چنگال کردم دراز *

* به پیروزی دولت پادشاه * بنام جهان داور هور و ماه *

* گرفتم کمربند مرد دلیر * ز زین برگرفتم بکردار شیر *

* بخاکش فکندم چو پیل ژیان * زدم تیغ هندی ورا بر میان *

* چو افکنده شد شاه ازان کوه خوار * سپه روی برگاشت از کارزار *

* نشیب و فراز و بیابان و کوه * بهر سو شد انجمن هر گروه *

* برفتم دران شهر دیوان نر * چه دیوان که شیران پرخاشخر *

* که از تازی اسپان تکاور تراند * ز گردان ایران دلاور تراند *

* سپاهی که سگسار خوانندشان * پلنگان جنگی گمانندشان *

* ز من چون بدیشان رسید آگهی * از آواز من مغزشان شد تهی *

* بشهر اندرون نعره برداشتند * وزان پس همه شهر بگذاشتند *

* سپاهی گران کوه تا کوه مرز * که پیدا نبد روز روشن ز گرد *

* همه پیش من جنگ جوی آمدند * چنان خیره و پویه پوی آمدند *

* زمین جنب جنبان شد و روز تار * پس اندر فراز آمد و پیش غار *

* برافتاد ترس اندرین لشکرم * ندیدم که تیمار آن چون خورم *

* همی صد منی گرز برداشتم * سپاهم بدان مرز بگذاشتم *

* همی رفتم و کوفتم مغزشان * تهی گشت از هیبتم مغزشان *

* نبیره جهاندار سلم سترگ * به پیش اندر آمد بکردار گرگ *

* جهان جوی را نام کاکوی بود * یکی سرو بالا نکو روی بود *

* ز مادر هم از تخم ضحاک بود * سرسرکشان پیش او خاک بود *

* سپاهش بکردار مور و ملخ * نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ *

* چو برخاست زان لشکرش گرد * رخ نامداران ما گشت زرد *

* من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم *

چنان

سر از تن جدا کن زمین را بشوی *ز پیوند ضحاک و خویشان اوی*

بدو شاه چون خشم و تیزی نمود *نیارست آنگه سخن بر فزود*

چنین داد پاسخ که ایدون کنم *که کین از دل شاه بیرون کنم*

ببوسید تخت و بمالید روی *بر آن نامور مهر و انگشت اوی*

سوی خانه بنهاد سر با سپاه *بر آن بادپایان پوینده راه*

خبر یافتن مهراب

و زال از قهر منوچهر

به مهراب و دستان رسید این سخن *که شاه و سپهبد فگندند بن*

بر آمد به شهر کابل بجوش *وز ایوان مهراب برشد خروش*

چو سیندخت و مهراب و روذابه نیز *بنومید گشتند از جان و چیز*

خروشان ز کابل همی رفت زال *فرو هشته لنج و بر آورده یال*

همیگفت اگر اژدهای دژم *بیاید که گیتی بسوزد بدم*

چو کابلستان را بخواهد بسود *نخستین سر من بباید درود*

به پیش پدر شد پر از خون جگر *پر اندیشه دل پر ز گفتار سر*

چو آگاهی آمد به سام دلیر *که آمد ز ره بچهٔ نره شیر*

همه لشکر از جای برخاستند *درفش فریدون بیاراستند*

پذیره شدن با تبیره شدند *سپاه و سپهبد پذیره شدند*

* سوار و پیاده دو ره سی هزار * * فکنده پدید آمد اندر شمار *
* سپاهی و شهری و جنگی سوار * * همانا که بودند سه صد هزار *
* گرفتار گشتند ازان سروران * * ده و دو هزاری ز نام آوران *
* چه سنجد بد اندیش با تخت تو * * به پیش پرستندهٔ تخت تو *
* چو بشنید گفتار سالار شاه * * برافراخت تا ماه فرخ کلاه *
* چو روز از شب آمد بکوشش ستوه * * ستوهی گرفته فزو شد بکوه *
* می و مجلس آراست شد شادمان * * جهان پاک دید از بد بدگمان *
* بیک بار کوتاه کردند شب * * بیار سپهبد گشادند لب *
* چو شب روز شد پردهٔ بارگاه * * گشادند و دادند زی شاه راه *
* بیامد سپهدار سام سترگ * * بنزد منوچهر شاه بزرگ *
* بشاه آفرین کرد آن بی همال * * همیخواست گفتن ز مهراب و زال *
* که شاه جهان پیش تر بر گرفت * * سخن را بروی دژم بر گرفت *
* چنین گفت با سام شاه جهان * * کز ایدر برو با گزیده مهان *
* بهندوستان اندر آتش فروز * * همه کاخ مهراب و کابل بسوز *
* نباید که او یابد از تو رها * * که او مانده از تخمهٔ اژدها *
* زمان تا زمان زو بر آید خروش * * شود رام گیتی پر از جنگ و جوش *
* هر آن کس که پیوستهٔ او بود * * بزرگان که دل بستهٔ او بود *

* کجا دیزهٔ تو چمد روز جنگ * * شتاب آید اندر سپاه درنگ *

* سپهری کجا باد گرز تو دید * * همانا ستاره ضیا ر کشید *

* زمین سر بسر سبز باد از تو * * روان و خرد گشت بنیاد تو *

* همه مردم از داد تو شادمان * * ز تو داد یابد زمین و زمان *

* مگر من ز داد تو بی بهره ام * * وگرچه به پیوند تو شهره ام *

* یکی مرغ پرورده ام خاک خورد * * ز گیتی مرا نیست کس هم نبرد *

* ندانم همی خویشتن را گناه * * که بر من کسی را بد هست راه *

* مگر آنکه سام یل استم پدر * * اگر نیست با این نژادم هنر *

* ز مادر بزادم برانداختن * * بکوه اندرون جایگه ساختن *

* فگندی به تیمار زاینده را * * به آتش سپردی فزاینده را *

* نگهواره دیدم نه پستان شیر * * نه از هیچ خویشی مرا بود ویر *

* بپروردی باکوه و بیفکندیم * * دل از ناز و آرام برکندیم *

* ترا با جهان آفرین ست جنگ * * که از چه سپید و سیا هست رنگ *

* کنون کم جهان آفرین پرورید * * به چشم خدائی به من بنگرید *

* هنر هست و مردی و تیغ یلی * * یکی باره چون اژدر کابلی *

* ابا تخت و با گنج و گرز گران * * ابا رای و با مهر و تاج سران *

* نشستم به کابل به فرمان تو * * نگهداشتم رای و پیمان تو *

* همه پشت پیلان بر نگین درفش * بیاراسته سرخ و زرد و بنفش *

* چو دستان پدید آمد از دور سام * برانگیخت بالای زرین ستام *

* چو روی پدر دید دستان سام * پیاده شد از اسب و بگذارد گام *

* بزرگان پیاده شدند از دو روی * پر سالار خواه و چه دیهیم جوی *

* زمین را ببوسید زال دلیر * سخن گفت با او پدر نیز دیر *

* نشست از بر تازی اسب سمند * چو زرین درخشنده کوه بلند *

* بزرگان همه پیش اوی آمدند * به تیمار و با گفت و گوی آمدند *

* که آزرده گشتست از تو پدر * یکی پوزش آور مکش هیچ سر *

* چنین داد پاسخ که زین باک نیست * مرا نیز مرجای خون خاک نیست *

* پدر گر به مغز اندر آرد خرد * تماناسخن بر سخن نگذرد *

* مگر تازیان را برانند به خشم * پس از شرم آب اندر آرد به چشم *

* چنین تا بدرگاه سام آمدند * گشاده دل و شادکام آمدند *

* فرود آمد از اسپ سام سوار * هم اندر زمان زال را داد بار *

* چو زال اندر آمد به پیش پدر * زمین را ببوسید و گسترد فر *

* یکی آفرین کرد بر سام گرد * وز آب دو نرگس همی گل سترد *

* که بیدار دل پهلوان شاد باد * روانش پرستنده داد باد *

* ز تیغ تو الماس بریان شود * زمین روز جنگ تو گریان شود *

کجا

*چو بینند هنرها و دیدار تو * بجوید جهان داد و آزار تو *

*سخن هرچه باید بیاد آوریم * روان و دلش سوی داد آوریم *

*اگر یار باشد جهاندار ما * بکام تو گردد همه کار ما *

*بیازو کند شیر همواره کار * هر آنجا که او شد بیابد شکار *

*مگر خود بکام تو گردد سخن * بدین گونه باشد ز سر تا به بن *

*نویسنده را پیش بنشاندند * ز هر در فراوان سخن راندند *

نامهٔ سام بنزد منوچهر و حال زال باز نمودن

*سر نامه کرد آفرین خدای * کجا هست و باشد همیشه بجای *

*ازو هست نیک و بد و هست و نیست * همه بندگانیم و ایزد یکی است *

*هران چیز کو خواست اندر بوش * برآن ست چرخ روان را روش *

*خداوند کیوان و خورشید و ماه * وزو آفرین بر منوچهر شاه *

*برزم اندرون زهر تریاک سوز * به بزم اندرون ماه گیتی فروز *

*گراینده گرز و گشاینده شهر * ز شادی بهر کس رساننده بهر *

*کشنده درفش فریدون بجنگ * کشنده سرافراز جنگی پلنگ *

*ز باد و بوس تو کوه بلند * شود خاک نعل سر افشان سمند *

*جهان از دل پاک پاکیزه کیش * به آبشخور آری همی گرگ و میش *

*یکی بنده ام من رسیده بجای * بدو شست سال اندر آورده پای *

* تو گفتی که بهر کرینا زارمت * * درختی که کشتی بباز آرمت *
* ز ماژندران بد بد این ساختی * * هم از کرکساران بدین تاختی *
* که ویران کنی کاخ آباد من * * چنین دادخواهی همی داد من *
* من اینک به پیش تو استاده ام * * تن زنده خشم ترا داده ام *
* باره میانم بدو نیمه کن * * ز کابل مپیمای با من سخن *
* که مهراب و کابل به فرمان تست * * به پیمان تو نیستش رای سست *
* چه کرد او گناه و چه دیدی ازوی * * که نزدش به کینه نهادی تو روی *
* دگر آنکه گفتی که بر کام تو * * کنم شهره اندر جهان نام تو *
* بکن هر چه خواهی که فرمان تراست * * بکابل گزندی بود مر مراست *
* سپهبد چو بشنید گفتار زال * * برافراخت گوش و فرو برد یال *
* بدو گفت آری همین ست راست * * زبانت بدین راستی بر گواست *
* همه کار من با تو بیداد بود * * دل دشمنان بر تو بر شاد بود *
* ز من آرزو خود همی خواستی * * به تنگی دل از جای برخاستی *
* بپاسخ چنین گفت سام دلیر * * که آرام گیرای یل نره شیر *
* مشو تیز تا چاره کار تو * * بسازم کنم تیز بازار تو *
* یکی نامه فرمایم اکنون بشاه * * بدست تو ای پر هنر نیکخواه *
* مگر شهریار اندرین داستان * * براه آید از کینه باستان *

* مرا گو دید زود هرگان شنید * که بر آرد یا کر ز خواهم کشید *

* رسیدمش دیدم چو کوهی بلند * کشان موی سر بر زمین چون کمند *

* زبانش بسان درختی سیاه * ز فر باز کرده فکنده براه *

* چو دو آبگیرش پر از خون دو چشم * مرا دید و غرید و آمد به خشم *

* گمانی چنان بردم ای شهریار * که دارد مگر آتشش اندر کنار *

* جهان پیش چشمم چو دریا نمود * با بر سیه بر شده تیره دود *

* ز بانگش بلرزید روی زمین * ز زهرش زمین شد چو دریای چین *

* برو بر زدم بانگ برسان شیر * چنان چون بود کار مرد دلیر *

* یکی تیر الماس پیکان خدنگ * بچرخ اندرون راندم بیدرنگ *

* بسوی زفر کردم آن تیر رام * بدان تا بدوزم زبانش بکام *

* چو شد دوخته یک کران از دهانش * بماند از شگفتی برون زبانش *

* هم اندر زمان دیگری همچنان * زدم بر دهانش بپیچید ازان *

* سه دیگر زدم بر میان زفرش * برآمد همی جوش خون از جگرش *

* چو تنگ اندر آورد با من زمین * برآهیختم آن گاوسر گرز کین *

* به نیروی یزدان و کیهان خدای * برانگیختم پیل تن را ز جای *

* زدم بر سر پیش گرزهٔ گاو چهر * برو کوه بارید گفتی سپهر *

* شکستم سرش چون سر زنده پیل * فرو ریخت زو زهر چون رود نیل *

* همی گرد کافور گیرد سرم * چنین داد خورشید و ماه افسرم *
* به بستم میان یلی بنده وار * ابا جادوان ساختم کارزار *
* عنان پیچ گرد افکن و گرز دار * چو من کس ندیده به گیتی سوار *
* بشد آب گردان مازندران * چو من دست بردم بگرز گران *
* زمن گر نبودی به گیتی نشان * برآورده گردن ز گردنکشان *
* چنان اژدها کو ز رود کشف * برون آمد و کرد گیتی چو کف *
* زمین شهر تا شهر بالای اوی * همان کوه تا کوه پهنای اوی *
* جهان را ازو بود دل پر هراس * همیداشتندی شب و روز پاس *
* هوا پاک دیدم ز پرندگان * همان روی گیتی ز درندگان *
* ز تفش همی پر کرکس بسوخت * زمین زیر زهرش همی بر فروخت *
* نهنگ دژم برکشیدی ز آب * همان از هوا تیز پران عقاب *
* زمین گشت بی مردم و چارپای * جهان جمله او را سپردند جای *
* چو دیدم که اندر جهان کس نبود * که با او همی دست یارست سود *
* بزور جهاندار یزدان پاک * بینگندم از دل همه ترس و باک *
* میان را ببستم بنام بلند * نشستم بر آن پیل پیکر سمند *
* بزین اندرون گرزه گاوسر * بیازو کمان و بگردن سپر *
* برفتم بسان نهنگ دژم * مرا تیز چنگ و ورا تیز دم *

* سپردیم نوبت کنون زال را * * که [illegible] دمگوپال را *
* چو من گردم از دشمنان کم کند * * هنرهای او دولت خرم کند *
* یکی آرزو دارد اندر نهان * * بباید بنزد شاه جهان *
* یکی آرزو کان به یزدان نکوست * * کجا بی‌گوی زیر فرمان اوست *
* نکردیم بی‌رای شاه بزرگ * * که بنده نباید که باشد سترگ *
* همانا که با زال پیمان من * * شنیده است شاه جهانبان من *
* که با او بکردم میان گروه * * چو آوردمش باز از البرز کوه *
* که از رای او سر نپیچم بهیچ * * در این روزها کرد زی من بسیچ *
* بر پیش من آمد از خون روان * * همی چاک چاک آمدش زاستخوان *
* مرا گفت بر دار آمل کنی * * سزاتر که آهنگ کابل کنی *
* چو پرورده مرغ باشد بکوه * * نکشته بدو راز میان گروه *
* چنان ماه بیند به کابلستان * * چو سرو سهی برسرش گلستان *
* چو دیوانه گردد نباشد شگفت * * ازو شاه را کین نباید گرفت *
* کنون رنج مهرش بجائی رسید * * که بخشایش آرد هر آنکس که دید *
* ز بس درد کو خورد بر بی‌گناه * * چنان رفت پیمان که بشنید شاه *
* گسی کردمش دل شده مستمند * * چو آید بنزدیک تخت بلند *
* همان کن که با مهتری در خورد * * [illegible] نباید خرد *

* بزخمی چنان شد که دیگر نخاست * ز مغزش زمین گشت با کوه راست *

* کشف رود پر خون و زرداب گشت * زمین جای آرامش و خواب گشت *

* همه کوهساران پر از مرد و زن * همی آفرین خواندندی بمن *

* جهانی بران جنگ نظاره بود * که آن اژدها زشت پتیاره بود *

* مرا سام یک زخم از آن خواندند * جهانی بمن گوهر افشاندند *

* چو زو باز گشتم تن روشنم * برهنه شد از نامور جوشنم *

* فرو ریخت از باره برگستوان * وزان دست هرچند رانم زبان *

* بران بوم تا سالیان بر بود * جز از سوخته خاک خاور نبود *

* گر از جنگ دیوان بگویم باز * ز گفتار آن نامه گردد دراز *

* چنین و جز این هرچه بودیم رای * سر اندر آوردمی زیر پای *

* کجا من بجنبیدمی چارپای * بپرداختی شیر درنده جای *

* کنون چند سالست تا پشت زین * مرا تختگاه است و اسپم زمین *

* همه گرگساران و مازندران * بنو راست کردم بگرز گران *

* نکردم زمانی بر و بوم یاد * ترا خواستم نیز پیروز و شاد *

* کنون این برافراخته یال من * همان زخم کوبنده کوپال من *

* بدانسان که بوده نماند همی * بر و گردگاهم خماند همی *

* کمندم بینداخت از دست شست * زمانه مرا باز گونه ببست *

بسپردیم

* بر کابل کر با خانم یار د نخیسد * * مران زخم کز دشمن که یار د چشید *

* چو بشنید سیندخت بیهش نشست * * دل چاره جو اندر اندیشه بست *

* یکی چاره آورد از دل بجای * * که او زر رست بدین بد بند پیرورای *

* وزان پس روان دست کرده بکش * * بیامد بر شاه خورشید فش *

* بدو گفت بشنو ز من یک سخن * * وزان پس بهرآنچت بود رای کن *

* ترا خواسته گر ز بهر تن است * * ببخش ار بدان کین شب آبستن است *

* اگر چند باشد شب دیر یاز * * برو تیرگی هم نماند دراز *

* شود روز چون چشمه رخشان شود * * جهان چون نگین بدخشان شود *

* بدو گفت مهراب کز باستان * * مزن در میان یلان داستان *

* بگو آنچه دانی و با جان بکوش * * وگر چادر خون بتن بر بپوش *

* بدو گفت سیندخت کای سرفراز * * بود کت بخون نیاید نیاز *

* مرا رفت باید همی پیش سام * * کشیدن مرا این تیغ را از نیام *

* بگویم بدو آنچه گفتن سزد * * خرد خام گفتار را پزد *

* ز من رنج جان وز تو خواسته * * سپردن بمن گنج آراسته *

* بدو گفت مهراب گاینت کلید * * غم گنج و گوهر نباید کشید *

* پرستنده و اسب و تخت و کلاه * * بیارای و با خویشتن بر براه *

* مگر شهر کابل نسوزد بما * * چو پژمرده شد بر فروزد بها *

* به گیتی مرا خود همین ست و بس * * چه اندهگسار و چه فریادرس *
* سزد گر شهنشاه با فر و داد * * یکی کار این چاکر آرد بیاد *
* ز سام نریمان بشاه جهان * * هزار آفرین باد و هم بر مهان *
* چو نامه بنشتند و شد رای راست * * ستد زود دستان و بر پای خاست *
* چو خورشید سر سوی خاور نهاد * * شب از تیرگی تاج بر سر نهاد *
* نه خفت و نه بیاسود تا بامداد * * از اندیشه بر دل بیامدش یاد *
* چو آن جامهٔ شعر بفگند شب * * سپیده بخندید و بگشاد لب *
* بیامد بزین اندر آورد پای * * بر آمد خروشیدن کره نای *
* شب و روز نخورد بود و نخواب * * همی راند زاندوه دل پرشتاب *
* برفتند گردان با او براه * * دمان و دنان رخ سوی تخت گاه *
* چو شد زال فرخ ز زابلستان * * ببد سام یک زخم در کلستان *

* خشم گرفتن مهراب بر سیندخت *

* چو در کابل این داستان فاش گشت * * سر مرزبان پر ز پرخاش گشت *
* بر آشفت و سیندخت را پیش خواند * * همه خشم رودابه بر وی براند *
* بدو گفت کاکنون جز این رای نیست * * که با شاه گیتی مرا پای نیست *
* که آرمت با دخت ناپاک تن * * کشم زارتان بر سر انجمن *
* مگر شاه ایران از این خشم و کین * * برآساید و رام گردد زمین *

بکابل

* وزان ژنده پیلان هندی چهار * همه جامه و فرشش کرده بار *

* چو پردخت کار اندر آمد باسپ * چو گردی بکردار آذرگشسپ *

* یکی ترک رومی بسر بر نهاد * یکی باره زیر اندرش هم‌چو باد *

* بیامد گرازان بدرگاه سام * نه آواز داد و نه برگفت نام *

* بکارآگهان گفت تا ناگهان * بگویند با سرفراز جهان *

* که آمد فرستادهٔ کابلی * بنزد سپهبد یل زابلی *

* ز مهراب گرد آوریده پیام * بنزد سپهبد جهانگیر سام *

* آمدن سیندخت پیش سام نریمان *

* برسالت و ترتیب عروسی نمودن *

* بیامد بر سام یل پرده‌دار * بگفت و بفرمود تا داد بار *

* فرود آمد از اسپ سیندخت رفت * به پیش سپهبد خرامید تفت *

* زمین را ببوسید و کرد آفرین * ابر شاه و بر پهلوان زمین *

* نثار و پرستنده و اسپ و پیل * رده برکشیده ز در تا دو میل *

* یکایک همه پیش سام آورید * سر پهلوان خیره شد کان بدید *

* پر اندیشه بنشست بر سان مست * بکش کرده دست و سر افکنده پست *

* که جائی که مایه چندین بود * فرستادن زن چه آئین بود *

* فرو برد سر یکدم و دم نزد * همی رای ابر بیش و بر کم نزد *

* چنین گفت سیندخت با نامدار * بجای روان خواسته خوار دار *

* نباید که چون من شوم چاره جوی * تو رودابه را سختی آری بروی *

* مرا در جهان اندُه جان اوست * کنون با توام روز پیمان اوست *

* ندارم همی اندُه خویشتن * از و بیست این درد و اندوه من *

* یکی سخت پیمان ستد زو نخست * پس آنگه بمردی ره چاره جست *

* بیاراست تن را بدیبای زر * بدرّ و بیاقوت پرمایه سر *

* پس از گنج مهراب بهر نثار * برون برد دینار سیصد هزار *

* ده اسب گرانمایه با ساز زر * پرستنده پنجه بزرین کمر *

* بسیمین ستام آوریدند سی * از اسبان تازی و از پارسی *

* ابا طوق زرین پرستنده شست * یکی جام زر هر یکی را بدست *

* پر از مشک و کافور و یاقوت و زر * یکی پر شراب و یکی پر شکر *

* چهل تخت دیبای پیکر بزر * طرازش همه گونه گونه گهر *

* بزرین و سیمین دو صد تیغ هند * همه تیغ زهر آب داده پرند *

* صد اشتر همه ماده و سرخ موی * صد اشتر همه بارکش راه جوی *

* یکی تاج پرگوهر شاهوار * ابا طوق و با یاره و گوشوار *

* بسان سپهری یکی تخت زر * برو بافته چندگونه گهر *

* ورش خسروی شست پهنای او * چو سه صد فزون بود بالای *

وزان

* سر بی‌گناهان کابل چه کرد * * کجا اندر آورد باید بگرد *
* پرستندهٔ خاک پای تو اند * * همه زنده یکسر برای تو اند *
* از آن ترس کو هوش و زور آفرید * * درخشنده ناهید و هور آفرید *
* نباید چنین کارش از تو پسند * * میان را بخون ریختن بر مبند *
* خداوند ما و شما خود یکیست * * بیزدان مان هیچ پیکار نیست *
* گذشته از و دولهٔ ما بتست * * چه در چین و کابل چه در هند و بست *
* شما را خورد آتش پر فروغ * * تو دانی که زین در نگفتم دروغ *
* پرستیدن هردو رای بدست * * ازیرا که هردو جدا از ایزدست *
* تو دانی نه نیکوست خون ریختن * * ابا بی‌گناهان برآویختن *
* بدو سام یل گفت با من مگوی * * هر آنچت بپرسم بهانه مجوی *
* تو مهراب را کهتری یا همال * * مر آن دخت او را کجا دید زال *
* بروی و بموی و بخوی و خرد * * بمن گوی تا با که اندر خورد *
* ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی * * بر آنسان که دیدی یکایک بگوی *
* بدو گفت سیندخت کای پهلوان * * سر پهلوانان و پشت گوان *
* یکی سخت پیمانت خواهم نخست * * که لرزان شود زو بر و بوم رُست *
* که از تو نباید بجانم گزند * * نه آن کس که بر من بود ارجمند *
* مرا کاخ و ایوان آباد هست * * همان گنج و خویشان و بنیاد هست *

* گر این خواسته زو پذیرم همه * ز من گردد آزرده شاه رمه *

* دگر باز گردانم از پیش زال * برآرد بکردار سیمرغ بال *

* شود رنجه و آزرده گردد ز من * به پاسخ بگو نکوهش در انجمن *

* چو اندیشه بسیار کرد اندر آن * سرانجام اندیشه آن پهلوان *

* برآورد سر گفت کاین خواسته * غلامان و پیلان آراسته *

* شوید و بگنجور دستان دهید * بنام مه کابلستان نهید *

* پری چهره سیندخت در پیش سام * زبان کرد گویا و دل شادکام *

* چو آن هدیه او پذیرفته دید * رسیده بهی و بدی رفته دید *

* سه بت روی با او بیک جا بدند * سمن پیکر و سرو بالا بدند *

* گرفته یکی جام هر یک بکف * پر از سرخ یاقوت و در صدف *

* به پیش سپهبد فرو ریختند * همه یک بدیگر بر آمیختند *

* چو دید آنچنان پهلوان پر خرد * ستایش او را چنان چون سزد *

* چو با پهلوان کار در ساختند * ز بیگانه خانه بپرداختند *

* چنین گفت سیندخت با پهلوان * که با رای تو پیر گردد جوان *

* بزرگان ز تو دانش آموختند * بتو تیره گیتی بر افروختند *

* بداد تو شد بسته دست بدی * بگرزت گشاده ره ایزدی *

* گنهکار اگر بود مهراب بود * ز خون دلش مژه پر آب بود *

* تو با کابل و هرکه پیوند تست * * بمانید شادان دل و تندرست *

* بدین نیز همداستانم که زال * * ز گیتی چو رودابه جوید همال *

* شما گرچه از گوهر دیگرید * * همان تاج و اورنگ را درخورید *

* چنین است گیتی وزین ننگ نیست * * ابا کردگار جهان جنگ نیست *

* چنان آفریند که آیدش رای * * که ماندیم و مانیم با های های *

* یکی در فراز و یکی در نشیب * * یکی با فزونی یکی با نهیب *

* یکی در فزونی دل آراسته * * ز کمی دل دیگری کاسته *

* سرانجام هر دو بخاک اندرست * * که هرکو بری کشته زین گوهرست *

* کنون بشنو ای بانوی پاک رای * * میندیش و انده میاور بجای *

* بکوشیم کنون از پی کار تو * * ازین لابه و ناله زار تو *

* یکی نامه با لابه و دردمند * * نبشتم بنزدیک شاه بلند *

* بنزد منوچهر شد زال زر * * چنان شد که گفتی برآورد پر *

* بزین اندر آمد که زین را ندید * * همان نعل اسپش زمین را ندید *

* بدین زال را شاه پاسخ دهد * * چو خندان شود رای فرخ نهد *

* که پرورده مرغ بیدل شدست * * ز آب مژه پای در گل شدست *

* عروس ار به مهر اندرون هم چو اوست * * سزد گر برآیند هر دو ز پوست *

* یکی روی آن چهرهٔ اژدها * * مرا نیز بنما و بستان بها *

* چو ایمن شوم هر چه گفتی بگوی * بگویم بجویم بدین آبروی *
* نهفته همه گنج کابلستان * بگوشم رسانم بزابلستان *
* برین نیز هر چیز کاندر خورد * بیابد ز من مهتر پرخرد *
* گرفت آنزمان سام دستش بدست * همان عهد و سوگند و پیمان ببست *
* چو بشنید سیندخت سوگند اوی * همان راستی گفتار و پیوند اوی *
* زمین را ببوسید و بر پای خاست * بگفت آنچه اندر نهان بود راست *
* که من خویش ضحاکم ای پهلوان * زن گرد مهراب روشن روان *
* همان مام رودابهٔ ماه روی * که دستان همی جان فشاند بروی *
* همه دادمان نزد یزدان پاک * شب تیره تا بر کشد روز چاک *
* همه بر تو بر خواندیم آفرین * همان بر جهاندار شاه زمین *
* کنون آمدم تا هوای تو چیست * بکابل ترا دشمن و دوست کیست *
* اگر ما گنهکار و بدگوهریم * بدین پادشاهی نه اندر خوریم *
* من اینک به پیش تو ام مستمند * بکش کشتنی بستنی را ببند *
* دل بیگناهان کابل مسوز * کزان تیرگی اندر آید بروز *
* سخنها چو بشنید ازو پهلوان * زنی دید با رای و روشن روان *
* برخ چون بهار و ببالا چو سرو * میان همچو غرو برفتن تذرو *
* چنین داد پاسخ که پیمان من * درستست اگر بگسلد جان من *

* بدستور یی بازگشتن بجای * شدن شادمان پیش کابل خدای *

* دگر ساختن کار مهمان نو * نمودن بمهراب پیمان نو *

* ورا سام یل گفت بر گرد و رو * بگو آنچه دیدی بمهراب گو *

* سزاوار او خلعت آراستند * ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند *

* هم از بهر مهراب و سیندخت باز * هم از بهر رودابهٔ دلنواز *

* بکابل دگر سام را هرچه بود * ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود *

* دگر چارپایان دوشیدنی * ز گستردنی و ز پوشیدنی *

* بسیندخت بخشید و دستش بدست * گرفت و یکی نیز پیمان ببست *

* پذیرفت مر دخت او را بزال * که روداب با زال باشد همال *

* سرافراز کردی و مردی دویست * [illegible]واد و گفتش که اکنون مایست *

* بکابل بباش و بشادی بمان * ازین پس مترس از بد بدگمان *

* شگفته شد آن روی پژمرده ماه * بنیک اختری برگرفتند راه *

* کنون کوشش کن رفتن و کار زال * که شد زی منوچهر فرخنده فال *

* رسیدن زال نزد منوچهر *

* و نامهٔ سام بدو گذرانیدن *

* پس آگاهی آمد سوی شهریار * که آمد ز ره زال سام سوار *

* پذیره شدندش همه مهتران * که بودند در پادشاهی سران *

مگر دیدن او بسنده آیدم *مر آن روی و مویش پسند آیدم*

بدو گفت سیندخت اگر پهلوان *کند بنده را شاد و روشن روان*

چمانه به کاخ من اندر سمند *سرم برشود ز آسمان بلند*

بکابل چو تو شهریار آوریم *همه پیش تو جان نثار آوریم*

لب سام سیندخت پرخنده دید *همه بیخ کین از دلش کنده دید*

بخنده بدو گفت سام دلیر *کز اندیشه دل را مکن هیچ سیر*

به کام تو آید همین کار زود *چو بشنید سیندخت پوزش نمود*

مژده فرستادن سیندخت

به مهراب

بیامد از آنجایگه شادکام *رخ از خرمی گشته یاقوت فام*

نوندی دلاور بکردار باد *برافگنده و مهراب را مژده داد*

که اندیشه بد مکن یاد هیچ *دلت شاد کن کار مهمان بسیچ*

من اینک پس نامه اندر دوان *بیایم بجویم بره برزمان*

دوم روز چون چشمهٔ آفتاب *بجنبید و بیدار شد سر ز خواب*

گرانمایه سیندخت بنهاد روی *بدرگاه سالار دیهیم جوی*

روا رو برآمد ز درگاه سام *که بانوان خوانندش بنام*

بیامد بر سام و بردش نماز *سخن گفت با او زمانی دراز*

بدستوری

* بزد آفرین کرد شاه جهان * چو برگشت بشنودش اندر نهان *

* بیامد بشبگیر بسته کمر * به پیش منوچهر فیروزگر *

* بفرمود تا موبدان و ردان * ستاره شناسان و هم بخردان *

* شوند انجمن پیش تخت بلند * ز کار سپهری پژوهش کنند *

* برفتند و بردند زیج دراز * که تا با ستاره چه یابند راز *

* سه روز اندر آن کارشان شد درنگ * برفتند با زیج رومی به چنگ *

* زبان برگشادند بر شهریار * که کردیم با چرخ گردان شمار *

* چنین آمد از داد اختر پدید * که این آب روشن بخواهد دوید *

* ازین دخت مهراب و از پور سام * گوی پرمنش زاید و نیک نام *

* پدیدار گردد گوی زورمند * که نبود چنو زیر چرخ بلند *

* بود زندگانیش بسیار مر * همش زور باشد هم آیین و فر *

* همش زهره باشد همش مغز و یال * به بزم و برزمش نباشد همال *

* کجا باره او کشد موی تر * شود خشک هم رزم او را جگر *

* عقاب از بر ترگ او نگذرد * سران جهان را بکس نشمرد *

* یکی برز و بالا بود زورمند * همی شیر گیرد به خم کمند *

* بر آتش یکی گور بریان کند * هوا را به شمشیر گریان کند *

* کمربستهٔ شهریاران بود * به ایران پناه سواران بود *

* چو آمد بنزدیکی بارگاه * سبک نزد شاهش گشادند راه *
* چو نزدیک تخت اندر آمد زمین * ببوسید و بر شاه کرد آفرین *
* زمانی همی داشت بر خاک روی * بدو داد دل شاه آزرم جوی *
* بفرمود تا روش از خاک خشک * ستردند و بر وی پراگند مشک *
* بیامد بر تخت شاه ارجمند * بپرسید از و شهریار بلند *
* کزین بودی ای پهلوان زاده مرد * بدین راه دشوار با باد و گرد *
* بفر تو گفتا همه بهتری است * ابا تو همه رنج رامشگری است *
* ازو بستد آن نامهٔ پهلوان * بخندید و شد شاد و روشن روان *
* چو برخواند پاسخ چنین داد باز * که رنجی فزودی بدل بر دراز *
* ولیکن بدین نامهٔ دلپذیر * که بنوشت با درد دل سام پیر *
* اگر چه دلم هست ازین دردژم * برانم نه اندیشم از بیش و کم *
* برآرم بسازم همه کام تو * که خوب است فرجام و انجام تو *
* ببردند خوالیگران خوان زر * شهنشاه بنشست با زال زر *
* بفرمود تا نامداران همه * نشستند بر خوان شاه رمه *
* چو از خوردن خوان بپرداختند * به تخت دگر جای می ساختند *
* چو می خورده شد نامور پور سام * ببردند بالای زرین ستام *
* برفت و بپیمود بالای شب * پر اندیشه دل پر ز گفتار لب *

* یکی مرد با تیز داسی بزرگ * * سوی مرغزار اندر آید سترگ *

* همه تر و خشکش همی بدرود * * وگر لابه سازی همی نشنود *

* دگر گفت کان سرکشیده دو سرو * * ز دریای با موج بر سان غرو *

* یکی مرغ دارد بر ایشان کنام * * نشیمش ببام این بود آن بشام *

* ازین چون بپرّد شود برگ خشک * * بران بر نشیند دهد بوی مشک *

* ازین دو همیشه یکی آبدار * * یکی پژمریده شده برگ و بار *

* بپرسید دیگر که در کوهسار * * یکی شارسان یافتم استوار *

* خردمند مردم از آن شارسان * * گزیده بهامون یکی خارسان *

* بناها کشیدند سر تا بماه * * پرستنده گشتند و هم پیشگاه *

* وزان شارسان شان بدل نگذرد * * کس از یاد کردن سخن نشمرد *

* یکی گرد خیزد وازان ناگهان * * بر و بوم شان پاک گردد نهان *

* بدان شارسان شان نیاز آورد * * هم اندیشگان دراز آورد *

* بپرده دراست این سخن بازجوی * * به پیش ردان آشکارا بگوی *

* گر این رازها آشکارا کنی * * ز خاک سیه مشک سارا کنی *

* زمانی براندیشه شد زال زر * * برآورد یال و بگسترد پر *

* وزان پس زبان را بپاسخ گشاد * * همه پرسش موبدان کرد یاد *

* پاسخ دادن زال موبدان را *

* همه مهر او سوی ایران بود * همه سال در جنگ توران بود *

* ز بهر دل شاه ایران زمین * شب و روز نا ساید از روم و چین *

* منوچهر شد شاد مان زین سخن * بیاراست دل را ز رنج کهن *

* چنین گفت پس شاه گردن فراز * که این هر چه گفتید دارید راز *

* بخواند آنزمان زال را شهریار * که تا زو سخن ها کند خواستار *

* بدان تا بپرسد از و چند چیز * سخن های بنهفته در پرده نیز *

* نشستند بیدار دل موبدان * همان زال با نامور بخردان *

* سخن پرسیدن موبدان از زال *

* بپرسید مر زال را موبدی * ازان تیزهش راه بین بخردی *

* که تا چیست آن ده و دو سرو سهی * که رسته ست شاداب با فرهی *

* ازان بر زده هر یکی شاخ سی * نگردد کم و بیش بر پارسی *

* دگر موبدی گفت کای سرفراز * دو اسپ گران مایهٔ تیز تاز *

* یکی ز و بکردار دریای قار * یکی چون بلور سپید آبدار *

* بجنبند و هر دو شتابنده اند * همان یکدگر را نیابنده اند *

* سه دیگر چنین گفت کان سی سوار * کجا بگذرانند بر شهریار *

* یکی کم شود راست چون بنگرند * همان سی بود باز چون بشمرند *

* چهارم چنین گفت کان مرغزار * که بینی پر از سبزه و جویبار *

یکی

* دو سرو آن دو بازوی چرخ بلند * گزو نیم شادان و زو با گزند *
* بر و مرغ پران تو خورشید دان * جهان را ازو بیم و امید دان *
* دگر شارسان از بر کوهسار * سرای درنگست و جای قرار *
* همان خارسان این سرای سپنج * که هم ناز و گنج است و هم درد و رنج *
* همی دم زدن بر تو بر بشمرد * هم او بر فزاید هم او بشکرد *
* برآید یکی باد با زلزله * ز گیتی برآرد خروش و گله *
* همه رنج ماند بدان خارسان * گذر کرد باید سوی شارسان *
* کسی دیگر از رنج ما برخورد * نماند بر و نیز و هم بگذرد *
* چنین رفت از آغاز یکسر سخن * همین باشد و این نگردد کهن *
* اگر توشه مان نیکنامی بود * روان مان بدان سر گرامی بود *
* اگر آز ورزیم و پیچان شویم * پدید آید آنگه که بی جان شویم *
* گر ایوان ما سر بکیوان براست * ازو بهرهٔ ما یکی چادر است *
* چو پوشید بر روی ما خشت و خاک * همه جای ترس است و تیمار و باک *
* بیابان و آن مرد با تیز داس * گیای تر و خشک ازو در هراس *
* تر و خشک یکسان همی بدرود * دگر لابه سازی همی نشنود *
* دروگر زمانست و ما چون گیا * همانش نبیره همانش نیا *
* به پیر و جوان یک بیک ننگرد * شکاری که پیش آیدش بشکرد *

* نخست از ده و دو درخت بلند * که هر یک همی شاخ سی برکشند *
* بسالی ده و دو بود ماه نو * چو شاه نو آیین ابر گاه نو *
* به سی روز مه را سر آید شمار * برین سان بود گردش روزگار *
* کنون آنکه گفتی ز کار دو اسب * فروزان بکردار آذرگشسب *
* سپید و سیاه است هر دو زمان * پس یکدگر تیز هر دو دمان *
* بدین سان که بینی تو هر دو بهم * یکی در وجود و یکی در عدم *
* شب و روز باشد که می بگذرد * دم چرخ بر تو همی بشمرد *
* دوان هر دو آن از پس یکدگر * که تا این جبابد مر آن را مگر *
* نیابند مر یکدگر را بتگ * دوان هم چو نخجیر از پیش سگ *
* سه دیگر که گفتی از آن سی سوار * کجا برگذشتند بر شهریار *
* از آن سی سواران یکی کم شود * بو قت شمردن همی سی بود *
* نگفتی سخن جز ز نقصان ماه * که یک شب کم آید همی گاه گاه *
* بود این شمار ره تازیان * که گه که بود زان سواری زیان *
* پس انگاه چون بنگرید ش بجاست * اباکاست باشد هم انگاه راست *
* کنون از نیام آن سخن برکشیم * وزان مرغکان سرو دار دنشیم *
* ز برج بره تا ترازو جهان * همی تیرگی دارد اندر نهان *
* چو ز و باز گردد بماهی شود * بدان تیرگی و سیاهی شود *

* هنر نمودن زال نزد منوچهر *

*بفرمود تا سنج و هندی درای * *به میدان در آیند با کره نای *

*ابا نیزه و گرز و تیر و کمان * *برفتند گردان همه شادمان *

*کمانها گرفتند و تیر خدنگ * *نشانه نهادند چون روز جنگ *

*بپیچید هر یک به پیروزی عنان * *بگرز و به تیغ و به تیر و سنان *

*ز بالا همی دید شاه جهان * *ز گردان هنر آشکار و نهان *

*درختی کهن بد به میدان شاه * *گذشته برو بر بسی سال و ماه *

*کمان را بمالید دستان سام * *برانگیخت اسب و برآورد نام *

*بزد در میان درخت سهی * *گذاره شد آن تیر شاهنشهی *

*هم اندر تگ اسب یکچوبه تیر * *بینداخت و بگذشت چون نره شیر *

*سپر برگرفتند ژوپین وران * *بگشتند با خشتهای گران *

*سپر خواست از ویدگی ترک زال * *برانگیخت اسب و برآورد یال *

*کمان را بیفگند و ژوپین گرفت * *بژوپین شکار نو آیین گرفت *

*بزد خشت بر سه سپر گیلدار * *گذشت و بدیگر سو افگند خوار *

*بگردن کشان گفت شاه جهان * *که با او که جوید نبرد از مهان *

*یکی برگرائید شش اندر نبرد * *که از تیر و ژوپین برآورد گرد *

*همه برکشیدند گردان سلیح * *بدل خشمناک و زبان پر مزیح *

* جهان را چنین است ساز و نهاد * که جز مرگ را کس ز مادر نزاد *

* ازین در درآید ازان بگذرد * زمانه برو دم همی بشمرد *

* همین است یکسر سراسر سخن * کسی نو نخواهد سرای کهن *

* زمانش همین ست رسم و نهاد * بیک دست بستد بدیگر بداد *

* چو زال این سخن ها بکرد آشکار * ازو شادمان شد دل شهریار *

* بشادی یکی انجمن برشگفت * شهنشاه گیتی زهازه گرفت *

* یکی جشن کاهی بیاراست شاه * چنان چون شب چارده چرخ و ماه *

* کشیدند می تا جهان تیره گشت * سر میگساران ز می خیره گشت *

* خروشیدن مرد بالای خواه * دگر یک برآمد ز درگاه شاه *

* برفتند گردان همه شاد و مست * گرفته یکی دست دیگر بدست *

* چو برزد زبانه زکوه آفتاب * سر نامداران برآمد زخواب *

* بیامد کمر بسته زال دلیر * ز پیش شهنشاه چون نره شیر *

* بدستوری بازگشتن ز در * شدن سوی سالار فرخ پدر *

* بشاه جهان گفت کای نیک خوی * مرا چهره سام آمدست آرزوی *

* ببوسیدم این پایه تخت عاج * دلم گشت روشن بدین فر و تاج *

* بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد * یک امروز نیزت بباید شمرد *

* ترا بویه دخت مهراب خاست * دلت خواهش سام نیرم کجاست *

*که ای نامور پهلوانِ دلیر * بهرکار پیروز بر دشمنان شیر *
*نه بیند چو تو نیز گردان سپهر * برزم و بزم و برای و به مهر *
*همان پور فرخنده زالِ سوار * کزو ماند اندر جهان یادگار *
*رسید و بدانستم از کام اوی * همان خواهش و رای و آرام اوی *
*چو آمد بر من نامهٔ پهلوان * شنیدم من آن زابروشن روان *
*بکردم همان چیز کت کام بود * همان زال را رای و آرام بود *
*همه آرزوها سپردم بدوی * بسی روز خرم شمردم بدوی *
*ز شیری که باشند شکارش پلنگ * چه زاید بجز شیر شرزه بجنگ *
*کسی گردش باد دل شادمان * کزو دور باد ابد بدگمان *
*برون رفت با فرخی زال زر * ز گردان لشکر برآورده سر *
*نوندی برافکند نزدیک سام * که برگشتم از شاه دلشاد کام *
*ابا خلعتِ خسروانی و تاج * همان یاره و طوق و هم تخت عاج *
*چنان شاد شد زان سخن پهلوان * که با پیر سر شد بنو نوجوان *

*فرستادن منوچهر زال را نزد سام *

*نریمان و خبر دادن سام مهراب کابلی را *

*سواری بکابل برافکند زود * به مهراب گفت آن کجا رفته بود *
*نوازیدن شهریار جهان * ازان گونه شادی که رفت از مهان *

* بیاورد و در رفتند پیچان عنان * ابا نیزه و آب داده سنان *
* چنان شد که مرد اندر آمد بمرد * برانگیخت زال اسب و برخاست گرد *
* نگه کرد تا کیست زایشان سوار * عنان پیچ و گردنکش و نامدار *
* ز گرد اندر آمد بسان پلنگ * بگرفتش کمربند او را بچنگ *
* چنان خوارش از پشت زین برگرفت * که شاه و سپه ماند ازو در شگفت *
* به آواز گفتند گردنکشان * که مردم نبیند کسی زین نشان *
* هر آن کس که با او بجوید نبرد * کند جامه مادر برو لاجورد *
* منوچهر گفت این دلاور جوان * بماناد همواره روشن روان *
* ز شیران نزاید چنو نیز گرد * چو گرد از نهنگان نشاید شمرد *
* خنک سام یل کش چنین یادگار * بماند به گیتی دلیر و سوار *
* برو آفرین کرد شاه بزرگ * همان نامور مهتران سترگ *
* بزرگان سوی کاخ شاه آمدند * کمربسته و با کلاه آمدند *
* یکی خلعت آراست شاه جهان * که خیره بماندند یکسر مهان *
* هم از تاج پرمایه و تخت زر * هم از یاره و طوق و زرین کمر *
* همان جامهای گرانمایه نیز * پرستنده و اسب و هر گونه چیز *
* بدستان فرخ سپرد آن تمام * زمین را ببوسید دستان سام *
* پس آن نامه را شاه پاسخ نوشت * شگفتی سخنهای فرخ نوشت *

که

* ز تو چشم آهرمنان دور باد * دل و جان تو خانهٔ نور باد *
* چو بشنید سیندخت گفتار اوی * بآرایش کاخ بنهاد روی *
* بیاراست ایوانها چون بهشت * گلاب و می و مشک و عنبر سرشت *
* بساطی بیفگند پیکر بزر * زبرجد برو بافته سر بسر *
* همه پیکرش دُرّ خوشاب بود * که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود *
* در ایوان یکی تخت زرین نهاد * بآیین و آرایش چین نهاد *
* همه پیکرش گوهر آگنده بود * میانِ گهر نقش ها کنده بود *
* زیاقوت هر تخت را پایه بود * که تختِ کیان بود و پرمایه بود *
* بیاراست رودابه را چون بهشت * بخورشید بر جادو بها نبشت *
* نشاند اندر آن خانهٔ زرنگار * کسی را بر او نداد ند بار *
* همه کابلستان شد آراسته * پر از رنگ و بوی و پر از خواسته *
* همه پشت پیلان بیاراستند * بدیبای رومی بپیراستند *
* نشستند بر پیل رامشگران * نهادند بر سر ز زر افسران *
* پذیره شدن را بیاراستند * ز کابل پرستندگان خواستند *
* کجا بر فشانند مشک و عبیر * همی گسترانند خز و حریر *
* فشاندند بر سر همی مشک و زر * که شد از گلاب آن همه خاک تر *
* وزان سو دمان زال و یاران اوی * سوی زابلستان نهادند روی *

* سخن اینک بو دستان برین [illegible] * گرانایه [illegible] جهان [illegible] سزد *

* فرستاده شادان به کابل رسید * وز و شاه کابل سخن ها شنید *

* چنان شاد شد شاه کابلستان * ز پیوند خورشید زابلستان *

* کز جان شده باز یابد روان * و یا پیر سر مرد گردد جوان *

* تو گفتی همه جان بر افشاندند * ز هر جای رامشگران خواندند *

* چو مهراب شد شاد و روشن روان * لبش گشت خندان و دل شادمان *

* گرانمایه سیندخت را پیش خواند * بسی چرب گفتار با او براند *

* بدو گفت کای جفت فرخنده رای * بیفروخت از رایت این تیره جای *

* بشاخی زدی دست کاندر زمین * بر و شهریاران کنند آفرین *

* چنان هم که گفتی بساختی از نخست * بباید مر این را سر انجام جست *

* همه گنج پیش تو آراسته ست * اگر تخت و تاجست و گر خواسته ست *

* چو بشنید سیندخت زو گشت باز * بر دخت آمد سراینده راز *

* همی مژده دادش بدیدار زال * که خود یافتی چون که باید همال *

* زن و مرد را از بلندی منش * سزد گر بر آید سر از سرزنش *

* سوی کام دل تیز بشتافتی * کنون هر چه جستی همه یافتی *

* بدو گفت رودابه کای شاه زن * سزاوار ستایش بهر انجمن *

* من از خاک پای تو بالین کنم * به فرمانت آرایش دین کنم *

ز تو

* بدستان نگه کرد فرخنده سام * بدانست کو را از این چیست کام *

* سخن باش جز دخت مهراب نیست * شب تیره مر زال را خواب نیست *

* چنین است اندازهٔ کار مهر * نماند خرد چون نمایدت چهر *

* بفرمود تا زنگ و هندی درای * زدند و گشادند پرده سرای *

* هیونی برافگند گرد دلیر * بدان تا شود نزد مهراب شیر *

* بگوید که آمد سپهبد براه * ابا زال و پیلان و چندی سپاه *

* فرستاده آمد بمهراب زود * سراسر بگفت آنچه دید و شنود *

* چو بشنید مهراب شد شادمان * برخ گشت همچون گل ارغوان *

* بزد نای رویین و بربست کوس * بیاراست لشکر چو چشم خروس *

* ابا زنده پیلان و رامشگران * زمین شد بهشت از کران تا کران *

* ز بس گونه گون پرنیانی درفش * چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش *

* چه آوای نای و چه آوای چنگ * خروشیدن بوق و آوای زنگ *

* تو گفتی مگر روز انجشن است * یکی رستخیز است یا رامش است *

* همی رفت زین گونه تا پیش سام * فرود آمد از اسب و بگذارد کام *

* گرفتش جهان پهلوان در کنار * بپرسیدش از گردش روزگار *

* شه کابلستان گرفت آفرین * به بر سام و بر زال زر هم چنین *

* نشست از بر بارهٔ تیزرو * چو از کوه بر سر برزد ماه نو *

* همی راند دستان گرفته شتاب * * چو پرنده مرغان و کشتی بر آب *
* کسی را که بد زآمدنش آگهی * * پذیره برفتند با فرهی *
* خروشی برآمد ز پرده سرای * * که آمد زره زال فرخنده رای *
* پذیره شدش سام یل شادمان * * همی داشت اندر برش یک زمان *
* چو شد زو رها زال بوسید خاک * * بگفت آن کجا دید و بشنید پاک *
* نشست از بر تخت پرمایه سام * * ابا زال خرم دل و شادکام *
* سخن های سیندخت گفتن گرفت * * چو خندان شد انگه نهفتن گرفت *
* چنین گفت کامد ز کابل پیام * * پیمبر زنی بود سیندخت نام *
* ز من خواست پیمان و دادم زبان * * که هرگز نباشم بر او بدگمان *
* ز هر چیز کز من بجوبی بجو است * * سخن ها بر آن برنهادیم راست *
* نخست آنکه تا شاه زابلستان * * شود جفت با ماه کابلستان *
* دگر آنکه زی او به مهمان شویم * * بر آن دردها پاک درمان شویم *
* فرستاده آمد از نزد اوی * * که شد ساخته کار بیهوده جوی *
* کنون چیست پاسخ فرستاده را * * چه گوییم مهراب آزاده را *
* ز شادی چنان تازه شد زال سام * * که رنگش سراپای شد لعل فام *
* چنین داد پاسخ که ای پهلوان * * گر ایدون که بینی بروشن روان *
* سپه رانی و باز پستر شویم * * بگوییم و زان در سخن بشنویم *

بدستان

* برفتند زی خانهٔ زرنگار * کجا اندرو بود خرم بهار *

* نگه کرد سام اندران ماه روی * یکایک شگفتی بماند اندروی *

* ندانست کش چون ستاید همی * بر و چشم را چون گشاید همی *

* بزال انگهی گفت کای نیک بخت * ز یزدان ترا یاوری بود سخت *

* که رویت گزید این خور پر فروغ * گزیده گزیدی چه باید دروغ *

* بفرمود تا رفت مهراب پیش * ببستند بندی بآیین و کیش *

* بیک تخت شان شاد بنشاندند * عقیق و زبرجد برافشاندند *

* سر ماه با افسر زرنگار * سر شاه با گوهر شاهوار *

* بیاورد پس دفتر خواسته * همان نسخهٔ گنج آراسته *

* بر و خواند از گنجها هر چه بود * که گوش آن نیارست گفتی شنود *

* چو سام آن چنان دید خیره بماند * بران خواسته نام یزدان بخواند *

* برفتند از انجا بجای نشست * ببودند یک هفته با می بدست *

* وز ایوان سوی کاخ رفتند باز * بشادی گرفتند یک هفته ساز *

* همه شهر بودی برآوای نوش * سرای سپهبد بهشتی بجوش *

* نه زال و نه آن ماه بیگاه طلب * نخفتند یک هفته در روز و شب *

* ابا یکدگر از بس آمیختن * بشد گوهر آن شب دراویختن *

* بزرگان لشکر ابا دستبند * کشیدند صف پیش کاخ بلند *

*نهاد از بر تارک زال زر * یکی تاج زرّین نگار وشش گهر*

*بکابل رسیدند خندان و شاد * سخن های دیرینه کردند یاد *

*همه شهر زآوای هندی درای * زنالیدن بربط و چنگ و نای

*تو گفتی در و بام رامشگرست * زمانه بآرایش دیگرست *

*بش و یال اسب از کران تا کران * براندوده از مشک و از زعفران*

*همه پشت پیلان پر از کوس و بوق * براندوده از مشک و عنبر خلوق*

گفتار اندر داماد شدن زال

*برون رفت سیندخت با بندگان * میان بسته سه صد پرستندگان *

*مر آن هر یکی را یکی جام زر * بدست اندرون پر ز مشک و گهر*

*همه سام را آفرین خوان شدند * وزان جامها گوهرافشان شدند *

*بران جشن هرکس که آمد فراز * شد از خواسته یک بیک بی نیاز *

*بزیر پی پیل و اسپان گهر * چو اختر همی تافت بر چرخ بر *

*ز دینار و از گوهر پر بها * نبودی درم را در انجا بها *

*بخندید سیندخت و با سام گفت * که روداب را چند خواهی نهفت*

*چنین گفت سیندخت کای پهلوان * همان رو نمایش بده این زمان *

*چنین داد پاسخ بسیندخت سام * که از من بخواه آنچه داری تو کام *

*ز گنج و ز تاج و ز تخت و ز شهر * مرا هرچه باشد شما راست بهر *

برفتند

*بسی بر نیامد برین روزگار * *که آزاد سرو اندر آمد ببار *

*بهار دل افروز پژمرده شد * *دلش با غم و رنج بسپرده شد *

*ز بس بار کو داشت در اندرون * *همی راند رودابه چون رود خون *

*شکم گشت فربی و تن شد گران * *شد آن ارغوانی رخش زعفران *

*بدو گفت مادر که ای جان مام * *چه بودت که گشتی چنین زرد فام *

*چنین داد پاسخ که من روز و شب * *همی بر گشایم بفریاد لب *

*چنان گشته بی خواب و پژمرده ام * *تو گوئی که من زنده مرده ام *

*همانا زمان آمدستم فراز * *وزین بار بردن نیابم جواز *

*تو گوئی بسنگستم آگنده پوست * *ویا ز آهنست آنکه بوده در وست *

گفتار در ولادت رستم زال

*بی آرام سین دخت از درد اوی * *گرستی چو دیدی رخ زرد اوی *

*چنین تا گه زادن آمد فراز * *بخواب و بآرام بودش نیاز *

*چو آمد گه بار بر دوختنی * *که گود و تن آسان زنا خفتنی *

*چنان شد که یکروز ازو رفت هوش * *از ایوان دستان بر آمد خروش *

*خبر شد بسیندخت بشخود روی * *بکند آن سیه گیسوی مشکبوی *

*یکایک بدستان رسید آگهی * *که پژمرده شد برگ سرو سهی *

*ببالین رودابه شد زال زر * *پر از آب رخساره خسته جگر *

* ببودند یک هفته با نای و رود * ابا سور و جشن و خرام و سرود *
* سر ماه سام نریمان برفت * سوی سیستان روی بنهاد تفت *
* ازان پس که او رفته بد زال باز * بشادی یکی هفته بگرفت ساز *
* عماری و بالای هودج بساخت * یکی مهد تا ماه را درنشاخت *
* چو سیندخت و مهراب و پیوند خویش * سوی سیستان ره گرفتند پیش *
* برفتند شادان دل و خوش منش * پر از آفرین لب ز نیکی دهش *
* رسیدند پیروز در نیمروز * چنان شاد و خندان و گیتی فروز *
* یکی بزم سام آنگهی ساز کرد * سه روز اندران بزم بگماز کرد *
* پس آنگاه سیندخت آنجا بماند * خود و لشکرش سوی کابل براند *
* چو زال گران مایهٔ نیک نام * بکام دل خویشتن دید سام *
* سپرد آن زمان پادشاهی بزال * برون برد لشکر بفرخنده فال *
* سوی کرگساران سوی باختر * درفش خجسته برافراخت سر *
* شوم گفت کان پادشاهی مراست * دل و دیده با ماندارند راست *
* منوچهر منشور آن کشور * مرا داد و گفتا همیدار و خور *
* بترسم ز آشوب بدگوهران * بویژه ز کردان مازندران *
* ترا دادم ای زال این جایگاه * همین پادشاهی و تخت و کلاه *
* بشد سام یکزخم و بنشست زال * می و مجلس آراست بفراخت یال *

بسی

* ببالای سرو و به نیروی پیل * * بانگشت خشت افکند تو دو میل *

* نیاید به گیتی ز راه زهش * * به فرمان دادار نیکی دهش *

* بدان تاشش بیشی بود خرمی * * بدین آمدن از ره مردمی *

* بیاور یکی خنجر آبگون * * یکی مرد بینادل پر فسون *

* نخستین به می ماه را مست کن * * ز دل بیم و اندیشه را پست کن *

* تو بنگر که بینادل افسون کند * * ز صندوق تا شیر بیرون کند *

* بکافد تهیگاه سرو سهی * * نباشد مر او را ز درد آگهی *

* وزو بچهٔ شیر بیرون کشد * * همه پهلوی ماه در خون کشد *

* وزان پس بدوز آن کجا کرد چاک * * ز دل دور کن ترس و تیمار و باک *

* گیاهی که گویم ابا شیر و مشک * * بکوب و بکن هر سه در سایه خشک *

* بساو و بیالای بر خستگیش * * ببینی هم اندر زمان رستگیش *

* بران مال ازان پس یکی پر من * * خجسته بود سایهٔ فر من *

* ترا زین سخن شاد باید بدن * * به پیش جهان دار باید شدن *

* که او دادت این خسروانی درخت * * که هر روز نو بشکفاندت بخت *

* برین کار دل هیچ غمگین مدار * * که شاخ برومندت آمد ببار *

* بگفت و یکی پر ز بازو بکند * * فگند و به پرواز بر شد بلند *

* بشد زال و آن پر او برگرفت * * برفت و بکرد آنچه گفت ای شگفت *

* همی کند موی و همی خست دست * بر از غم همی بود بر سان مست *

* شبستان همه بندگان کنده موی * برهنه سر و موی و تر کرده روی *

* بدل آنگهی زال اندیشه کرد * وز اندیشه آسان ترش گشت درد *

* چو از پر سیمرغش آمد بیاد * بخندید و سیندخت را مژده داد *

* یکی مجمر آورد و آتش فروخت * وزان پر سیمرغ لختی بسوخت *

* هم اندر زمان تیره گون شد هوا * پدید آمد آن مرغ فرمان روا *

* چو ابری که بارانش مرجان بود * چه مرجان که آرامش جان بود *

* بیامد دمان تا به نزدیک زال * گزین جهان مرغ فرخنده فال *

* ستودش فراوان و بردش نماز * برو کرد زال آفرین دراز *

* چنین گفت سیمرغ کین غم چراست * به چشم هژبر اندرون نم چراست *

* ازین سرو سیمین بر ماه روی * یکی کودک آید ترا نامجوی *

* که خاک پی او ببوسد هژبر * نیارد بسر بر گذشتن ابر *

* وز آواز او چرم جنگی پلنگ * شود چاک چاک و بخاید دو چنگ *

* هر آن گرد کاواز کوپال اوی * ببیند برو بازوی و یال اوی *

* ز آواز او اندر آید ز جای * دل مرد جنگی فولاد خای *

* برای و خرد سام سنگی بود * به خشم اندرون شیر جنگی بود *

* برستم همیداد ده دایه شیر * که نیروی مرد است و سرمایه شیر *

بیالای

* بگفتا برستم غم آمد بسر * نهادند رستمش نام پسر *

* ازو زال و سیندخت خرم شدند * بفرمود تا نزد بر کان آمدند *

* یکی کودکی دوختند از حریر * ببالای آن شیر ناخورده شیر *

* درو اندر آگنده موی سمور * برخ بر نگارید ناهید و هور *

* ببازوش بر اژدهای دلیر * بچنگ اندرون داده چنگال شیر *

* بزیر کنش اندر گرفته سنان * بیکدست کوپال و دیگر عنان *

* نشاندندش انکه بر اسب سمند * بگرد اندرش چاکران نیز چند *

* چو شد کار یکسر همه ساخته * چنان چون ببایست پرداخته *

* هیونی نگاور بر انگیختند * بفرمان بران بر درم ریختند *

* یکی جشن کردند در گلستان * ز کابلستان تا بزابلستان *

* همه دشت با باده و نای بود * بهر کنج صد مجلس آرای بود *

* بکابل درون گشت مهراب شاد * بمژده بدرویش دینار داد *

* بزابلستان از کران تا کران * نشسته بهر جای رامشگران *

* نبد کهتر از مهتران بر فزود * بهم در نشستند چون تار و پود *

* پس آن پیکر رستم شیرخوار * ببردند نزدیک سام سوار *

* فرستاده بنهاد در پیش سام * نگه کرد و خرم شد و شادکام *

* ابر سام یل موی بر پای خاست * مرا ماند این پرنیان گفت راست *

* چو ان بار نظاره بد یک جهان * همه دیده پر خون کهان و مهان *

* فرو ریخت از دیده سیندخت خون * که کودک ز پهلو کی آید برون *

* بیامد یکی موبد چرب دست * مر آن ماه رخ را به می کرد مست *

* بکافید بی رنج پهلوی ماه * بتابید مر بچه را سر ز راه *

* چنان بی گزندش برون آورید * که کس در جهان این شگفتی ندید *

* یکی بچه بد چون گو شیرفش * ببالا بلند و بدیدار کش *

* همه موی سر سرخ و رویش چو خون * چو خورشید رخشنده آمد برون *

* دو دستش پر از خون ز مادر بزاد * ندارد کسی این چنین بچه یاد *

* شگفت اندرو مانده بد مرد و زن * که نشنید کس بچه پیل تن *

* شبانروز مادر ز می خفته بود * ز می خفته و دل ز هش رفته بود *

* همان زخمگاهش فرو دوختند * بدارو همه درد بسپوختند *

* چو از خواب بیدار شد سرو بن * به سیندخت بگشاد لب در سخن *

* برو زر و گوهر برافشاندند * ابر کردگار آفرین خواندند *

* مر آن بچه را پیش او تاختند * بسان سپهری برافراختند *

* بیک روزه گفتی که یکساله بود * یکی توده سوسن و لاله بود *

* بخندید از ان بچه سرو سهی * بدید اندرو فر شاهنشهی *

* ز تن دور دید آن گران بند را * چو دید آن گرانمایه فرزند را *

بگفتا

[illegible]

[illegible]

* از شیر آ[illegible] سوی [illegible] * شد از [illegible]ت پروردنی *

* ببدی پنج مرده مرا او را خورش * بماندند مردم از آن پرورش *

* چو رستم بپیمود بالای هشت * بسان یکی سرو آزاد گشت *

* چنان شد که رخشان ستاره شود * جهان بر ستاره نظاره شود *

* تو گفتی که سام یل استی بجای * ببالا و فرهنگ و دیدار و رای *

* هنر خود بدو بود شش آموزگار * که خود بود یاری گرش روزگار *

* چو آگاهی آمد بسام دلیر * که شد پور دستان بمانند شیر *

* کس اندر جهان کودکی نارسید * بدان شیرمردی و گردی ندید *

* بجنبید مر سام را دل ز جای * بدیدار آن کودک آمدش رای *

* رفتن سام بدیدار رستم *

* چو مهرش سوی پور دستان کشید * سپه را سوی زابلستان کشید *

* چو زال آگهی یافت بربست کوس * ز لشکر زمین گشت چون آبنوس *

* سپه را بسالار لشکر سپرد * برفت و جهاندیدگان را ببرد *

* خود و گرد مهراب کابل خدای * پذیره شدن را نهادند رای *

* بزد مهره بر جام و برخاست غو * برآمد ز هر سو دو دار [illegible] *

* اگر نیم ازین پیکر آید تنش * سرش ابر ساید زمین دامنش *
* وزان پس فرستاده را پیش خواست * درم ریخت تا [illegible] راست *
* بیاراست جشنی که خورشید و ماه * نظاره شدند اندران جشنگاه *
* بشادی بر آمد ز درگاه کوس * بیاراست ایوان چو چشم خروس *
* بفرمود آیین گران تا گران * همه شهر سرسار رود و رامشگران *
* می آورد و رامشگران را بخواند * بخواهندگان بر درم برفشاند *
* چو یک هفته بگذشت زانگونه کار * نویسنده بنشاند آن نامدار *
* پس آن نامهٔ زال پاسخ نوشت * بیاراست چون مرغزار بهشت *
* نخست آفرین کرد بر کردگار * بران شادمان گردش روزگار *
* ستودن گرفت آنگهی زال را * خداوند شمشیر و کوپال را *
* پس آمد بران پیکر پرنیان * که یال یلان داشت و فرّ کیان *
* بفرمود کو را چنان ارجمند * بدارند کز دم نیابد گزند *
* نیایش همیکرد هم اندر نهان * شب و روز با کردگار جهان *
* که زنده به بیند جهان بین من * ز تخم تو پوری بر آیین من *
* کنون شد مرا دِین از بخت راست * نباید جز از زندگانیش خواست *
* فرستاده آمد چو بادِ دمان * بر زال روشن دل و شادمان *
* چو بشنید زال آن سخنهای نغز * که روشن روان اندر آرد به مغز *

به شادیش

*چنین گفت با پهلوان پور زال * چو دیدش ابر پیل با کفت و یال*

*که ای پهلوان جهان شاد باش * چو شاخ توام من تو بنیاد باش*

*یکی بنده ام پهلوان سام را * نشایم خور و آب و آرام را*

*همی اسب و زین خواهم و درع و خود * همی تیر ناوک فرستم درود*

*سر دشمنان زاسپ آرم بپای * بفرمان دادار برتر خدای*

*بچهر تو ماند همی چهره ام * چنان تو باشد مگر زهره ام*

*وزان پس فرود آمد از پیل مست * سپهدار بگرفت دستش بدست*

*همی بر سر و چشم او داد بوس * فرو ماند بر جای پیلان و کوس*

*پس انگه به ایوان نهادند روی * همه راه با شادی و گفت و گوی*

*همه کاخ ها تخت زرین نهاد * نشستند و خوردند و بودند شاد*

*بر آمد برین بر یکی سالیان * برنجی نه بستند هرگز میان*

*همی خورد هرکس بآوای رود * همی گفت هرکس بشادی سرود*

*بیک گوشهٔ تخت دستان نشست * دگر گوشه رستم عمودی بدست*

*به پیش اندرون سام گیتی کشای * فرو هشته از تاج پر همای*

*برستم همی در شگفتی بماند * برو بر زمان نام یزدان بخواند*

*بدان بازوی و یال آن کفت و شاخ * میان چون قلم سینه و بر فراخ*

*دو رانش چو ران هیونان ستبر * دل شیر و نیروی ببر و هژبر*

* یکی لشکری کوه تا کوه مرد * سپر زرد و سپر باده سرخ و زرد *

* خروشیدن تازی اسپان و پیل * همی رفت آواز او بر چند میل *

* یکی زنده پیلی بیاراستند * بر او تخت زرین بپیراستند *

* نشست از بر تخت زر پور زال * ابا قامت سرو و با کتف و یال *

* ابر سر نهش تاج و کمر بر میان * سپر پیش و در دست تیر و کمان *

* چو مهراب و چون زال در پیش پیل * ز گرد این جهان گشته همرنگ نیل *

* رخ رستم زال زان گرد باز * همی تافت چون آفتاب از فراز *

* چو از دور سام یل او را بدید * سپه را دو رویه رده برکشید *

* فرود آمد از اسب مهراب و زال * بزرگان که بودند بسیار سال *

* پیاده نهادند سر بر زمین * ابر سام یل خواندند آفرین *

* چو گل چهرهٔ سام یل برشکفت * چو فرزند را دید با یال و سفت *

* چو بر پیل بر بچهٔ شیر دید * بخندید و شادان دلش بر دمید *

* چنانش ابا پیل پیش آورید * که گفتی که با تاج و تختش برید *

* یکی آفرین کرد سام دلیر * که تنها هزبرا بزی شاد دیر *

* سرافراز گوا پور زالا شها * سرافراز تاجا بلند اخترا *

* مرا آفرینش بس اندر جهان * که چون تو پور آمدی از نهان *

* چو بشنید رستم سخنهای شگفت * نیا را یکی تا ستایش گرفت *

*چنان گفت با پهلوان پور زال * *چو دیدش بر پیل با کفت و یال*

*که ای پهلوان جهان شاد باش * *چو شاخ تو ام من تو بنیاد باش*

*یکی بنده ام پهلوان سام را * *نشایم خور و آب و آرام را*

*همی اسب و زین خواهم و درع و خود * *همی تیر ناوک فرستم درود*

*سر دشمنان را سپارم بپای * *بفرمان دادار برتر خدای*

*بچهر تو ماند همی چهره ام * *چنان تو باشد مگر زهره ام*

*وز آن پس فرود آمد از پیل مست * *سپهدار بگرفت دستش بدست*

*همی بر سر و چشم او داد بوس * *فرو ماند بر جای پیلان و کوس*

*پس آنگه به ایوان نهادند روی * *همه راه با شادی و گفت و گوی*

*همه کاخ با تخت زرین نهاد * *نشستند و خوردند و بودند شاد*

*بر آمد برین بر یکی سالیان * *برنجی نه بستند هرگز میان*

*همی خورد هر کس بآوای رود * *همی گفت هر کس بشادی سرود*

*بیک گوشهٔ تخت دستان نشست * *دگر گوشه رستم عمودی بدست*

*به پیش اندرون سام گیتی کشای * *فروهشته از تاج پر همای*

*برستم همی در شگفتی بماند * *برو هر زمان نام یزدان بخواند*

*بدان بازوی و یال آن کفت و شاخ * *میان چون قلم سینه و بر فراخ*

*دو رانش چو ران هیونان ستبر * *دل شیر و نیروی ببر و هژبر*

* یکی لشکری کوه تا کوه مرد * سپر در سپر بافته سرخ و زرد *
* خروشیدن تازی اسپان و پیل * همی رفت آواز بر چند میل *
* یکی زنده پیلی بیاراستند * بر او تخت زرین بپیراستند *
* نشست از بر تخت زر پور زال * ابا قامت سرو و با کتف و یال *
* ابر سرش تاج و کمر بر میان * سپر پیش و در دست تیر و کمان *
* چو مهراب و چون زال در پیش پیل * ز گرد این جهان گشته همرنگ نیل *
* رخ رستم زال زان کرد باز * همی تافت چون آفتاب از فراز *
* چو از دور سام یل او را بدید * سپه را دو رویه رده برکشید *
* فرود آمد از اسب مهراب و زال * بزرگان که بودند بسیار سال *
* یکایک نهادند سر بر زمین * ابر سام یل خواندند آفرین *
* چو گل چهرهٔ سام یل برشکفت * چو فرزند را دید با یال و سفت *
* چو بر پیل بر بچهٔ شیر دید * بخندید و شادان دلش بر دمید *
* چنانش ابا پیل پیش آورید * نگه کرد با تاج و تختش بدید *
* یکی آفرین کرد سام دلیر * که تنها هنربازی شاد دیر *
* دلیرا کوا پور زالا شها * سرا فراز تا جا بلند اخترا *
* تر آن شاخ بس بی اندر جهان * که چون تو ندیدم نه آید از نهان *
* مو سهر دستی به تخت اندر شگفت * بنازد یکی نو مشابش گرفت *

چنین

* به فرمان شاهان دل آراسته * خرد را گزین کرده برخواسته *

* همه سال بسته دو دست از بدی * همه روز جسته ره ایزدی *

* چنان دان که بر کس نماند جهان * یکی بایدت آشکار و نهان *

* برین پند من باش و مگذر ازین * بجز بر ره راست مسپر زمین *

* که من در دل ایدون گمانم همی * که آمد به تنگی زمانم همی *

* دو فرزند را کرد پدرود و گفت * که این پندها را نباید نهفت *

* بر آمد ز درگاه زابل درای * ز پیلان خروشیدن کرّه نای *

* سپهبد سوی باختر کرد روی * زبان گرم گوی و دل آزرم جوی *

* برفتند با او دو فرزند اوی * پر از آب رخ دل پر از پند اوی *

* سه منزل برفتند و گشتند باز * کشید آن سپهبد براه دراز *

* وز آنروی زال سپهبد زراه * سوی سیستان باز برد آن سپاه *

* چنان هم که بود او به آئین رزم * چنان چون بود در خور ساز بزم *

* شب و روز با رستم شیر مرد * همی کرد شادی و هم باده خورد *

* کشتن رستم پیل سپید را *

* چنین بد که یکروز در بوستان * همی باده خوردند با دوستان *

* خروشنده گشته دل زیر و بم * شده شادمان نامداران بهم *

* می لعل گون را به جام بلور * بخوردند تا در سر افتاد شور *

* بزال آنگهی گفت تا صد نژاد * بپرسی کسی این نیارد بیاد *
* که کودک ز پهلو برون آورند * بدان نیکوی چاره چون آورند *
* بسیمرغ بادا هزار آفرین * که ایزد بدو ره نمود اندرین *
* بدین روی خوب و بدین فر و یال * بگیتی کسی او را نباشد همال *
* بدین شادمانی کنون می خوریم * بمی جان اندوه را بشکریم *
* که گیتی سپنج است بر رای رو * کهن شد یکی دیگر آورد نو *
* بمی دست بردند و مستان شدند * ز یاد سپهبد بدستان شدند *
* همی خورد مهراب چندان نبید * که جز خویشتن را بگیتی ندید *
* همی گفت نندیشم از زال زر * نه از سام و از شاه با تاج و فر *
* من و رستم و اسپ شبدیز و تیغ * نیارد بما سایه گسترد میغ *
* کنم زنده آیین ضحاک را * بمی مشکسارا کنم خاک را *
* بسازم کنون من ز بهرش سلیح * همی گفت چونین ز راه مزیح *
* پر از خنده گشته لب زال و سام * ز گفتار مهراب شد شادکام *
* سر ماه نو هر مهی سام ماه * بران تخت فرخنده بگزید راه *
* پس از پیش سام و برون شد بدر * یکی منزلی زال شد با پدر *
* همی رفت بر پیل و رستم دژم * بپدرود کردن نیا را بهم *
* چنین گفت مر زال را کای پسر * نگر تا نباشی جز از دادگر *

به فرمان

* تهمتن شد آشفته از گفتنش * یکی مشت زد بر سر و گردنش *

* بر آن سان که شد مغز سرش ماند کوی * سوی دیگران اندر آورد روی *

* رمیدند از آن پهلو نامور * دلاور بیامد بر دیک در *

* بزد دست و بشکست زنجیر و بند * چنین زخم زان نامور بد پسند *

* برون آمد از در بکردار باد * بدست اندرون گرز و سر پر ز باد *

* همی رفت تازان سوی ژنده پیل * خروشنده مانند دریای نیل *

* نگه کرد کوهی خروشنده دید * زمین زیر او دیگ جوشنده دید *

* زبون دید از و نامداران خویش * بدان سان که بیند رخ گرگ میش *

* تهمتن یکی نعره زد هم چو شیر * نترسید و آمد بر او دلیر *

* چو پیل دمنده مر او را بدید * بکردار کوهی بر او دوید *

* بر آورد خرطوم پیل ژیان * بدان تا بر ستم رساند زیان *

* تهمتن یکی گرز زد بر سرش * که خم گشت بالای که پیکرش *

* بلرزید بر خود که بیستون * بزخمی بیفتاد خوار و زبون *

* بیفتاد پیل دمنده ز پای * تهمتن بیامد سبک باز جای *

* نخفت او چو خورشید از خاوران * بر آمد بسان رخ دلبران *

* بزال آگهی شد که رستم چه کرد * ز پیل دمنده بر آورد گرد *

* بیک گرز بشکست گردنش را * بخاک اندر افگند مر تنش را *

* چنین گفت فرزند را زال زر * که ای نامور پور خورشید فر *

* دلیرانت را خلعت و باره ساز * کسانی که باشند گردن فراز *

* چو بشنید رستم ز باب این سخن * بدان نامداران که بد انجمن *

* به بخشید رستم بسی خواسته * ز پیلان و اسپان آراسته *

* وزان پس پراگنده گشت انجمن * بسی خواسته یافته تن بتن *

* سپهبد بسوی شبستان خویش * بیامد بدانسان که بد رسم و کیش *

* تهمتن همیدون سرش پر شراب * بیامد ازان سوی جای خواب *

* بخفت و بخواب اندر آمد سرش * خروشیدن آمد همی از درش *

* که پیل سپید سپهبد ز بند * رها گشت و آمد بمردم گزند *

* ازو کوی و برزن بجوش آمد است * ز مستی چنین در خروش آمد است

* تهمتن ز خواب اندر آمد چو باد * ز مردم بپرسید و کردند یاد *

* چو زان گونه گفتارش آمد بگوش * دلیری و کردیش آورد جوش

* دوان گشت و گرز نیا بر گرفت * برون آمد و راه اندر گرفت *

* کسانی که بودند بر درگهش * همی بسته کردند بر وی رهش *

* چو سالار پرده سپهبد بدید * رهِ گردنش هیچ گونه ندید *

* که از بیم اسپهبد نامور * بچه گونه کشائیم پیش تو در *

* شبِ تیره و پیل جسته ز بند * تو بیرون شوی کی بود این پسند *

* بسوی حصار اندر آورد پای * دران راه ازو کس نپرداخت جای *

* شب و روز بودی برزم اندرون * همیدون گهی چاره گاهی فسون *

* بماند اندران رزم سالی فزون * سپاه اندرون و سپهبد برون *

* سرانجام سنگی بینداختند * جهان را ز پهلو بپرداختند *

* سپه بی سپهدار گشتند باز * هزیمت بر شاه کردن فراز *

* چو آگاهی آمد بسام دلیر * که شیر دلاور شد از رزم سیر *

* خروشید بسیار و زاری نمود * همی هر زمان ناله ها بر فزود *

* یکی هفته می بود با سوک و درد * سه هفته پهلو سپه گرد کرد *

* بسوی حصار دژ اندر کشید * بیابان و بی ره سپه گسترید *

* نشست اندران جا بسی سال و ماه * سوی باره دژ ندانست راه *

* ز در و از دژ یکی تن برون * نیامد برون و نشد اندرون *

* که حاجت نبد شان بیک برگ کاه * اگر چند در بسته بد سال و ماه *

* سرانجام نومید برگشت سام * روان پدر نا رسیده بکام *

* کنون ای پسر گاه آمد کنون * که سازی یکی چاره پر فسون *

* روی شاد دل با یکی کاروان * بدانسان که نشناسدت دیدبان *

* تن خود بکوه سپند افگنی * بن و بیخ آن بدرگان برکنی *

* که اکنون نداند کسی نام تو * ز رفتن بر آید مگر کام تو *

* سپهبد چو بشنید زینسان سخن * که چون بود زاغاز وکردار بن *

* بگفتا درینجا چنان زنده پیل * که بودی خروشان چو دریای نیل *

* بسا رزمگاها که آن پیل مست * بحمله سپه پاک درهم شکست *

* اگرچند در رزم پیروزگر * بدی به ازو رستم نامور *

* بفرمود تا رستم آمد برش * ببوسید بایال دست و سرش *

* بدو گفت کای بچهٔ نرّه شیر * برآورده چنگال و گشته دلیر *

* بدین کودکی نیست همتای تو * بفرّ و بمردی و بالای تو *

* کنون پیشتر زانکه آواز تو * برآید وزان نگسلد ساز تو *

* بخون نریمان میان را ببند * برو تا زیان تا بکوه سپند *

* حصاری فریبنده بالای کوه * پر از سبزه و باغ کشت ودروه *

* یکی کوه بینی سر اندر سحاب * که بروی نه پرید پران عقاب *

* چهارست فرسنگ بالای اوی * همیدون چهارست پهنای اوی *

* پر از سبزه و آب و دینار و زر * بسی اندرو مردم و جانور *

* درختان بسیار با کشت و رز * کسی خود ندیدست ازان کوه مرز *

* ز هر پیشه کار و ز هر میوه دار * درو آفریده ست پروردگار *

* یکی راه بروی دری ساخته * بسان سپهری برافراخته *

* نریمان که گوی از دلیران ببرد * بفرمان شاه آفریدون کرد *

بسوی

* بدو گفت بنگر که تا چیست بار * بیاید همی آگهی دژ بکار *

* فرود آمد از دژ نگهبان مرد * بر رستم آمد بکردار گرد *

* بدو گفت کای مهتر کاروان * مرا آگهی ده ز بار نهان *

* بدان تا بنزدیک مهتر شویم * بگوییم و گفتار او بشنویم *

* بپاسخ چنین گفت رستم بدوی * که رو نزد آن مهتر نامجوی *

* همین گو بگویش از کهنها یک بیک * که در بارشان هست یکسر نمک *

* ز رستاو برگشت و آمد فراز * بنزدیک آن مهتر سرفراز *

* یکی کاروان است گفتا تمام * نمک بار و دارنده ای نیک نام *

* چو بشنید مهتر برآمد ز جای * لبش گشت خندان و شادی فزای *

* بفرمود تا در گشادند باز * بدان تا شود کاروان بر فراز *

* چو آگاه شد رستم نامجوی * ز پستی ببالا نهادند روی *

* چو آمد بنزدیک دروازه تنگ * پذیره شدندش همه بی درنگ *

* چو رستم بنزدیک مهتر رسید * زمین بوس کرد آفرین برگزید *

* ز بار نمک برد پیشش بسی * بسی آفرین خواند بر هرکسی *

* بدو گفت مهتر که جاوید باش * چو تابنده ماه و چو خورشید باش *

* پذیرفتم و نیز دارم سپاس * ایا نیکدل مرد نیکی شناس *

* در آمد ببازار مرد جوان * بیاورد با خویشتن کاروان *

* بدو گفت رستم که فرمان کنم * مر این درد را زود درمان کنم *
* بدو گفت زال ای پسر هوشدار * هر آنچت بگویم ز من گوش دار *
* برآرای تن چون تن ساروان * شتر خواه از دشت یک کاروان *
* ببار شتر بر نمک وآزو بس * چنان رو که نشناسدت هیچ کس *
* که بار نمک هست آنجا عزیز * به قیمت از ان به نداشند چیز *
* چو باشد حصار گران پرورش * بود بی نمک شان خور و پرورش *
* چو بیسند بار نمک ناگهان * پذیره دوندت کهان و مهان *

* رفتن رستم بکوه سپند *

* چو بشنید رستم برآراست کار * بدانسان که بد در خور کارزار *
* ببار نمک در نهان کرد گرز * برافراخته پهلوی یال و برز *
* ز خویشان تنی چند با خود ببرد * کسانی که بودند هشیار و گرد *
* ببار شتر در سلیح گوان * نهان کرد آن نامور پهلوان *
* لب از چارهٔ خویش در خند خند * چنین تا بنزدیک کوه سپند *
* رسید و زگه دیدبانش بدید * بنزدیک سالار مهتر دوید *
* بدو گفت کامد یکی کاروان * بنزدیکی در زیکی ساروان *
* گمانم که باشد نمک بارشان * اگر پرسد مهتر از کارشان *
* فرستاد مهتر یکی راد وان * بنزدیکی مهتر کاروان *

* فرو ماند رستم چو زان کوه دید * ز راه شگفتی لب اندر گزید *
* چنین گفت با نامور سرکشان * گزین کوه هرگز که دارد نشان *
* همانا بگان اندرون زر نماند * بدریا درون در و گوهر نماند *
* که ایدون بدین سان برآورده اند * بدین جایگه در بگسترده اند *
* چو بگرفته شد قلعهٔ نابکار * یکی مجلس آراست چون نوبهار *
* یکی نامه بنوشت نزد پدر * ز کار و ز کردار خود سر بسر *

* نامه نوشتن رستم بجانب زال از فیروزی کوه سپند *

* نخست آفرین بر خداوند هور * خداوند ماه و خداوند هور *
* خداوند ناهید و کیوان و مهر * خداوند این برکشیده سپهر *
* وزو آفرین بر سپهبد ز زال * یل زابل و پهلو بی همال *
* نشاننده شاه و ستاننده گاه * روان گشته فرمانش بر هور و ماه *
* پناه گوان پشت ایرانیان * فرازندهٔ اختر کاویان *
* سرافراز و گردن کش پیلتن * سزاوار هر مجلس و انجمن *
* خداوند نیروی و فرزانگی * نگهدار گیتی به مردانگی *
* بماناد جاوید آن نامور * همان تخت و تاج و کلاه و کمر *
* بفرمان رسیدم بکوه سپند * چه کوهی بسان سپهر بلند *
* بپایان آن گه فرود آمدم * همانگه ز شهر درود آمدم *

* ز بهر سبو بر د گرد و شد انجمن * چو او شد یکی خسرو و چه مرد و زن
* یکی داد جامه یکی زر و سیم * خریدند و بردند بی ترس و بیم *
* چو شب تیره شد رستم تیز چنگ * برآراست با نامداران جنگ *
* سوی مهتر باره آورد روی * پس او دلیران پرخاش جوی *
* چو آگاه شد کوتوال حصار * برآویخت با رستم نامدار *
* یکی گرز زد پهلوان بر سرش * که زیر زمین شد سر و افسرش *
* همه مردم دژ خبر یافتند * سوی رزم بدخواه بشتافتند *
* شب تیره و تیغ رخشان شده * زمین هم چو لعل بدخشان شده *
* ز بس دار و گیر و ز بس موج خون * تو گفتی شفق ز آسمان شد نگون *
* تهمتن بگرز و به تیغ و کمند * سران دلیران سراسر بکند *
* چو خورشید از پرده بالا گرفت * جهان از ثری تا ثریا گرفت *
* بدژ بر یکی تن نبد زان گروه * چه کشته چه از رزم گشته ستوه *
* دلیران بهر گوشه بشتافتند * بکشتند هر هر کرا یافتند *
* تهمتن یکی خانه از خاره سنگ * برآورده دید اندران جای تنگ *
* یکی در ز آهن برو ساخته * مهندس بدان گونه پرداخته *
* بزد گرز و بشکند در را ز جای * پس انگه سوی خانه بگذارد پای *
* یکی گنبدی دید از خشت * ز دینار سر تا سرا انباشته *

* چو نامه بخوانی سبک بر نشین * که بی روی تو هستم اندوه گین *
* از اشتر همانا هزاران هزار * بنزدت فرستادم از بهر بار *
* شتر بار کن زانچه باشد گزین * پس انگه بدژ آتش افگن بکین *
* چو نامه بنزد تهمتن رسید * فرو خواند وز و شادمانی گزید *
* ز چیزی که آن بود شایسته تر * ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر *
* هم از لولو و گوهر شاهوار * هم از دیبه چینی سراسر نگار *
* گزید و فرستاد زی پهلوان * همی شد براه اندرون کاروان *
* بکوه سپند آتش اندر فگند * که دودش بر آمد بچرخ بلند *
* وزان جای بگذشت دلشادمان * نهاد روی سر خویش زی پهلوان *
* چو آگاه شد پور سام نیم روز * که آمد سپهدار گیتی فروز *
* پذیره شدن را چو برخاستند * همه کوی و برزن بیاراستند *
* بر آمد خروشیدن کره نای * همان سنج با بوق و هندی درای *
* همی شد براه اندرون زال زر * شتابان بدیدار فرخ پسر *
* تهمتن چو روی سپهبد بدید * فرود آمد و آفرین گسترید *
* سپهدار فرزند را در کنار * گرفت و دل فرو دکردن نثار *
* وزانجا بایوان دستان سام * بیامد سپهدار جوینده کام *
* بنزدیک رودابه آمد پسر * بخدمت نهادش ابر خاک سر *

* بفرمان مهتر بر آراستم * بر آمد بر آنسان که من خواستم *

* شب تیره تا بامداد ان جنگ * بد ژرف یکی را ندادم درنگ *

* چه کشته چه خسته چه بگریخته * ز تن سر ز کینه فرو ریخته *

* همانا ز خسرو او پانصد هزار * بود نقرهٔ ناب و زرّ عیار *

* چه پوشیدنی و چه گستردنی * ز هر چیز کان هست آوردنی *

* همانا شمارش نداند کسی * ز ماه و ز روز ار شمارد بسی *

* کنون تا چه فرمان دهد پهلوان * بود حکم های تو بر من روان *

* فرستاده آمد چو باد دمان * رسانید نامه بر پهلوان *

* سپهبد چو نامه فرو خواند گفت * که با نام و آفرین باد جفت *

* ز مژده تنان شاد شد پهلوان * تو گفتی که خواهد شد از سر جوان *

* یکی پاسخ نامه افگنده بن * بگفته بدو در فراوان سخن *

* یکی نامه چون بوستان بهشت * تو گفتی که دارد ز عنبر سرشت *

* پاسخ نامه رستم از زال *

* سر نامه بد آفرین خدای * دگر گفت کان نامهٔ دلگشای *

* ز پیروزی بخت فرو خواندم * ز شادی برو جان بر افشاندم *

* ز تو بود شایسته چونین سزد * ازان بود که هستی سرافراز رد *

* روان نریمان بر افروختی * همه دشمنان را بسوختی *

*فرستاده آمد بر زال زر * با خلعت و نامهٔ نامور *
*از و شادمان شد دل پهلوان * ز کردار آن نو رسیده جوان *
*جهان زو پر امید شد یکسره * ز روی زمین تا برج بره *

*آغاز داستان لک کوهزاد *

*بر ارباب تصفح و تحقیق پوشیده مباد که داستان رزم رستم با لک
*کوهزاد از آن جنس نیست که همگی نسخ شاه نامه بر آن اتفاق
*داشته باشد چنانچه هنگام تصحیح این مقام بیست و سه نسخهٔ قدیمه پیش خود داشتیم
*که در هیچ یکی از آن نیافتیم مگر در یک نسخه معتبره که از
*ایران هم رسیده نمیدانم آیا از کلام فردوسی است که از قلم ناسخان
*افتاده یا کسی طبع آزمائی نموده آنرا الحاق ساخته و احتمال دارد که از
*کتب دیگر که در جواب شاه نامه مثل گرشاسب نامه و شهریار نامه و سام نامه
*وغیره که تصنیف شده اند باشد لیکن چون در وقت تصحیح این مقام از این
*کتب یافت نشده و حقیقت واقعی منکشف نگشته احتیاطا داخل ساختیم *
لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا

*کنون داستان لک کوهزاد * بگویم که دارم بدان سان بیاد *
*چنین گفت دهقان دانش پژوه * مر این داستان را ز پیشین گروه *
*که نزدیک زابل به ده روزه راه * یکی کوه بد سر کشیده بماه *

* بپوشید مادر دو یال و برش * همی آفرین خواند بر پیکرش *

* همی آفرین خواند بر زال زر * بران نامور پور زیبندگی هنر *

* نامهٔ زال بسام *

* بمژده بنزدیک سام سوار * فرستاد نامه یل نامدار *

* بنامه درون مهر بسته نیک و بد * نمودش بران پهلو پرخرد *

* فرستاد با نامه هدیه بسی * بنزد سپهدار کردش کسی *

* چو نامه بر سام نیرم رسید * ز شادی رخش هم چو گل بشگفید *

* بیاراست بزمی چو خرم بهار * ز بس شادمانی که نامدار *

* فرستاده را خلعت و باره داد * ز رستم همی داستان کرد یاد *

* نوشت آنگهی پاسخ نامه باز * بنزدیک فرزند کردن فراز *

* بنامه درون گفت کز نره شیر * نباشد شگفتی چو گردد دلیر *

* همان بچه شیر ناخورده شیر * ستاند همی مو بد تیز و دیر *

* مرا او را زود آرد میان گروه * چو دندان برآرد شود زو ستوه *

* ای آنکه دیده ست پستان مام * بخوی پدر باز گردد تمام *

* عجب نیست از رستم نامور * که دارد دلیری چو دستان پدر *

* که همنام [illegible] و کنه آوری * از و شیر خواهد همی یاوری *

* چو نامه به مهر اندر آورد [illegible] * فرستاده را [illegible] بد و او را سپرد *

فرستاده

* بسی رزم با سام یل کرده بود * دلش را باندوه بسپرده بود *

* نتابید با او به پیکار سام * نهنگ را از دو سر در آمد بدام *

* نریمان نتابید با او بجنگ * که در جنگ رفتی همیشه بلنگ *

* به پهلو زبان حصن را کنگ دان * بران کنگ درگک بدی جاودان *

* چنان بد که هر سال ده خرم گاو * پر از زر گرفتی همی باژ و ساو *

* همیداد این باژ را زال زر * دگر مه بمه به بها بی شمر *

* که بر زابلستان نبندند راه * زنند تا در هندوان با سپاه *

* ازو زال زر بیم بسیار داشت * شب و روز ازو درد و تیمار داشت *

* چو رستم بیامد ز کوه سپند * دل زال زر گشت اندیشه مند *

* شب و روز اندیشه اش یار بود * ز فرزند با بیم بسیار بود *

* همی بیم بودش که آن ارجمند * چو گردد به نیرو و بالا بلند *

* مبادا که تازد سوی کوهزاد * دهد زندگانی خود را بباد *

* بر رستم دو پهلو شب و روز بود * که همراز و هم یار جانسوز بود *

* کجا یار بودند با پور زال * که بودند هر سه بهر جا همال *

* یکی بود گشواد زرین کلاه * که قارن بدی باب آن رزم خواه *

* دوم را همی بن نام میلاد بود * که از نسل فرخنده قلواد بود *

* ز و مرد خردمند بسیار ویر * بمردی و گردی چو درنده شیر *

* بیک سوی او دشت خرگاه بود * * دگر دشت زی هندوان راه بود *

* نشسته دران دشت بسیار کوچ * * ز اوغان ولاچین و کرد و بلوچ *

* کجا بود آن کُه بغایت بلند * * بلندیش افزون تر از چون و چند *

* زده کنگرش طعنه ها بر فلک * * رسیده بسر تیغ او بر ملک *

* یکی قلعه بالای آن کوه بود * * که آن حصن از مردم انبوه بود *

* مر آن حصن را نام مُرباد بود * * ازو جان نابخردان شاد بود *

* بدژ دزد یکی بدکنش جای داشت * * که در رزم با اژدها پای داشت *

* نژادش ز اوغان سپاهش هزار * * همه ناوک انداز و ژوپین گذار *

* ببالا بلند و به پیکر سطبر * * بحمله چو شیر و به پیکار ببر *

* دو رانش بمانند دو ران پیل * * که رزم جوشان تر از رود نیل *

* به نیرو و بیدادگر دی از کُه گر * * گریزان ز رزمش بدی شیر نر *

* کهن سال و با زور و بیدار بود * * که جنگ و پیکار هشیار بود *

* چو پیکار جستی ز مردان مرد * * ز مردان بر آوردی از گرز گرد *

* ورا نام بودی لک کوهزاد * * بگیتی بسی رزم بودیش یاد *

* هزار و صد و هژده سال بود * * بسی بیم ازو در دل زال بود *

* بزال و بسام و نریمان کرد * * نموده بگرشاسب هم دست برد *

* بسی رزم شان رفت با گُل یلان * * نکشتند فیروز خرد و کلان *

* همی هر که دیدی سراپای او * بماندی از برز و بالای او *
* همه کس ز رستم فرو ماندند * نهانی بر و آفرین خواندند *
* دو مرد جوان دیدگر ناگهان * رسیدند از زره بر پهلوان *
* ز دیدار رستم بجا ماندند * ز دورش فراوان ثنا خواندند *
* همی گفت از آن دو یکی با دگر * که هرگز ندیدم بدین سان پسر *
* هزار آفرین بر چنان باب و مام * که فرزند آرد چنین خوش خرام *
* بدین یال و این کتف و کوپال و بالی * ندارد کسی از دلیران همال *
* ندیدیم این یال و بازو بکس * تو گویی گرگ کوهزاد ست و بس *
* ببالا و فرهنگ و توش و توان * بکهزاد ماند مر این نوجوان *
* تهمتن چو این گفتش آمد بگوش * برآورد چون شیر غران خروش *
* برافروخت رخساره لعل فام * یکی بانگ زد هر دو را پور سام *
* بر خویشتن خواندشان نامور * برآورد مانند شیر سر *
* بدیشان چنین گفت پس پیلتن * که با هم چه گفتید از من سخن *
* که باشد بگیتی گو کهزاد * که بر دید از و نام و کردید یاد *
* بسا نامور دید مانند کی * نه مانند زالم بدانند کی *
* ز گرشسپ و اثرط نبردید نام * همان از نریمان با نام و کام *
* نگفتید از من به شیر و پلنگ * نه از اژدها نه از دلاور نهنگ *

* مرا بی هر دو بار رستم نامدار * شب و روز بودند همراز و یار *
* چو نزد ده و دو رسانید سال * برافراخت یال یلی پور زال *
* بهم راه میلاد و کشواد گرد * بیازار روزی که ره سپرد *
* چنین گفت با یلان زال زر * که هرگز ز کهزاد بیداوکر *
* کو شنید باد رستم شیرگیر * که ترسم بجنگش شتابد دلیر *
* شود کشته بر دست بیدادگر * بنکا اندر آید سر زال زر *
* بدل داشت زال زر اندیشه‌ها * ز اندیشه بدبر و کشش تیشه‌ها *
* بفرمود دستان که در سیستان * منادی بگوید بهر جا روان *
* که فرمود سالار گیتی فروز * سر سرکشان پهلو نیمروز *
* که هرکس برد نام کک بر زبان * زبانش برون آورم از دهان *
* که رستم دلیر است و پهلو نژاد * مبادا که رزمش وی آرد بیاد *

* آمدن رستم بیازار و از دو پیاده خبر کک شنیدن *

* چنان روز کامد بیازار گاه * ابا پهلوانان زرین کلاه *
* بپیش اندرون رستم نامور * همی راند گه پیکر ده سپر *
* پس پشت او آن دو کرد جوان * تهمتن همی دید هر سو نهان *
* گزاره سپهدار سام سوار * بسر بر کشش لیکن همه زرنگار *
* چو دو فریدون بجنگ اندرون * ستاده بتن چون گوی بیستون *

همی

* بگفتند کای پهلو شیرمرد * * فراوان بجستند با او نبرد *

* بسی رزم کردست با سام شیر * * بسی کشته زان پهلوان دلیر *

* نریمان کورنگ رفتش بجنگ * * بیاورد زان کوه سنگی بچنگ *

* کنون می ستاند همی باژ و ساو * * ز دستان بهر سال ده چرم گاو *

* چو دیدیم دست و بر و یال تو * * همی فر و نیروی و کوپال تو *

* ازان روی بردیم ما نام گک * * همانا که هست او بر تو سبک *

* چو بشنید رستم سراسر سخن * * بپیچید از کار آن اهرمن *

* چو دریا برآورد از کینه جوش * * کفی بر لب آورد و برزد خروش *

* به تندی به میلاد و کشواد گفت * * که از من چرا داشتید این نهفت *

* به هنگام مردی و نیروی من * * بگویید بهره ز آن اهرمن *

* که از سیستان باژ گیرد بزور * * نسازید تیره بر او ماه و هور *

* چرا مانده این راز از من نهان * * من اندر جهان و گک اندر جهان *

* نه نیکوست نزدیک سرفراز * * که پوشیده دارید زین گونه راز *

* بویژه دلیری چو من روز جنگ * * که از ژرف دریا برآرم نهنگ *

* دم اژدها گیرم اندر مصاف * * نتابد بر گرز من کوه قاف *

* همی چرخ را زیر پا آورم * * بهر رزم مردی بجا آورم *

* به هنگام من باژ گیرد ز زال * * چرا زنده مانم بدین برز و یال *

* مرا نام بردید هر دو ز گرگ * ز بهر چه کردید ایدر سبک *

* چه چیز است این گرگ با آب اندر ست * و یا در هوا با عقاب اندر ست *

* زمینست کو هست دشتست چیست * ز نسناس از آدمی یا پریست *

* چو زو این شنیدند لرزان شدند * ز اندیشه بر خویش پیچان شدند *

* ز رخ رنگشان رفت و از حلق نم * ز بیهوده گفتار گشته دژم *

* پشیمان شده هر دو تن زین سخن * که پرسید از ایشان گو پیل تن *

* چو رستم چنان دید بخشید زور * بدان تا نترسند از آن نامور *

* چو آمد دل هر دو از نو بجای * بپرسید از ایشان گو پاک رای *

* که باید سخن راست باشد همه * اگر هست از گرگ ور از رمه *

* یکی گفت ای نامور پهلوان * دل کارزار و خرد را روان *

* یکی بدرگ ست این گرگ کوهزاد * که چون او ندارد زمانه بیاد *

* نهنگی دمان ست و شیر ژیان * به نیروی او کس نبسته میان *

* یکی مردگیست آن بدگهر * همیشه به بیداد بسته کمر *

* نژادش ز افغان سپاهش بلوچ * ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ *

* گرفته همه دشت خرگاه را * بدزدی زند روز و شب راه را *

* بپرسید رستم از ایشان سخن * که دستان سام این نداند ز بن *

* نکوشید با او سپهبد از سام * نپرداخت او را چرا از کنام *

بگفتند

* چو زالش چنان دید خیره بماند * بپرسید او را و تیره بماند *

* بدو گفت از که برآشفته * درشتی شنیدی بدی گفته *

* زمال پاسخ نیامد فرود * همه گونهٔ پهلوان شد کبود *

* در درج یاقوت بگشود و گفت * که از کار تو مانده ام در شگفت *

* که گوئی منم در جهان پور سام * بهرجای گسترده ام های دام *

* دگر سام گرد نریمان نژاد * که چون او دلاور زمادر نزاد *

* نریمان گو رنگ آن پهلوان * بگشتست ازین دزد تیره روان *

* که باشد به گیتی گلسر کوهزاد * که ترسند ازو پهلوانان راد *

* یکی دزد خیره سر بدگهر * همی جا گرفته بکوه دگر *

* ز زابل همی زر ستاند خراج * چه باید ترا کاخ و اورنگ و تاج *

* همه نام سام آوریدی بننگ * همانا نداری تو چنگ پلنگ *

* چو بشنید دستان رخش گشت زرد * برآورد از دل یکی باد سرد *

* به پیچید و دستش همی زد بدست * کفش برلب آمد چو پیلان مست *

* بدو گفت دستان سام سوار * که ای شیردل در گه کارزار *

* که گفتست با تو بدین سان سخن * که آگنده باد ابخاکش دهن *

* گلسر کوهزاد اژدهای نرست * ز گرشسب و از سام جنگی ترست *

* ندارد و هوشنگ دامان پای او * نگیرد بمردی کسی جای او *

* هم اکنون [illegible] خنجر ور اکوه * * برارم ازو کام زابل گروه *

* همه چهرهای زر زال زر * * بگیرم ازان دزد بی دادگر *

* به گیتی بماند نه یکی یادگار * * کز و باز گویند در روز کار *

* چو بشنید میلاد افکند سر * * به پیش و نهی کرد بر وی نظر *

* بر آشفت کشواد ازان نامدار * * ز بس گرمیش شد فسرده شرار *

* بدو گفت کای نامور پهلوان * * جهانجوی و بیدار و روشن روان *

* منادی زده زال در نیمروز * * که سازم بر او تار از تیغ روز *

* کجا نام لک را برد بر زبان * * سر و جان او با شد اندر زیان *

* ازان لب به بستیم از گو هژاد * * نکردیم با پهلوان زاده یاد *

* ولی گر ترا رای جنگست و کوه * * از ایدر برو پیش زال و پژوه *

* از و خواه دستوری رزم لک * * پس آنگه برو سوی رزمش سبک *

* چو رستم ز کشواد این بشنوید * * ز بانش ز گفتار ها بغنوید *

* آمدن رستم نزد زال زر *

* و اراده نبرد لک نمودن *

* سوی زال آمد یل نیکبخت * * برخ زرد و لرزان چو شاخ درخت *

* نشست ازبر گاه زر نامدار * * دو چشمش پر از در چو ابر بهار *

* بر از و خنده رخ ز بس خشم و درد * * بکس رای گفتار از بن نکرد *

* به خرگاه آیند از بهر گشت * بهر سوی چوپان پی گور دشت *
* تو زیدر برو با سپاهی گران * همه نامداران و کنداوران *
* کمین سازی و شب شبیخون کنی * همه دشت خرگاه پر خون کنی *
* دد اندم بر آری مگر زود مار * بتدبیر داز گردش روزگار *
* دو سالی دگر صبر کن ای پسر * پس انکه برو سوی آن بدگهر *
* بمان تا ازین پهلوان برشوی * ز هر سروری در جهان سرشوی *
* ازان پس چو تازی سوی لک رواست * کنون رفتن تو به کین بی هواست *
* چو بشنید رستم برآشفت از وی * بدو گفت ای باب پرخاش جوی *
* به دادار یزدان جان آفرین * بتاج و به تخت و به تیغ و نگین *
* بجان منوچهر و زبنده تخت * بخاک نریمان یل نیک بخت *
* بخورشید و ماه و به بهرام و تیر * به نیروی مردان شمشیرگیر *
* که زین پس زمانی نسازم درنگ * بشتابم بران گودمان چون نهنگ *
* اگر صد هزارند و گر یک سوار * بیکدم برآرم ازیشان دمار *
* پیاده روم سوی آن بر زکوه * به بینم چه سازند اوغان گروه *
* همه دشت خرگاه برهم زنم * بداندیش را آتش غم زنم *
* بخندید دستان ز پور جوان * ولی شد دلش بیش زاندوه نوان *
* بنالید دستان به پروردگار * که ای برتر از گردش روزگار *

* ازو بر شیر جنگی گریزان شود * همه جنگش از بیم ریزان شود *

* زپرده بالای آن کوه عقاب * نجنبد ز بیمش نهنگ اندر آب *

* دگر آنکه در کوه با آن دلیر * هنر اندر جنگی همه هم چو شیر *

* گزین کرده هر گردی از کشوری * که هر یک فزونند از لشکری *

* بهر روی فزونند هر یک ز گک * بود گک ز پیکار ایشان سبک *

* ابا هر یکی لشکری صد هزار * سوار و پیاده بلوچان گار *

* هزاران سواران افغان کرده * ز لاچین دلیران ابر گرد کوه *

* همه رزم دیده همه مرد جنگ * بران کوه مانند غرّان پلنگ *

* دگر آنکه تو کودکی در جهان * اگرچند هستی ز تخم مهان *

* اگرچه چو پیل ست نیروی تو * چو خورشید تابان بود روی تو *

* بمانی بپه هنگام فصل بهار * که گردد پر از رعد کهسار و غار *

* ز هر باد آید سوی تیر بند * ابا نامداران ز کوه بلند *

* برادر پسر هست او را یکی * کزو نیست در جنگ کم اندکی *

* هزاور [illegible] را نام بهزاد جوان * که رزم چون کوه پولاد دان *

* پسر هست او را دگر هشت مرد * سواران جنگی یلان نبرد *

* همه در گه جنگ نر اژدها * کس از رزم ایشان نگردد رها *

* بر آید برو دشت نخجیرگاه * سر او زدو شان سرفراز دماه *

نخجرگاه

* نشاید که بازی نوازم سری * درین کار نیکو نگر بنگری *
* نه کوراست نه آهو خرم ورنگ * نهنگیست جنگی دران خاره سنگ *
* کسی را که باداد ننابید سام * نشاید کشیدن بدان سو لگام *
* من ایدر بمانم شبانیم براه * نتابم باوخان و لاچین سپاه *
* بخندید رستم ازان گفت وگوی * برافروخت ازباده رخسار اوی *
* یکی جام پر کرد و او را بداد * از و گشت میلاد فرخنده شاد *
* بخورد و ببوسید روی زمین * بخندید از و پهلوان گزین *
* چو خوردند و گشتند از باده مست * گشادند از باده بر ماه دست *
* چو سر گرم کردید میلاد شیر * چنین گفت با پهلوان دلیر *
* که برخیز و درپوش آلات رزم * که کوتاه کردیم ما جام بزم *
* سوی دشت خرگاه تازیم زود * ز اوخان و لاچین برآریم دود *
* تهمتن بدانست کو گشت مست * ز مستی همی زاید نه از زور دست *
* تهمتن بپوشید ساز نبرد * همه پوششش بود یاقوت زرد *
* ز سام نریمان یکی خود زر * بسر برنهاد آن یل نامور *
* کمر بست بر کوه طهمورثی * همه ساز و آلت کیومرثی *
* سپر بر کتف چون خور اندر سپهر * برافروخت چون مهر از کینه چهر *
* ابا هردو سالار چون شیر مست * پی کینهٔ گرگ میان را ببست *

* سپردم ترا این نبرده جوان * ز مهرش دلم را ابر آسمان *

* چراغ دلم را چو افروختی * دل دشمنان را ز غم سوختی *

* بمن بخش این پور جنگی پلنگ * بهر کینه آتش سا زی فروز جنگ *

* دگر ره چنین گفت با پیل تن * که ای شیر جنگی سر انجمن *

* یک امسال دیگر تو با من بساز * که چنگت به پیکار گردد دراز *

* بخندید رستم دگر باره گفت * که خورشید را کس نیارد نهفت *

* بسازم بدانگونه کت دل بخواست * بدان ره شتاب آورم کت هواست *

* بگفت و برون رفت گرد دلیر * به همراه میلاد و گشواد شیر *

* سوی کاخ شد رستم پهلوان * یکی بزم آراست روشن روان *

* بفرمود تا ساقی سیم بر * بیارد می لعل با جام زر *

* نشستند هر سه در آن بزمگاه * ولی پیل تن داشت زی رزم راه *

* گسارنده باده لعل رنگ * بکف ساغر و چهره لعل رنگ *

* چنین گفت رستم به گشواد شیر * که باید سر دشمن آورد زیر *

* ندارم درنگ امشب ایدر ز کین * مگر سوی اوغان و خرگه زمین *

* پیاده در آیم در آن دشت و کوه * ز نیرو کنم دشت خرگه ستوه *

* یکی نام آرم در این کین بدست * که خیره ماند دل پیل مست *

* بدو گفت میلاد کای شیر مرد * پیاده چو تازی بدشت نبرد *

نشاید

* به گهواره پلنگ و بدل نره شیر * بسا سر که او اندر آرد بزیر *

* همانا که انجام فیروزی است * ازان رو که روزی نوت روزیست *

* چنین گفت بهزاد با موبدان * که زان غم چرا تیره دارم روان *

* ندارم ز کس بیم باشید شاد * غم و رنج بیهوده دارم یاد *

* یکی پر خرد گفت کز سیستان * بیاید یکی گرد گیتی ستان *

* همانا که باشد نژادش ز سام * ز شیران بگیرد بمردی کنام *

* یکی نامور بچهٔ اژدها * کزو اژدها هم نیابد رها *

* که چرخش بیارد کشیدن کمان * کماند اریشش بگذرد از کمان *

* بسی هست گفتارش اندر نبرد * ندانم چه آرد بمردان مرد *

* چو بشنید لک زو بخندید و گفت * که بیهوده زینسان نشاید شگفت *

* اگر سام آید همان سست جنگ * که دیداست پیکار و رزم نهنگ *

* اگر زال آید ز زالم چه باک * چه دستان بر من چه یک مشت خاک *

* بدو گفت موبد که از پور زال * سخن هاست بسیار از دیر سال *

* دگرباره گفتش که بیهوده بس * به پیکار سیمرغ ناید بکس *

* ز پرورده مرغی چه زاید پسر * چه باشدش نیرو چه باشد هنر *

* ستاره درخشان بود بر سپهر * همی تا که خورشید ننمود چهر *

* به پیشم بدینسان سخن ها مگوی * نه بینم کسی کایدم روبروی *

* ز دروازه بیرون نهادند پای * زبان بسته از گفته هر یک بجای *

* شبی تیره بود ماننده قیر * ستاره نه پیدا نه بهرام و تیر *

* نه شب زنگیی بود پر هول و بیم * که کشتی دل شیر از وی دو نیم *

* شباهنگ گردیده بر آسمان * گسسته ثریا سر ریسمان *

* برون رفت رستم در آن نیم شب * ز هر سو نه گفتار و بر بسته لب *

* همه شب همی رفت مانند باد * سحرگه برزم گرگ کهزاد *

* قضا را همان شب گرگ تیره روز * چنین دید در خواب کز نیم روز *

* برون آمد از بیشه غرنده شیر * سوی کوهسارش در آمد دلیر *

* یکی شیر غرنده به چنگال تیز * ز چنگالش کجا خواستی رستخیز *

* یکی حمله آورد شیر دژم * دژم روی ودرا بروان داد خم *

* بزد چنگ و ویرا ز پا در فکند * سرش را همانگاه از تن بکند *

* یکی آتش افروخت از کوهسار * که از دود او گشت گیتی چو قار *

* از آن بیم کهزاد از جا بجست * بترسید و شد نوش بر وی کبست *

* همه موبدان را در آن شب بخواند * بر ایشان همه خواب خود را براند *

* به بینید گفتا که تعبیر چیست * چه سازیم او را و تدبیر چیست *

* دل موبدان گشته اندیشه ناک * ز اندیشه دلهای شان گشت چاک *

* به پاسخ بگفتند کز روزگار * یکی مرد پیدا شود نامدار *

* هم شیر میدان آوردگاه * * جهان پهلوان رستم کینه خواه *
* چو بشنید آن نعره را کوهزاد * * بلرزید دل در برِ بدنژاد *
* سیه شد همه بادهٔ او بجام * * تو گفتی هزبرستش اندر کنام *
* بپرسید کاین بانک و فریاد چیست * * به بینید در پای کهسار کیست *
که این نعره نشنیده ام از هزبر * * نه هرگز بجو شد بدین گونه ببر *
* همانا که رعد است در نوبهار * * ویا شرزه شیر است در مرغزار *
* که آمد زدرمرد دژ دار نام * * دلش پر ز اندیشه رخ زردفام *
* بدو گفت کامد سرتن رزم خواه * * درین پای کهسار از کرد راه *
* سواران ما چند تن از شکار * * رسیدند نزدیکی جویبار *
* بدان هر سه بستند از کینه راه * * بدیشان سیه گشت آن کینه گاه *
* دو خسته سه دیگر گریزان شدند * * چو سیماب در دشت پنهان شدند *
* ندانم که شیرند یا اژدها * * که از رزمشان کس نیابد رها *
* چنین داد پاسخ گکی کوهزاد * * که دارند رزمم همانا بیاد *
* بباید یکی مرد دانش پژوه * * که زایشان خبر آورد زی گروه *
* بربند دو بازوی سه نامور * * که نارند دیگر کس ایدر گذر *
* گراز تخم سامند و از پشت زال * * ببندد دو بازوی شان از دوال *
* بیارد درین بزمگه بسته دست * * بیابد زمن جای و بوم نشست *

* بیا باده پیش آر و مطرب گزین * * که نه گاه رزم است و پیکار و کین *
* چرا غم خوری زین جهان خراب * * دمی خوش بر آرم ز جام شراب *
* چه داند کسی تا چه آید بسر * * بهر چیز کاید ببندم کمر *
* هزار و صد و هزدهم سال گشت * * چو بادی که آید بکوه و بدشت *
* بگیتی همه کام دل دیده ام * * بهر رزم میدان پسندیده ام *
* چنین تا همه مشک کافور شد * * همان چنگم از زور بی زور شد *
* همان نیز اگر آید م اژدها * * ز پیکان تیرم نیابد رها *
* بگفت و شراب دمادم کشید * * بمی انده از چهرهٔ غم کشید *
* چو آمد از ایوان او بانگ چنگ * * مغنی بقانون در آورد چنگ *
* همی تار از زخمه صد پاره بود * * که گهزاد از بزم یکباره بود *
* شده نغمهٔ چنگ بر سوک مرگ * * که خواید فرو ریختن تار و برگ *
* تن نای شد رخنه رخنه ز غم * * که دیگر نخواید بر آمدش دم *
* صراحی دران بزم خون می گریست * * که زین پا یکی هم نخواهند زیست *
* چنین تا که انگشت کافور گشت * * سپیده بتابید بر کوه و دشت *
* چو در جام گیتی در آمد شراب * * جهان گشت مانند یاقوت ناب *

* رسیدن رستم با میلاد و گشواد بپای حصن *

* تهمتن بیامد به خرگاه و دشت * * چو شیری بدامان که بر گذشت *

*چو نامی بدین سان بجنگ آمده * بپیکار شیر و پلنگ آمده *

*ندانی چه جای است جالندری * که بهرام نارد کند داوری *

*همانا ترا مرگ ایدر کشید * و یا خود زمانت بسر در رسید *

*آمدن بهزاد بجنگ رستم و گرفتار شدن او *

*تهمتن چو بشنید آواز زد * برآورد نعره که ای زن بمرد *

*اگر مرد جنگی رخ آور بشیب * ببینی چه دارم ز زور و نهیب *

*ز بس کینه بهزاد آمد بزیر * غریونده مانند غرنده شیر *

*چو آمد بپایان و او را بدید * ز اندیشه شد چهره اش شنبلید *

*یکی دید مانند آفتاب * که از گرمیش چرخ می شد کباب *

*ببالا بلند و ببازو قوی * سر و سینه و بر همه پهلوی *

*چو گرشسب جنگی دوران و دوشاخ * کمرگاه باریک و سینه فراخ *

*دو چشم یلی هم چو دو جام زهر * بگرداند بر وز دواز روی قهر *

*پس انگه بدو گفت نام تو چیست * که خواهد که مرگ بر تو گریست *

*ز گردنده گردون ندادی خبر * که اخترت ریزد همیدون بسر *

*همانا برزم فراز آمدی * بپیکار من کینه ساز آمدی *

*نمایم بتو گرز آوردگاه * سرت را دهم آگهی از کلاه *

*بدو خیره گردید بهزاد گرد * همی خواست بنمایدش دستبرد *

* نباید که گیرد بتن زور چنگ * شود تیز چنگال هم چون پلنگ *

* درین کودکی کشته گردد دگر * وگر نه زمانه درآرد بسر *

* چو بشنید بهزاد برجست زود * لگک بدگهر را فراوان ستود *

* ازو خواست دستوری رزمگاه * که سازد جهان پیش دستان سیاه *

* وگر شیر باشد بدام آورد * همی روز عمرش بشام آورد *

* بگفت این و پوشید رومی زره * بابرو زده از سر کین گره *

* سراپا بپوشید ز آهن قبای * میان بست بر کین رزم آزمای *

* زمانه همی گرد بر روی فسوس * کزین رزم روزش شود آبنوس *

* چو بندی برزمی ز کینه کمر * که بخت جوان اندر آری بسر *

* چو بهزاد آراست تن را بساز * بدو گفت لگک کای یل رزمساز *

* بجان و تن خویشتن دار گوش * نگهدار ازین شیرمردان تو هوش *

* بخندید بهزاد از گفت لگک * که زین سان مرا بر شماری سبک *

* ز مردی چه خیزد که کارزار * که پرورده مرغش بود خواستار *

* بگفت و برآمد بجستن سمند * نگه کرد بر دشت دیدار جمند *

* دلیری ستاده چو نر اژدها * چو نر اژدها بل چو کوه بلا *

* بصورت چو خورشید و صولت نهنگ * بهیبت چو شیر و بجستن پلنگ *

* سبک دید او را بچشم یلی * بدو نعره زد کای خسرو زابلی *

زمانی برآمد چو آمد بهوش *برون شد از آن زخم مغزش ز گوش*

نشست از برش در زمان شیر مست *دو بازوی بهزاد محکم ببست*

بمیدان بیاورد بهزاد را *فرو بست بازوی بیداد را*

چو زود دیدبان دید این فرهی *بلشکر رسانید از و آگهی*

که بگرفت بهزاد را کودکی *که پیدا نباشد ز خوراندکی*

نتابید با او بمیدان جنگ *سر و نام او ماند در زیر ننگ*

ز راین گفت و گو بود با کوه‌زاد *که آمد خروشی که ای بدنژاد*

چه دزد و کژ گزیدی بدین سان درنگ *که آمد همه نام او عار و ننگ*

بدزدی ببستی همیشه کمر *ز نامردمی بسته این رهگذر*

نه مردیست این دزدی و رهزنی *بدین کار وا پس تر از هر زنی*

ترا مرگ آمد چه پائی دگر *ببند از نی رزم جستن کمر*

برون آی و رو بخورشید و ماه *بتاج و بتخت منوچهر شاه*

که آیم برافراز کوه چون پلنگ *نه دزد انکه با کهسار و سنگ*

همه مرز او عان بهم بر زنم *بدین دز کین آتش اندر زنم*

چو آواز رستم بگوشش رسید *تو گفتی که هوشش از برش در رمید*

بپرسید کین کیست کین دیده چیست *بدین سان خروشیدن از بهر کیست*

کرا جوید و این چه گوید چنین *چه دارد و پسر این همه خشم و کین*

* بر انگیخت باره بمانند ز جای * بر آورد آن گرزهٔ سرگرای *
* چو رستم ورا دید و گرز گران * بزد زامن پهلوی بر میان *
* سپر بر سر آورد دوشن گهر * سپرده دل و جان به پیروزگر *
* بزد بر سپر زود بهزاد گرز * به پیچید آواشش در کوه برز *
* بخندید رستم ز گرز گران * که این است پیکار اوغانیان *
* بدین بازو و زور از زال زر * گرفتند هر سال ده خام زر *
* چو بهزاد اوغان ازو این شنفت * بدو گفت کاهرمنت باد جفت *
* چه نامی گزین کونه کوششی بجنگ * قوی بالی و بافر و هوش و هنگ *
* بدو گفت نامم بود مرگ تو * کفن کرد این جوشن و ترگ تو *
* جهانید بهزاد بر روی سمند * کمر آورد بر تهمتن کمند *
* تهمتن عمود فریدون شاه * بگردن بر آورد دو دل رزم خواه *
* بیامد بمانند آهن گران * بگرد اندر رستم عمود گران *
* سپر بر سر آورد بهزاد گرد * تهمتن در آمد بدست برد *
* بزد بر سرش گرزهٔ گاوسار * که آواشش پیچید در کوه و غار *
* سپر بهمن گردید او را بسر * بدو خیره زود بهزاد گر *
* نگاور ز زخمش در آمد به پست * همه مهرهٔ باره درهم شکست *
* ز زین اندر آمد بروی زمین * بیفتاد بی هوش مرد گزین *

زمانی

* بدل گفت آنگه لگ کوهزاد * ندارم چنین تو جوهر گز بیاد *
* یکی نعره زد همچو ابر بهار * که ای مرد خیره سر دیوسار *
* دگر دید لگ بر سراپای او * بدید آن دلیری و بالای او *
* چه داری بدین کوه چندین خروش * همانا خروشت خوش آمد بگوش *
* که بنمودت این راه و رسم پلنگ * که افگند جانت بکام نهنگ *
* ندانی چه جایست این برز کوه * ازو گشت سام نریمان ستوه *
* کنون تو چه جوئی درین کوهسار * چرا کرده ای این کارزار *
* چو آواز لگ رستم بشنید * نگه کرد بر کوه و او را بدید *
* یکی اژدها دید با زور و بر * بتن کوه و صورت بسان هژبر *
* سیه چهره و ریش کافورگون * دو چشمش بمانند دو طاس خون *
* نمودی بگردن چو کوهی بزرگ * بچنگال شیر و بحمله چو گرگ *
* بدو گفت رستم که ای دزد شوم * که ویران شد از شومیت مرز و بوم *
* چه داری بدینگونه لاف و گزاف * هنر باید از مرد جنگی نه لاف *
* چرا فزاید از گفت گوی چنین * تو بر آسمانی و من بر زمین *
* نه گوش من نشنود بانگ دور * فرود آی و بنگر تو بازوی و زور *
* چه بینی ندانی که مردان که اند * درین کوه پایه ز بهر چه اند *
* بسی رزم دیدی بهر جایگاه * یکی هم نگه کن درین کینه خواه *

* بدو دیدبان گفت کای نیکنام * سواری که بازم و کین ست رام *
* خروشد دمادم که من رستمم * ز دستان و از نامور نیرمم *
* نرا جوید و ایستاده بدشت * چو او شیر هرگز بدین کُه نگشت *

* شنیدن لک نعرهٔ رستم را و لاف بسیار زدن *

* شد مست از می لک کوهزاد * ازین گفت در مغز افگند باد *
* بفرمود کارید پیشم سلیح * نشاید که جویم نشاط و مزیح *
* بیازی شمردم همه روز کار * ولیکن کنون شد مرا کارزار *
* همانا که این پور زال ست و بس * که سیمرغ باشد ورا یار و کس *
* فرستاده زالش سوی من بجنگ * ندانذ که آید بکام نهنگ *
* بگفت و یکی درع پیروزه رنگ * بپوشید برتن پلی نام و ننگ *
* کمر بست و بنهاد بر سر کلاه * ز کین ساز جان پیش چشمش سیاه *
* نمودی بمانند یک لخت کوه * که کوه البرز گشتی ستوه *
* بگردن بر آورد و بر باره شد * برافسر از باره بنظاره شد *
* یلی دید مانند آزاده سرو * برخ چون تذرو و میان همچو غرو *
* سراپای در زیر آهن نهان * ز چهرش نمودار فر مهان *
* سپهر روان بر سرش گرد ماه * بکل مهر بر ترک او چون کلاه *
* جهان را گرفته همی فر او * بخورشید رفته سر پر او *

بدل

* کشیدند صف از بر کوهسار * فرومانده از گردش روزگار *
* همی گفت هر کس که این پهلوان * شگفتی دلیری است بر از کوان *
* نه بیند به گیتی کسی کام ازین * بگردون رسد و جهان نام ازین *
* بر انگیخت کهزاد اسب نبرد * برستم چنین گفت کای تیزگرد *
* کسی سوی لگ کر خراهد بجنگ * پیاده کراید که ناید ش ننگ *
* چرا بی ستور ست پای یلیت * نه کجا نامور بارهٔ کاپلیت *
* بلا باز گو تا چه نامی بنام * ترا چیست از کوه هر باد کام *
* بپاسخ بدو گفت فرزند زال * که ای مرد فرتوت بسیار سال *
* تهمتن منم پور دستان سام * سر سرکشان رستم خوش کام *
* مرا بهر مرگت فرستاده زال * که در خاک آرم تن بدسگال *
* ز تو باز خواهم همه باژ و ساو * که بردی تو هر سال ده چرم گاو *
* همه باژها باز گیرم ز گر * ببرم ترا از تن شوم سر *
* بخندید از گفته اش کوهزاد * بر آورد نعره بر و برو نهاد *
* سنانی مدستش چو آذرگشسب * درانداخت کوزاد بادِ ز اسب *
* تهمتن سر نیزه بگرفت زود * به نیروی مردی ز چنگش ربود *
* بینداخت بر چرخ شد ناپدید * کس آنرا ابر روی گردون ندید *
* به پیچید لگ را ابدل تیره دود * بز د دست و برداشت از جا عمود *

* غریوی برآورد کهزاد شیر * که ای بدگهر پور زابل دلیر *
* چه نازی برابن دست وزور و هنر * که گر چرخ باشی درائی بسر *
* یکی رزم سازم درین برزکوه * که گردد همه کوه خارا ستوه *
* بگفت و درآمد [illegible] * [illegible] نهاد *
* [illegible] *
[illegible] فرود آمدن [illegible] کوه زاد *

* از بالای کوه و [illegible] رستم نمودن *

* چو آمد فرود از کُه آن تیزچنگ * بدید آن بر و یال [illegible] آن نهنگ *
* یکی اژدها دید پیچان زکین * دو چشمش پر از زهر و ابرو بچین *
* زکینه باب تابها برآورده کف * نمودی چو کوه گرانش کتف *
* برستم نگه کرد و خیره بماند * دو چشمش ز دیدار تیره بماند *
* چو بیند کسی پیش چشم * که ای [illegible] دل درآید بخشم *
* کشیدند هر گیسو [illegible] * ستوری بمانند [illegible] یاد *
* نگاور [illegible] بجستن چو برق * شده غرق آهن ز سم تا بفرق *
* صبا را که تک پیش از آهو بود * بگردن قطاس از دم او بود *
* ازو رستم پیلتن خیره گشت * نشست از بر رخش و درآمد بدشت *
* سواران زور یکسره تاختند * بگردون سپرها فراختند *

کشیدند

* بکشتی گرفتن فراز آمد نخست * گشادند بازوی پیکار چست *
* ببستند جهدی که در کینه گاه * بمشت اندر آیند زی رزم خواه *
* هران کس که از مشت آید بزیر * چو نخجیر از چنگ درنده شیر *
* بسی مشت زد و بدل شد زکین * بلرزید در زیر ایشان زمین *
* تهمتن یکی مشت پیچید سخت * بزد بر بنا گوش آن تیره بخت *
* بغلطید در خاک وز و رفت هوش * بیفتاد بر جای بی هوش و توش *
* زمانی بیفتاد بر جای کک * گرانی مغزش همه شد سبک *
* چو با هوش آمد کک کوهزاد * ز بیم تهمتن دو دیده گشاد *
* نگه کرد او راستاده بدید * که میخواست از تن سرش را برید *
* بدو گفت رستم چه داری دگر * بمردان نمای آنچه داری هنر *
* کجا رفت آن نیرو و هایو هوی * بیک مشتم ایدر فتادی بروی *
* چنان داد پاسخ کک کوهزاد * که هرگز چنین من ندارم بیاد *
* نه مشتست این زخم گرزاست بس * ندیدم چنین دست و نیرو زکس *
* یکی پند پیرانه بشنو ز من * ایا نامور رستم پیلتن *
* همه مال و اسباب و این زیب و فر * کنیزان مه روی با تاج زر *
* ز ترک غلامان چینی و روم * که دارم ز هر چیز و هر مرز و بوم *
* همه چرم گاوان سراسر دهم * اگر بشمری با زبر سر نهم *

* برانگیخت جرمه لگ کوهزاد * سوی رستم پیل تن رو نهاد *
* بگرداند کهزاد گرز گران * سوی رستم آمد چو آهن گران *
* سپر بر سر آورد فرزند زال * لگ بدگهر باز بگشاد بال *
* بزد بر سپر گرز و برخاست گرد * رخ چهرهٔ چرخ شد لاجورد *
* چو زد گرز بر تارک پهلوان * نه پیچید پیچید کهزاد از آن *
* بدانست کو را چگونه است زور * ازو گردش ناگهان تیره هور *
* تهمتن برآورد گوپال سام * یکی برخروشید و برگفت نام *
* دو دستی بزد گرز را بر سرش * که لرزید آن کوه تن پیکرش *
* دوم گرز بگشاد چون زور دست * کمرگاه اسپ تگاور شکست *
* بیفتاد لگ از ستور سمند * زجا جست و بند کمر کرد بند *
* برآورد شمشیر تیز از نیام * بدو گفت کای بدگهر پور سام *
* بگیر از کفم زخم شمشیر تیز * ببینی که چونست روز ستیز *
* سپر بر سر آورد مرد جوان * بزد بر سپر گشت چون پرنیان *
* تهمتن بیازید چنگال شیر * سر قبضه بگرفت مرد دلیر *
* ندادش بدو لگ زبس زور دست * ز نیروی شان تیغ و قبضه شکست *
* پیاده بهم اندر آویختند * یکی گرد تیره برانگیختند *
* بکشتی گرفتن گشودند دست * بماننده پیل و چون شیر مست *

بکشتی

* ز بیجار کی گک زجا جست باز * * بیامد سوی رستم رزم ساز *
* دگر ره بکشتی کشودند چنگ * یکی هم چو شیر و دگر چون پلنگ *
* گرفتند هر یک دگر را میان * بمانندهٔ پیل جنگی دمان *
* بسی گشت کوشش میان دو تن * نیامد از ایشان یکی را شکن *

* آگاه شدن زال زر *
* از رفتن رستم بجنگ گک *

* از آثار دیگر آینه از غبار * برون آمد و شد جهان زرنگار *
* فلک را درین بام نیلی سرشت * وز ایوان فگندند زرینه خشت *
* بدستان سام آمد این آگهی * که شد سیستان از تهمتن تهی *
* نهانی شده سوی پیکار گک * که برهم زند گرم بازار گک *
* پیاده روان گشته سوی نبرد * زبس توده جان و دلش پر ز درد *
* چو بشنید دستان بلرزید سخت * ز پیکار آن دزد برگشته بخت *
* بدل گفت دستان که در کارزار * اگر کشته شد رستم نامدار *
* دگر مرد گک نیست کس در جهان * بدآید بزابل ز او غافلان *
* جهان پیش من تیره گردد همه * نه دیگر شبان خواهم و نه رمه *
* اگر من نتازم شود کار خام * همه صبح هر دیم گردد چو شام *
* بگفت و تبیره برآورد جوش * همه سیستان زو سراسر خروش *

* ازین دشت خرگاه او غان گروه * هزار از سواران این دشت و کوه *
* کمر بسته آیند یکسر براه * چو نزدیک دستان چو نزدیک شاه *
* بهر سال چند انکه خواهی دهم * دو صد گنج ازین پادشاهی دهم *
* ازین رزم و کین دست کوتاه کن * سوی خان دستان زکین راه کن *
* نتابم به میدان تو روز جنگ * که پیری مرا کرده کوتاه چنگ *
* تو هم نوجوانی دلیری مکن * رخ بخت خود را زبیری مکن *
* وگرنه مرا لشکر صد هزار * وزین دشت هستند نیز اکذار *
* اگر ی زنم جمله از کوه و دشت * درایند چون سیل بر روی دشت *
* بر آرند در جنگ از تو دمار * شوی کشته ناچار در کارزار *
* چو بشنید رستم بخندید و گفت * که چندین چه باشی به نیرنگ جفت *
* کجا گیرم از تو بدین سان فریب * در چاره کوبی چه دیدی نهیب *
* اگر زانکه خواهی بیابی رها * زجنگ دم آهنج تر اژدها *
* بده دست بند مرا بی گزند * دو کفت و کوهای ناخوش به بند *
* چو بستم ترا سوی دستان برم * بنزدیه زابلستان برم *
* به بیند گردان لشکر ترا * بمردی پسند نزدیک مرا *
* چو این کرده باشم بخواهش گری * به بندم کمر تا که جان لشکری *
* دگر اندرین گفته داری درنگ * بمردی کمر بند در کینه تنگ *

* ز زابل برون رفت دستان سام * سر تیغ او اژدهای نیام *
* سوی دشت خرگاه آمد سپاه * از ایشان بر اوغان جهان شد سیاه *
* زمین گشت جنبان و لرزان هوا * شده مرگ بر جان اوغان گوا *
* همه شب همی راند تا روز پاک * سپیده گریبان شب کرد چاک *
* چو خورشید تابان در آمد بچرخ * همان مهر گردان در آمد بچرخ *
* تهمتن بکشتی دو روز و دو شب * همی بود با گرد رنج و تعب *
* چو شد کار کهزاد زین سان دراز * بدانست کامد زمانش فراز *
* بتابید با پهلو نیمروز * چو خورشید گردید بر نیمروز *
* همه دشت کهسار گرما گرفت * زمانه ز خور رنگ صفرا گرفت *
* بتابید صحرا و هامون و دشت * تو گفتی که آتش ازو در گذشت *
* ستیغ برودی در آن دشت گرم * تو گفتی که گردید چون موم نرم *
* فرو ماند از تشنگی گو بهزاد * همه کام او خشک و لب پر ز باد *
* برستم چنین گفت کای نوجوان * ز کشتی نماندست با من توان *
* امان ده که تا زم سوی آب خور * پس آنگه بکشتی ببندم کمر *
* که شد جانم از تشنگی چاک چاک * تنم شد کباب اندرین گرم خاک *
* بیزدان دادار پروردگار * بیزم و برزم و بدشت شکار *
* که هرگز ندیدم بسان نهنگ * نه نر اژدها و نه جنگی پلنگ *

* کمر بسته لشکر در آمد چو کوه * * ز زابل دمادم گروها گروه *
* بدیشان چنین گفت پس زال زر * * که ای شیر مردان آهن جگر *
* سوی دشت خرگاه باید شتافت * * عنان هیچ از تاختن بر نتافت *
* که رستم ابا کودکان شد بجنگ * * بویژه بکام دلاور نهنگ *
* اگر زنده دیدم من او را دگر * * سپاسم بدرگاه پیروزگر *
* وگر کشته شد رستم پیلتن * * بسوزم ز داغان همه انجمن *
* سپه خواهم از شهریار جهان * * بمانم که این خون بماند نهان *
* هر اندرین رزم یاری کنید * * درین درد و اندوه کاری کنید *
* بگفتند لشکر که ای پهلوان * * بیزدان جان بخش و فرخ روان *
* که یک تن نمانیم ما از بلوچ * * از ایشان بزابل درآریم کوچ *
* از ان پیش ترکان کو پیلتن * * در آمد بخرگاهیان در زمن *
* بتازیم و خود را بر ایشان زنیم * * همه گردن و پشت شان بشکنیم *
* بپوشید دستان بنام صوار * * سلیح نریمان یل کارزار *
* کمانی ز گرشاسپ بر بست شیر * * همان تیغ کو رنگ شاه دلیر *
* نشست از بر زین زر زال زر * * کلاه مهی بر نهادش بسر *
* ز لشکر گزین کرد پنجه هزار * * سوار و پیاده همه نامدار *
* سپیده دمان بد که بر شد باسپ * * براندند مانند آذرگشسپ *

ز زابل

* سوم دست کشتی گرفتند سخت * زره شد زبس زورشان لخت لخت *
* بای زور کرد این بر آن آن برین * زخون گل شده دشت آوردگین *
* نهاده سر اندر سر یکدگر * چو شیران جنگی گرفته کمر *
* چو خورشید گردید بر چرخ راست * همه مردی گک زنیروی کاست *
* زناگاه برخاست گرد سپاه * که تاریک شد چشم خورشید و ماه *

* رسیدن زال زر از سیستان بمدد رستم *

* تهمتن نگه کرد بر سوی گرد * که چون شد زمانه ازان لاجورد *
* برون آمد از گرد فرخنده زال * بخورشید رخشان برآورده یال *
* درفشی چو سیمرغ والا سفید * کشیده سرش سوی تابنده شید *
* پس پشت پنجه هزار از یلان * پیاده همه تنگ بسته میان *
* همه دشت خرگاه لشکر گرفت * جهان رزم و پیکار از سر گرفت *
* چو رستم نگه کرد دستان بدید * بماند در یای چین بر دمید *
* بنالید در پیش جان آفرین * که ای از تو بر پا سپهر برین *
* بفرمان تو تابد از چرخ هور * پدید آید از تیرگی از تو نور *
* تو دادی نیاکان ما را هنر * که بستند در رزم دیوان کمر *
* مرا هم یکی فره و زور بخش * بمیدان کین تابش هور بخش *
* نخواهم پدیداری من کند * که پیغاره زین کار دشمن کند *

* تو از چرخ گردان بوقت ستیز * همی بگذری و بجوئی گریز *
* ندارد کسی پای با تو بجنگ * بدری به چنگال چرم نهنگ *
* بسی بوده ام پهلوان جهان * کمربسته پیشم کهان و مهان *
* بسی رزم کردم بهر کارزار * بسی مایه ور شد زمن خوار و زار *
* ز کشته بسی دشت کردم چو کوه * بسی کوه از زور من شد ستوه *
* بسی زین تهی شد ز رزمم بجنگ * بسی سر بکندم به نیروی چنگ *
* بسی سال شد تا کمر بسته ام * بسی پهلوانان که من خسته ام *
* کنون پیریم کرد کوتاه دست * همه گوهرهٔ نیرویم بر شکست *
* بپیچم ز نیروی تو در نبرد * ز جانم برآوردی امروز گرد *
* بخندید رستم ز گفتار کک * سخنهای او داشت یکسر سبک *
* رها کرد کهزاد را یک زمان * بدانست کهزاد کامد زمان *
* بیامد سوی چشمه کهزاد شیر * زمانی بر افتاد بر آب گیر *
* بخورد آب و روی و سر و تن بشست * زمانی در افتاد از پای سست *
* خروشید رستم بد و گفت باز * نشستن چه داری بیا رزم ساز *
* چه امید داری و بر چه بستی * درنگی شده از پی کیستی *
* بجز کشتن و بستنت چاره نیست * که زنگی ترا از مرگ پتیاره نیست *
* چو بشنید آواز کهزاد رزم * هم آورد او رزم او بود بزم *

همو

* نه ترسیدی از داور داوران * که بستی سرِ ره بهر کاروان *

* گرفتی همه مال مردم بزور * بیک ره چنین گشت بختِ تو کور *

* چه گونه گرفتار گشتی به بند * به چنگال این کودکِ ارجمند *

* کنون چون زمانه فراز آمدت * به بندِ تهمتن نیاز آمدت *

* خدای جهان کرد بد کیج و رخست * چو بیداد جوئی بگیردت سخت *

* بدو گفت کهزاد ای زال پیر * چنین است گیتی بهر دار و گیر *

* همین بر گذشت است بسیار سال * نبودم ز گردان کسی همال *

* نه سام و نریمان کو رنگ شاه * نه گرشاسب جنگی بریکار خواه *

* کنون چون زمانه در آمد بسر * گرفتار گشتم بدستِ پسر *

* چو زال این سخن ها ازو بشنوید * بگردان زابل یکی بنگرید *

* بگفتا چه داورید اندر کشید * بدزدان او غان زکین سر کشید *

* نمانید یک تن درین رزمگاه * نخواهم که مانند او غان سیاه *

* بر آمد خروش از دلیران جنگ * یکی حمله کردند همچون پلنگ *

* کشیدند شمشیر زهر آبدار * فتادند در دامنِ کوهسار *

* بکشتند چندان دران خاره سنگ * که از خون زمین گشت پشتِ پلنگ *

* بهر سو سری بود در خاک و خون * تنِ بد سگالان همه سرنگون *

* چو مرغی که او دانه چیند ز خاک * ربودند ازان بد تنان جان پاک *

* بگفت و بدو دست او را گرفت * و کشیدش گو نامور *
* همی خواست کو را از جا بر کند * به پیشش پدر بر زمینش زند *
* چو دستان نگه کرد بر پیلتن * که پیچیده در کشتی اهرمن *
* بر آنکه بخت خنگ نبرد شس زجای * بشد پیش پور نبرد آزمای *
* تهمتن بپیازید و دو پای لگ * گرفت و ربودش ز میدان سبک *
* چو شیری که برباید از جای گاو * و یا شاه بازی برزم چکاو *
* ربودش ز جا رستم پیلتن * بر زال بردش سوی انجمن *
* به پیش سپهبد بزد بر زمین * نشست از برش هم چو شیر عرین *
* به بستش دو بازو به خم کمند * سر و گردن لگ در آمد به بند *
* چو دستان چنان دید شادی نمود * بر رستم بسی آفرین بر فزود *
* بدو گفت کای پهلوان جهان * سر نامداران چراغ مهان *
* جهان را شد از مردیت پشت راست * نه بیند زمانه دگر کم و کاست *
* که زین سان سر شیر آری بدام * نه گرشاسب کرد این نریمان نه سام *
* همه دوده سام افروختی * دل و جان بد خواه کرسوختی *
* جهانی رهانیدی از این ستم * ز چنگال این اژدهای دژم *
* پس آنگه چنین گفت با کوه زاد * که ای دزد خیره سر بد نژاد *
* چه کردی ز بیداد بر سیستان * ز تو یاد دارم بسی داستان *

*ز دیبا و دینار و خز و سمور * * که آورده بودند از راه دور *
*بدست اندر آورد دستان سام * * ابا فرش و زرین کنیز و غلام *
*پس انگاه مرباد کنند پاک * * بر آمد از آن دژ یکی تیره خاک *
*همه دژ بکردند زیر و زبر * * چو لک دید آن ریخت بر خاک سر *
*چو زان قلعه دژ اثر وا نماند * * روان گشت زال و از انجا براند *

برگشتن زال زر از قلعهٔ کوهزاد

و رفتن رستم زابل بطرف سیستان

*ز کهسار برگشت چون زال زر * * سوی سیستان اندر آورد سر *
*تهمتن نشست از بر ژنده پیل * * ابر تخت فیروزه مانند نیل *
*سوی شهر آمل بدرگاه شاه * * بیامد ابا خواسته رزم خواه *
*همان لک بزنجیر و بهزاد دزد * * همه مال دزدان گرفته بمزد *
*منوچهر را چون رسید آگهی * * بخندید از ان فر شاهنشهی *
*که در عهد من رستم نوجوان * * زمادر بزاد و بشد پهلوان *
*ندیدست چشم زمانه چنین * * که ده ساله کودک شتابد بکین *
*ببندد دو بال لک کوهزاد * * چنان اهرمن دزد تیره نژاد *
*همه شهرها جمله آذین ببست * * منوچهر بر تخت زرین نشست *
*ببارا ست [illegible] بر آیین جشم * * همی شه [illegible] *

فکندند در دشت یک یک به تیغ * که بر بسته گردید بر چرخ میغ

چنین تا شب تیره اندر رسید * از آن بدسگالان یکی را ندید

فرود آمد از اسب دستان سام * سراپرده زد زال و برداشت جام

نشستند و بزم می آراستند * همه رود و رامشگران خواستند

همه شب بیاد تهمتن به می * بسر برد دستان فرخنده پی

چو شد روز روشن ازان پهن دشت * بدیدند هر سو که لشکر گذشت

هزاران ز روغان و لاچین سپاه * گروهی رسیدند سر بی کلاه

همه تیغ در گردن و مهر به پیش * همه گرگ جنگی شده هم چو میش

بر زال زر پوزش آراستند * زبانها به لابه بپیراستند

که ما بی گناهیم از دشمنی * اگر بخشش آری و گر سر زنی

نه پیچیم دیگر ز فرمانت سر * نه بندیم دیگر بهر کس کمر

دهیم آنچه خواهی ز باژ و ز ساو * بهر سال آریم ده چرم گاو

بدیشان ببخشود دستان سام * سوی کوه برداشت آنگاه گام

بدژ در شد آن پیر فرخنده رای * چو کاخ شهنشاه دید و سرای

بهر گنج گنجی دگر یافتند * بهر سو در آن کوه بشتافتند

ز در و ز یاقوت و لعل و گهر * کلاه و قبا و ز تاج و کمر

کنیزان مانند تابنده ماه * غلامان چینی همه با کلاه

ز دیبا

*چنین نامه بود آویخته * *همه پوست از تن فرو ریخته *

*ازان پس نشستند شاه و سپاه * *بدیدار رستم یل رزم خواه *

*جهان روز بزمی بیار است نو * *بیامد جهان پهلو سرو رو *

*شهنشه برستم قبائی بزر * *ابا طوق زرین و تاج و کمر *

*همه دشت خرگاه و پر اسپرد * *که او بود سالار با دست برد *

*شب و روز با باده و نای و رود * *بگردون بر آمد همی دود و رود *

*نیامد سر مرغ و ماهی بخواب * *ازان بزم و آواز چنگ و رباب *

*سر ماه شاه جهان بر نشست * *گرفته همان دست رستم بدست *

*بدو گفت خندان که ای پیلتن * *نباشد بگیتی چو تو رزم زن *

*مرا دل ز دستان بسی بود تنگ * *که داماد مهراب شد بید رنگ *

*و لیکن چو تو آمدی در جهان * *دلم شاد کردی همی در نهان *

*خوشا پادشاهی که هرکام تو * *نشیند ابر تخت بر نام تو *

*جهان را ز تو تازه کردید چهر * *چو خورشید بر اوج گردان سپهر *

*توئی آنکه نبود هم آورد تو * *نیابند شیران پی گرد تو *

*ز پیلی بمستی بر آری تو گرد * *نباشد بگیتی ترا هم نبرد *

*بر انداختی این پلید نژاد * *که چون او بلائی ز مادر نزاد *

به بستی تو او را بنیروی دست * *بآمل کشیدی چو پیلان مست *

* برون رفت نوذر خود و کوس و پیل * پذیره شدش مرد را چند میل *
* برافراخته کاویانی درفش * همه نامداران زرینه کفش *
* همه لشکر شاه ایران زمین * کسانی که بودند جویای کین *
* همان گیو گان و دگر شاوران * چو فرهاد و آرش ز نام آوران *
* پیاده همه پیش باز آمدند * بر پیلتن دو نماز آمدند *
* بدیدند گرگ را چنان بسته دست * گروهی ز اوغانیان کرده پست *
* همان دزد بهزاد برگشته کار * بدیدند در بند آن نامدار *
* برستم همه آفرین خواندند * ازان رزم خیره فروماندند *
* همه راه فرش درم بود و غو * کشیدند از بهر سالار نو *
* ورا قارن انگاه در برگرفت * بسوی منوچهر شد بس شگفت *
* تهمتن بسوی منوچهر شاه * بیامد ببوسید چون پای گاه *
* منوچهر شه بر رخش بوسه داد * ز دیدار رستم بشد شاه شاد *
* بهادند زیرش یکی تخت زر * نشست از برش رستم نامور *
* بفرمود اندر زمان شهریار * که گرگ را برارند بر دار خوار *
* به میدان آمل دو دار بلند * زدند از پی تیره دزد نژند *
* چو بهزاد و گهزاد را برکشید * شگفتی همی ماند هر کس که دید *
* که ده ساله کودک چنین کار کرد * با وغان سپه رزم و پیکار کرد *

چنین

* بپرسید سام یل از کار اوی * * ز کارِ گلک و جنگ وپیکار اوی *
* گرفتش بر در زمان سام گرد * * برو آفرین کرد و با خود ببرد *
* برفتند تا بر سر تخت گاه * * تهمتن بپرسیدش از گرد راه *
* بهی دست بردند و دستان شدند * * ز رستم سوی یاد دستان شدند *
* بسر بردیک ماه سامِ دلیر * * ابا زال و با رستمِ شیر گیر *
* پس آنکه رهِ کرکساران گرفت * * ز کارِ زمانه شده در شگفت *
* دو فرزند را کرد پدرود و رفت * * ز دوری شان آه و ناله گرفت *
* در آمد دل زال و رستم بغم * * برخساره راندند از دیده نم *
* جهان را شگفتی فراوان بود * * خنک آنکه از وی تن آسان بود *
* گذشتیم از رزم و پیکار گلک * * که این رزم و کین در برم بد سبک *
* دلِ شهریارِ جهان شاد باد * * ز هر بد تنِ پاکش آزاد باد *

* در موعظه و بیوفائی دنیا *

* الا ای برآورده چرخِ بلند * * چه داری به پیری مرا مستمند *
* چو بودم جوان برترم داشتی * * به پیری مرا خوار بگذاشتی *
* بهی زرد گردد گل کامکار * * بهی پرنیان گردد از رنج خوار *
* دوتا گشت آن سرو نازان بباغ * * بهی تیره گشت آن فروزان چراغ *
* پر از برف شد کوهسارِ سیاه * * بهی لشکر از شاه بیند گناه *

* نبود است هرگز بگردن کشان دلیر * پدر اژدها و پسر نره شیر *
* که یارد که کند جز تو ای پهلوان * بمانی بسی سال و ماه ای جوان *

نوشتن زال نامهٔ فتح رستم بسام

* ز رزم گک و رستم نامور * بسام یل آنگاه پس زال زر *
نوندی فرستاد و کردش خبر * چو بشنید سام یل پر هنر *
* که رستم گک و زد تا کس گرفت * شد آن پهلوان زان دلیری شگفت *
* چو آگه شد از رستم و کار رزم * ز شادی بیاراست آنگاه بزم *
* یکی هفته با جشن و با باده بود * شب و روز با جام طرب می فزود *
* ز شادی در گنج را باز کرد * ز هر سو بخواهنده آواز کرد *
* یکی گنج بخشید با هر کسی * بجان آفرین کرد پوزش بسی *
* سوی کرد دیرد به تن پیل تن * همان گاه آن کرد لشکر شکن *
* روان شد بزابلستان پهلوان * که بیند بروی دلیر جوان *
* وز انجا همی رفت تا سیستان * خبردار شد زال گیتی ستان *
* همان گاه از جای برخاستند * پذیره شدن را بیاراستند *
* برفتند با رستم پیل تن * رسیدند نزدیک آن رزم زن *
* چو نزدیک هم رسیدند آن انجمن * [illegible] جهان پهلوان تن بتن *
* چو نزدیک شد رستم شیر زاد * بگفت و روان [illegible] سر داد *

به پرسید

* دگر بر علی و محمد درود * بیارانش بر هر یکی بر فزود *
* کنون پادشاه جهان راستای * به بزم و برزم و بدانش گرای *

* در صفت شاه محمود *

* سرافراز محمود فرخنده رای * کزوی است نام بزرگی بجای *
* جهاندار ابوالقاسم پر خرد * که رایش همی از خرد برخورد *
* همی باد تا جاودان شاد دل * ز رنج و غم و کینه آزاد دل *
* شهنشاه ایران و زابلستان * ز قنوج تا مرز کابلستان *
* برو آفرین باد و بر لشکرش * چه بر خویش و بر دوده و کشورش *
* جهان دار سالار او میر نصر * کزو شادمان است گردنده عصر *
* سپهدار چون بوالمظفر بود * سر لشکر از ماه برتر بود *
* که پیروز نامست و پیروز بخت * ازو سربلندست دیهیم و تخت *
* همیشه تن شاه بی رنج باد * نشستش همه بر سر گنج باد *
* همیدون سپهدار او شاد باد * دلش روشن و گنج آباد باد *
* چنین تا بپای است گردان سپهر * ازین تخم هرگز مبراد مهر *
* پدر بر پدر و پسر بر پسر * همه تاجور باد و پیروزگر *
* به بیشی بدین داد و نیکی گمان * که او خلعتی یابد از آسمان *
* که هرگز نگردد کهن در برش * بماند کلاه کئی بر سرش *

* بکردار مادر بدی تاکنون * * همی ریخت بر درد ما زار خون *

* وفا و خرد نیست نزدیک تو * * پر از رنجم از رای تاریک تو *

* مرا کاشکی هرگز نپروردیم * * چو پرورده بودی بیازردیم *

* هر انگه کزین تیرگی بگذرم * * بگویم جفای تو با داورم *

* بنالم ز تو پیش یزدان پاک * * خروشان بسر بر پراکنده خاک *

* ز پیری مرا اشک دل دید دهر * * بمن باز داد از گناهش دو بهر *

* چنین داد پاسخ سپهر بلند * * که ای مرد گوینده بی گزند *

* چرا بینی از من همی نیک و بد * * چنین ناله از دانشی کی سزد *

* تو از من بهر باره برتری * * روان را بدانش همی پروری *

* خور و خواب و رای نشستن ترا * * به نیک و ببد راه دستی ترا *

* بدین هرچه گفتی مرا راه نیست * * خور و ماه ازین دانش آگاه نیست *

* ازو خواه راحت که این آفرید * * شب و روز و آیین دین آفرید *

* یکی آنکه هستیش را راز نیست * * بکاریش فرجام و آغاز نیست *

* من از داد چون تو یکی بنده ام * * پرستنده آفریننده ام *

* نگردم همی جز بفرمان اوی * * نیارم گذشتن ز پیمان اوی *

* به یزدان گرای و به یزدان پناه * * بی اندازه زو هرچه خواهی بخواه *

* جز او را مخوان کردگار سپهر * * فروزنده ماه و ناهید و مهر *

* رسیده باشد چنانچه اکثر اشعار دیگر داستان نیز همین حالت دارد *
* و چون این داستان را دیگر نسخه مساعد نشده اکثر جا خلل وزن بحال *
* مانده و من هیچ تصرفی از طرف خود بجز اسقاط یا ادراج بعضی *
* حروف در بعضی موقع که بودن یا نبودن آن مخل وزن و قرینهٔ مقام *
* خواهانش بوده نه نمودم مگر در یک مصرع که بی تصرف کثیر چارهٔ ندیدم زیرا که *
* مصنف اولا در بیان عمر گک چنین گفته *ع*

* هزار و صد و هژده شش سال بود * و بعد ازان بطریق حکایت آورده *ع*
* هزار و سه صد مرا سال گشت * و ظاهر ترکیبش از شائبه اهمال منزه *
* نیست مگر آنکه مراد از سه صد سه صد و سه باشد و این عین تناقض است *
* بنابران برای تحصیل توفیق بجای مصرع مذکور * هزار و صد و هژدم سال گشت *
* درست نمودن مناسب نمودم و هم چنین بحسب ظاهر چنین خلل در دیگر جای نیز *
* یافتم زیرا که اولا در بیان عمر رستم گفته *ع* چو نزده و دو رسانید سال *
* و دیگر جای آورده *ع* که ده ساله کودک شتابد به کین *
* و هم چنین دیگر جای نیز گفته *ع* که ده ساله کودک چنین کار کرد *
* لیکن چون لفظ ده ساله احتمال دارد که برای قلت باشد نه برای تعیین *
* بنابران بحال داشتم *

* اندر زنمودن منوچهر پسر خود *

* سرش سبز با دانشش بی‌گزند * همه رستش برگذشته ز چرخ بلند *

* نگه کن که این نامه تا جاودان * درخشی شود بر سرِ بخردان *

* کیامرث را تخمه گردد این * که خوانند هر کس برو آفرین *

* کند چرخ منشور او را سپاه * ستاره بخواند ورا نیز شاه *

* ستم نامهٔ عز شاهان بود * چو دردِ دل بی‌گناهان بود *

* بماناد تا جاودان یک گهر * هنرمند با دانش و دادگر *

* نباشد کسی در جهان پایدار * همه نام نیکو بود یادگار *

* کجا آفریدون و ضحاک و جم * مهانِ عرب خسروانِ عجم *

* ز گیتی مبینا د جز کام خویش * نوشته بر ایوانها نام خویش *

* این است خاتمهٔ داستان لگ سوهزاد که عند التصحیح در یک نسخه یافت *
* شده و احتیاطاً اتفاق ادراجش افتاده لیکن بر خداوندان طبع سلیم *
* و نبض شناسان کلام صحیح و مستقیم پنهان نخواهد بود که اکثر اشعار این *
* داستان از پایهٔ کلام فردوسی بمراحل دور تر است و از درجهٔ فصاحت *
* و بلاغت خیلی فروتر و بعضی اگرچه به کلامش می ماند لیکن بعضی مهمل و معنی محصل *
* ندارد خصوصا بعضی اشعار که در موعظه و صفت سلطان محمود واقع *
* است و چه عجب که بشامت محو و اثبات ناسخان ناسخ بدین مرتبه *

* جهان دیده و گردم بسیارها * بسی شهر کردم بسی بارها *
* چنانم که گوئی ندیدم جهان * شمار گذشته شد اندر نهان *
* درختی که زهر آورد بار و برگ * بیرزد همه زندگانیش مرگ *
* وزان پس که بردم بسی درد و رنج * سپردم ترا تخت شاهی و گنج *
* چنان چون فریدون مرا داده بود * نژادم این تاج شاه آزمود *
* چنان دان که خوردی و بر تو گذشت * بخوشتر زمان باز باید گشت *
* نشانی که ماند همی از تو باز * برآید بر روزگاری دراز *
* نباید که باشد جز از آفرین * که پاکی نژاد آورد پاک دین *
* نگر تا نتابی ز دین خدای * که دین خدا آورد پاک رای *
* کنون نو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغامبری *
* پدید آید آن کس ز خاور زمین * نگر تا نباشی ابا او به کین *
* بدو بگرو آن دین یزدان بود * نگه کن ز سر تا چه پیمان بود *
* تو مگذار هرگز ره ایزدی * که نیکی از وی است و هم زو بدی *
* وزان پس بیاید ز ترکان سپاه * نهد از بر تخت ایران کلاه *
* زمانه شود پر ز آشوب و شور * چنین گشت خواهد از چرخ هور *
* ترا کارهای درشت است پیش * گهی گرگ باید بدن گاه میش *
* گزند تو آید ز پور پشنگ * ز توران شود کارها بر تو تنگ *

* کنون از منوچهر گویم دگر * [illegible] ران [illegible] *

چه اندرز کردش بسر و انگر * به هنگام رفتن [illegible] داوگر *

* منوچهر چون سال شد بر دو شست * ز گیتی همی بار رفتن ببست *

* ستاره شناسان بر او شدند * همی ز آسمان داستانها زدند *

* ندیدند روز ش کشیدن دراز * ز گیتی همی گشت بایست باز *

* بدادند از آن روز تلخ آگهی * که شد تیره آن فر شاهنشهی *

* که رفتن آمد بدیگر سرای * مگر نزد یزدان بر آید ت جای *

* نگر تا چه باید کنون ساختن * نباید که مرگ آورد تاختن *

* تو ناساخته ساز رفتن کنی * تنت زیر گل در نهفتن کنی *

* سخن چون ز داننده بشنید شاه * برسم دگرگون بیاراست گاه *

* همه موبدان و ردان را بخواند * همه راز دل پیش ایشان براند *

* بفرمود تا نوذر آمد به پیش * ورا پندها داد زاندازه بیش *

* که این تاج شاهی فسوس است و باد * بر او جاودان دل نباید نهاد *

* مرا بر صد و بیست شد سالیان * برنج و بسختی ببستم میان *

* بسی شادی و کام دل راندم * برزم اندرون دشمنان راندم *

* بفر فریدون ببستم میان * ز پندش مرا سود شد هر زمان *

* بجستم ز سلم و ز تور سترگ * همان کین ایرج نیای بزرگ *

* ستاره شمر اختران را بدید * یکی روز بهتر چنان چون سزید *

* بتخت منوچهر بر بار داد * سپه را درم داد و دینار داد *

* وزان پس دو ماه او بران برگذاشت * که یک روز بی پرده درگه نداشت *

* نبرد او بداد و دهش هیچ راه * همه خوردن و خفتن بدی کار شاه *

* بسی بر نیامد برین روزگار * که بیدادگر شد سر شهریار *

* ز گیتی برآمد ز هر جای غو * جهان را کهن شد سر از شاه نو *

* چو او رسم های پدر در نوشت * ابا موبدان و ردان تند گشت *

* رمیده مردمی نزد او خوار شد * دلش بندهٔ گنج و دینار شد *

* بدهقان بیچاره سر در نهاد * کز آن کشور از شش رو و دیگر نهاد *

* کدیور یکایک سپاهی شدند * دلیران برآواز شاهی شدند *

* چو از روی کشور برآمد خروش * جهانی سراسر برآمد بجوش *

* بترسید بیدادگر شهریار * فرستاد نامه بسام سوار *

* به سگسار مازندران بود سام * نخست از جهان آفرین برد نام *

* خداوند بهرام و ناهید و هور * که هست آفرینندهٔ پیل و مور *

* نه دشواری از چیز بر ترمنش * نه آسانی از اندک اندر بوش *

* همه با توانائی او یکی است * بزرگست بسیار و با اندکی است *

* کنون از خداوند خورشید و ماه * درودی بجان منوچهر شاه *

* بجوی ای پسر چون رسد داوری * * ز سام و ز زال آنگهی یاوری *
* وزین نو درختی کز از بیخ زال * * بر آمد کنون بر کشد شاخ و یال *
* از و شهر توران شود بی سپر * * بر کین نو آید جهان کینه ور *
* بگفت و فرو د آمد آبش بروی * * همی زار بگریست نوذر بروی *
* ابی آنکه بد ایچ بیماری * * نه از درد ها هیچ آزاری *
* دو چشم کیانی بهم بر نهاد * * بر آمد ز بر زدیکی سرد باد *
* شد آن نامور پر هنر شهریار * * بگیتی سخن ماند از و یادگار *
* یکی پند گویم ترا از نخست * * دل از مهر گیتی بباید ت شست *
* جهان کشت زاریست با رنگ و بوی * * درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی *
* چنان چون درو راست همواره کشت * * همه مرگ را ایم ما خوب و زشت *
* بکائیم و هموار ه تازان براه * * بدین دو نوند سپید و سیاه *
* چنان کاروانی کزین شهر بر * * بوشان کذر سوی شهر دگر *
* یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز * * بنوبت رسیده بمنزل فراز *
* بیا تا نداریم دل را برنج * * که باکس نماند سرای سپنج *
* کنون پادشاهی نوذر بگوی * * کش از روزگاران چه آمد بروی *

* پادشاهی نوذر منوچهر هفت سال بود *

* چو سوک پدر شاه نوذر بداشت * * ز کیوان کلاه کئی بر فراشت *

* پیاده همه پیش سام دلیر * * برفتند و گفتند هر گونه زیر *

* زبیدادی نوذر تاجور * * که بر خیره گم کرد راه پدر *

* جهان گشت ویران ز کردار وی * * غنوده شد آن بخت بیدار وی *

* نگردد همی بر ره بخردی * * ازو دور شد فرّهٔ ایزدی *

* چه باشد اگر سام یل پهلوان * * نشیند برین تخت روشن روان *

* جهان گردد آباد از بخت اوی * * مر او راست ایران و آن تخت اوی *

* همه بنده باشیم و فرمان کنیم * * روانها به مهرش گروگان کنیم *

* بدیشان چنین گفت سام سوار * * که این کی پسندد ز ما کردگار *

* که چون نوذری از نژاد کیان * * به تخت کئی بر کمر بر میان *

* بشاهی مرا تاج باید بسود * * محالست و این کس نیارد شنود *

* خود این گفت یارد کس اندر جهان * * چنین زهره دارد کسی از مهان *

* اگر دختری از منوچهر شاه * * برین تخت زرین بدی با کلاه *

* نبودی بجز خاک بالین من * * بدو گشته روشن جهان بین من *

* دلش گر ز راه پدر گشت باز * * برین بر نیامد زمانی دراز *

* هنوز آهنی نیست زنگار خورد * * که رخشنده دشوار شایدش کرد *

* من آن ایزدی فرّه باز آورم * * جهان را به مهرش نیاز آورم *

* که خاک منوچهر گاه منست * * پی اسب نوذر کلاه منست *

* گر و گشت رخشنده فرخ کلاه * هم از وی بهمن این چنین پیش گاه *

* ابر سام یل باد چندان درود * که آرد همی ابر باران فرود *

* مر آن پهلوان جهان دیده را * سر افراز گرد پسندیده را *

* همیشه دل و هوش آباد باد * روانش ز هر درد آزاد باد *

* شناسد مگر پهلوان جهان * سخن ها همی آشکار و نهان *

* که تا شاه مژگان هم بر نهاد * ز سام نریمان همی کرد یاد *

* هم اید ر مرا پشت گرمی بدوست * که هم پهلوانست و هم شاه دوست *

* نگهبان کشور به هنگام شاه * وز و گشت رخشنده تخت و کلاه *

* کنون پادشاهی پر آشوب گشت * سخن ها از اندازه اندر گذشت *

* اگر بر نگیرد دوی آن گرز کین * ازین تخت پردخت ماند زمین *

* چو نامه بر سام نیرم رسید * یکی باد سرد از جگر بر کشید *

* بشبگیر هنگام بانگ خروس * ز درگاه برخاست آوای کوس *

* یکی لشکری دا اندازه گذار * که دریای سبز اندر و گشت خوار

* دو منزل یکی کرد و آمد براه * چنین تا بر شاه ایران سپاه *

* چو ایرانیان آگهی یافتند * سوی پهلوان سام بشتافتند *

* برفتند نزد سپهبد فراز * زمین بوس کردند از راه ساز *

* زنوذر همی گفت هر کس بسام * که برگشت از راه نیکی تمام *

* بماند دلش بستهٔ این سرای * خرامش نشاید بد به نزد خدای *

* روانش بماند در آن تیرگی * همه سال جانش پر از خیرگی *

* خردمند رنج اندر آن کی برد * که بگذارد آنجای وخود بگذرد *

* پر مرگ درویش و سر تاج زر * یکی بود خواهد در این رهگذر *

* چنان باشی اندر سپنجی سرای * که رنجه نباشی بدیگر سرای *

* فریدون بشد نام نیکی بماند * به ضحاک بدبخت نفرین بماند *

* چنین گفت نوذر که ای نامدار * نگهدار تو بسپهر و روزگار *

* پشیمانم از کردهٔ خویشتن * ازین پس نوازش کنم من بتن *

* بفرخ پذیرا نامور پهلوان * جهان شد سراسر بنوی جوان *

* برافروخت نوذر ز تختِ مهی * نشست اندر آرام با فرهی *

* ازان پس یکی بزم که ساختند * یکی هفته با رود و می باختند *

* جهان پهلوان پیش او بر بپای * بدستوریِ بازگشتن بجای *

* بنوذر درِ پندها بر گشاد * سخن های نیکو بدو کرد یاد *

* ز فرخ فریدون و هوشنگ شاه * همان از منوچهر زیبای گاه *

* که گیتی بداد و دهش داشتند * به بیداد بر چشم نگماشتند *

* دل او ز کژی بجای آورید * چنان کرد نوذر که او رای دید *

* دل مهتران را بدو گرم کرد * همه داد و بیداد آزرم کرد *

* بگوئیم و بسیار پندش دهیم * به پند اندر افزون و بندش دهیم *
* شما زین گذشته پشیمان شوید * به نوئی دگر باز پیمان شوید *
* گر آمرزشش کرد گاو سپهر * بتابید و از نوذر شاه مهر *
* بدین گیتی اندر بود خشم شاه * به برگشتن آتش بود جای گاه *
* بزرگان ز گفتن پشیمان شدند * به نوئی دگر باز پیمان شدند *
* پوزش همه پیش نوذر شدند * بجان و بتن ویژه کهتر شدند *
* به سام اندر آمد بنزدیک شاه * زمین بوس کرد از بر تخت گاه *
* سبک نوذر از تخت آمد فراز * سپهبد در آغوش بگرفت باز *
* از آن پس بر خویش بنشاختش * بپرسید و بسیار بنواختش *
* سپهبد بدو گفت کای شهریار * توئی از فریدون یکی یادگار *
* چنان باش در پادشاهی و داد * که هرکس به نیکی کند از تو یاد *
* چنان دان که هر کو جهان را شناخت * در و جای آرام بودن نساخت *
* جهان چون رباطیست بر ره گذر * خردمند زین خانه جوید حذر *
* هر آنکس که دل بند اندر جهان * هشیوار خوانندش از ابلهان *
* فراز آورد گنج و هم خواسته * مرادش همه گردد آراسته *
* نداند شبیخون بسر بر ش مرگ * کند بر سرش بر نهد تیره ترک *
* ز تختش سوی تیره خاک آورد * سر و تاجش اندر مغاک آورد *

نماند

* که با ما چه کردند ایرانیان * بدی را ببستند یکسر میان *
* بجز انکه اکنون کین تو دیر بزرگ * همان شاه‌آزاده سلم سترگ *
* کنون روز تیزی و کین جستن ست * رخ از خون دیده که شستن ست *
* چه گوئید اکنون چه پاسخ دهید * یکی رای فرخ بدین بر نهید *
* ز گفت پدر مغز افراسیاب * بجوشید و آمد دلش را شتاب *
* به پیش پدر شد گشاده زبان * دل آگنده از کین کمر بر میان *
* که شایسته جنگ شیران منم * هم آورد سالار ایران منم *
* اگر زادشم تیغ برداشتی * جهان را چنین خوار نگذاشتی *
* میان را ببستی بکین آوری * به ایران نکردی کسی سروری *
* کنون هر چه مانده بود از نیا * ز کین جستن و جنگ و از کیمیا *
* گشادنش بر تیغ تیز من است * که شورش و دست خیز من است *
* بجز پشنگ اندر آمد شتاب * چو دید آن سهی قد افراسیاب *
* بر و بازوی شیر و هم زور پیل * وز و سایه افگنده بر چند میل *
* زبانش بکردار برنده تیغ * چو دریا دل و کف چو بارنده میغ *
* بفرمود تا برکشد تیغ جنگ * به ایران شود با سپاه پشنگ *
* سپهبد چو شایسته بیند پسر * سر از کبر برآرد بخورشید سر *
* پس از مرگ باشد سرا او بجای * از ایرا پسر نام زو ره نمای *

* چو گفته شد این گفتنی ها همه * بگردن کشان و بشاه و رمه *
* برون رفت با خلعت نوذری * چه با تاج و با تخت و انگشتری *
* غلامان و اسپان زرین ستام * پر از گوهر سرخ زرین دو جام *
* بر این نیز بگذشت چندی سپهر * نه با نوذر آرام بودش نه مهر *
* چو بگذشت از شاه پس هفت سال * شکست اندر آمد بدان بی همال *
* پس انکه ز مرگ منوچهر شاه * بشد آگهی تا بتوران سپاه *
* ز نا رفتن کار نوذر همان * بزنیک بگفتند با بدگمان *

* خبر یافتن پشنگ از مرگ منوچهر *

* چو بشنید سالار ترکان پشنگ * چنان خواست کاید بایران بجنگ *
* همی یاد کرد از پدر زاد شم * هم از تور بر زد یکی تیز دم *
* ز کار منوچهر و از لشکرش * ز گردان سالار و از کشورش *
* همه نامداران لشکرش را * بخواند و بزرگان کشورش را *
* چو ارجسب و گرشیوز و بارمان * چو کلباد جنگی هنر بر زیان *
* سپهدار چون ویسهٔ تیز چنگ * که سالار بد بر سپاه پشنگ *
* جهان پهلوان پورش افراسیاب * بخواندش بنزدیک و آمد شتاب *
* سخن راند از تور و از سلم گفت * که این کین نزیزدان نشاید نهفت *
* کسی را کجا مغز جوشیده نیست * بر او بر چنین کار پوشیده نیست *

* چراگاه اسپان شود کوه و دشت * * گیاها ز پای یلان بر گذشت *

* جهان سبز گردد همی از خوید * * بهامون سراپرده باید کشید *

* دل شاد بر سبزه و گل برید * * سپه را سوی دشت آمل برید *

* دهستان بگو بید و و زیر نعل * * بتازید و از خون کنید آب لعل *

* منوچهر از انجا که جنگ جوی * * بکینه سوی تور بنهاد روی *

* ازان پس سپاهی چو ابر سیاه * * بیامد بر ما بدین رزم گاه *

* شما نیز باید که هم زین نشان * * بر آرید گرد از سر سرکشان *

* سپه را امر او بود زایران پناه * * بدو گشت آراسته تخت و گاه *

* از ایران چو او کم شد اکنون چه باک * * نیرزند جمله بیک مشت خاک *

* ز نوذر مرا در دل اندیشه نیست * * که نوذر جوانست و پر پیشه نیست *

* بکوشید با قارن رزم زن * * دگر گرد گرشاسب ازان انجمن *

* نکرد دست یا بید بر دشت کین * * برین دو سرافراز ایران زمین *

* روان نیاکان ما خوش کنید * * دل بدسگالان بر آتش کنید *

* چنین گفت با نامور نامجوی * * که من خون زکین اندر آرم بجوی *

*** آمدن افراسیاب بجنگ نوذر ***

* چو دشت از گیا گشت چون پرنیان * * ببستند گردان توران میان *

* دگر روز چون بر دمید آفتاب * * بمردان کین اندر آمد شتاب *

* چو این گفت و لشکر ز کشور بخواست * سپاهی ز نام‌آوران کرد راست *
* درِ گنج آگنده را باز کرد * سپه را به بخشش همه شاد کرد *
* به پیشِ پشنگ آمد افراسیاب * دلی پر ز کینه سری پر شتاب *
* چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای * به کاخ آمد اغریرثِ رهنمای *
* به پیشِ پدر شد پر اندیشه دل * که اندیشه دارد همه پیشه دل *
* بدو گفت کای کاردیده پدر * ز ترکان بمردی برآورده سر *
* منوچهر از ایران اگر کم شد است * سپهبد سپه سام نیرم شد است *
* چو گرشاسب و چون قارنِ رزم‌زن * جز این نامداران آن انجمن *
* تو دانی که بر تور و سلمِ سترگ * چه آمد از آن تیغ‌زن پیر گرگ *
* نیا زادشم شاه توران سپاه * که ترکش همی سود بر چرخ و ماه *
* ازین در سخن هیچ گونه نراند * به آرام بر نامهٔ کین نخواند *
* اگر ما نشوریم بهتر بود * کزین شورش آشوب کشور بود *
* چنین داد پاسخ پسر را پشنگ * که افراسیاب آن دلاور نهنگ *
* یکی نره شیراست روزِ شکار * یکی پیل جنگی کِه کارزار *
* نبیره که کین نیا را نجست * هنر و گهر نباشد نژادش درست *
* ترا نیز با او بباید شدن * بهر نیک و بد رای فرخ زدن *
* چو از دامن ابر چین کم شود * بیابان ز باران پر از نم شود *

* ازان سخت شادان شد افراسیاب * بدید آنکه بخت اندر آمد ز خواب *

* بیامد چو پیش دهستان رسید * برابر سراپرده بر کشید *

* چنان شد ز گرد سواران جهان * که خورشید گفتی شد اندر نهان *

* سپه را که دانست کردن شمار * تو شو چارصد بار بشمر هزار *

* بجوشید گفتی همه ریگ و شخ * سراسر بیابان چو مور و ملخ *

* اباشاه نوذر صد و چل هزار * همانا که بود نه جنگی سوار *

* بر لشکر نگه کرد افراسیاب * همی بر افگند هنگام خواب *

* یکی نامه بنوشت سوی پشنگ * که جستیم نیکی و آمد بچنگ *

* همه لشکر نوذر اربشمریم * شکارست جویا کجا بشکریم *

* دگر سام رفت از پس شهریار * همانا نیاید بدین کارزار *

* مرا بیم ازو بد بایران زمین * چو او شد ز ایران بجوایم کین *

* ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و پر *

* همانا شما هاش در نیم روز * نشستست با تاج گیتی فروز *

* بهر کار هنگام جستن نکوست * زدن رای با مرد هشیار و دوست *

* چو کاهل شود مرد هنگام کار * ازان پس نیابد چنان روزگار *

* هیون تکاور بر آورد پر * بشد نزد سالار خورشید فر *

* سپیده چو از کوه سر بر کشید * طلایه به پیش دهستان رسید *

* زدند از بر پیل رویینه کوس * جهان شد ز گرد سپه آبنوس *
* سپاهی بر آمد ز ترکان و چین * همان گرزداران خاور زمین *
* که آن را میان و کرانه نبود * همان بخت نوذر جوانه نبود *
* چو لشکر به نزدیک جیحون رسید * خبر زان به پور فریدون رسید *
* چو نوذر خبر یافت از کینه خواه * بخواند از همه پادشاهی سپاه *
* بزد کوس و لشکر بهامون کشید * سپه را همه سوی جیحون کشید *
* سپاه جهان داور بیرون شدند * ز کاخ همایون بهامون شدند *
* براه دهستان نهادند روی * سپهدارشان قارن رزم جوی *
* شهنشاه نوذر پس پشت اوی * جهانی سراسر پر از گفت و گوی *
* چو لشکر بزد در دهستان رسید * چنان بد که خورشید شد ناپدید *
* سراپردهٔ نوذر شهریار * کشیدند بر دشت پیش حصار *
* چو اندر دهستان بیاراست جنگ * برین برنیامد فراوان درنگ *
* که افراسیاب اندر امان زمین * دو سالار گرد از بزرگان گزین *
* شماساس و دیگر خزروان گرد * ز لشکر سواران بدیشان سپرد *
* ز جنگ آوران گرد چون سی هزار * برفتند شایستهٔ کارزار *
* سوی زابلستان نهادند روی * به کینه بدستان نهادند روی *
* خبر شد که سام نریمان بمرد * ورا دخمه سازد همی زال گرد *

* دژم گشت سالار بسیار هوش * زگفت برادر برآمد بجوش *
* ز خشمش سرشک اندر آمد بچشم * ازان لشکرکش بجای خشم *
* ز چندان جوان مردم جنگجوی * یکی پیر جوید همی رزم اوی *
* دل قارن آزرده گشت از قباد * میان دلیران زبان بر گشاد *
* که سال تو اکنون بجائی رسید * که از جنگ دست بباید کشید *
* یکی مرد آسوده چون بارمان * جوانی گشاده دل و شادمان *
* سواری که دارد دل شیر نر * همی بر فراز د بخورشید سر *
* توئی مایه و کدخدای سپاه * همی بر تو گردد همه رای شاه *
* بخون گر شود لعل موی سپید * شوند این دلیران ما نا امید *
* شکست اندر آید بدین رزمگاه * پر از درد گردد دل نیکخواه *
* نگه کن که با قارن رزم زن * چه گوید قباد اندران انجمن *
* چنین داد پاسخ مر او را قباد * که این چرخ گردان مرا داد داد *
* بدان ای برادر که تن مرگ راست * سر و یال من سودن ترگ راست *
* ز گاه خجسته منوچهر باز * از امروز بودم دل اندر گداز *
* کسی زنده بر آسمان نگذرد * شکار است و مرگش همی بشکرد *
* یکی را برآید بشمشیر هوش * بدانگه که آید دو لشکر بجوش *
* تنش کرگس و شیر درنده راست * سر کشور نیزه و تیغ برنده راست *

* میان دو لشکر دو فرسنگ بود * همه ساز و آرایش جنگ بود *
* یکی ترک بد نام او بارمان * همی خفته را گفت بیدار مان *
* بیامد سپه را همه بنگرید * سراپردهٔ شاه نوذر بدید *
* بشد نزد سالار توران سپاه * نشان داد از آن لشکر و بارگاه *
* وزان پس بیامد بسالار گفت * که ما را هنر چند باید نهفت *
* بدستوری شاه من شیروار * بجویم از آن انجمن کارزار *
* ببینند پیدا ز من دستبرد * جز از من کسی را نخوانند گرد *
* چنین گفت اغریرث هوشمند * که گر بارمان را رسد زین گزند *
* دل مرزبانان شکسته شود * برین انجمن کار بسته شود *
* یکی مرد بی‌نام باید گزید * که انگشت از آن پس نباید گزید *
* پر آژنگ شد روی پور پشنگ * ز گفتار اغریرث آمدش ننگ *
* بروی دژم گفت با بارمان * که جوشن بپوش و بزه کن کمان *
* تو باشی بر آن انجمن سرفراز * با انگشت و دندان نیاید نیاز *
* بشد بارمان تا بدشت نبرد * سوی قارن کاوه آواز کرد *
* کزین لشکر نامور نامدار * که داری که با من کند کارزار *
* نگه کرد قارن بمردان مرد * از آن انجمن تا که جوید نبرد *
* کس از نامداران پاسخ نداد * مگر پیر گشته دلاور قباد *

دژم

* یکی خلعتش داد اندر زمان * که کس آن نیاورد اندر گمان *
* که لشکر بدو خیره شد سر بسر * بدین طوق و یاره بزرین کمر *
* ابا گوشوار و کلاه شهان * کس از کهتران نستد آن از مهان *
* چو او کشته شد قارن رزم جوی * سپه را بیاورد و بنهاد روی *
* دو لشکر بسان دو دریای چین * تو گفتی که شد جنب جنبان زمین *
* بیامد دمان قارن رزم زن * وزان روی ترکان آن انجمن *
* سرافراز کرسیوز رزم جوی * ابا لشکرکش بنهاد روی *
* ز آواز اسبان و گرد سپاه * نه خورشید پیدا نه تابنده ماه *
* درخشیدن تیغ الماس گون * سنانهای آهار داده بخون *
* بگرد اندرون هم چو ابر پر آب * که شنگرف بارد برو آفتاب *
* پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ * پر از آب شنگرف شد جان تیغ *
* بهر سو که قارن برافگند اسب * همی تافت آهن چو آذرگشسب *
* تو گفتی که الماس مرجان فشاند * چه مرجان که در کین همی جان فشاند *
* ز قارن چو افراسیاب آن بدید * بزد اسپ و لشکر سوی او کشید *
* یکی رزم تا شب برآمد ز کوه * بکردند و نامد دل از کین ستوه *
* چو خورشید در جامهٔ نیل گون * نهان شد چو زنگی شب آمد برون *
* جهان گشت چون چهرهٔ اهرمن * گشاده سیه مار گردون دهن *

* یکی را ببستر سر آید زمان * همی رفت باید سبک بی گمان *
* اگر من شوم زین جهان فراخ * برادر بجای است با برز و شاخ *
* پس از رفتنم مهربانی کنید * یکی دخمهٔ خسروانی کنید *
* سرم را بکافور و مشک و گلاب * تنم را بدان جای جاوید خواب *
سپارید ما را و ساکن شوید * بیزدان دادار ایمن شوید *

* کشته شدن قباد بر دست بارمان *

* بگفت این و بگرفت نیزه بدست * بیآورد کو رفت چون پیل مست *
* چنین گفت بارو مرزن بارمان * که آورد بیشم سرت را زمان *
* ببایست ماندن که خود روزگار * همی کرد با جان تو کارزار *
* چنین گفت مر بارمان را قباد * که یک چند گردون مرا داد داد *
* بجای تو آن مرد کاید دمان * نیابد زمانی تو خود یک زمان *
* بگفت و برانگیخت شبدیز را * مداد آرمیدن دل تیز را *
* ز شبگیر تا سایه گستر دهور * همی این بر آن آن بر این گرد دور *
* بفرجام پیروز شد بارمان * بمیدان جنگ اندر آمد دمان *
* یکی خشت زد بر سرین قباد * کمربند گه کاه او برگشاد *
* ز اسب اندر آمد نگون سار سر * شد آن شیر دل پیر سالار فر *
* بشد بارمان نزد افراسیاب * شکفته دو رخسار با جاه و آب *

بکی

* بر ویژه بدان کونه اندر شدم * که با دید کا نش برابر شدم *
* یکی جادوی ساخت با من بجنک * که بر چشم روشن نماند آب و رنک *
* شب آمد جهان سر بسر تیره کشت * مرا بازوی از کوفتن خیره کشت *
* تو کفتی زمانه بسر آید همی * سوی زیر ابر اندر آید همی *
* بباید ست برکشتن از رزمگاه * که کردِ سپه بود و شب شد سیاه *
* برآسود پس لشکر از هر دو سوی * برفتند روز دوم جنک جوی *

* جنک نوذر و ایرانیان با افراسیاب *

* چو شب پرنیان سیه کرد چاک * منور شد از پرتو مهر خاک *
* سپهر انجم از پرده لاجورد * یکی شمسه انگیخت از زر زرد *
* رده بر کشیدند ایرانیان * چنان چون بود ساز جنک کیان *
* بنالید کوس و بغرید نای * تو کفتی زمین اندر آمد ز جای *
* چو افراسیاب آن سپه را بدید * بسان بر ابر صفی بر کشید *
* چنان شد ز کرد سواران جهان * که خورشید کفتی شد اندر نهان *
* دمادم بر آمد ز هر دو کروه * بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه *
* بدانسان سپه در هم آویختند * چو رود روان خون همی ریختند *
* بهر سو که قارن شدی رزم خواه * فرو ریختی خون از آن رزمگاه *
* کجا خاستی کرد افراسیاب * همه خون شدی دشت چون رود آب *

* چو شب تیره شد قارن رزم خواه * رها شد ز سالار توران سپاه *
* جدا گشت لشکر چو از یک دگر * سراسیمه درفشند پر خون جگر *
* ز توران سپه کشته بد بی شمار * ز گردان ایران چو پنجه هزار *
* چو برگشت قارن ز آوردگاه * بیاورد پیش ز دستان سپاه *
* بر نوذر آمد به پرده سرای * ز خون برادر شده دل ز جای *
* ورا دید نوذر فرو ریخت آب * از آن مژه سیر نادیده خواب *
* چنین گفت کز مرگ سام سوار * ندیدم روانرا چنین سوگوار *
* چو خورشید بادا روان قباد * ترا زین جهان جاودان بهره باد *
* جهانرا چنین است آئین و سان * یکی روز شادی و دیگر غمان *
* به پروردن از مرگ یابان چاره نیست * زمین را بجز گور گهواره نیست *
* چنین گفت قارن که تا زاده ام * تن پر هنر مرگ را داده ام *
* فریدون نهاد این کله بر سرم * که بر کین ایرج زمین بسپرم *
* هنوز آن کمر بند نگشاده ام * همان تیغ پولاد ننهاده ام *
* برادر شد آن مرد سنگ و خرد * سرانجام من هم بر این بگذرد *
* انوشه بزی تو که امروز جنگ * به تنگ اندر آورد پور پشنگ *
* چو از لشکرش گشت لختی تباه * ز آسودگان خواست چندی سپاه *
* مرا دید با گرزهٔ گاو روی * بیامد بنزدیک من جنگ جوی *

برو پیش

* کنون سوی راه سپاهان شوید * وزین لشکر خویش پنهان روید *

* ز کارِ شما دل شکسته شوند * بر این خستگی نیز خسته شوند *

* ز تخم فریدون مگر یک دو تن * برد جان ازین بی شمار انجمن *

* ندانم که دیدار باشد جز این * یک امشب بکوشیم دستِ پسین *

* شب و روز دارید کارآگهان * بجوئید هشیار کارِ جهان *

* اگر لشکر از بد دهند آگهی * شود تیره این فرّ شاهنشهی *

* شما دل ندارید بس مستمند * که تا بد چنین بود چرخ بلند *

* یکی را بخاک اندر آرد زمان * یکی با کلاه کئی شادمان *

* تنِ کشته با مرده یکسان شود * طپد یکزمان پس تن آسان شود *

* بدادشش مر این پندها چون سزید * پس آن دست شاهانه بیرون کشید *

* گرفت آن دو فرزند را در کنار * فرو ریخت آب از مژه شهریار *

* بشد طوس و گستهم و نوذر ز هم * رخان شان پر آب و روان شان دژم *

* وز آن پس بیاسود لشکر دو روز * سه دیگر چو بفروخت گیتی فروز *

* بد شاه را روز کارِ درنگ * به پیکارگی کرد بایست جنگ *

* ابا لشکرِ نوذر افراسیاب * چو دریای جوشان بد و رود آب *

* خروشیدن آمد ز پرده سرای * ابا نالهٔ بوق و هندی درای *

* تبیره برآمد ز درگاه شاه * نهادند بر سر ز آهن کلاه *

* سرانجام نوذر ز قلب سپاه * بیامد بنزدیک او رزم خواه *
* چنان نیزه بر نیزه آویختند * سنان یک بدیگر بر آمیختند *
* که بر هم نه پیچد بران گونه مار * شهان را چنین کی بود کارزار *
* چنین تا شب تیره آمد به تنگ * بر و چیره شد دست پور پشنگ *
* از ایرانیان بیشتر خسته شد * وزان روی پیکار پیوسته شد *
* به بیچارگی روی بر گاشتند * همان سرا پرده بگذاشتند *
* دل نوذر از غم پر از درد بود * که تاجش ز اختر پر از گرد بود *
* چو از دشت بنشست آواز کوس * بفرمود تا پیش او رفت طوس *
* بشد طوس و گستهم هر دو بهم * لبان پر ز باد و روان پر ز غم *
* بگفت آنکه در دل مرادر چیست * همی گفت چندی و چندی گریست *
* از اندرز فرخ پدر یاد کرد * پر از خون جگر لب پر از باد کرد *
* کجا گفته بودش که از ترک و چین * سپاهی بیاید به ایران زمین *
* از ایشان شود دل ترا دردمند * بسی بر سپاه تو آید گزند *
* ز گفتار شاه آمد اکنون نشان * فراز آمد آن روز گردن کشان *
* کسی از نامهٔ نامداران نخواند * که چندین سپه کس ز ترکان براند *
* شما را سوی پارس باید شدن * شبستان بسیاوردن و آمدن *
* وز آنجا کشیدن سوی زاوه کوه * بران کوه البرز بردن گروه *

*بران سوکه شاپور نستوه بود * پراکنده شد هر چه انبوه بود *

*همی بود شاپور تا کشته شد * سر بخت ایران سپه کشته شد *

*بسی نامداران ایران سپاه * چو کشته چو خسته ابر رزمگاه *

*چو شاه و چو قارن چنان دید کار * که اختر بد آید و در کارزار *

*از انبوه ترکان پرخاشجوی * بسوی دهستان نهادند روی *

*دهستان گرفتند تنگ سر حصار * نبدشان ابر هیچ راهی گذار *

*شب و روز بد بر گذرگاه جنگ * بر آمد برین نیز چندی درنگ *

*چو نوذر فرو هشت پی در حصار * فرو بسته شد جای جنگ استوار *

*سواران بیاراست افراسیاب * گرفتش ز جنگ و درنگی شتاب *

*یکی نامور ترک را کرد یاد * سپهبد کروخان ویسه نژاد *

*سوی پارس فرمود تا بر کشید * براه بیابان سو اندر کشید *

*کزان سو بد ایرانیان را بنه * بجویند بنه مرد و رم بد بنه *

*چو قارن شنید آنکه افراسیاب * کسی کرد لشکر بهنگام خواب *

*شد از رشک جوشان و دل کرد تنگ * بر نوذر آمد بسان پلنگ *

*که توران بنه آن ناجوانمرد مرد * نگه کن که با شاه ایران چه کرد *

*سوی روی پوشیدگان سپاه * فرستاد بی مر سپاهی براه *

*شبستان ما گر بدست آورند * برین نامداران شکست آورند *

* بپرده سرای ِ ردا افراسیاب * * کسی را نیامد سر اندر بخواب *

* همه شب همی لشکر آراستند * * همه تیغ و ژوپین بپیراستند *

* چو برزد ز دریا درفش سپید * * ستاره شد از تیرگی نا امید *

* تبیره زنان از دو پرده سرای * * برفتند با پیل و با کرنای *

* زمین کوه تا کوه جوشن وران * * برفتند با گرزهای گران *

* نه بد کوه پیدا نه ریگ و نه شخ * * ز دریا بدر تا کشیدند نخ *

* بهار است تا رن به تاب اندرون * * که با شاه باشد سپه را ستون *

* چپ ِ شاه کرد تلیمان بخواست * * چو شاپور نستوه بر دست راست *

* وز ان روی افراسیاب ِ دلیر * * برآراست لشکر بمانند شیر *

* چپ ِ لشکرش بارمان هم چو باد * * بشست اندرون چوب آهن نهاد *

* سوی راست گرشیو ِ زپیل تن * * باستاد چون کوه با کوه کن *

* چو هر دو سپه صف کشیده راست * * خروشیدن ِ نای رویین بخاست *

* رزم دوم نوذر با افراسیاب *

* ز شبگیر تا تیره گنبد بگشت * * بد کوه پید اند دریا نه دشت *

* دل ِ تیغ گفتی ببالد همی * * زمین زیر اسپان بنالد همی *

* چو شد نیزه ها بر زمین سایه دار * * شکست اندر آمد سوی شهریار *

* چو آمد به بخت اندرون تیرگی * * گرفتند ترکان بر ان چیرگی *

* جو شید وش وکشوادو قارن بهم * * زدند اندران رای بر بیش وکم *
* جو نیمی گذشت از شب دیر یاز * * دلیران برفتن گرفتند ساز *
* بهمانکه بشد قارن رزم زن * * یکی لشکری برد با خویشتن *
* شبانکه رسیدند دل ناامید * * بدان دز که خواندندی آنرا سپید *
* بدین روی دز بان بد گژدهم * * دلیران بجید او با او بهم *
* وزان روی دز بارمان با سپاه * * ابا بیل وکردان نشسته براه *
* کز و قارن رزم زن خسته بود * * بخون برادر کمر بسته بود *
* بجوشید قارن سلیح نبرد * * چو بایست کار صفت راست کرد *
* سپه را اکندر بود بر بارمان * * سوی راست شد قارن انکه دمان *
* پس او برفتند کردان اوی * * سوی بارس بنهاد یکباره روی *
* شد آگاه از و بارمان دلیر * * به پیش اندر آمد بکردار شیر *
* چو قارن مر او را چنان تیز دید * * به پیکار زو رکرد خونریز دید *
* بر آویخت چون شیر با بارمان * * سوی چاره جستن ندادش امان *
* سبک اندر آمد بر او بر کشاد * * زبر زوان فریاد رس کرد یاد *
* یکی نیزه زد بر کمربند اوی * * که بکسست بنیاد و پیوند اوی *
* نگون اندر آمد ز پشت ستور * * شده تیره زو چرخ تابنده هور *
* فرود آمد و سر بریدش ز تن * * بر آویخت از زین پیل پیلتن *

* به تنگ اندرون سر شود ناپدید * بدم گرد خان بباید کشید *

* برآخور دلیرست و آب روان * سپاهی به مهر از بر تو نوان *

* بدستوری شاه پیروز بخت * بتازم پس ترک بدخواه سخت *

* تو ایمن باش دل را مکن هیچ تنگ * که آسان شود بر تو بر کار جنگ *

* بکن شیری آنجا که شیری سزد * که از شهریاران دلیری سزد *

* که من بردخواهم سپه را دمان * بدم گرد خان چو تیر از کمان *

* بدو گفت نوذر که این رای نیست * سپه را چو تو لشکرآرای نیست *

* ز بهر بنه رفت گستهم و طوس * بدانگه که برخاست آوای کوس *

* بدین زود دی اندر شبستان شود * کند ساز ایشان چنان چون سزد *

* رسیدند اندر شبستان فراز * زنان و بزرگان گردن فراز *

* نشستند بر خوان می و خواستند * زمانی دل از غم بپیراستند *

* پس آنگه سوی خان قارن شدند * همه دیده چون ابر بهمن شدند *

* سخن را فکندند هر گونه بن * بر آن برنهادند یکسر سخن *

* که ما را سوی پارس باید کشید * نباید بدین رای هیچ آرمید *

* چو پوشیده رویان ایران سپاه * اسیران شوند از بر کینه خواه *

* زن و زاده در بند ترکان شوند * ابی جنگ دل پر ز پیکان شوند *

* که گیرد بدین دشت نیزه بدست * گرا باشد آرام و جای نشست *

* هم او تاج و تخت بلندی دهد * هم او تیرگی و نژندی دهد *
* بدشمن همی ماند و هم بدوست * گهی مغز یابی ازو گاه پوست *
* سرت گر بساید برابر سپاه * سرانجام خاک است ازو جایگاه *
* نگر تا نه بنسندی دل اندر جهان * نباشی بدو ایمن اندر نهان *
* که گیتی یکی نغز بازیگر است * که هر دم ورا بازی دیگر است *
* یکی را ز ماهی بماه آورد * یکی را ز مه زیر چاه آورد *
* وزان پس بفرمود افراسیاب * که از غار و کوه و بیابان و آب *
* بجویند تا قارن رزم زن * رهائی نیابد ازین انجمن *
* بجا رفت ازین سهم کین رزمگاه * که پیشم نیاید به تن کینه خواه *
* چو بشنید کو پیش ازین رفته بود * ز کار شبستان دل آشفته بود *
* بگفتند با یارمان او چه کرد * چگونه در آورد ز اسپش بگرد *
* غمین شد چو افراسیاب آن شنید * همی پشت دستش بدندان گزید *
* چنین گفت با ویسه پس نامور * که دل سخت کردان بزرگ پسر *
* که چون قارن کاوه جنگ آورد * پلنگ از سنانش درنگ آورد *
* ترا رفت باید به پیش پسر * یکی لشکری ساخته پر هنر *
* بشد ویسه سالار توران سپاه * ابا لشکری نامور کینه خواه *
* از آن پیش تر کو بقارن رسید * گرامیش را کشته افگنده دید *

* ازان پس برآویخت لشکرش را * نگه از یلان نام آورش را *

* سپه سربسر دل شکسته شدند * همه یک ز دیگر گسسته شدند *

* سپهبد سوی پارس بنهاد روی * ابا نامور لشکر جنگجوی *

* چو بشنید نوذر که قارن برفت * چو شیر از پسش روی بنهاد تفت *

* همی تاخت کز رو بد بگذرد * سپهرش مگر زیر پی نسپرد *

* چو افراسیاب آگهی یافت زوی * که سوی بیابان نهاده است روی *

* سپه انجمن کرد و پویان برفت * دنان از پسش روی بنهاد تفت *

* چو تنگ اندر آمد پس شهریار * تنش تاختن دید و هم کارزار *

* گرفتار شدن نوذر بر دست افراسیاب *

* بران سان که آمد همی جست راه * که تا بر سر آرد سری با کلاه *

* شب تیره تا شد بلند آفتاب * همی گشت با نوذر افراسیاب *

* ز گرد دلیران جهان تار شد * سرانجام نوذر گرفتار شد *

* گرفتش کمربند پور پشنگ * جدا کرد او را از زین پلنگ *

* خود و نامداران هزار و دویست * تو گفتی که شان بر زمین جای نیست *

* بسی راه جستند و بگریختند * بدام بلا در میاویختند *

* چنان لشکری را گرفته به بند * بیاورد با شهریار بلند *

* اگر با تو گردون نشیند براز * نیابی هم از گردش او جواز *

هم

* همه مهر سرپاک و در جنگ ماست * برایوانها نقش او رنگ ماست *
* کجا یافت خواهی تو آرام گاه * ازین پس کجا شد گرفتار شاه *
* بویسه چنین گفت قارن که بس * کجا بی زمانه نمرد است کس *
* زمانه چو تنگ آمدش کار بود * ندارد غم و درد و تیمار سود *
* چنین است فرجام گردان سپهر * بخواهد برید از تو یک روز مهر *
* اگر شاه نوذر گرفتار گشت * نه گردون گردنده بیکار گشت *
* شمار اهمین روز پیش آورد * وزین بدترین خوی و کیش آورد *
* بقارن چنین گفت بدخواه بخت * ربود از شما گنج و دیهیم و تخت *
* زمان و زمین دشمن شاه نست * ترا بخت بیدار گشتست سست *
* چنین داد پاسخ که من قارنم * که سهم اندر آب روان افگنم *
* نه از بیم رفستم نه از گفت و گوی * بسوی پسرت آمدم تنگ جوی *
* چو از کین او دل بپرداختم * کنون کین و جنگ ترا ساختم *
* نمایم مرا هم یکی دست برد * چنان چون نمایند مردان گرد *
* برانگیختند اسپها را از جای * برآمد خروشیدن کرنای *
* برآمد چپ و راست گرد سپاه * ز روی هوا ماند روشن نه ماه *
* سبک یک بدیگر برآویختند * چو رود روان خون همی ریختند *
* ابر ویسه شد قارن رزم جوی * از ویسه در جنگ برگاشت روی *

* دلیران و گردان توران سپاه * بسی نیز با وی فگنده براه *
* درفش دیده و فش و نگونسار کوس * چو لاله کفن روی چون سندروس *
* چو ویسه چنان دید غمناک شد * دلش گوئی از غم بدو چاک شد *
* ببارید از دیدگان آب گرم * پس قارن اندر همی راند نرم *
* دلیران و مردان توران سپاه * پس قارن اندر گرفتند راه *
* دوان گشت ویسه چو آب روان * فتاده از و شور اندر جهان *
* ز ویسه بقارن رسید آگهی * که آمد به فیروزی و فرهی *
* سواران تازی سوی نیم روز * کسی کرد و خود رفت گیتی فروز *
* ز دو رو پسر ویسهٔ جنگ جوی * سوی پارس چون باد بنهاد روی *
* چو از پارس قارن بهامون کشید * ز دست چپش گردی آمد پدید *
* بر آمد از انجا درفش سپاه * سپهدار ترکان به پیش سپاه *
* روده برکشید ندا از هر دو روی * برفتند گردان پرخاش جوی *
* نگه کرد قارن بتوراینان * همه ساز و آلات ایرانیان *
* بدانست که ایرانیان را چه شد * سر آمد همه کار و جان راچه شد *
* سر تخت ایران در آمد بجنگ * جهان گشت بر کام بور پشنگ *
* ز قلب سپه ویسه آواز داد * که شد تاج و تخت بزرگی بباد *
* ز قنوج تا مرز کابلستان * همان تا در بست و زابلستان *

* دلم شادمان شد به تیمار اوی * بر آنم که هرگز نه بینمش روی *

* زبان خواهم از نامور پهلوان * بدان تا فرستم هیونی دمان *

* یکی مرد بیدار دل پر شتاب * فرستم به نزدیک افراسیاب *

* مگر کز نهان من آگه شود * سخن های گوینده کوته شود *

* نثاری فرستم چنان چون سزاست * جز آن نیز هر چه از در پادشاست *

* گر ایدون که گوید به نزد من آی * جز از پیش تختش نباشم بپای *

* همه پادشاهی سپارم بدوی * دل خویش را شاد دارم بدوی *

* تن پهلوان را نیسارم برنج * فرستمش هر گونه آگنده گنج *

* ازین سو دل پهلوان را ببست * وزان سو بر چاره یازید دست *

* نوندی بر افگند نزدیک زال * که پرنده شو باز کن پر و بال *

* بدستان بگوی آنچه دیدی ز کار * بگویش که از آمدن سر مخار *

* که دو پهلوان اندر آمد بجنگ * ز ترکان سپاهی چو دشتی پلنگ *

* چو لشکر کشیدند بر هیرمند * بدینارشان پای کردم به بند *

* اگر ز آمدن دم زنی یک زمان * بر آید همه کامهٔ بد گمان *

* فرستاده نزدیک دستان رسید * بکردار آتش دلش بر دمید *

* چو بشنید دستان سام این پیام * بلرزید بر چرمه زرین ستام *

* سوی گرد مهراب بنهاد روی * همی تاخت با لشکر جنگجوی *

* فراوان ز چنگ آوران کشته شد * ز آورد که ویسه برگشته شد *
* چو بر ویسه آمد ز اختر شکن * برفت از پسش قارن رزم زن *
* بشد ویسه تا نزد افراسیاب * ز درد پسر دیدگانش پر آب *

* داستان شماساس و خزروان با مهراب *

* سپاهی که از شهر آرمان شدند * برکینه سوی زابلستان شدند *
* شماساس کز پیش جیحون برفت * سوی سیستان روی بنهاد تفت *
* خزروان ابا تیغ زن سی هزار * ز ترکان بزرگان خنجر گذار *
* برفتند بیدار تا هیرمند * ابا تیغ و با گرز و بخت بلند *
* ز بهر پدر زال با سوک و درد * بگورابه اندر همی دخمه کرد *
* بشهر اندرون کرد مهراب بود * که روشن روان بود و بی خواب بود *
* فرستاده آمد از نزد اوی * بسوی شماساس بنهاد روی *
* به پیش سرا پرده آمد فرود * ز مهراب دادش فراوان درود *
* که بیدار دل شاه توران سپاه * بماناد تا جاودان با کلاه *
* ز ضحاک تازی است ما را نژاد * بدین پادشاهی نیم سخت شاد *
* به پیوستگی جان خریدم همی * جز این هیچ چاره ندیدم همی *
* کنون این سرای نشست من است * همه زابلستان بدست منست *
* از ایدر چو دستان بشد سوگوار * ز بهر ستودان سام سوار *

* نوا زجنگ او دل مدار ایچ تنگ * * هم اکنون بیارم من او را بچنگ *

* تمام درازنده بر پشت زین * * همه نامداران ایران زمین *

* جنگ خزروان با زال *

* چو خورشید تابان ز بالا بگشت * * خروش تبیره برآمد ز دشت *

* بشهر اندرون کوس با کره نای * * خروشیدن زنگ و هندی درای *

* دمان زال پوشید ساز نبرد * * بر اسب اندر آمد بکردار گرد *

* سپاه بس نشستند بر پشت زین * * سری پر زکین ابروان پر زچین *

* بیامد سپه را بهامون کشید * * سراپرده و پیل بیرون کشید *

* سپاه اندر آمد به پیش سپاه * * شد از گرد هامون چو کوه سیاه *

* دو لشکر برابر کشیده صف * * زکین جگر بر لب آورده کف *

* خزروان دمان با عمود و سپر * * یکی تاختن کرد با زال زر *

* عمودی بزد بر بر و گردنش * * شکسته شد آن نامور جوشنش *

* چو شد تافته شاه زابلستان * * برفتند گردان کابلستان *

* یکی گبر پوشید زال دلیر * * بجنگ اندر آمد بکردار شیر *

* بدست اندرون داشت گرز پدر * * همی رش کشنده پرخشم و پرخون جگر *

* خزروان بیامد چنان کینه خواه * * که شیر خروشان به پیش سپاه *

* چو دستان برانگیخت گرد نبرد * * همانگه خزروان برآمد چو گرد *

* بیاسود روز و شب از تاختن * چنین تا برآمد بر انجمن *

* چو مهراب را پای بر جای دید * به سرش اندرون دانش و رای دید *

* بدو گفت کاکنون ز لشکر چه باک * چه بیشتر خزروان چه یک مشت خاک *

* پس آنگه سوی شهر بنهاد روی * چو آمد بشهر اندرون نام جوی *

* به مهراب گفت ای هشیوار مرد * پسندیده در همه کار کرد *

* کنون من شوم در شب تیره گون * یکی دست یازم بر ایشان بخون *

* شوند آگه از من که باز آمدم * دل آکنده و کینه ساز آمدم *

* کمانی بیازود و اندر سخت * یکی تیر بر سان شاخ درخت *

* نگه کرد تا جای کردان کجاست * خدنگش به چرخ اندرون راند راست *

* بینداخت سه جای سه چوبه تیر * بر آمد خروشیدن دار و گیر *

* چو شب روز گشت انجمن شد سپاه * بدان تیر کردند هر یک نگاه *

* برفتند و آن تیر برداشتند * بر آن تیرها دیده بگماشتند *

* بگفتند کین تیر زال است و بس * نراند چنین در کمان هیچ کس *

* شماساس گفت ای خزروان شیر * نکردی چنین رزم را جز دلیر *

* نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج * نه از زال بودی بدین گونه رنج *

* نبودی گر ما را چنین رزم گاه * نه دشمن کشیدی بما بر سپاه *

* خزروان چنین گفت کین یک تنست * نه آهن تنست و نه آهرمن است *

تو از

❁ که از لشکر ویسه برگشته بود ❁ بخواری کرا بیشش را کشته بود ❁
❁ بهم باز خوردآن دو باره سپاه ❁ شماساس با قارن کینه خواه ❁
❁ بدانست قارن که ایشان کهاند ❁ ز زابلستان تاخته بر چه اند ❁
❁ بزد نای رویین و بگرفت راه ❁ به پیش سپاه اندر آمد سپاه ❁
❁ بدان لشکر بسته و خسته خورد ❁ بخورشید تابان برآورد گرد ❁
❁ بگردان چنین گفت پس پهلوان ❁ که ای نامداران روشن روان ❁
❁ به نیزه درآیید در کارزار ❁ بکر کا نیز آرید از ایشان دمار ❁
❁ سواران سوی نیزه بردند دست ❁ خروشان بکردار پیلان مست ❁
❁ نیستان شد از نیزه آوردگاه ❁ ز نیزه نه خورشید پیدا نه ماه ❁
❁ همه هرچه بد لشکر ترک خوار ❁ بکشت و بیفکند در رهگذار ❁
❁ گریزان شماساس با چند مرد ❁ برفتند ازان تیره گرد و نبرد ❁
❁ سوی شاه ترکان رسید آگهی ❁ کزان نامداران جهان شد تهی ❁
❁ دلش گشته پر آتش و درد و غم ❁ دو رخ را ز خون جگر داد نم ❁
❁ چنین گفت کین نوذر ناجدار ❁ بزندان و مردان من کشته خوار ❁
❁ برآشفت و گفتا که نوذر کجاست ❁ کز و ویسه خواهد همی کینه خواست ❁
❁ چه چاره است جز خون او ریختن ❁ یکی کینه نو برانگیختن ❁
❁ بدژخیم گفتش که او را بیار ❁ بدان تا بیاموزمش کارزار ❁

دمنده چنین بر در زروان رسید * برافراشت آن گرز را چون هزید *

بر و حمله آورد چون اژدها * به میدان درون تنگ کردش رها *

بزد بر سرش گرز گاو رنگ * زمین شد ز خون همچو پشت پلنگ *

بیفکند و بسپرد و زو برگذشت * ز پیش سپاه اندر آمد بدشت *

شماساس را خواست کاید برون * نیامد برون کش بجوشید خون *

بگرداند رویین یافت کلباد را * بگردن برآورد پولاد را *

چو شمشیر زن گرز دستان بدید * همی کرد از خویشتن ناپدید *

گریزان شماساس و گردان همه * پراگنده چون روز باران رمه *

کمان را بزه کرد زال سوار * خدنگی بدو اندرون راند خوار *

بزد بر کمربند کلباد بر * بران بند زنجیر پولاد بر *

میانش ابا کوهه زین بدوخت * سپه را به کلباد بر دل بسوخت *

چو این دو سر افگنده شد در نبرد * شماساس شد بیدل و روی زرد *

شماساس با لشکر رزمساز * پراگنده از رزم گشتند باز *

پس اندر دلیران زابلستان * برفتند با شاه کابلستان *

چنان شد ز بس کشته آوردگاه * تو گفتی جهان تنگ شد بر سپاه *

سوی شاه ترکان نهادند سر * گشاده سلیح و گسسته کمر *

شماساس چون در بیابان رسید * ز ره قارن کاوه آمد پدید *

کراز

که چندین سر افراز گرد و سوار ❊ نه با ترگ و جوشن نه برگستوار ❊

گرفتار کشتن نه والا بود ❊ نشیب است جائی که بالا بود ❊

سزد گر نباشد بجان شان گزند ❊ سپاری همه شان بآهن ببند ❊

برایشان یکی غار زندان کنم ❊ نگهدارشان هوشمندان کنم ❊

بزندان بزاری برآرند هوش ❊ تو از خون بکش دست چندین مکوش ❊

بجستند شان جان بگفتار اوی ❊ چو بشنید زاری و پیکار اوی ❊

بفرمودشان تا بساری برند ❊ بغل و بمسمار و خواری برند ❊

وزان پس سپهدار ترکان و چین ❊ سپه را برآگند دل پر ز کین ❊

چو این کرده شد ساز رفتن گرفت ❊ زمین زیر اسپان نهفتن گرفت ❊

ز پیش دهستان سوی ری کشید ❊ از اسپان برنج و بتک خوی کشید ❊

ز توران بیامد بایران زمین ❊ جهانی دگر آورید از بکین ❊

کلاه کیانی بسر بر نهاد ❊ بدینار دادن در اندر گشاد ❊

بر شاهی نشست اندر ایران زمین ❊ سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین ❊

❊ آگاهی یافتن زال و رستم از مرگ نوذر ❊

❊ بگستهم و طوس آمد این آگهی ❊ که شد تیره دیهیم شاهنشهی ❊

❊ بشمشیر تیز آن سر تاجدار ❊ بزاری بریدند و برگشت کار ❊

❊ بکندند موی و شخودند روی ❊ از ایران برآمد یکی های هوی ❊

سپهدار نوذر چو آگاه شد ❊ بدانست کش روز کوتاه شد

سپاهی بر از غلغل و گفت و گوی ❊ سوی شاه نوذر نهادند روی

بدست آوریدندش از خیمه خوار ❊ برهنه سر و پای و برگشته کار

گرفتند بازو و دستش با بند تنگ ❊ کشیدندش از جای پیش نهنگ

چو از دور دیدش زبان برگشاد ❊ ز کین نیاکان همی کرد یاد

ز سلم و ز تور اندر آمد نخست ❊ دل و دیده از شرم شاهان بشست

بدو گفت هر بد که آید رواست ❊ بگفت و برآشفت و شمشیر خواست

بزد گردن نوذر تاجدار ❊ تنش را بخاک اندر افگند خوار

شد آن یادگار منوچهر شاه ❊ تهی ماند ایران ز تخت و کلاه

ایا دانشی مرد بسیار هوش ❊ همه چادر آزمندی مپوش

که تخت و کله چون تو بسیار دید ❊ نخواهد همی با کسی آرمید

رسیدی بجایی که بشتافتی ❊ سر آمد کزو آرزو یافتی

چه جوئی از این تیره خاک نژند ❊ که هم باز گرداندت مستمند

پس آن بستگان را کشیدند خوار ❊ بجان خواستند یک بیک زینهار

چو اغریرث پر هنر آن بدید ❊ دل اندر بر او بکی بر دمید

بیامد بر او بخواهش گری ❊ بیاراست با نامور داوری

چنین گفت چندین سر بی گناه ❊ ز تن دور ماند ز فرمان شاه

زبان داد دستان که تا رستخیز ※ نه بیند نیام مرا تیغ تیز

همان جرمه در زیر تخت منست ※ سنان دار نیزه درخت منست

رکیب است پای مرا جایگاه ※ یکی ترگ نیزه سرم را کلاه

برین کینه آرامش و خواب نیست ※ بمانند چشمم بجوی آب نیست

روان چنان شهریار جهان ※ درخشنده بادا میان مهان

شما را بداد جهان آفرین ※ روان تازه بادا بآرام و دین

زمادر همه مرگ را زاده ایم ※ برانیم و گردن ورا داده ایم

چو گردان سوی کینه بشتافتند ※ بساری سران آگهی یافتند

که ایرانیان راه را ساختند ※ چو نان هر سو بر انداختند

فراز آوریدند پیل و سپاه ※ ز شادی بریدند آرامگاه

سپه را همه زال آباد کرد ※ دل سرفرازان بدان شاد کرد

ز هر سو که بود اشتر فسیله یله ※ بشهر اندر آورد یکسر گله

سلیح و درم دادن آغاز کرد ※ جهان را ز گردان پر آواز کرد

از ایشان بشد خورد و آرام و خواب ※ پر از ترس گشتند از افراسیاب

وزان پس باغریرث آمد پیام ※ که ای پرمنش مهتر نیکنام

بگیتی ز گفتار تو زنده ایم ※ همه یک بیک مر ترا بنده ایم

تو دانی که دستان بزابلستان ※ بجای است با شاه کابلستان

سر سرکشان گشت پر گرد و خاک ٭ همه دیده پر خون همه جامه چاک

سوی زابلستان نهادند روی ٭ زبان شاه گوی و روان شاه جوی

بر زال رفتند با سوگ و درد ٭ رخان پر ز خون و سران پر ز گرد

که رادا دلیرا [illegible]مها نوذرا ٭ گوا ناجسد ادا مهادا اورا

نگهدار ایران و پشت مهان ٭ سر تاجداران و شاه جهان

سرت افسر از خاک جوید همی ٭ زمین خون شاهان ببوید همی

گیای کز روید از آن بوم و بر ٭ نگون دارد از شرم خورشید سر

همه داد خواهیم و زاری کنیم ٭ بخون پدر سوگ و زاری کنیم

نژاد فریدون بد و زنده بود ٭ زمین نعل اسب ورا بنده بود

بخواری و زاری سرش را ز تن ٭ بریدند با نامدار انجمن

همه تیغ زهر آبگون برکشیم ٭ به کین جستن آئیم و دشمن کشیم

همانا برین سوگ بر ماه سپهر ٭ ز دیده فرو باردی خون به مهر

همه نیز دیده پر از خون کنید ٭ ز تن جامهٔ نا زیرون کنید

بپوشید جوشن همه کینه را ٭ کنون تازه شد کین دیرینه را

ابا کین شاهان نباید که چشم ٭ بباشد پر از آب و دل پر ز خشم

همه انجمن زار و گریان شدند ٭ چو بر آتش تیز بریان شدند

بدرید جامه به تن زال زر ٭ بموید و بنشست بر خاک بر

آگاهی یافتن دستان از کار بزرگان
ایران و فرستادن کشواد بشهر آمل

بیامد بنزدیک دستان سام ❊ بیاورد ازان نامداران پیام
که بخشود بر ما جهان داور ما ❊ شد اغریرث پر هنر یار ما
یکی سخت پیمان فگندیم بن ❊ برین بر نهادیم یکسر سخن
کز ایران اگر داستان راد و مرد ❊ بیایند و جویند با وی نبرد
گران مایه اغریرث نیک پی ❊ سپه را از آمل گذارد بری
مگر زنده از دست این اژدها ❊ تن یک جهان مردم آید رها
چو پوینده از زابلستان رسید ❊ فراینده در پیش دستان رسید
بزرگان جنگ آوران را بخواند ❊ پیام یلان پیش ایشان براند
وزان پس چنین گفت با یاوران ❊ بپارگان جنگی و نام آوران
کدام است گردی کنارنگ دل ❊ بمردی سپه کرده در جنگ دل
خرید ار این جنگ و این تاختن ❊ بخورشید گردن برافراختن
مگر یک ره نامداران مهتران ❊ شود رسته از غل و بند گران
ببر زد درین کار کشواد دست ❊ منم گفت یازان بدین داد دست
برو آفرین کرد فرخنده زال ❊ که خرم بزی تا بود ماه و سال
سپاهی ز گردان پرخاشجوی ❊ ز زابل به آمل نهادند روی

چو برزین و چون قارن رزم زن ※ چو خراد و کشواد لشکرشکن

یلانند با چنگهای دراز ※ ندارند از ایران چنین چنگ باز

بیایند بر کین نوذر به خشم ※ هم اکنون که بر هم زنی زود چشم

چو تابند گردان ازین سو عنان ※ به چشم اندر آرند نوک سنان

ازان تیز گردد دل افراسیاب ※ دلش گردد از بستگان پرشتاب

سر یک رمه مردم بی گناه ※ بخاک اندر آرد ز بهر کلاه

اگر بیند اغریرث هوشمند ※ هر این بستگان را گشاید ز بند

پراکنده گردیم گرد جهان ※ زبان برگشاییم پیش مهان

به پیش بزرگان ستایش کنیم ※ همه پیش یزدان نیایش کنیم

چنین گفت اغریرث پرخرد ※ کزین گونه چاره نه اندر خورد

ز من آشکارا شود دشمنی ※ بجوشد سر مرد آهرمنی

یکی چاره سازم دگرگون ازین ※ که با من نگردد برادر به کین

گر ایدونکه دستان شود تیزچنگ ※ یکی لشکر آرد بر ما بجنگ

چو آرد بنزدیک ساری رمه ※ بدیشان سپارم شما را همه

بپردازم آمل بیایم بجنگ ※ سرم را ز نام اندر آرم به ننگ

بزرگان ایران بگفتار اوی ※ بروی زمین برنهادند روی

از آفرینش بپرداختند ※ نوندی ز ساری برون تاختند

آگاهی

بد انش نباید سر جنگجوی ❊ نباشد بجنگ اندرون آبروی

سر مرد جنگی خرد نسپرد ❊ که هرگز نیامیخت کین با خرد

چنین داد پاسخ بافراسیاب ❊ که گفتی بباید شد از شرم آب

هر آنکه کت آمد بد دسترس ❊ ز یزدان بترس و مکن بد بکس

که تاج و کمر چون تو بیند بسی ❊ نخواهد شدن رام با هر کسی

اگر داد ده باشی ای نامجوی ❊ شوی بر همه آرزو کامجوی

ز خود داد دادن بهر نیک و بد ❊ برادر ز هر چه گوئی بخرد

ره رستگاری ز دیو پلید ❊ بگرد داد خوبی نباید پدید

چو بشنید افراسیاب این سخن ❊ نه سر دید پاسخ مر آن را نه بن

یکی پر ز آتش یکی پر خرد ❊ خرد با سر دیو کی درخورد

سپهبد برآشفت چون پیل مست ❊ بپاسخ به شمشیر یازید دست

میان برادر بدو نیم کرد ❊ چنان بی وفا ناسزاوار مرد

چو از کار اغریرث نامدار ❊ خبر شد سوی زال سام سوار

چنین گفت کاکنون سر بخت اوی ❊ شود تار و ویران شود تخت اوی

وزان پس بیاراست پیکارگاه ❊ که تا چون بسازید کار سپاه

رفتن زال بجنگ افراسیاب و زو را پادشاه نمودن

بزد نای روئین و بربست کوس ❊ بیاراست لشکر چو چشم خروس

❁ گراز در برون شد ز پیش سپاه ❁ خبر شد با غریرث نیک خواه ❁
❁ همه سرکشان را بساری بماند ❁ بزد نای روین و لشکر براند ❁
❁ چو کشواد فرخ بساری رسید ❁ پدید آمد آن بندها را کلید ❁
❁ همه بند از پای شان بر کشود ❁ زساری بیاورد و برگشت زود ❁
❁ یکی اسپ هر هر یکی را بساخت ❁ از آمل سوی زابلستان بتاخت ❁
❁ چو آمد بدستان سام آگهی ❁ که کشواد برگشت با فرهی ❁
❁ یکی گنج دیرینه بدرویش داد ❁ سراینده را جامهٔ خویش داد ❁
❁ چو کشواد نزدیک زابل رسید ❁ پذیره شدش زال زر چون بدید ❁
❁ بدان سرکشان زار بگریست دیر ❁ که بسته بودند در چنگ شیر ❁
❁ پس از نامور نوذر شهریار ❁ بسر خاک برکرد و بگریست زار ❁
❁ بشهر اندر آوردشان ارجمند ❁ بیاراست ایوانهای بلند ❁
❁ چنان هم که هنگام نوذر بدند ❁ که با تاج و با تخت و افسر بدند ❁
❁ بیاراست دستان چنان دستگاه ❁ شد از خواسته بی نیاز آن سپاه ❁

❁ کشتن افراسیاب اغریرث را ❁

❁ چو اغریرث آمد ز آمل بری ❁ از آن کار او آگهی یافت کی ❁
❁ بدو گفت کین چیست کانگیختی ❁ که با شهد حنظل برآمیختی ❁
❁ نفرمودمت کین بدان را بکش ❁ نگه داشتن شان نشاید ز هش ❁

بدانش

ز تخم فریدون بجستند چند — یکی شاه زیبای تخت بلند

ندیدند جز پور طهماسب زو — که زور کیان داشت و فرهنگ گو

بشد قارن و موبد مرزبان — سپاهی ز کردان کند آوران

یکی مژده بردند نزدیک زو — که تاج فریدون بتو گشت نو

سپهدار دستان و یکسر سپاه — ترا خواستند ای سزاوار گاه

سر آمد همه کار نوذر چو بود — کنون کار زو را بباید شنود

پادشاهی زو طهماسب پنج سال بود

بروز همایون زو نیک بخت — بیامد بر آمد برافراز تخت

بشاهی برو آفرین خواندند — نثار شهی بروی افشاندند

بشاهی برو آفرین خواند زال — نشست از بر تخت زو پنج سال

کهن بود و در سال هشیار مرد — بداد و بخوبی جهان تازه کرد

سپه را ز کار بدی باز داشت — که با پاک یزدان یکی راز داشت

گرفتن نیارست و کشتن کسی — وزان پس ندیدند گشته بسی

همان بد که تنگی بد اندر جهان — شده خشک خاک و گیا را دهان

نیامد همی ز آسمان آب و نم — همی بر کشیدند نان با درم

دو لشکر بر آن گونه بر پنج ماه — بروی اندر آورده روی سپاه

بکردند هر روز جنگی گران — که زور یلان بود و زخم سران

ز دریا بدریا همه مرد بود ※ رخ ماه و خورشید پرگرد بود

سپهبد سوی پارس بنهاد روی ※ همی رفت پرخشم و دل کینه جوی

چو بشنید افراسیاب این سخن ※ که دستان جنگی چه افگند بن

بیاورد لشکر سوی خوار ری ※ بیاراست جنگ و بیفشارد پی

طلایه شب و روز در جنگ بود ※ تو گفتی که گیتی بیک رنگ بود

مبارز همی کشته شد مرد و روی ※ همه نامداران پرخاش جوی

برآمد دو هفته برین روزگار ※ پیاده بمانده ز کار و سوار

شبی زال بنشست هنگام خواب ※ سخن گفت بسیار ز افراسیاب

هم از رزم زن نامداران خویش ※ از آن پهلوانان و یاران خویش

همی گفت هر چند کز پهلوان ※ بود بخت بیدار و روشن روان

بباید یکی شاه خسرو نژاد ※ که دارد گذشته سخنها بیاد

بکردار کشتی است کار سپاه ※ همش باد و هم بادبان تخت شاه

اگر داردی طوس و گستهم فر ※ سپاه هست و گردان بسیار مر

بر آن نامور کو نباشد بش رای ※ بتخت بزرگی نباشد سزای

نزیبد بر ایشان همی تاج و تخت ※ بباید یکی شاه بیدار بخت

که باشد برو فرهٔ ایزدی ※ بتابد ز گفتار او بخردی

ز پهلو همه موبدان را بخواند ※ وزین گفته چندی سخنها براند

و تخم

۞ چو از هم دگر بازگشت آن سپاه ۞ ۞ به فرمان دارندهٔ هور و ماه ۞

۞ پر از غلغل رعد شد کوهسار ۞ ۞ زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار ۞

۞ جهان چون عروسی رسیده جوان ۞ ۞ پر از چشمه و باغ و آب روان ۞

۞ چو مردم ندارد نهاد پلنگ ۞ ۞ نگردد زمانه برو تار و تنگ ۞

۞ جهان را همه انجمن کرد زو ۞ ۞ بداد او بر آفرین خواند نو ۞

۞ فراخی که از تنگی آمد پدید ۞ ۞ جهان آفرین داشت آن را کلید ۞

۞ بهر سو یکی جشن که ساختند ۞ ۞ دل از کین و نفرین بپرداختند ۞

۞ چنین تا برآمد برین پنج سال ۞ ۞ نبودند آگه ز رنج و ملال ۞

۞ زمانه همانا نشد از داد سیر ۞ ۞ همی خواست کاید به چنگال شیر ۞

۞ چو سال اندر آمد به هشتاد و شش ۞ ۞ به پژمرد سالار خورشیدفش ۞

۞ چو شد بخت ایرانیان کشته رو ۞ ۞ شد آن دادگستر جهاندار زو ۞

۞ پسر بد مر او را یکی خویشکام ۞ ۞ پدر کرده بودیش گرشاسب نام ۞

۞ پادشاهی گرشاسب زو نه سال و باز آمدن افراسیاب به ایران ۞

۞ بیامد نشست از بر تخت گاه ۞ ۞ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۞

۞ چو بنشست بر تخت گاه پدر ۞ ۞ جهان را همی داشت با زیب و فر ۞

۞ خبر شد بترکان که زو درگذشت ۞ ۞ بدان سان که بد تخت بی شاه گشت ۞

۞ چو آمد بخوارزمی افراسیاب ۞ ۞ بجنبید گیتی و بگذاشت آب ۞

ز تنگی چنان شد که چاره نماند ❊ ز لشکر های پود و تاره نماند

سخن رفت شان یک بیک همزبان ❊ که از ماست بر ما بد آسمان

ز هر دو سپه خاست آواز غو ❊ فرستاده آمد بنزدیک زو

که از بهر ما زین سرای سپنج ❊ نیامد بجز درد و اندوه و رنج

بیا تا به بخشیم روی زمین ❊ سرائیم بر یک دگر آفرین

سر نامداران تهی شد ز جنگ ❊ ز تنگی نبد روز کار درنگ

بر آن برنهادند هر دو سخن ❊ که در دل ندارند کین کهن

به بخشند گیتی برسم و بداد ❊ ز کار گذشته نیارند یاد

چو زین گونه آمد سخن در میان ❊ بزرگان ایران و تورانیان

نشستند با صلح و گفتند باز ❊ که از کینه باهم نگیریم ساز

ز رودابه شهر نامر ز تور ❊ ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور

روا رود چیبن تا بچین و ختن ❊ سپردند شاهی بدان انجمن

زمرزی کجا مرز خرگاه بود ❊ ازو زال را دست کوتاه بود

وزین روی ترکان نجویند راه ❊ چنین بخش کردند تخت و کلاه

سوی پارس لشکر برون راند زو ❊ کهن بود لیکن جهان کرد نو

سوی زابلستان بشد زال زر ❊ جهانی گرفتند هر یک به بر

همان لشکر ترک رفتند نیز ❊ بدل خرم از موبد با تمیز

چو از

❊ چو شد تخت ایران ز شاهان تهی ❊ ندیدند کس روزگار بهی ❊

❊ برآمد همی کوس و برزین بجوش ❊ ز ایران سراسر برآمد خروش ❊

❊ سوی زابلستان نهادند روی ❊ جهان شد سراسر پر از گفت و گوی ❊

❊ بگفتند با زال چندین درشت ❊ که گیتی بس آسان گرفتی بمشت ❊

❊ پس سام تا تو شدی پهلوان ❊ نبودیم یکروز روشن روان ❊

❊ چو زو درگذشت و پسر شاه بود ❊ بدان زاز بد دست کوتاه بود ❊

❊ کنون شد جهانجوی گرشاسپ شاه ❊ جهان گشت بی شاه و بی سرسپاه ❊

❊ سپاهی ز جیحون بدین سو کشید ❊ که شد آفتاب از جهان ناپدید ❊

❊ اگر چاره دانی تو این را بساز ❊ که آمد سپهبد به تنگی فراز ❊

❊ چنین گفت با مهتران زال زر ❊ که تا من ببستم بمردی کمر ❊

❊ سواری چو من پای بر زین نگاشت ❊ کسی تیغ و گرز مرا برنداشت ❊

❊ بجائی که من پای بفشاردم ❊ عنان سواران بدی پاردم ❊

❊ شب و روز در جنگ یکسان بدم ❊ ز پیری همه ساله ترسان بدم ❊

❊ برد ز جوانی بزور دو پای ❊ چو باد بزان جستمی من ز جای ❊

❊ کنون چنبری گشت پشت یلی ❊ نتابم همی خنجر کابلی ❊

❊ سپاسم بیزدان کزین بیخ رست ❊ برآمد یکی شاخ فرخ درست ❊

که از وی همی سر بگردون کشد ❊ بمردی به بینی هم او چون رسد ❊

بیاورد یک‌تن دو دو پشنگ   سرش پر ز کین بود و دل پر ز جنگ

دلش خود ز تخت و کله گشته بود   به تیمار اغریرث آشفته بود

بدو روی ننمود هرگز پشنگ   شد آن تیغ روشن پر از تیره زنگ

فرستاده رفتی بنزدیک اوی   بسال و بمه هیچ ننمود روی

همی گفت اگر تخت را مهبدی   چو اغریرثش یار و درخور بدی

تو خون برادر بریزی همی   ز هر دوده مرغی گریزی همی

ترا سوی دشمن فرستم بجنگ   همی با برادر کنی روز تنگ

مرا با تو تا جاودان کار نیست   بنزد منت راه دیدار نیست

چنین تا برآمد برین روزگار   درخت بلا حنظل آورد بار

پر آواز شد گوش ازین آگهی   که بیکار شد تخت شاهنشهی

پیامی بیامد بکردار سنگ   بافراسیاب از دلاور پشنگ

که بگذار جیحون و برکش سپاه   همان تا کسی برنشیند بگاه

یکی لشکر آراست افراسیاب   ز دشت سپنجاب تا رود آب

که گفتی زمین شد سپهر روان   همی بارد از تیغ هندی روان

به سالار این لشکر نامدار   بیامد روارو سوی کارزار

یکایک بایران رسید آگهی   که آمد خریدار تخت مهی

بدان سال گرشاسب زو درگذشت   ز گیتی همان بد هویدا بگشت

کنون گر نترسم ز بور پشنگ ❊ نماند بمن در جهان بوی و رنگ ❊

کنون گاه رزم است و آویختن ❊ نه هنگام ننگ است و بگریختن ❊

ز افکندن شیر شرزه است مرد ❊ همان جستن رزم و ننگ نبرد ❊

زنان را از آن نام ناید بلند ❊ که پیوسته در خوردن و خفتن اند ❊

بدو گفت زال ای دلیر جوان ❊ سر نامداران و پشت گوان ❊

ز کوه سپند و ز پیل سپید ❊ سرودی و دادی دلم را نوید ❊

همانا که آن رزم آسان بدی ❊ دلم زان تن کی هراسان بدی ❊

ولیکن ز کردار افراسیاب ❊ شب تیره رفتن نیارم بخواب ❊

چگونه تو رستم مرا پیش اوی ❊ که شاه دلیر است و پرخاشجوی ❊

ترا گاه بزم است و آوای رود ❊ کشیدن می و پهلوانی سرود ❊

نه هنگام رزم است و ننگ نبرد ❊ برآوردن از خاک بر ماه گرد ❊

چنین گفت رستم بدستان سام ❊ که من نیستم مرد آرام و جام ❊

چنین یال و این چنگهای دراز ❊ نه والا بود پروریدن بناز ❊

اگر دشت کین است و گر جنگ سخت ❊ بود یار یزدان و پیروز بخت ❊

هر آنگه که چاچی بزه درکشم ❊ ستاره فرو ریزد از ترکشم ❊

ببینی که در جنگ من چون شوم ❊ چو اندر صف ریزش خون شوم ❊

یکی ابر دارم بچنگ اندرون ❊ که همرنگ ابر است و بارانش خون ❊

کنون گشت رستم چو سرو سهی ❊ بزیبد برو بر کلاه مهی

یکی اسب جنگیش باید همی ❊ کزین تازی اسپان نشاید همی

بجویم یکی بارهٔ پیلتن ❊ بخوانم ز هر سو که هست انجمن

بخوانم بر رستم این داستان ❊ که هستی برین کار هم داستان

که بر کینهٔ تخمهٔ زادشم ❊ ببندی میان و نباشی دژم

همه شهر ایران بگفتار اوی ❊ ببودند شادان دل و تازه روی

ز هر سو هیونی تکاور بتاخت ❊ سلیح سواران جنگی بساخت

پهلوانی دادن زال برستم و طلب اسب کردن

برستم بگفت ای گو پیلتن ❊ ببالا سرت برتر از انجمن

یکی کار پیش است و رنج دراز ❊ کزو بگسلد خواب و آرام و ناز

ترا نوز پورا گه رزم نیست ❊ چه سازم که هنگامهٔ بزم نیست

هنوز از لبت شیر بوید همی ❊ دلت ناز و شادی بجوید همی

چگونه فرستم بدشت نبرد ❊ ترا نزد شیران پرکین و درد

چه گوئی چه سازی چه پاسخ دهی ❊ که جفت تو بادا مهی و بهی

چنین پاسخ آورد رستم بدوی ❊ که ای نامور مهتر نامجوی

همانا فراموش کردی ز من ❊ دلیری نمودن بهر انجمن

ز کوه سپند و ز پیل ژیان ❊ کمانم که آگاه بد پهلوان

کنون

چنان شد ز گفتار او پهلوان ٭ که گوئی برافشاند خواهد روان

بپاسخ چنین گفت دستان سام ٭ که ای سیر گشته ز آرام و جام

بیارم برت گرز سام سوار ٭ که دارم ز وی در جهان یادگار

فگندی بدان گرز پیل ژیان ٭ که جاوید بادی ایا پهلوان

بفرمود تا گرز سام سوار ٭ بیارند زی پهلو نامدار

تهمتن چو گرز نیا را بدید ٭ دو لب کرد خندان و شادی گزید

یکی آفرین خواند بر زال زر ٭ که ای پهلوان جهان سر بسر

یکی اسب خواهم کجا گرز من ٭ کشد با چنین فره و برز من

سپهبد ز گفتار او خیره ماند ٭ بدو بر زمان نام یزدان بخواند

گله هرچه بد دشت زابلستان ٭ بیاورد و بر زی ز کابلستان

همه پیش رستم همی راندند ٭ بر و داغ شاهان همی خواندند

هر اسپی که رستم کشیدیش پیش ٭ بپشتش بیفشاردی دست خویش

ز زیر روی او پشت کردی بخم ٭ نهادی بروی زمین بر شکم

چنین تا بیامد دلیکی یک بتنگ ٭ فسیله همی تاخت از رنگ رنگ

گرفتن رستم رخش را

یکی مادیان تیز بگذشت تنگ ٭ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

دو گوشش چو دو خنجر آبدار ٭ بر و یال فربی میانش نزار

همی آتش افروزد از گوهرش ❊ همی مغز پیلان بساید سرش

هرانگه که جوشن ببر درکشم ❊ زمانه برآرد سر از ترکشم

هر آن باره کو زخم کوپال من ❊ ببیند بر و بازوی و یال من

نترسد ز عرّاده و منجنیق ❊ نگهبان نباید ورا جاثلیق

چو سر پیش دارد سنانم بجنگ ❊ بگیرد ز خونش دل سنگ رنگ

یکی باره باید چو کوه بلند ❊ چنان چون من آرم بخم کمند

که زور مرا تاب دارد بجنگ ❊ شتابش نباشد بجای درنگ

یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه ❊ گر آید به پیشم ز توران گروه

سران شان بکوبم بدان گرز بر ❊ نیاید برم هیچ پرخاشخر

شکسته کنم من بدو پشت پیل ❊ ز خون رود رانم چو دریای نیل

کجا او بود گرز سه صد منی ❊ بجنبش رسد زخم آهرمنی

یکی درع خواهم ز ببر بیان ❊ که از آب و آتش نباشد زیان

نه تیر و نه نیزه گذار آیدش ❊ برو هیچ زخمی نگار آیدش

بآورد روزی کنم با سپاه ❊ که خون بارد از ابر آوردگاه

نباشد خدنگ مرا پایدار ❊ کجا زابلی کرده باشد گذار

کنم روی کشور همه بی سپاه ❊ سنانم گذر گیرد از چرخ و ماه

همه راه و رسم پلنگ آورم ❊ سر سرکشان زیر چنگ آورم

چو مادرش بیند کمند و سوار ❊ چو شیر اندر آید کند کارزار

ندانیم ای پهلوان جهان ❊ چه رازست با این هم اندر نهان

بپرهیز تو ای هشیوار مرد ❊ بگرد چنین اژدها بر مگرد

که این مادیان چون در آید بجنگ ❊ بدرد دل شیر و چرم پلنگ

چو بشنید رستم بدان سان سخن ❊ بدانست گفتار مرد کهن

بیند اخت رستم کیانی کمند ❊ سر ابرش آورد ناگه به بند

بیامد چو شیر ژیان مادرش ❊ همی خواست کندن بدندان سرش

غرید رستم چو شیر ژیان ❊ ز آواز او خیره شد مادیان

یکی مشت زد بر سر و گردنش ❊ بخاک اندر افتاد لرزان تنش

سراسیمه چون باد برگشت ازوی ❊ به سوی گله تیز بنهاد روی

بیفشرد ران رستم زورمند ❊ بر و تنگ تر کرد خم کمند

بیازید چنگال گردی بزور ❊ بیفشارد یکدست بر پشت بور

نکرد ایچ پشت از فشردن تهی ❊ تو گفتی ندارد همی آگهی

بدل گفت کین برنشست منست ❊ کنون کار کردن بدست منست

برآمد چو باد دمان از برش ❊ بشد تیز گلرنگ زیر اندرش

ز چوپان بپرسید کین اژدها ❊ بچندست و این را که داند بها

چنین داد پاسخ که گر رستمی ❊ برو راست کن روی ایران زمی

یکی کره از پس بِبالای او ❋ سرین و برش هم به پهنای او

سیه چشم و بور ابرش و گاودم ❋ سیه خایه و تند و پولاد سم

تنش پر نگار از کران تا کران ❋ چو برگ گل سرخ بر زعفران

سنان کوش و مه بازش و چرخ گرد ❋ زمین کوب و در تابرو ره نورد

گرازنده از پیش و از بیر زبس ❋ چمنده چو مار و گریزنده رس

از اندیشهٔ دل سبک پوی تر ❋ ز رای خردمند ره جوی تر

چو در آب بودی چو بر خشک راه ❋ بروز ز تو را فزون بدی شب ز ماه

بلی مور دیدی بر پلاس سیاه ❋ شب تیره دیدی دو فرسنگ راه

به نیروی پیل و به بالا هیون ❋ به زهره چو شیر که بیستون

چو رستم بدان مادیان بنگرید ❋ از آن کرهٔ پیلتن را بدید

کمند کیانی همی داد خم ❋ که آن کره را بازگیرد ز رم

به رستم چنین گفت چوپان پیر ❋ که ای مهتر اسب کسان را مگیر

بپرسید رستم که این اسب کیست ❋ که از داغ روی و ورانش تهی است

چنین داد پاسخ که داغش مجوی ❋ کزین هست هر گونه گفت و گوی

همی رخش خوانیم و بور ابرش است ❋ بخو چو آب و برنگ آتش است

خداوند این را ندانیم کس ❋ همی رخش رستمش خوانیم و بس

سه سال است تا این بزین آمده است ❋ به چشم بزرگان گزین آمده است

❊ بنیزه زدندی همی چند جای ❊ ❊ جهان را نه سر بود پیدا نه پای ❊

❊ بهنگام بشکوفهٔ گلستان ❊ ❊ بیاورد لشکر ز زابلستان ❊

❊ ز زال آگهی یافت افراسیاب ❊ ❊ برآمد ز آرام و از خورد و خواب ❊

❊ بیاورد لشکر سوی خوار ری ❊ ❊ بدان مرغزاری که بد آب و نی ❊

❊ وز ایران دمادم بیامد سپاه ❊ ❊ ز راه بیابان سوی رزمگاه ❊

❊ ز لشکر به لشکر دو فرسنگ ماند ❊ ❊ سپهبد جهان دیدگان را بخواند

❊ بدیشان چنین گفت کافراسیاب ❊ ❊ بیاورد لشکر ازین روی آب ❊

❊ چنین گفت انگاه کای بخردان ❊ ❊ جهان دیده و کارکرده ردان ❊

❊ هم ایدر همی لشکر آراستم ❊ ❊ بسی سروری و مهی خواستم ❊

❊ پراکنده شد رای بی تخت شاه ❊ ❊ همه کار بی روی و بی سر سپاه ❊

❊ چو بر تخت بنشست فرخنده زو ❊ ❊ ز گیتی یکی آفرین خواست نو ❊

❊ کسی باید اکنون ز تخم کیان ❊ ❊ به تخت کی بر کمر بر میان ❊

❊ شهی کو بود دست دار و زمی ❊ ❊ که بی سر نباشد تن آدمی ❊

❊ نشان داد موبد بما فرخان ❊ ❊ یکی شاه با فر و بخت جوان ❊

❊ ز تخم فریدون یل کیقباد ❊ ❊ که با فر و برزاست و با رسم و داد ❊

❊ فرستادن زال رستم را و رفتن او ❊

❊ بالبرز کوه و آوردن کیقباد را ❊

مر این را بر و بوم ایران بهاست ❊ بر این بر تو خواهی جهان کرد راست

لب رستم از خنده شد چون بسد ❊ چنین گفت نیکی ز یزدان سزد

بزین اندر آورد گلرنگ را ❊ سرش تیز شد کینه و جنگ را

گشاده زنخ کرد رخش و تیز تک ❊ بدیدش که دارد دل و زور و رگ

کشد جوشن و خود و کوپال اوی ❊ تن پیل وارو بر و یال اوی

چو زین سان بچنگ آمدش بارگی ❊ دل از غم بپرداخت یکبارگی

چنان گشت ابرش که در شب سپند ❊ همی سوختندش ز بهر گزند

چپ و راست گفتی که جادو شدست ❊ به آورد تازنده آهو شدست

زنخ نرم و کونک افکن و دست کش ❊ سرین گرد و بینا دل و کام خوش

دل زال زر شد چو خرم بهار ❊ ز رخش نوآیین و فرخ سوار

در گنج بگشاد و دینار داد ❊ بر امروز و فردا نیامدش یاد

بزد کهره و جام بر پشت پیل ❊ وزو بر شد آواز تا چند میل

خروشیدن کوس با کره نای ❊ همان زنده پیلان و هندی درای

بر آمد ز زابلستان رستخیز ❊ زمین خفته را بانگ برزد که خیز

سپاهی بر آمد ز زابل برون ❊ چو شیران همه دست شسته بخون

به پیش اندرون رستم پهلوان ❊ پس پشت او سال خورده گوان

چنان شد ز لشکر در و دشت و راغ ❊ که بر سر نیارست پرید زاغ

بپیره

بفرمود تا نزد او شد قلون ※ ز ترکان دلیری گوی پرفسون

بدو گفت بگزین ز لشکر سوار ※ وز ایدر برو تا در شهریار

دلیر و خردمند هشیار باش ※ بپاس اندرون سخت بیدار باش

که ایرانیان مردم ریمنند ※ همی ناگهان بر طلایه زنند

برون آمد از نزد خسرو قلون ※ بر پیش اندرون مردم رهنمون

سر راه بر نامداران ببست ※ بمردان جنگی و پیلان مست

وزان روی رستم دلیر گزین ※ بپیمود زی شاه ایران زمین

ز یک میل ره تا بالبرز کوه ※ یکی جایگه دید بس باشکوه

درختان بسیار و آب روان ※ نشستنگه مردم نوجوان

یکی تخت بنهاده نزدیک آب ※ بر او ریخته مشک ناب و گلاب

جوانی بکردار تابنده ماه ※ نشسته بر آن تخت در سایه گاه

رده برکشیده بسی پهلوان ※ برسم بزرگان کمر بر میان

بیاراسته مجلسی شاهوار ※ بسان بهشتی برنگ و نگار

چو دیدند مر پهلوان را براه ※ پذیره شدندش از آنجایگاه

چو نزدیک رستم فراز آمدند ※ بپیشش همه در نماز آمدند

بگفتند کای پهلو نامدار ※ نشاید ازین جات کردن گذار

که ما میزبان و تو مهمان ما ※ فرود آی این جا بفرمان ما

❊ برستم چنین گفت فرخنده زال ❊ که برگیر گوپال و بفراز یال ❊

❊ گزین کن یکی لشکری هم گروه ❊ برو تازیان تا بالبرز کوه ❊

❊ ابر کی قباد آفرین کن یکی ❊ مکن پیش او در درنگ اندکی ❊

❊ بده هفته باید که اید ربوی ❊ که وی کرا ز تاختن ننوی ❊

❊ بگوی که لشکر ترا خواستند ❊ همی تخت شاهی بپیراستند ❊

❊ که درخورد تاج کیان جز تو کس ❊ نه بینیم شاها تو فریاد رس ❊

❊ چو زال زر این داستانها بگفت ❊ تهمتن زمین را بمژگان برفت ❊

❊ برخش اندر آمد هم انگاه شاد ❊ بیامد گرازان بر کی قباد ❊

❊ ز ترکان بسی بد طلایه براه ❊ رسید اندر ایشان یل صف پناه ❊

❊ برآویخت با پاسداران بجنگ ❊ یکی گرز گاو پیکر بچنگ ❊

❊ دلیران توران برآویختند ❊ سرانجام از رزم بگریختند ❊

❊ یکی حمله آورد رستم چو کوه ❊ به تنهاتن خویشتن بی گروه ❊

❊ بهر یک حمله پراگند شان ❊ پراگنده از هم درافگند شان ❊

❊ بهر سو که حمله برآورد اوی ❊ فرود آوریدی بسی جنگجوی ❊

❊ فراوان ز تورانیان کشته شد ❊ بسر بر سپهر یلان گشته شد ❊

❊ نماند سر سوی افراسیاب ❊ همه دل پراز خون و دیده پرآب ❊

❊ بگفتند او را همه بیش و کم ❊ سپهبد شد از کار ایشان دژم ❊

بفرمود

٭ سر تخت ایران بیاراستند ٭ ٭ بزرگان بشاهی ورا خواستند ٭

٭ پدرم آن گزین مهان سربسر ٭ ٭ که خوانند او را همی زال زر ٭

٭ مرا گفت رو تا با البرز کوه ٭ ٭ قباد دلاور ببین با گروه ٭

٭ بشاهی برو آفرین کن یکی ٭ ٭ مکن پیش او در درنگ اندکی ٭

٭ بگویش که گردان ترا خواستند ٭ ٭ سر تخت ایران بیاراستند ٭

٭ نشان ار توانی و دانی ورا ٭ ٭ دهی و بشاهی رسانی ورا ٭

٭ ز گفتار رستم دلیر جوان ٭ ٭ بخندید و گفتش که ای پهلوان ٭

٭ ز تخم فریدون منم کیقباد ٭ ٭ پدر بر پدر نام دارم بیاد ٭

٭ چو بشنید رستم فرو برد سر ٭ ٭ بخدمت فرود آمد از تخت زر ٭

٭ که ای خسرو خسروان جهان ٭ ٭ پناه دلیران و پشت مهان ٭

٭ سر تخت ایران بکام تو باد ٭ ٭ تن زنده پیلان بدام تو باد ٭

٭ نشست تو بر تخت شاهنشهی ٭ ٭ همت سرکشی باد و هم فرهی ٭

٭ درودی رسانم بشاه جهان ٭ ٭ ز زال گزین آن گو پهلوان ٭

٭ اگر شاه فرمان دهد بنده را ٭ ٭ که بگشایم از بند گوینده را ٭

٭ پیامی بگویم ز جنگ آوران ٭ ٭ به نزدیکی شاه روشن روان ٭

٭ قباد دلاور بر آمد ز جای ٭ ٭ برستم سپرد آن دل و هوش و رای ٭

٭ تهمتن همانگه زبان برگشاد ٭ ٭ پیام سپهدار ایران بداد ٭

بدان تا همه دست شادی بریم ❊ بیاد رخ نامور می خوریم

تهمتن بدیشان چنین گفت باز ❊ که ای نامداران گردن فراز

مرا رفت باید با لبرز کوه ❊ بکاری که بسیار دارد شکوه

نشاید بماندن ازین کار باز ❊ که پیش است بسیار رنج دراز

سر تخت ایران ابی شهریار ❊ مرا باده خوردن نیاید بکار

نباید نشستن بآرام و ناز ❊ کزین غم ندارم نشیب و فراز

نشانی دهیدم سوی کیقباد ❊ کسی کز شما دارد او را بیاد

سر آن دلیران زبان برگشاد ❊ که دارم نشانی من از کیقباد

گرآئی فرود اندرین خان ما ❊ بفروزی از روی خود جان ما

بگوییم تا من نشان قباد ❊ که او را چگونست رسم و نهاد

تهمتن ز رخش اندر آمد چو باد ❊ چو بشنید زیشان نشان قباد

بیامد دمان تا لب رودبار ❊ نشستند در زیر آن سایه دار

جوان از بر تخت زرین نشست ❊ گرفته یکی دست رستم بدست

بدست دگر جام پر باده کرد ❊ وز و یاد مردان آزاده کرد

دگر جام باده برستم سپرد ❊ بدو گفت کای نامبردار گرد

بپرسیدی از من نشان قباد ❊ تو این نام را از که داری بیاد

بدو گفت رستم که از پهلوان ❊ پیام آوریدم بروشن روان

سر

چو دوری بگشت از می ارغوان ❊ برافروخت رخسار شاه جوان

چنین گفت آنگاه با پهلوان ❊ که خوابی بدیدم بروشن روان

که از سوی ایران دو باز سپید ❊ یکی تاج رخشان بکردار شید

خرامان و نازان رسیدی برم ❊ نهادندی آن تاج را بر سرم

چو بیدار گشتم شدم پر امید ❊ از آن تاج رخشان و باز سپید

بیارا رستم مجلسی شاهوار ❊ بدین سان که بینی بدین جویبار

تهمتن مرا شد چو باز سپید ❊ رسیدم ز تاج دلیران نوید

تهمتن چو بشنید آن خواب شاه ❊ ز باز و ز تاج فروزان چو ماه

چنین گفت با شاه کند آوران ❊ نشانست خوابت ز پیغمبران

کنون خیز تا سوی ایران شویم ❊ بیاری بنزد دلیران شویم

قباد اندر آمد چو آتش ز جای ❊ بهور بر اندر آورد پای

کمر بر میان بست و رستم چو باد ❊ بیامد گرازان ابا کیقباد

شب و روز از تاختن نغنوید ❊ چنین تا بنزد طلایه رسید

قلون دلاور شد آگه ز کار ❊ پذیره بیامد سوی کارزار

شهنشاه ایران چو زان گونه دید ❊ برابر همی خواست صف برکشید

تهمتن بدو گفت کای شهریار ❊ مرا رزم جستن نباید بکار

من و رخش و کوپال و برگستوان ❊ همانا ندارد با من توان

سخن چون بگوش سپهبد رسید ❊ ز شادی دل اندر برش بر طپید

بیارید پس گفت جام نبید ❊ بیاد تهمتن به لب در کشید

تهمتن همیدون یکی جام می ❊ بخورد آفرین کرد بر جان کی

برآمد خروشی از دل زیر و بم ❊ فراوان شده شادی اندوه کم

نشستند خوبان بربط نواز ❊ یکی عود سوز و یکی عود ساز

سراینده این غزل ساز کرد ❊ دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

که امروز روز بهست باز و داد ❊ که رستم نشست است با کیقباد

بشادی زمانی برآریم کام ❊ ز جمشید گوئیم و نوشیم جام

بده ساقی نوشین لب جام می ❊ بنوشیم بیاد رستم یکی

بده ساقی نوشین لب جام جم ❊ که بر زداید از دل زمی زنگ غم

ازین پنج شیرین رومی رغبت متاب ❊ شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

فلک تند خوی است با هر کسی ❊ تو با او مکن تند خوئی بسی

می لعل خور خون دل با مریز ❊ تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

می لعل گون خوشتر است ای سلیم ❊ ز خونابه اندرون یتیم

اگر دامن آلوده گردد بمی ❊ حرام است هرگز ندارد بپی

ازان آب رنگین به پرهیز من ❊ به از آنکه نفرین کند بیوه زن

از ابریشم چنگ و آواز رود ❊ سراینده این بیت ها می سرود

عودوری

۞ چو شب تیره شد پهلوی پیش بین ۞ بر آراست با شاه ایران زمین ۞
۞ بنزدیک زال آوریدش بشب ۞ بآمد شدن هیچ نگشاد لب ۞
۞ نشستند یک هفته با رای زن ۞ شدند اندران موبدان انجمن ۞

۞ بر ناظرین این کتاب مستر از اختلاف پوشیده نباشد که قطع نظر ۞
۞ از اختلاف اشعار که شی من حیث الالفاظ کم تر شعری از شوائب ۞
۞ آن منزه و مبرا است ابیات بعضی داستانها از اختلاف مذکور اختلاف ۞
۞ تقدیم و تاخیر و قلت و کثرت دارد چنانچه این داستان در بیان این که ۞
۞ زال رستم را فرمود تا بکوه البرز رود و عدو و موانع را دفع ساخته ۞
۞ کیقباد را از دشت آورد در بیست و دو نسخه چنان است ۞
۞ که مذکور شد و در دو نسخه قدیم که چهارصد ساله تخمین است که بطریق ۞
۞ نسخه بدل کرمی در آید ۞

۞ برستم چنین گفت فرخنده زال ۞ که برگیر گوپال و بفراز یال ۞
۞ گزین کن یکی لشکری هم گروه ۞ برو تازیان تا به البرز کوه ۞
۞ ابر کیقباد آفرین کن یکی ۞ مکن پیش او در درنگ اندکی ۞
۞ بدو هفته باید که اندر روی ۞ که بی که از این تاختن نغنوی ۞

بگفت این و از جای برکرد رخش ** بزخمی سواری همی کرد پخش

یکی را گرفتی زدی بر دگر ** ز بیمی فرو ریختی مغز سر

دگر یک ربودی سواران ز زین ** بسر نیزه و بر زدی بر زمین

ببر و بیند اختی شان ز دست ** سر و گردن و پشتشان می‌شکست

فلون دید دیوی بجسته ز بند ** بدست اندرون گرز و بر زین کمند

برو حمله آورد مانند باد ** بزد نیزه و بند جوشن گشاد

تهمتن بزد دست و نیزه گرفت ** فلون از دلیریش گشته شگفت

ستد نیزه از دست او نامدار ** بغرید چون تندر از کوهسار

بزد نیزه و بر ربودش ز زین ** نهاد آن بن نیزه را بر زمین

فلون گشت چون مرغ بر بابزن ** بدیدند لشکر همه تن بتن

برانداز پشت رخش بسپرد خوار ** برآوردش از مغز سر دمار

سواران همه روی برگاشتند ** فلون را بدان گونه بگذاشتند

هزیمت شد از وی سپاه توران ** بیکبارگی بخت بد را زبون

تهمتن گذشت از طلایه سوار ** بیامد شتابان سوی کوهسار

بجایی علف زار و آب روان ** فرود آمد آنجای که پهلوان

چنین تا شب تیره آمد فراز ** تهمتن همی کرد هر گونه ساز

ز آرایش جامهٔ پهلوی ** همان تاج و آن یارهٔ خسروی

بگوئی که لشکر نز اخواستند * همی تاج شاهی به پیراستند
کمر بر میان بست رستم چو باد * بیامد کز آن برکی قباد
بیامد چو نزد طلایه رسید * یکی نعره از جگر بر کشید
بزد خویش را بر سپاه سترگ * پراگنده گشتند خرد و بزرگ
برفتند نزدیک افراسیاب * تن از تیغ چاک و دو دیده پر آب
سخن های رستم بگفتند چند * بر آشفت از آن شهریار بلند
قلون نام گردی بد از شس در سپاه * سرافراز و گردن‌کش و رزم‌خواه
ده و دو هزار از دلیران گرد * بدان پهلوان دلاور سپرد
طلایه نگهدار و بیدار باش * بپاس اندرون سخت هشیار باش
بیامد قلون در سر ره گرفت * بماند ز کردار گیتی شگفت
تهمتن بیامد به البرز کوه * یکی جای کردید بس با شکوه
درختان بسیار و آب روان * نشستن که مردم نوجوان
یکی تخت بنهاده نزدیک آب * برو ریخته مشک ناب و گلاب
برو بر نشسته یکی شهریار * سراسر پر از بوی و رنگ و نگار
رده برکشیده دو صد پهلوان * بنزدیک آن شاه روشن روان
چو او را بدیدند برخاستند * یکایک همه خواهش آراستند
که مهمان ما آمدی مرحبا * قدح گیر و بستان زره برگشا

ازان پس بگفتند کای شهریار ❊ سوی رزم ترکان برآرای کار

قباد از بزرگان سخن چون شنید ❊ سپه را برابر صفی برکشید

دگر روز برداشت لشکر زجای ❊ خروشیدن آمد ز پرده سرای

بپوشید رستم سلیح نبرد ❊ چو سالار ایران شد که برخاست گرد

رده برکشیدند ایرانیان ❊ ببستند خون ریختن را میان

بیکدست مهراب کابل خدای ❊ بیکدست رستم جنگی بپای

بقلب اندرون قارن رزم زن ❊ ابا گرد کشواد لشکر شکن

بپیش اندرون رستم پهلوان ❊ پس پشت او سال خورده گوان

پس پشت شان زال با کیقباد ❊ بیکدست آتش بیکدست باد

بپیش اندرون کاویانی درفش ❊ جهان زو شده زرد و سرخ و بنفش

چو کشتی شده آرمیده زمین ❊ که موج خیزد ز دریای چین

سر و در سپر بافته دشت و راغ ❊ درفشیدن تیغ ها چون چراغ

جهان سربسر گشته دریای قار ❊ برافروخته شمع از وصد هزار

ز نالیدن بوق و بانگ سپاه ❊ تو گفتی که خورشید گم کرد راه

وزانسو برآراست افراسیاب ❊ ابا نامداران بخشم و آب

چو اخواس با ویسه در میمنه ❊ سرافراز هر یک گو یک تنه

شماساس و گرشیوز از میسره ❊ بزهر آب داده سنان یکسره

۞ ازان بازم ای شاه فیروز بخت ۞ رسانم ترا من بتاج و به تخت ۞

۞ همانگه قبا و اندر آمد زجای ۞ باسب سمند اندر آورد پای ۞

۞ تهمتن چو نزد طلایه رسید ۞ عنان برزد و سر بصحرا کشید ۞

۞ فرود آمد آن جای که پهلوان ۞ که خوبش علف بود و آب روان ۞

۞ چو یک بهره از تیره شب برگذشت ۞ تهمتن یکی گرد آن دشت گشت ۞

۞ طلایه ندید و نه آوای زنگ ۞ همه خفته بودند مردان جنگ ۞

۞ تهمتن چنین گفت با شهریار ۞ همی خواب امشب نیاید بکار ۞

۞ همانگه نشستند بر اسب جنگ ۞ ز پیش طلایه گذشتند تنگ ۞

۞ چو خورشید بر چرخ لشکر کشید ۞ تهمتن به نزدیک لشکر رسید ۞

۞ بیاورد شه را به پیش پدر ۞ نهادند بر تارکش تاج زر ۞

۞ بنزدیک زال آوریدش بشب ۞ بر آمد شدن هیچ نگشاد لب ۞

۞ نشستند یک هفته با رای زن ۞ شدند اندران موبدان انجمن ۞

۞ پادشاهی قباد صد سال بود ۞

۞ به هشتم بیاراستند تخت عاج ۞ بیاویختند از بر عاج تاج ۞

۞ بشاهی نشست از برش کی قباد ۞ همان تاج شاهی بسر برنهاد ۞

۞ همه نامداران شدند انجمن ۞ چو دستان و چون قارن رزم زن ۞

۞ چو گشواد و خراد و برزین گو ۞ فشاندند گوهر بران تاج نو ۞

وزان میمنه رفت تا میسره * چو شیری که باشد شکارش بره
گهی سوی چپ و گهی سوی راست * بگردید و از هر کسی کینه خواست
بهر حملهٔ قارن سرفراز * بیفکند ده گرد گردن فراز
بگرز و بتیغ و سنان دراز * همی کشت زایشان یل سرفراز
زکشته زمین گرد مانند کوه * شده زو دلیران ترکان ستوه
سپهدار قارن چو پیل دمان * بکف تیغ تیز و بیازو کمان
شماساس را دید گرد دلیر * که بر می خروشید چون نره شیر
بیامد دمان تا براو رسید * سبک تیغ تیز از میان برکشید
بزد بر سرش تیغ زهرآبدار * بگفتا منم قارن نامدار
نگون اندر آمد شماساس گرد * بیفتاد بر جای و در دم بمرد
چنین است کردار گردون پیر * گهی چون کمان است و گاهی چو تیر
چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد * چگونه بود ساز جنگ و نبرد
بر پیش پدر شد بپرسید ازوی * که با من جهان پهلوانا بگوی
که افراسیاب آن بد اندیش مرد * کجا جای گیرد بروز نبرد
چه پوشد کجا بر فرازد درفش * که پیداست تابان درفش بنفش
نشان ده که پیکار سازم بدو * میان یلان سرفرازم بدو
اگر یار باشد مرا هور و ماه * کشانش بیارم بنزدیک شاه

✻ به قلب اندرون شاه توران سپاه ✻ ابا چند تن نامور کینه‌خواه ✻

✻ برآمد یکی ابر برسان قیر ✻ سیه گشت بر چرخ بهرام و تیر ✻

✻ دو لشکر برآمد ز یکره بجای ✻ نه سر بود پیدا سپه را نه پای ✻

✻ برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ✻ زمین کرد با آسمان دست بوس ✻

✻ ز نعل ستوران پولادسای ✻ زمین چون فلک خواست رفتن بجای ✻

✻ سر نوک نیزه ستاره ببرد ✻ سر تیغ تاب از شراره ببرد ✻

✻ ز خون خاک میدان کین گشت سیر ✻ ز شمشیر شیران نمی رست شیر ✻

✻ کمند از کمین برز جان می گرفت ✻ ز گرمی روان راروان می گرفت ✻

✻ سبک قارن رزم زن کان بدید ✻ چو شیر ژیان نعرهٔ برکشید ✻

✻ میان سپاه اندر آمد دلیر ✻ سپهدار قارن بکردار شیر ✻

✻ زمانی در آن دشت جولان نمود ✻ ز بازو هنرهای مردان نمود ✻

✻ همی گفت پشت دلیران منم ✻ یکی پهلوانی ز ایران منم ✻

✻ یکی مرد خواهم سوار دلیر ✻ که با من به میدان بگردد دلیر ✻

✻ به میدان بیاید کسی در برش ✻ که در پهلوانی بتابد سرش ✻

✻ برانگیخت از کین افراسیاب ✻ سری پر ز کین و دلی پر شتاب ✻

✻ بشد تازیان تا به توران سپاه ✻ ز گردش بشد تیره خورشید و ماه ✻

✻ گرازان بیامد بر میمنه ✻ بکشتش فراوان در میمنه ✻

❋ بدان گونه بادی بر آیم بجنگ ❋ که بر دی بگرید سپاه پشنگ ❋

❋ جنگ رستم با افراسیاب ❋

❋ و رهائی یافتن او از دست رستم ❋

❋ بر انگیخت آن رخش رویینه سم ❋ بر آمد خروشیدن گاو دم ❋

❋ وزان رفت تا سوی توران سپاه ❋ یکی نعره زد شیر لشکر پناه ❋

❋ چو افراسیابش بهامون بدید ❋ شگفتید ازان کودکی نارسید ❋

❋ ز گردان بپرسید کین اژدها ❋ بدین گونه از بند گشته رها ❋

❋ کدامست کین را ندانم بنام ❋ یکی گفت کین پور دستان سام ❋

❋ بود رستمش نام و بس سرکشست ❋ که در جنگ چون آب و چون آتشست ❋

❋ نه بینی که با گرز سام آمدست ❋ جوانست و جویای نام آمدست ❋

❋ بپیش سپه آمد افراسیاب ❋ چو کشتی که موجش بر آرد ز آب ❋

❋ چو رستم ورا دید بفشارد ران ❋ بگردن بر آورد گرز گران ❋

❋ چو تنگ اندر آورد با او زمین ❋ فرو کرد گرز گران را بزین ❋

❋ چو افراسیابش بدان گونه دید ❋ بزد چنگ و تیغ از میان برکشید ❋

❋ زمانی بکوشید با پور زال ❋ تهمتن برافراخته چنگ و یال ❋

❋ ببند کمرش اندر آورد چنگ ❋ جدا کردش از پشت زین خدنگ ❋

❋ همی خواست بردن بپیش قباد ❋ دهد روز جنگ نخستینش یاد ❋

فراز بد و نیست امروز جنک ∗ من و کرز و میدان و پور پشنک

من امروز بندد کمرگاه اوی ∗ بگیرم کشانش بیارم بروی

بفرمان جان آفرین یک خدای ∗ اگر کوه باشد برارم ز جای

ببندم بیارم بر کی قباد ∗ مر آن بدکنش مرد بی راه و داد

بدو گفت زال ای پسر گوش دار ∗ یک امروز با خویشتن هوش دار

که آن ترک در جنک نر اژدهاست ∗ دم آهنج و در کینه ابر بلاست

درفشش سیاه است و خفتان سیاه ∗ ز آهنش ساعد و ز آهن کلاه

همه روی آهن گرفته بزر ∗ درفشش سیه بسته بر خود بر

بهیجا که گردد دلاور بود ∗ برزم اندرش ده برابر بود

بیک جای ساکن نباشد بجنک ∗ چنین است آئین پور پشنک

نهنک او ز دریا برآورد بدم ∗ ز هشتاد ارش نیست بالاش کم

ازو خویشتن را نکهدار سخت ∗ که مردی دلیر است و پیروز بخت

شود کوه آهن چو دریای آب ∗ اگر بشنود نام افراسیاب

بدو گفت رستم که ای پهلوان ∗ تو از من مدار ایچ رنجه روان

جهان آفریننده یار من است ∗ دل و تیغ و بازو حصار منست

اگر اژدها باشد و دیو نر ∗ بیارمش بگرفته بند کمر

ببینی کنون در صف کارزار ∗ کزان شاه جنگی برارم دمار

گرفتش کمربند و افکند خوار ✿ خروشی برآمد ز ترکان بزار

گرفتند گردنکش دلاورسران ✿ پیاده ببردندکشش آن مهروران

سپهدار ترکان بشد زیردست ✿ یکی بارهٔ تیزتک برنشست

برآمد وراه بیابان گرفت ✿ سپهدارها گرد و تودجان گرفت

چو این مژده بشنید از وی قباد ✿ بفرمود تا لشکرش هم چو باد

بیک باره بر خیل توران زنند ✿ بروبیخ ایشان ز بن بر کنند

ز جای اندر آمد چو آتش قباد ✿ بجنبید لشکر چو دریا ز باد

ز دست دگر زال و مهراب شیر ✿ برفتند پرخاشجوی و دلیر

برآمد خروشیدن دار و گیر ✿ درخشیدن خنجر و زخم تیر

بران ترک زرین و زرین سپر ✿ غمین شد سر از چاک چاک تبر

تو گفتی که ابری برآمد ز گنج ✿ زشنگرف نیرنگ زد بر ترنج

دو لشکر بهم اندر آویختند ✿ تو گفتی بیک دیگر آمیختند

زمین گشت جنبان ز نعل سوار ✿ در افتاد بس لرزه بر دشت و غار

غریویدن مرد و غرنده کوس ✿ همی گرد بر رعد غران فسوس

ز آسیب شیران پولاد چنگ ✿ دریده دل شیر و چرم پلنگ

زمین کرده بد صرخ رستم بجنگ ✿ یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ

بهر سو که مرکب برانگیختی ✿ چو برگ خزان سر فرو ریختی

٭ ز هنگ سپهدار و چنگ سوار ٭ ٭ نیامد دوال کمر پایدار ٭

٭ گسست و بخاک اندر آمد سرش ٭ ٭ سواران گرفتند گرد اندرش ٭

٭ تهمتن فرو کرد چنگ دراز ٭ ٭ ربود از سرش تاج آن سرفراز ٭

٭ بیکدست رستم کمر مانده بود ٭ ٭ بدست دگر تاجش از سر ربود ٭

٭ سپهبد چو از چنگ رستم بجست ٭ ٭ بخایید رستم همی پشت دست ٭

٭ چرا گفت نگرفتمش زیر کش ٭ ٭ همی بر کمر ساختم پنجه بش ٭

٭ چو گردان ایران همه تن بتن ٭ ٭ برفتند نزدیک آن پیلتن ٭

٭ چو قارن چو کشواد و گردان همه ٭ ٭ بر رستم شدند آفرین خوان همه ٭

٭ تهمتن یکی را بر خویش خواند ٭ ٭ همه کار رفته بدو باز راند ٭

٭ بگفتا گرفتم کمربند شاه ٭ ٭ بدان تا بیارم بایران سپاه ٭

٭ گسسته شد از هم کمربند او ٭ ٭ بیفتاد از دست پیوند او ٭

٭ چو برخاست از خاک آن پیکرش ٭ ٭ چو خورشید رخشنده تاج سرش ٭

٭ ربودم بتوفیق جان آفرین ٭ ٭ بزودی برش نزد شاه گزین ٭

٭ که تا برکشم تیغ تیز از میان ٭ ٭ کنم دست تیزی بتورانیان ٭

٭ چو آواز زنگ آمد از پشت پیل ٭ ٭ خروشیدن کوس از چند میل ٭

٭ یکی مژده بردند نزدیک شاه ٭ ٭ که رستم بدرید قلب سپاه ٭

٭ بنزد سپهدار توران رسید ٭ ٭ درفش سپهدار شد ناپدید ٭

همه پهلوانان ایران سپاه ✿ زده بازگشتند نزدیک شاه

همه هر یک از گنج گشته ستوه ✿ گرفته ز ترکان گروها گروه

بیامد بدان آن سپاه مهان ✿ شدند آفرین خوان بشاه جهان

وزین سو تهمتن چو برگشت باز ✿ بیامد بر شاه ایران فراز

چو شاه آنچنان دید برپای جست ✿ گرفتش سر دست رستم بدست

نشاندش بیکدست خود نامور ✿ بدست دگر نامور زال زر

وزان سو که بگریخت افراسیاب ✿ همی تازیان تا بدان روی آب

یکی هفته بنشست نزدیک رود ✿ بهشتم بر آراست با خشم و دود

برفت از لب رود نزد پشنگ ✿ زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ

بدو گفت کای نامبردار شاه ✿ ترا بود این جنگ جستن گناه

یکی آنکه پیمان شکستن ز شاه ✿ بزرگان پیشین ندادند راه

ندانی که مردان پیمان شکن ✿ ستوده نباشند در انجمن

نه از تخم ایرج زمین پاک شد ✿ نه زهر گزاینده تریاک شد

یکی کم شود دیگر آید بجای ✿ جهان را نمانند بی کدخدای

قباد آمد و تاج بر سر نهاد ✿ به کینه یکی نو در اندر گشاد

سواری پدید آمد از پشت سام ✿ که دستانش رستم نهاد است نام

بیامد بسان نهنگ دژم ✿ که گفتی زمین را بسوزد بدم

۞ به شمشیر بران چو بگذاشت دست ۞ سراسر فرازان همی کرد پست ۞

۞ اگر بر زدی بر سر آن شیر فراز ۞ بدو نیم کردیش با اسب و ساز ۞

۞ چو شمشیر بر گردن افراختی ۞ چو کوه از سواران سر انداختی ۞

۞ اگر بر زدی بر میان سوار ۞ دو نیمه زدی مرد را چون خیار ۞

۞ ز خون دلیران بدشت اندرون ۞ چو دریا زمین موج زن شد ز خون ۞

۞ همه روی صحرا سر و دست و پای ۞ بزیر سم اسب جنگ آزمای ۞

۞ ز نعل ستوران در آن پهن دشت ۞ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ۞

۞ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ۞ بماهی نم خون و بر ماه گرد ۞

۞ بروز نبرد آن یل ارجمند ۞ به شمشیر و خنجر بگرز و کمند ۞

۞ برید و درید و شکست و ببست ۞ یلان را سر و سینه و پا و دست ۞

۞ هزار و صد و شصت گرد دلیر ۞ بیک زخم شد کشته در جنگ شیر ۞

۞ نگه کرد فرزند را زال زر ۞ بدان نام بردار بازو و فر ۞

۞ ز شادی دل اندر برش بر طپید ۞ که رستم بدان سان هنرمند دید ۞

۞ برفتند ترکان ز پیش مغان ۞ کشیدند لشکر سوی دامغان ۞

۞ وز انجا به جیحون نهادند روی ۞ خلیده دل و با غم و گفت و گوی ۞

۞ شکسته سلیح و گسسته کمر ۞ نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر ۞

۞ سه روز آن سپه بر لب رود ماند ۞ بروز چهارم از آنجا براند ۞

همه

* همی تاخت یک میان چو روز شکار * * بتازی همی آمدش کارزار *
* چنو گر بدی سام را دست برد * * ز ترکان نماندی سر افراز گرد *
* جز از آشتی جستنت رای نیست * * که با او سپاه ترا پای نیست *
* جهانجوی دشت سپاه است مهم * * بدشواری اندر سپاهست مهم *
* نماند است باد مرا تاو هیچ * * برو رای زن آشتی را بسیچ *
* همان بخش ایرج ز ایران زمین * * که دادش فریدون با آفرین *
* زمینی کجا آفریدون کرد * * بدانکه بتور و دلاور سپرد *
* بمن داده بودند و بخشیده راست * * ز آکین پیشین نبایست خواست *
* از آن کر بکردیم و جنگ آوریم * * جهان بر دل خویش تنگ آوریم *
* تو دانی که دیدن به از آگهی ست * * میان شنیدن همیشه تهی ست *
* از امروز کاری به فردا ممان * * که داند که فردا چه گردد زمان *
* ترا جنگ ایران چو بازی نمود * * ز بازی سپه را درازی نمود *
* گلستان که امروز گردد بهار * * تو فردا چنی گل نیاید بکار *
* نگر تا چه مایه سنام بزرد * * همان ترک زرین و زرین سپر *
* همان تازی اسپان بزرین لگام * * همان تیغ هندی بزرین نیام *
* ازین بیش ترنا مداران گرد * * که بادا اندر آمد بخواری ببرد *
* چو کلباد و چون بارمان دلیر * * که بودی شکارش همه نره شیر *

همی تاختم اندر فراز و نشیب ** همی زد بگرز و به تیغ و رکیب

برزید جانم بیک مشت خاک ** ز گرزش هوا شد بر از چاک چاک

همه لشکر ما ز هم بردرید ** کس اندر جهان آن شگفتی ندید

درفشم مرا دید بر یک کران ** بزین اندر افکند گرز گران

بیامد گرفتش کمربند من ** تو گفتی که بگسست پیوند من

چنان برگرفتم ز زین خدنگ ** که گفتی ندارم بیک پشه سنگ

کمربند بگسست و بند قبای ** ز چنگش فتادم نگون زیر پای

بدان زور هرگز نباشد هژبر ** دو پایش بخاک اندرون سر با بر

سواران جنگی همه هم گروه ** کشیدند دم از چنگ آن لخت کوه

تو دانی که شاهی دل و چنگ من ** بجنگ اندرون زور و آهنگ من

بدست وی اندر یکی پشه ام ** وز آن آفرینش پر اندیشه ام

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ ** نه هوش و نه دانش نه رای و نه سنگ

عنانش بسرده بدان پیل مست ** تامش کوه و هم غار و هم راه پست

دلیران و شیران بسی دیده ام ** عنان پیچ زان گونه نشنیده ام

همانا که کوپال سه صد هزار ** ز دندش بران تارک نامدار

تو گفتی که از آهنش کرده اند ** بروی و بسنگش بر آورده اند

چه دریاش پیشش و چه ببر بیان ** چه دونده شیر و چه پیل ژیان

همی

سپهدار توران دو دیده پر آب ❊ شگفتی فرو مانده ز افراسیاب
که چندان سخن ها شنیدی یاد آمدست ❊ سرش را کنون رای داد آمدست
یکی مرد با هوش و دل برگزید ❊ بایران فرستاد چون می سزید
که ویسه بد ش نام آن نامور ❊ برادرش را او را ز مام و پدر
دبیر نویسنده را گفت شاه ❊ که پیش آر قرطاس و مشک سیاه
یکی نامه بنوشت از رنگ و ار ❊ بر و کرده صد گونه رنگ و نگار

❊ نامه فرستادن پشنگ ❊

❊ به کی قباد و آشتی خواستن ❊

بنام خداوند خورشید و ماه ❊ که او داد بر آفرین دستگاه
خداوند بی یار و انباز و جفت ❊ از و نیست پیدا و پنهان نهفت
جهان آفریننده و بی نیاز ❊ بفرمان او دان نشیب و فراز
روان شد بفرمان او هور و ماه ❊ وز و دارد آرام خاک سیاه
فرازندهٔ طاق فیروزه فام ❊ برآرندهٔ صبح زایوان شام
شب عنبرین هندو بام او ❊ شفق دردی آشام از جام او
خور از راه خوبی چو خوبان چین ❊ پرستارهٔ چار بالش نشین
مه نو زره را ه سر افکند گی ❊ بگوش اندرون حلقهٔ بندگی
یکی را برآورد بچرخ بلند ❊ یکی را بخاک افکند مستمند

خزروان کجا زال بشکست خرد ※ نمودش بگرز گران دست برد

شماساس کان بود لشکرپناه ※ که قارن بکشتش به آوردگاه

قلون دلاور که رستم بکشت ※ کنون یادمان هست ازین ها برمشت

جز این نامداران دگر ده هزار ※ فزون کشته آمد برین کارزار

بترزین همه نام و ننگ شکست ※ شکستی که هرگز نیایدش بست

گر از من سر نامور کشته شد ※ که اغریرث نامور کشته شد

جزای بد و نیکی روزگار ※ در امروز و فردا گرفتن شمار

بدو پیش آمد همان سرکشان ※ پس پشت هر یک درفش گوان

بسی یاد داد دم از روزگار ※ دمان از پس و من دوان زار و خوار

همانکه پشیمانی آمد به پیش ※ پر از غم شده دل ز کردار خویش

بسی کشتم آزرده از روزگار ※ ببخشد گناه مرا شهریار

کنون از گذشته مکن هیچ یاد ※ سوی آشتی یاز با کیقباد

گرت دیگر آید یکی آرزوی ※ بگرد اندر آید سپه چارسوی

بیک دست رستم که تابنده هور ※ که رزم با او نشاید بزور

بدست دگر قارن رزم زن ※ که چشمش ندید است هرگز شکن

سه دیگر چو کشواد زرین کلاه ※ که آمد به آمل ببرد آن سپاه

چهارم چو مهراب کابل خدای ※ که سالار شاهست با فر و رای

دگر آرزو ای است اندوه و رنج ❊ شدن تنگ دل در سرای سپنج

دگر باز لشکر بجنگ آوریم ❊ سر خود بدام نهنگ آوریم

ببخشیم گیتی به از کار بد ❊ نجوییم ما دیگر آزار خود

مگر رام گردد بدین کیقباد ❊ سر مرد بخرد نگردد ز داد

کس از ما نبیند جیحون بخواب ❊ وز ایران نیاید ازین روی آب

مگر با درود و سلام و پیام ❊ دو کشور بود زین سخن شادکام

چو نامه بمهر اندر آورد شاه ❊ فرستاد نزدیک ایران سپاه

گر از گوهر و تخت و تاج بزر ❊ هم از خوبرویان زرین کمر

از اسپان تازی بزرین ستام ❊ هم از تیغ هندی بسیمین نیام

ز پرمایه چیزی گران بوم خاست ❊ ابا نامه آن بد ما کرد راست

ببردند نامه بر کیقباد ❊ سخن نیز ازینگونه کردند یاد

چو بشنید شه کیقباد آن همه ❊ بر آورد سر از میان رمه

پاسخ نامه کیقباد بجانب پشنگ
که درخواست آشتی نموده بود

چنین داد پاسخ که دانی درست ❊ که از ما نبد پیش دستی نخست

ز تور اندر آمد نخستین ستم ❊ که شاهی چو ایرج شد از تخت کم

بدین روزگار اندر افراسیاب ❊ بیامد بایران و بگذشت ز آب

وز و بر روان فریدون درود ٭ کز و دارد این تخم ما تار و پود

کنون بشنوای نامور کیقباد ٭ سخن گویم از رای شاهی و داد

که از تور بر ایرج نیک بخت ٭ بد آمد پدید از پی تاج و تخت

گر این کینه از ایرج آمد پدید ٭ منوچهر سرتاسر آن کین کشید

بر آن بر همی راند باید سخن ٭ نباید که بر خاشش ماند ز بن

بر آن هم که کرد آفریدون نخست ٭ کجا راستی را به بخشش بجست

سزد گر بمانیم ما هم بر آن ٭ نگردیم ز آئین و راه سران

ز خرگاه تا ماورالنهر در ٭ که جیحون میانستش اندر گذر

بر و بوم ما بود هنگام شاه ٭ نکرد اندر این مرز ایرج نگاه

همان بخش ایرج بد ایران زمین ٭ که از آفریدون بد و آفرین

از آن گر بگردیم و جنگ آوریم ٭ جهان بر دل خویش تنگ آوریم

بود زخم شمشیر و خشم خدای ٭ نیابیم بهره بهر دو سرای

وگر هم چنان چون فریدون کرد ٭ بسلم و بتور و به ایرج سپرد

به بخشیم از آن پس نجوئیم کین ٭ که چندین بلا خود بپر زد زمین

سر زنده از زال چون برف گشت ٭ ز خون یلان خاک شنگرف گشت

سرانجام هم جز ببالای خویش ٭ نیابد کسی بهره از جای خویش

بمانیم با آن رشی و چخ خاک ٭ سر و پای کرباس و جای مغاک

وزین روی کابل بمهراب داد ❊ سراسر سنانت بزهر آبداد

کجا پادشاهیست بی جنگ نیست ❊ وگرچند روی زمین تنگ نیست

بسی خلعت آراست شاه رمه ❊ بر پهلوانان سپرد آن همه

برستم بسی جامه و اسب داد ❊ بدانسان که در خورد کی قباد

سر شیر را پای داراست از تاج زر ❊ همان گردگاهش بزرین کمر

زیک روی گیتی مرا در سپرد ❊ بهوشید روی زمین هر که گرد

ازان پس چنین گفت فرخ قباد ❊ که بی زال تخت بزرگی مباد

یکی بسته بودی دستان بیزدان ❊ که او ماندمان یادگار از مهان

یکی جامهٔ شهریاری بزر ❊ زیاقوت و پیروزه تاج و کمر

نهادند تهرا از بر پیل ❊ زپیروزه درخشان تر از آب نیل

بگسترد زربفت بر تهد بر ❊ یکی گنج کیش کس ندانست مر

فرستاد نزدیک دستان سام ❊ که خلعت مرا زین فزون بود [illegible]م

دگر باره زین بهتر آراستست ❊ در گنج ها پیش بگشاستست

اگر باشدم زندگانی دراز ❊ ترا ایمن کنم در جهان بی نیاز

همان قارن و پیر کشوادرا ❊ چو برزین و خرادو پولاد را

برافکند خلعت چنان چون سزید ❊ بسی را که خلعت سزاوار دید

درم داد و دینار و تیغ و سپر ❊ کرا بود در خور کلاه و کمر

شنیدی که با شاه نوذر چه کرد ** دل دام و دد شد پر از داغ و درد

ز کینه به اغریرث پرخرد ** نه آن کرد کز مردمی درخورد

ز کردار بد گر پشیمان شوید ** بنوی ز سر باز پیمان شوید

مرا نیست از کینه آزار و رنج ** بپیچیده ام دو صحرای سنج

شما را سپارم از آن روی آب ** مگر یابد آرامش افراسیاب

بنوی یکی باز پیمان ببست ** بباغ بزرگی درختی بکشت

فرستاده آمد بسان پلنگ ** رسانید نامه بنزد پشنگ

بنه برنهاد و سپه را براند ** همی گرد بر آسمان برفشاند

ز جیحون گذر کرد مانند باد ** وزان آگهی شد بر کیقباد

چنان گشت شادان دل شهریار ** که دشمن شد از پیش او کارزار

بدو گفت رستم که ای شهریار ** مجوی آشتی در گه کارزار

نبد آشتی پیش از آوردشان ** بدین روز گرز من آوردشان

چنین گفت با نامور کیقباد ** که چیزی ندیدم نکوتر ز داد

نبیره فریدون فرخ پشنگ ** بسیری همی سر بپیچد ز جنگ

جز دگر هر آنکس که داد و خرد ** بکوشی و ناراستی نسپرد

ز زابلستان تا بدریای سند ** نبشتیم عهد مر ابر پرند

تو شو تخت با افسر نیم روز ** بدار و همی باش گیتی فروز

✻ نشست از بر تخت با موبدان ✻ ستاره شناسان و کنداوران ✻

✻ سراسر بیاورد گردان خویش ✻ بدیشان نگه کرد دل کرده پیش ✻

✻ از آن رفته نام آوران یاد کرد ✻ بداد و دهش گیتی آباد کرد ✻

✻ برین گونه صد سال شادان بزیست ✻ نگر تا چنین در جهان شاه کیست ✻

✻ پسر بد مر اورا خسرو مند چار ✻ که بودند ازو در جهان یادگار ✻

✻ نخستین چو کاوس با آفرین ✻ کی آرش دوم بد سوم کی پشین ✻

✻ چهارم کی ارمین کجا بود نام ✻ سپردند گیتی به آرام و کام ✻

✻ چو صد سال بگذشت با تاج و تخت ✻ سرانجام تاب اندر آمد به بخت ✻

✻ چو دانست کامد بنزدیک مرگ ✻ بپژمرد خواهد همی سبز برگ ✻

✻ سر ماه کاوس کی را بخواند ✻ ز داد و دهش چند با او براند ✻

✻ بدو گفت ما بر نهادیم رخت ✻ تو بگذار تابوت و بردار تخت ✻

✻ چنانم که گویی ز البرز کوه ✻ کنون آمدم شادمان با گروه ✻

✻ چو تختی که بی آگهی بگذرد ✻ پرستنده او ندارد خرد ✻

✻ تو گر دادگر باشی و پاک رای ✻ بیابی برش را بدیگر سرای ✻

✻ وگر آز گیرد سرت را بدام ✻ برآری یکی تیغ تیز از نیام ✻

✻ بدان خویشتن رنجه داری همی ✻ پس آنرا بدشمن سپاری همی ✻

✻ در آن جای جای تو آتش بود ✻ بدنیا دلت تلخ و ناخوش بود ✻

※ وزانجا سوی پارس اندر کشید ※ ※ که در پارس بد گنجها را کلید ※

※ نشستن که انکه بد اصطخر بود ※ ※ کیان را بدان جایگه فخر بود ※

※ جهانی نهادند رخ سوی اوی ※ ※ که او بود سالار دیهیم جوی ※

※ بتخت کیان اندر آورد پای ※ ※ بداد و بآئین فرخنده رای ※

※ چنین گفت با نامور بخردان ※ ※ که گیتی مرا از کران تا کران ※

※ اگر پیل با پشه کین آورد ※ ※ همه رخنه در داد و دین آورد ※

※ نخواهم بگیتی جز از راستی ※ ※ که خشم خدا آورد کاستی ※

※ تن آسانی از داد و رنج منست ※ ※ کجا آب و خاکست گنج منست ※

※ همه پادشاهان مرا لشکر اند ※ ※ سپاهی و شهری مرا یکسر اند ※

※ همه در پناه جهان داورید ※ ※ خردمند بید و بی آزار بید ※

※ هر آنکس که دارد و توزید و دهید ※ ※ سپاسی ز خوردن مرا بر نهید ※

※ ور آنکس کجا باز ماند ز خورد ※ ※ نیابد همی توشه از کارکرد ※

※ چراگاه شان بارگاه من است ※ ※ هر آنکس که اندر پناه من است ※

※ سپاهی از آن پس بگرد آورید ※ ※ بگردید یکسر جهان را بدید ※

※ چو ده سال برگشت گرد جهان ※ ※ همه داد کرد آشکار و نهان ※

※ بسی شهر خرم بنا کرد کی ※ ※ چو صد دِه بنا کرد بر کردری ※

※ سوی پارس بنهاد از آنگاه روی ※ ※ چو چنگ زمانه رسید اندروی ※

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ✽ تو با بیخ تندی میاغاز نیک

پدر چون به فرزند ماند جهان ✽ کند آشکارا بر او بر نهان

گر او بفکند فرّ و نام پدر ✽ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

اگر کم کند راه آموزگار ✽ سزد کو جفا بیند از روزگار

چنین است رسم سرای کهن ✽ سرش هیچ پیدا نه بنی ز بن

چو رسم بدش باز یابد کسی ✽ نخواهد که ماند بدو در بسی

چه کاوس بگرفت گاه پدر ✽ مر او را جهان بنده شد سر بسر

ز هر گونه‌ئی گنج آگنده دید ✽ جهان سر بسر پیش خود بنده دید

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار ✽ همان تاج زرین زبرجد نگار

همان تازی اسپان آگنده یال ✽ به گیتی ندانست کس را همال

چنان بد که در گلشن زرنگار ✽ همی خورد روزی می خوشگوار

یکی تخت زرین بلورینش پای ✽ نشسته بر او بر جهان کدخدای

ابا پهلوانان ایران بهم ✽ همی رای زد شاه بر بیش و کم

چنین گفت اندر جهان شاه کیست ✽ ز هر چیز آنچه ندانیم چیست

مرا زیبد اندر جهان برتری ✽ نیارد ز من جست کس داوری

همی خورد باده همی گفت شاه ✽ در و خیره مانده سران و سپاه

چو رامشگری دیوزی پرده دار ✽ بیامد که خواهد بر شاه بار

بدان ای گرانمایه نیکو نهاد * چه باید که گیتی بمنزل دهاد

ترا دادم این تاج شاهی و گاه * بداد و دهش پوی و بسپار راه

بگفت این و شد زین جهان فراخ * گزین کرد صندوق بر تخت و کاخ

چنین آمد این گیتی از خوی و ساز * بدارد بناز آورد رنج باز

درختی است با شاخ بسیار بار * برش تازه گل شاخ یکسر نگار

نخستین بگل شاد خوارت کند * پس انگه دل افکار خارت کند

بسی پادشاهان گردن فراز * که رفتند ازین جابگرم و گداز

کز ایشان کنون مانده نامست و بس * بگیتی نماند است جاوید کس

جهان را چنین است رسم و نهاد * بیاورد زخاک و دهد شان بباد

زگفتار فرزانه دل مرد پیر * سخن بشنو و یک بیک یاد گیر

بسر شد کنون قصهٔ کیقباد * زکاوس باید کنون کرد یاد

پادشاهی کاوس

صد و بیست سال بود

درخت برومند شد چون بلند * گر آید زگردون برو بر گزند

شود برگ پژمرده و بیخ سست * سرش سوی پستی گراید نخست

چو از جایگه بگسلد پای خویش * بشاخ نو آیین دهد جای خویش

مر او را سپارد گل و برگ و باغ * بهاری بکردار روشن چراغ

کسی کاندر آن بوم آباد نیست ❊ بکام از دل و جان خود شاد نیست

چو کاوس بشنید از و این سخن ❊ یکی تازه اندیشه افگند بن

دل رزم جویش بر بست اندر آن ❊ که لشکر کشد سوی مازندران

چنین گفت با سرفرازان رزم ❊ که ما دل نهادیم یکسر به بزم

اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر ❊ نگردد ز آسودن و گاه سیر

من از جم و ضحاک و از کی قباد ❊ فزونم به بخت و به فر و نژاد

فزون بایدم نیز از ایشان هنر ❊ جهانجوی باید سر تاجور

سخن چون بگوش بزرگان رسید ❊ از ایشان کس این رای فرخ ندید

همه زرد گشتند و پرچین بروی ❊ کسی رزم دیوان نکرد آرزوی

کسی راست پاسخ نیارست کرد ❊ غمین شد دل و لب پر از باد سرد

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو ❊ چو خراد و گرگین و بهرام نیو

به آواز گفتند ما کهتریم ❊ زمین جز بفرمان تو نسپریم

وزان پس یکی انجمن ساختند ❊ ز گفتار او دل بپرداختند

نشستند و گفتند با یکدگر ❊ که از بخت ما را چه آمد بسر

اگر شهریار این سخنها که گفت ❊ بمی خوردن اندر نخواهد نهفت

ز ما و ز ایران برآرد هلاک ❊ نماند ازین بوم و بر آب و خاک

که جمشید با تاج و انگشتری ❊ بفرمان او دیو و مرغ و پری

* چنین گفت کز شهر مازندران * یکی خوش نوازم ز رامشگران *
* اگر در خورم بندگی شاه را * گشاید بر تخت او راه را *
* برفت از در پرده سالار بار * بپیش خرامان بر شهریار *
* بگفتش که رامشگری بر در است * ابا بربط و نغز رامشگر است *
* بفرمود تا پیش او تاختند * بر رودسازانش بنشاختند *
* به بربط چو بایست برساخت رود * برآورد مازندرانی سرود *
* که مازندران شهر ما یاد باد * همیشه بر و بومش آباد باد *
* که در بوستانش همیشه گلست * بکوه اندرون لاله و سنبلست *
* هوا خوشگوار و زمین پرنگار * نه سرد و نه گرم و همیشه بهار *
* نوازنده بلبل بباغ اندرون * گرازنده آهو براغ اندرون *
* همیشه نیاساید از جست وجوی * همه ساله هر جای رنگست و بوی *
* گلابست گوئی بجویش روان * همی شاد گردد ز بویش روان *
* دی و بهمن و آذر و فوردین * همیشه پر از لاله بینی زمین *
* همه ساله خندان لب جویبار * بهر جای باز شکاری بکار *
* سراسر همه کشور آراسته * ز دینار و دیبا و از خواسته *
* بتان پرستنده با تاج زر * همه نامداران بزرین کمر *
* بتان پاک حوراند گوئی درست * بگلنارشان روی رضوان بشست *

کسی

چنین دادش از نامداران پیام ※ که ای نامور با گهر پور سام

یکی کار پیش آمد اکنون شگفت ※ که از دانشش اندازه نتوان گرفت

برین کار اگر تو نبندی کمر ※ نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر

یکی شاه را در دل اندیشه خاست ※ بپیچیدش آهرمن از راه راست

برنج نیاکانش از باستان ※ نخواهد همی بود همداستان

همی گنج بی رنج بگزایدش ※ همی گاه مازندران بایدش

اگر هیچ سرخاری از آمدن ※ سپهبد همی زود خواهد شدن

همه رنج تو داد خواهد بباد ※ که بردی ز آغاز بر کیقباد

تو با رستم شیر نا خورده سیر ※ میان را ببستی چو شیر دلیر

کنون آن همه باد شد پیش او ※ بپیچد جان بد اندیش او

چو بشنید دستان بپیچید سخت ※ که شد زرد برگ کیانی درخت

همی گفت کاوس خودکامه مرد ※ نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد

سخن از جهان دیدگان نشنود ※ شب تیره با رای خود نغنود

کسی کو بود در جهان پیشگاه ※ برو بگذرد سال و خورشید و ماه

که ماند است از تیغ او در جهان ※ نلرزید یکسر کهان و مهان

نباشد شگفت ار بمن نگرود ※ شوم خسته ار پند من نشنود

ور این رنج آسان کنم بر دلم ※ از اندیشهٔ شاه دل بگسلم

٭ زما زند زان یاد هرگز نکرد ٭ ٭ نجست از دلیران دیوان نبرد ٭
٭ فریدون پر دانش پر فسون ٭ ٭ همین آرزو دار اندر درون ٭
٭ اگر شایدی بردن این ره بسر ٭ ٭ بمردی و نام و بگنج و گهر ٭
٭ منوچهر کردی بدین پیش دست ٭ ٭ نکردی بدین همت خویش پست ٭
٭ بدین چاره باید کنون دست یاخت ٭ ٭ نهانی یکی چارهٔ نو بساخت ٭
٭ یکی چاره باید نمودن برین ٭ ٭ که این بد بگردد ز ایران زمین ٭
٭ چنین گفت پس طوس با مهتران ٭ ٭ که ای رزم دیده دلاور سران ٭
٭ مر این بند را چاره اکنون یکیست ٭ ٭ بسازیم و این کار دشوار نیست ٭
٭ هیونی تکاور بر زال سام ٭ ٭ بباید فرستاد و دادن پیام ٭
٭ که گر سر به گل داری اکنون مشوی ٭ ٭ یکی تیز کن مغز و بنمای روی ٭
٭ بگوید ابر شاه کاوس کی ٭ ٭ که بر خیره کاری نوا کند پی ٭
٭ که آخر پشیمانی آید از وی ٭ ٭ بباید کنون تیز بر گاشت روی ٭
٭ مگر گو گشاید یکی پند منت ٭ ٭ سخن بر دل شهریار باسند ٭
٭ بگوید که این اهرمن داد یاد ٭ ٭ در دیو هرگز نباید گشاد ٭
٭ مگر زالش آرد ازین گفته باز ٭ ٭ وگرنه سر آمد نشیب و فراز ٭
٭ سخن ها ز هر گونه بر ساختند ٭ ٭ هیونی تکاور برون تاختند ٭
٭ دونده همی تاخت تا نیم روز ٭ ٭ چو آمد بر زال گیتی فروز ٭

٭ به آواز گفتند ما با توایم ٭ ٭ ز تو بگذرد پند کس نشنویم ٭

٭ همه یکسره پیش شاه آمدند ٭ ٭ بر نامور تاج و گاه آمدند ٭

٭ همی رفت پیش اندرون زال زر ٭ ٭ پس او بزرگان زرین کمر ٭

٭ چو کاوس را دید دستان سام ٭ ٭ نشسته بر اورنگ بر شادکام ٭

٭ تو گفتی منوچهر باز آمدست ٭ ٭ بتاج اندرون سرفراز آمدست ٭

٭ بکش کرده دست و سر افکنده پست ٭ ٭ تنی رفت تا جایگاه نشست ٭

٭ ازان پس شه خواند بر شهریار ٭ ٭ چنان چون بود در خور نامدار ٭

٭ چنین گفت کای کدخدای جهان ٭ ٭ سرافراز تر مهتر اندر مهان ٭

٭ چو تو تخت ننشید و افسر ندید ٭ ٭ نه چون بخت تو چرخ گردان شنید ٭

٭ سزاوار تخت و تاج مهان ٭ ٭ نیامد نباشد چو تو در جهان ٭

٭ همه سال پیروز بادی و شاد ٭ ٭ دلت پر ز دانش سرت پر ز داد ٭

٭ یکی نام برد او و بنواختش ٭ ٭ بر خویش بر تخت بنشاختش ٭

٭ بپرسیدش از رنج راه دراز ٭ ٭ ز گردان و از رستم سرفراز ٭

٭ چنین گفت مر شاه را زال زر ٭ ٭ انوشه بزی شاه پیروزگر ٭

٭ سرت سبز بادا تن و جان درست ٭ ٭ مبادا کیانی کمرگاه سست ٭

٭ همه شاد و روشن به بخت تواند ٭ ٭ برافراشته سر به تخت تواند ٭

٭ ازان پس یکی داستان برگشاد ٭ ٭ سخن های بایسته را در گشاد ٭

❁ نه از من پسندد جهان آفرین ❁ ❁ نه شاه و نه گردان ایران زمین ❁

❁ شوم گویمش هرچه آید ز پند ❁ ❁ ز من گر پذیرد بود سودمند ❁

❁ وگر تیز گردد گشاده است راه ❁ ❁ تهمتن هم ایدر بود با سپاه ❁

❁ پر اندیشه بود آن شب دیریاز ❁ ❁ چو خورشید بنمود تاج از فراز ❁

❁ کمر بست و بنهاد سر سوی شاه ❁ ❁ بزرگان برفتند با او براه ❁

❁ خبر شد به طوس و بگودرز و گیو ❁ ❁ به بهرام دگر گردان نیو ❁

❁ که دستان به نزدیک ایران رسید ❁ ❁ درفش همایونش آمد پدید ❁

❁ پذیره شدندش سران سپاه ❁ ❁ کسی کو کشد پهلوانی کلاه ❁

❁ چو دستان سام اندر آمد به تنگ ❁ ❁ پیاده شدندش همه بیدرنگ ❁

❁ بر و سرکشان آفرین خواندند ❁ ❁ سوی شاه با وی همی راندند ❁

❁ بدو گفت طوس ای گو سرفراز ❁ ❁ کشیدی چنین رنج راه دراز ❁

❁ ز بهر بزرگان ایران زمین ❁ ❁ بر آسایش این رنج کردی گزین ❁

❁ همه سربسر نیکخواه توایم ❁ ❁ ستوده به فر کلاه توایم ❁

❁ بدان نامداران چنین گفت زال ❁ ❁ که هر کس که او را بفرسود سال ❁

❁ همه پند پیرانش آید بیاد ❁ ❁ ازان پس دهد چرخ گردانش داد ❁

❁ نشاید که گیرم از و پند باز ❁ ❁ که از پند باشیت خود بی نیاز ❁

❁ ز پند خرد گر بگردد سرش ❁ ❁ پشیمانی و رنج باشد برش ❁

فریدون نکرد این چنین کار یاد ٭ که خود تخت ضحاک دادش بباد

ز تو پیش تر پادشا بوده اند ٭ مر این راه هرگز نه پیموده اند

بسر بر مرار و ز چندی گذشت ٭ سپهر از بر خاک چندی بگشت

منوچهر شد زین جهان فراخ ٭ وزو ماند ایدر بسی گنج و کاخ

همان زو و با نوذر و کیقباد ٭ چه مایه بزرگان که داریم یاد

ابا لشکر گشن و گرز گران ٭ نکردند آهنگ مازندران

که آن خانهٔ دیو افسونگرست ٭ طلسم است و در بند جادو درست

مر آن را به شمشیر نتوان شکست ٭ به گنج و به دانش نیاید بدست

مر آن بند را هیچ نتوان گشاد ٭ مده مرد و گنج و درم را بباد

همایون ندارد کس آنجا شدن ٭ وز ایدر کنون رای رفتن زدن

سپه را بدان سو نباید کشید ٭ ز شاهان کس این رای فرخ ندید

که این نامداران ترا کهتراند ٭ چو تو بندگان جهان داور اند

تو از خون چندین سر نامدار ٭ ز بهر فزونی درختی مکار

که بار و بلندیش نفرین بود ٭ نه آیین شاهان پیشین بود

چنین پاسخ آورد کاوس باز ٭ کز اندیشهٔ تو نیم بی نیاز

ولیکن مرا از فریدون و جم ٭ فزون است مردی و فر و درم

همان از منوچهر و از کیقباد ٭ که مازندران را نکردند یاد

پند دادن زال کاوس را

چنین گفت کای پادشاه جهان — سزاوار تاجی و تخت مهان

تو از آفریدون شهی یادگار — مبرّاد مهر از تو این روزگار

شنیدم یکی نو سخن بس گران — که شه دارد آهنگ مازندران

سخن بشنو ای نامور شهریار — برادی یکی پند آموزگار

که رادی سرشتی و مهتریست — ز رادی فزونی و هم بهتریست

جوانی خردمند برتر منش — بنیکی ز کس نشنود سرزنش

همه سال خرم ز کردار خود — پسندیدهٔ مردم پرخرد

بدان کیش پیش یزدان پاک — ز کردار بد بودشش ترس و باک

اگر بردباری سر مرد نیست — بنابردباران ببایدگریست

خردمند پیروز باهنگ و سنگ — بر نیک و بد خود شناسد درنگ

بهوش و باندیشه و هنگ و رای — در آرد زمین و زمان زیر پای

یکی پند دیگر بگویم ترا — ز دل تیرگی ها بشویم ترا

ترا باد خوبی و شادی و کام — ز گیتی به نیکی بر آورده نام

تو دانی نیای تو جمشید بود — که تاجش چو رخشنده خورشید بود

همه دیو و دد بد به فرمان او — سراسر جهان بد به پیمان او

نکردش کسی بدین کار او سرگران — نبودش بدل یاد مازندران

پشیمان مبادی [illegible] * [illegible] و کش

سر [illegible] بدخشید از گفت من * [illegible]

سپهبد شاه را زال پدرود کرد * دل از [illegible] پرخم و دود کرد

برون آمد از پیش کاوس شاه * شده تیره بر چشم او هور و ماه

برفتند با او بزرگان نیو * چو طوس و چو گودرز و بهرام و گیو

بزال آنگهی گفت گیو از خدای * همی خواهم آن کو بود رهنمای

بجائی که کاوس را دست رس * نباشد ندارم من او را بکس

ز تو دور باد آز و مرگ و نیاز * مبادا بتو دست دشمن دراز

بهر سو که آئیم و اندر رویم * جز از آفرینت سخن نشنویم

پس از کردگار جهان آفرین * بتو داد امید ایران زمین

ز بهر گوان رنج برداشتی * چنین راه دشوار بگذاشتی

کنون چارهٔ ما همین است و بس * که جز پهلوان شاه ما نیست کس

چنین گفت دستان که دانا یکیست * به تقدیر او راه تدبیر نیست

شما گوش دارید فرمان شاه * مپیچید یک تن ازین رزمگاه

امیدم چنان است بر بی‌نیاز * که بینم شما را همه شاد باز

بگفت این بگرفت شان در کنار * بره سیستان را بر آراست کار

چو زال سپهبد ز پهلو برفت * [illegible] روی بنهاد تفت

سپاه و دل و گنجم افزون ترست * جهان زیر شمشیر تیز اندرست

چو برداشتن شد گشاده جهان * از آهن چه داریم گیتی نهان

شوم شان یکایک بدام آورم * گر آئین شمشیر و نام آورم

اگر کس نمانم بمازندران * وگر بر نهم باژ و ساو گران

چنان خوار و زار اند بر چشم من * چه جادو چه دیوان آن انجمن

بگوش تو آید خود این آگهی * کز ایشان شود روی گیتی تهی

ولیکن بسی رنج باید کشید * بدان تا بدین کام شاید رسید

تو با رستم اکنون جهاندار باش * نگهبان ایران و بیدار باش

جهان آفریننده یار منست * سر نره دیوان شکار منست

گر ایدون که یارم بباشی بجنگ * مفرمای بر گاه کردن درنگ

چو از شاه بشنید زال این سخن * ندید ایچ پیدا سرش را ز بن

بدو گفت شاهی و ما بنده ایم * بدل سوزگی با تو گوینده ایم

اگر داد گوئی همی پاسخم * برای تو باید زدن کام و دم

از اندیشه من دل پرداختم * سخن هرچه دانستم انداختم

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت * نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت

بپرهیز هر کس نخست از نیاز * جهان جوی ازین سه نیابد جواز

که روشن جهان بر تو فرخنده باد * مبادا که پند من آیدت باد

برو تا در شهر مازندران ❊ همی تاز با تیغ و گرز گران

هر آنکس که بینی ز پیر و جوان ❊ تنی کن که او را نباشد روان

در و بوم آباد بینی بسوز ❊ شب آور بهمانجا که باشی بروز

چنین تا بجادوان رسد آگهی ❊ جهان کن سراسر ز جادو تهی

کمر بست و رفت از در شاه گیو ❊ ز لشکر گزین کرد گردان نیو

بشد تا در شهر مازندران ❊ ببارید شمشیر و گرز گران

زن و کودک و مرد با دستوار ❊ ندیدند از تیغ او زینهار

همی کرد غارت همی سوخت شهر ❊ بپالود بر جای تریاک زهر

یکی چون بهشت برین شهر دید ❊ که از خرمی زد او بهر دید

بهر کوی و برزن فزون از شمار ❊ پرستار با طوق و با گوشوار

پرستنده زین بیشتر با کلاه ❊ بچهره بکردار تابنده ماه

بهر جای گنجی پراکنده زر ❊ بیک جای دینار و جائی گهر

بی اندازه گرد اندرش چارپای ❊ بهشت ست گفتی همیدون بجای

بکاوس بردند ازان آگهی ❊ بدان خرمی جای و آن فرهی

همی گفت خرم زیاد آنکه گفت ❊ که مازندران را بهشتست جفت

همه شهر گوئی مگر بتکده ست ❊ ز دیبای چینی بر گل آذین بدست

بتان بهشتند گوئی درست ❊ بگل نارشان روی رضوان بشست

٭ به طوس و بگودرز فرمود شاه ٭ ٭ کشیدن سپه سر نهادن براه ٭

٭ رفتن کاوس شاه بمازندران ٭

٭ چو شب روز شد شاه و کند آوران ٭ ٭ نهادند سر سوی مازندران ٭

٭ بمیلاد بسپرد ایران زمین ٭ ٭ کلید در گنج و تاج و نگین ٭

٭ بدو گفت اگر دشمن آید پدید ٭ ٭ ترا تیغ کینه بباید کشید ٭

٭ ز هر بد بزال و برستم پناه ٭ ٭ که پشت سپاهند و زیبای گاه ٭

٭ دگر روز برخاست آوای کوس ٭ ٭ سپه را همی راند گودرز و طوس ٭

٭ همی رفت کاوس لشکر فروز ٭ ٭ بزد گاه بر پیش کوه اسپروز ٭

٭ بجائی که پنهان شود آفتاب ٭ ٭ بدان جایگه ساخت آرام و خواب ٭

٭ کجا جای دیوان دژخیم بود ٭ ٭ بدان جایگه دیو را بیم بود ٭

٭ بگسترد زربفت بر میش سار ٭ ٭ هوا پر ز بوی می خوشگوار ٭

٭ همه پهلوانان فرخنده پی ٭ ٭ نشستند بر تخت کاوس کی ٭

٭ همه شب همی مجلس آراستند ٭ ٭ بشبگیر کز خواب برخاستند ٭

٭ پراگنده نزدیک شاه آمدند ٭ ٭ کمر بسته و با کلاه آمدند ٭

٭ بفرمود پس گیو را شهریار ٭ ٭ دو باره ز لشکر گزین کن هزار ٭

٭ کسی کو گراید بگرز گران ٭ ٭ گشاینده شهر مازندران ٭

٭ چنین گفت با گیو کاوس کی ٭ ٭ که بگشای چنگال و بگذار پی ٭

چو شاه اندران جای خرم رسید ⁂ سراپرده بردشت وهامون کشید
زبس خیمه و خرگه سرخ و زرد ⁂ همی چشم بیننده را خیره کرد
چو بر خیمه ها تافتی آفتاب ⁂ شدی روی کشور چو دریای آب
ز اسپان و مردان آراسته ⁂ زمین چون بهشتی پر از خواسته
درون سراپرده تختی بلور ⁂ تو گفتی همی تابد از چرخ هور
نشسته بران تخت کاوس شاه ⁂ بسر بر نهاده کیانی کلاه
بزرگان لشکر نشسته بجای ⁂ که بودند با رایب وبدره نمای
چنین گفت کاوس با مهتران ⁂ کهای سرفرازان کندآوران
شما یک بیک نیکخواه منید ⁂ بر آئین فرمان و راه منید
کنون شاه مازندران را بدست ⁂ بیارم برآرم بدیوان شکست
نخواهم که در پیش آن مرزبان ⁂ به پیغام و نامه گشایم زبان
چو فردا بر آید خور از خاوران ⁂ بر آئیم یکسر بمازندران
نه شاهش بمانیم و نه لشکرش ⁂ بگیریم سرتا بسر کشورش
بکوبیم سرشان بنعل ستور ⁂ بدیوان نمائیم بکدست زور
همه مرز را زیر پا آوریم ⁂ مراد دل خود بجا آوریم
بزرگان نهادند سر بر زمین ⁂ بخواندند بر جان شاه آفرین
که دست بد از شاه کوتاه باد ⁂ زمین و زمانت نکوخواه باد

چو یک هفته بگذشت ایرانیان ❊ ز غارت گشادند یک یک میان

❊ آگاهی یافتن شاه مازندران از آمدن کاوس ❊

خبر شد بر شاه مازندران ❊ دلش گشت پر درد و سر شد گران

ز دیوان بمه پیش اندرش سنجه بود ❊ که جان و دلش زان سخن رنجه بود

بدو گفت رو نزد دیو سپید ❊ چنان رو که بر چرخ گردنده شید

بگویش که آمد بمازندران ❊ بغارت از ایران سپاه گران

همه شهر مازندران سوختند ❊ بجنگ آتش کینه افروختند

جهانجوی کاوس شان پیشرو ❊ ز لشکر بسی جنگسازان نو

کنون گر نباشی تو فریادرس ❊ نه بینی بمازندران زنده کس

چو بشنید پیغام سنجه برفت ❊ ابا نامهٔ شاه و پیغام تفت

چو آمد بنزدیک آن سرفراز ❊ بگفت آنچه بشنید از آن رزمساز

سراسر بگفت آنچه شه گفته بود ❊ همان نیز از آن کو برآشفته بود

چنین پاسخش داد دیو سپید ❊ که از روزگاران مشو ناامید

میندیش از شاه ایران سپاه ❊ که آید ابا لشکر کینه خواه

بیایم کنون با سپاهی گران ❊ پی او ببرم ز مازندران

بگفت این و چون کوه بر پای خاست ❊ سرش گشت با چرخ گردنده راست

وزان سوی کاوس تازان براه ❊ رسیدش بمازندران با سپاه

چو تاریک شد چشم کاوس شاه ❊ بد آمد ز کردار او بر سپاه

همه گنج تاراج و لشکر اسیر ❊ جوان دولتی تیز برگشته پیر

همه داستان یاد باید گرفت ❊ که تیره بماند شگفت از شگفت

سپهبد چنین گفت چون دید رنج ❊ که دستور بیدار بهتر ز گنج

دریغا که پند جهانگیر زال ❊ نپذرفتم و آمدم بدسگال

بسختی چو یک هفته اندر کشید ❊ جریده از ایرانیان کس ندید

به رستم بغرید دیو سپید ❊ که ای شاه بی‌بر بکردار بید

همی برتری را بپا راستی ❊ چرا کام مازندران خواستی

همه نیروی خویش چون پیل مست ❊ بدیدی و کس را ندادی تو دست

تو با تاج بر تخت بنشستی ❊ خرد را بدین گونه بفریفتی

بسی برده کردی ز مازندران ❊ بکشتی بسی را بگرز گران

نبودت ز دیو سپید آگهی ❊ که گردون کند از ستاره تهی

کنون آنچه اندر خور کار تست ❊ دلت یافت آن آرزوها که جست

اگر نبودی پند آموزگار ❊ برآوردمی من ز جانت دمار

همی ماندم یک تن از لشکرت ❊ بهم بر زدم سر بسر کشورت

ولیکن ز گرشاسب لشکرشکن ❊ بود عهد و پیمان ز نیرنگ من

که بر ملک ایران نیارم ستیز ❊ وگرنه برآوردمی رستخیز

همه بندگانیم و فرمان پذیر * خداوند گوپال و شمشیر و تیر

برنج از کجا باز ماند سپاه * که هستند پرورده گنج شاه

همه جان فدای شهنشه کنیم * یکی رزم شاهانه راده کنیم

ولیکن ستم کاره دیو سپید * نگردد بدان جایگه او پدید

که او دیو بسیار جادوگر ست * بدین مازندران او سر ست

گر او در نیاید درین کارزار * برآریم از جان دیوان دمار

بودند تا شب درین گفتگوی * همی لاف زد مرد پیکار جوی

بدینگونه آن روز تا وقت شام * همی بخت کاوس سودای خام

کور کردن دیو سپید کاوس و لشکریانش را

شب آمد یکی ابر شد با سپاه * جهان گشت چون روی زنگی سیاه

چو دریای قار است گفتی جهان * همه روشنائیش گشته نهان

یکی خیمه زد بر سر از دود قار * سیه شد جهان چشمها گشت تار

ز گردون بسی سنگ بارید و خشت * پراگنده شد لشکر ایران بدشت

وز ایشان فراوان تبه گرد نیز * نبود از بد بخت ماینده چیز

بسی راه ایران گرفتند پیش * ز درد شهنشاه دل گشته ریش

چو بگذشت شب روز نزدیک شد * جهان جوی را چشم تاریک شد

ز لشکر دو بهره شده تیره چشم * سر نامداران ازو پر ز خشم

چو آن

چو این کرد برگشت دیو سپید ⁂ سوی خان خود رفت برسان شید

بمازندران ماند کاوس شاه ⁂ همی گفت کاین بود از من گناه

ازان پس جهانجوی خسته جگر ⁂ برون کرد گردی چو مرغی بپر

که بود او ز شاه و ز لشکر جدا ⁂ بیامد دمان تا بر پادشا

پیغام فرستادن شاه بزال زر

سوی زابلستان فرستاد زود ⁂ بنزدیک دستان بمانند دود

بگفتش که بر من چه آمد ز بخت ⁂ بخاک اندر آمد سر تاج و تخت

زر و گنج و آن لشکر نامدار ⁂ بیاراسته چون گل اندر بهار

همه چرخ گردان بدیوان سپرد ⁂ تو گفتی که باد اندر آمد ببرد

کنون چشم تیره شد و تیره بخت ⁂ نگونسار گشته سر تاج و تخت

چنین خسته در دست آهرمنم ⁂ همی پاک بستاند روان از تنم

چو از پندهای تو یاد آیدم ⁂ همی از جگر سرد باد آیدم

نبودم بفرمان تو هوشمند ⁂ ز کم بخردی بر من آمد گزند

اگر تو نبندی بدین در میان ⁂ همه سود را مایه باشد زیان

فرستاده زمازندران رفت زود ⁂ چو مرغ پرنده بکردار دود

چو پوینده نزدیک دستان رسید ⁂ بگفت آنچه دانست و دید و شنید

چو بشنید بر تنش بدرید پوست ⁂ ز دشمن نهان داشت آن هم ز دوست

بدارم شمار ابرنج و غمان ※ که تا خود شمار اسر آید زمان

همی گفت آن دیو بدروزگار ※ به خشم و ستیزه ابا شهریار

وزان نره دیوان خنجرگذار ※ گزین کرد جنگی ده و دو هزار

بر ایرانیان بر نگهدار کرد ※ سر سرکشان پر ز تیمار کرد

سران را همه بندها ساختند ※ چو از بند و بستن بپرداختند

خورش دادشان اندکی جان سپوز ※ بدان تا گذارند روزی بروز

وزان پس همه گنج شاه و سپاه ※ چه از تاج یاقوت و پیروزه گاه

سپرد آنچه دید از کران تا کران ※ به ارژنگ سالار مازندران

بر شاه بر گفت و او را بگوی ※ که زآهرمن اکنون بهانه مجوی

که من هرچه بایست کردم همه ※ بجای آوریدم سراسر رمه

همه پهلوانان ایران شاه ※ نه خورشید بینند روشن نه ماه

همان شاه کاوس گشتست کور ※ نه فرماند باوی نه مردی نه زور

بکشتن نکردم بر و بر نهیب ※ بدان تا بداند فراز و نشیب

بزاری و سختی بر آیدش هوش ※ کسی نیز ننهد برین کار گوش

چو ارژنگ بشنید گفتار اوی ※ بمازندران شاه بنهاد روی

همی رفت با لشکر و خواسته ※ اسیران و اسبان آراسته

سپرد آن بشاه و سبک بازگشت ※ بران برز کوه آمد از پهن دشت

⁂ وزان پس بگردد جهان رام تو ⁂ بلرزند دیوان هم از نام تو ⁂

⁂ چنین داد پاسخ که رستم که راه ⁂ دراز است و من چون شوم کینه‌خواه ⁂

⁂ بر شش ماه رفتست شاه اندران ⁂ از آن پس رسیده بمازندران ⁂

⁂ چو من وا رسم کی بماند نژاد ⁂ چنو نازک از تخم شاه قباد ⁂

⁂ از این پادشاهی بدان گفت زال ⁂ دو راه است هر دو برنج و وبال ⁂

⁂ یکی دیرباز آنکه کاوس رفت ⁂ و دیگر که بالاش باشد دو هفت ⁂

⁂ پر از شیر و دیو است و پر تیرگی ⁂ بماند بر او چشمت از خیرگی ⁂

⁂ تو کوتاه بگزین شگفتی ببین ⁂ که یار تو باد اجهان آفرین ⁂

⁂ اگرچه برنجست هم بگذرد ⁂ پی رخش فرخ ورا بسپرد ⁂

⁂ شب تیره تا برکشد روز چاک ⁂ نیایش کنم پیش یزدان پاک ⁂

⁂ مگر باز بینم بر و یال تو ⁂ سر و بازوی و چنگ و کوپال تو ⁂

⁂ وگر هوش تو بر بدست دیو ⁂ رساند یزدان کیهان خدیو ⁂

⁂ تواند کسی این سخن باز داشت ⁂ کجا چون که آید بباید گذاشت ⁂

⁂ نپاید کسی ماند ایدر کسی ⁂ بخوانندش ار چند ماند بسی ⁂

⁂ کسی کو جهان را بنام بلند ⁂ بگیرد نباشد برفتن نژند ⁂

⁂ چنین گفت رستم بفرخ پدر ⁂ که من بسته دارم بفرمان کمر ⁂

⁂ ولیکن بدوزخ چمیدن بپای ⁂ بزرگان پیشین ندیدند رای ⁂

❊ بروشن دل از دور بد یا بدید ❊ برو از زمانه بد خواهد رسید ❊

❊ برستم چنین گفت دستان سام ❊ که شمشیر کوته شد اندر نیام ❊

❊ نشاید کزین پس چمیم و چریم ❊ وگر خویشتن تاج را پروریم ❊

❊ که شاه جهان در دم اژدهاست ❊ بر ایرانیان بر چه مایه بلاست ❊

❊ کنون کرد باید تر ارخش زین ❊ بخواهی به تیغ جهان بخش کین ❊

❊ همانا که از بهر این روز کار ❊ ترا پرورانید پروردگار ❊

❊ مرا این کار یارا تو زیبی کنون ❊ مرا سال شد از دوصد بر فزون ❊

❊ ازین کار یابی تو نام بلند ❊ رهائی دهی شاه را از گزند ❊

❊ نشاید بدین کار آهرمنی ❊ که آسایش آری وگر دم زنی ❊

❊ برت را به ببر بیان سخت کن ❊ سر از خواب و اندیشه پردخت کن ❊

❊ هر آن تن که چشمش سنان تو دید ❊ که گوید گزان پس روانش آرمید ❊

❊ اگر جنگ دریا کنی خون شود ❊ از آواز تو کوه هامون شود ❊

❊ نباید که ارژنگ و دیو سپید ❊ بجان از تو دارند هرگز امید ❊

❊ همان گردن شاه مازندران ❊ همه مهره بشکن بگرز گران ❊

❊ ازین زیست گر برآری تو نام ❊ پراگنده گردد ز نام تو کام ❊

❊ پس از رفتنت نام ماند بجای ❊ بمازندران بوی و ایدر مپای ❊

❊ که روشن کنی نام سام سوار ❊ بگیتی نبوده چو او نامدار ❊

بدو گفت کای مادر نیک‌خوی ❊ نبایدیم این راه بر آرزوی

چنین آمدم بخش از روزگار ❊ تو جان و تن من بزنهار دار

به پدرود کردنش رفتند پیش ❊ که دانست کش باز بینند بیش

زمانه برین سان همی بگذرد ❊ بپیش مرد دانا همی نشمرد

همان روز بد گر تو اندر گذشت ❊ بران نه که گز گیتی آباد گشت

رفتن رستم بمازندران از راه هفت خوان

برون رفت آن پهلو نیمروز ❊ ز پیش پدر گرد گیتی فروز

دو روزه بیک روز بگذاشتی ❊ شب تیره را روز پنداشتی

بدین سان همی رخش ببرید راه ❊ بتابنده روز و شبان سیاه

تنش چون خورش جست و آمد بشور ❊ یکی دشت پیش آمدش پر ز گور

یکی رخش را تیز بنمود ران ❊ تک گور شد با تک او گران

کمند و پی رخش و رستم سوار ❊ نیابد ازو دام و دد زینهار

کمند کیانی بینداخت شیر ❊ بدام اندر آورد گور دلیر

کشید و بیفکند گور آن زمان ❊ بیامد بر آتش چو آن هزبر ژیان

ز پیکان تیر آتشی برفروخت ❊ برو خار و خاشاک و هیزم بسوخت

از آن پس که بی توش و بی جانش کرد ❊ بر آن آتش تیز بریانش کرد

بخورد و بینداخت دور استخوان ❊ همین بود دیگ و همین بود خوان

همان از تن خویش نابوده بهر * نیاید کسی پیش درنده شیر

کنون من کمر بسته و رفته گیر * نخواهم جز از دادگر دستگیر

تن و جان فدای سپهبد کنم * طلسم تن جادوان بشکنم

هر آن کس که زنده‌ست از ایرانیان * بیارم ببندم کمر بر میان

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید * نه سنجه نه پولاد غندی نه بید

بنام جهان آفرین یک خدای * که رستم نگرداند از رخش پای

کمر دست ارژنگ بسته چو سنگ * فگنده بگردنش بر پالهنگ

سر و مغز پولاد را زیر پای * ز پی رخش برده زمین را ز جای

چو خورشید برزد سر از پشت زاغ * جهان گشت ازو همچو زرو زباغ

بپوشید ببر و برآورد یال * برو آفرین کرد بسیار زال

که کامت بگیتی فزاینده باد * تن دشمنانت گدازنده باد

همیشه بهر جای گسترده نام * نهاده ابر چرخ رخشت لگام

ترا پشت یزدان دادار باد * سر دشمنانت نگونسار باد

چو پی بر رخش اندر آورد پای * ز رخش رنگ بجای و دلهم بکی

بیامد پر از آب رودابه روی * همی زار بگریست دستان بروی

چنین گفت رودابه ماه‌روی * برستم که داری سوی راه روی

مرا در غم خود گذاری همی * بیزدان چه امید داری همی

سرم گر ز خواب خوش آگه شدی ※ ترا جنگ با شیر کوته شدی

بگفت و بخفت و بر آسود دیر ※ کو نام بردار گرد دلیر

چو خورشید برزد سر از تیره کوه ※ تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه

تن رخش بسترد و زین بر نهاد ※ ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

نشست از بر رخش رخشان چو گرد ※ بخوان دوم پهلوان روی کرد

خوان دوم تشنه شدن رستم

یکی راه پیش آمدش ناگزیر ※ همی رفت بایست بر خیره خیر

بیابان بی آب و گرمای سخت ※ کز و مرغ گشتی بتن لخت لخت

چنان گرم گردید هامون و دشت ※ تو گفتی که آتش برو برگذشت

تن رخش و گویا زبان سوار ※ ز گرمی و از تشنگی شد ز کار

پیاده شد از اسب و ژوپین بدست ※ همی رفت پویان بکردار مست

همی دید بر چاره جستن رهی ※ سوی آسمان کرد روی انگهی

چنین گفت کای داور دادگر ※ همه رنج و سختی تو آری بسر

گر ایدونکه خشنودی از رنج من ※ بدان گیتی آگنده شد گنج من

بپویم همی تا مگر کردگار ※ دهد شاه کاوس را زینهار

هم ایرانیان را ز چنگال دیو ※ گشاید بی آزار کیهان خدیو

که گنه کار و افکندگان تواند ※ پرستنده و بندگان تواند

لگام از سر اسپ برداشت خوار ٭ چرا دید بگذاشت در مرغزار
یکی نیستان بستر خواب ساخت ٭ در بیم را جای ایمن شناخت
بخوابید شمشیر در زیر سر ٭ بارام بنهاد چون شیر سر
دران نیستان بیشهٔ شیر بود ٭ که پیلی نیارست ازان نی درود
چو یکپاس بگذشت درنده شیر ٭ به سوی کنام خود آمد دلیر
به نی بر یکی پیل تن خفته دید ٭ بر او یکی اسپ آشفته دید

خوان اول کشتن رخش شیر را

نخست اسپ را گفت باید شکست ٭ چو خواهم خود آید سوارم بدست
سوی رخش رخشان بیامد دمان ٭ چو آتش بجوشید رخش آن زمان
دو دست اندر آورد و زد بر سرش ٭ همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زدش بر خاک تا پاره کرد ٭ ددی را بدان چاره بی چاره کرد
چو بیدار شد رستم تیز چنگ ٭ جهان دید بر شیر تاریک و تنگ
چنین گفت کای رخش ناهوشیار ٭ که گفتت که با شیر کن کارزار
اگر تو شدی کشته بر دست اوی ٭ من این ببر و این مغفر جنگ جوی
چگونه کشیدی بمازندران ٭ کمند و کمان تیغ و گرز گران
نه بیم چو تو بارهٔ تیز تک ٭ به تندی و تیزی و نرمی ورگ
چرا آمدی نزد من با خروش ٭ خروش توام چون رسیدی بگوش

بیفتاد رستم بران گرم خاک * زبان گشته از تشنگی چاک چاک

همانگه یکی میش نیکو سرین * بپیمود پیش تهمتن زمین

ازان رفتن میش اندیشه خاست * بدل گفت آبشخور این کجاست

همانا که بخشایش کردگار * فراز آمدست اندرین روزگار

بیفشرد شمشیر بر دست راست * بزور جهاندار بر پای خاست

بشد بر پی میش و تیغی بچنگ * گرفته بدست دگر پالهنگ

بره بر یکی چشمه آمد پدید * که میش سرا فراز آنجا رسید

تهمتن سوی آسمان کرد روی * چنین گفت کای داور راستگوی

برین چشمه جای پی میش نیست * همان غرم دشتی مرا خویش نیست

بجائی که تنگ اندر آید سخن * پناهت بجز پاک یزدان مکن

که هرکس که از دادگر یک خدای * بپیچد خرد را ندارد بجای

بران غرم بر آفرین کرد چند * که از چرخ گردان مبادت گزند

گیاه در و دشت تو سبز باد * مبادا ز تو بر دل یوز یاد

بتو هر که یازد به تیر و کمان * شکسته کمان باد و تیره روان

که زنده شد از تو تن پیلتن * وگرنه پر اندیشه بود از کفن

که در سینهٔ اژدهای بزرگ * نگنجد بماند به چنگال گرگ

شده پاره پاره کنان و کشان * ز رستم بدشمن رسیده نشان

* پر اندیشه شد تا چه آمد پدید * که یارد بدین جایگه آرمید *

* نخستین سوی رخش بنهاد روی * دوان رخش شد پیش دیهیم جوی *

* همی کوفت بر خاک رویینه سم * چو تندر خروشید و افشاند دم *

* تهمتن چو از خواب بیدار شد * سر پر خرد پر ز پیکار شد *

* بگرد بیابان همی بنگرید * شد آن اژدهای دژم ناپدید *

* ابا رخش بر خیره پیکار کرد * بدان کو سر خفته بیدار کرد *

* دگر باره چون شد بخواب اندرون * ز تاریکی آن اژدها شد برون *

* ببالین رستم تگ آورد رخش * همی کند خاک و همی کرد پخش *

* دگر باره بیدار شد خفته مرد * برآشفت و رخسار گلرنگ کرد *

* بیابان سراسر همه بنگرید * جز از تیرگی شب بدیده ندید *

* بدان مهربان رخش بیدار گفت * که تاریکی شب نخواهی نهفت *

* همی بازداری سرم را ز خواب * به بیداری من گرفتت شتاب *

* گر این بار سازی چنین رستخیز * سرت را ببرم به شمشیر تیز *

* پیاده شوم سوی مازندران * کشم خود و شمشیر و گرز گران *

* ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ * ز بهر تو آرم من او را بچنگ *

* نگفتم که امشب بمن بر شتاب * همی باش تا من بجنبم ز خواب *

* سیوم ره بخواب اندر آمد سرش * ز ببر بیان داشت پوشش برش *

* زبانش چو پرداخته شد ز آفرین * * ز رخش تگاور جدا کرد زین *

* همه تن بشستش بدان آب پاک * * بکردار خورشید شد تابناک *

* چو سیراب شد ساز نخچیر کرد * * بسیچید و ترکش پر از تیر کرد *

* بیفکند گوری چو پیل ژیان * * جدا کرد ازو پای و چرم و میان *

* چو خورشید تیز آتشی بر فروخت * * بر آورد از آب و در آتش بسوخت *

* پرداخت ازان پس بخوردن گرفت * * بچنگ استخوانش فشردن گرفت *

* سوی چشمهٔ روشن آمد بآب * * چو سیراب شد کرد آهنگ خواب *

* تهمتن برخش ستیزنده گفت * * که با کس مکوش و مشو نیز جفت *

* اگر دشمن آید سوی من بپوی * * تو با دیو و شیران مشو جنگجوی *

* بخفت و بیاسود و بگشاد لب * * چمان و چران رخش تا نیم شب *

* خوان سیوم کشتن رستم اژدها را *

* ز دشت اندر آمد یکی اژدها * * کزو پیل گفتی نیابد رها *

* چگویم ازان اژدهای دژم * * که تا شاد کز بود از دم بدم *

* بدان جایگه بودش آرام گاه * * نکردی ز بیمش برو دیو راه *

* نیارست کردن کس آنجا گذر * * ز پیلان و دیوان و شیران نر *

* همی شب ز گاه نیابد رها * * ز جنگ بد اندیش نر اژدها *

* بیامد جهانجوی را خفته دید * * بر او یکی اسپ آشفته دید *

بر

٭ به بیچی ز من دست بر دبرد ٭ سرت را هم اکنون در آرم بگرد ٭

٭ بر آویخت با او بجنگ اژدها ٭ نیامد به فرجام هم زو رها ٭

٭ بدان سان بیاویخت با پیل تن ٭ تو گفتی به رستم در آمد شکن ٭

٭ چو زور تن اژدها دید رخش ٭ کزان سان بر آویخت با تاج بخش ٭

٭ بمالید گوش و درآمد شگفت ٭ بکند اژدها را بدندان دو کفت ٭

٭ بدرید چرمش بدان سان که شیر ٭ در و خیره شد پهلوان دلیر ٭

٭ بزد تیغ و انداخت از تن سرش ٭ فرو ریخت چون رود خون از برش ٭

٭ زمین شد بزیر اندرش ناپدید ٭ یکی چشمهٔ خون از و بر دمید ٭

٭ چو رستم بدان اژدهای دژم ٭ بر آن یال و بتفوز و آن تیز دم ٭

٭ نگه کرد و آن سهم او را بدید ٭ شگفتی همی اندر و بنگرید ٭

٭ بیابان همه زیر او دید پاک ٭ روان خون گرم از بر تیره خاک ٭

٭ تهمتن از و در شگفتی بماند ٭ همی پهلوی نام یزدان بخواند ٭

٭ بآب اندر آمد سر و تن بشست ٭ جهان جز بزور جهانبان نجست ٭

٭ بیزدان چنین گفت کای دادگر ٭ تو دادی مرا دانش و زور و فر ٭

٭ که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل ٭ بیابان بی آب و دریای نیل ٭

٭ بد اندیش بسیار و گر اندکی ست ٭ چو خشم آورم پیش چشمم یکی ست ٭

٭ چو از آفرین گشت پرداخته ٭ بیاورد گل رخش را ساخته ٭

* بغرید باز اژدهای دژم * * همی آتش افروخت گفتی بدم *
* چراگاه بگذاشت رخش آن زمان * * نیارست رفتن بر پهلوان *
* دلش زان شگفتی بدو نیم بود * * کش از رستم و اژدها بیم بود *
* هم از مهر رستم دلش نارمید * * چو باد دمان سوی رستم دوید *
* خروشید و جوشید و برکند خاک * * ز نعلش زمین شد همه چاک چاک *
* چو بیدار شد رستم از خواب خوش * * برآشفت با باره‌ٔ دستکش *
* چنان کرد روشن جهان آفرین * * که پنهان نکرد اژدها را زمین *
* بدان تیرگی رستم او را بدید * * سبک تیغ تیز از میان برکشید *
* بغرید برسان ابر بهار * * زمین کرد پر آتش کارزار *
* بدان اژدها گفت برگوی نام * * کزین پس نبینی تو گیتی بکام *
* نباید که بی نام بر دست من * * روانت برآید ز تاریک تن *
* چنین گفت دژخیم نر اژدها * * که از چنگ من کس نیابد رها *
* صد اندر صد این دشت جای منست * * بلند آسمانش هوای منست *
* نیارد پریدن بسر بر عقاب * * ستاره نبیند زمینش بخواب *
* بدو اژدها گفت نام تو چیست * * که زاینده را بر تو باید گریست *
* چنین داد پاسخ که من رستمم * * ز دستان و از سام و از نیرمم *
* به تنها یکی کینه‌ور لشکرم * * برخش دلاور زمین بسپرم *

ببینی

بگوش زن جادو آمد سرود ❊ همان چامهٔ رستم و زخم رود
بیاراست رخ را بسان بهار ❊ وگرچند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی ❊ بپرسید و بنشست نزدیک اوی
تهمتن به یزدان نیایش گرفت ❊ جهان آفرین را ستایش گرفت
که در دشت مازندران یافت خوان ❊ می و رود با میگسار جوان
ندانست کو جادوی ریمن است ❊ نهفته برنگ اندر اهرمن است
یکی طاس می بر کفش برنهاد ❊ ز دادار نیکی دهش کرد یاد
چو آواز داد از خداوند مهر ❊ دگرگونه برگشت جادو بچهر
روانش گمان ستایش نداشت ❊ زبانش توان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید ❊ تهمتن سبک چون درو بنگرید
بینداخت از باد خم کمند ❊ سر جادو آورد ناگه به بند
بپرسید و گفتش چه چیزی بگوی ❊ بران گونه کت هست بنمای روی
یکی گنده پیری شد اندر کمند ❊ پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
میانش بخنجر بدو نیم کرد ❊ دل جادوان را پر از بیم کرد
وز آنجا سوی راه بنهاد روی ❊ چنان چون بود مردم راه جوی
همی رفت پویان بجائی رسید ❊ که اندر جهان روشنائی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه ❊ ستاره نه پیدا نه تابنده ماه

خوان چهارم کشتن رستم زن جادو را

نشست از بر رخش و ره برگرفت ٭ همان منزل جادوان در گرفت

همی راند پویان براه دراز ٭ چو خورشید تابان بگشت از فراز

درخت و گیا دید و آب روان ٭ چنان چون بود جای مرد جوان

چو چشم تذروان یکی چشمه دید ٭ یکی جام چون خون کبتر نبیذ

یکی غرم بریان و نان از برش ٭ نمکدان و ریچال گرد اندرش

چو رستم چنان جای بایسته دید ٭ خداوند را آفرین گسترید

خور جادوان بد چو رستم رسید ٭ از آواز او دیو شد ناپدید

فرود آمد از اسپ و زین برگرفت ٭ به غرم و بنان اندر آمد شگفت

نشست از بر چشمه فرخنده پی ٭ یکی جام یاقوت پر کرده می

ابا می یکی نغز طنبور بود ٭ بیابان کجا خانهٔ سور بود

تهمتن مر آنرا ببر در گرفت ٭ بزد رود و آنگه ره اندر گرفت

که آواره و بدنشان رستم است ٭ که از روز شادیش بهره کم است

همه جای جنگ است میدان اوی ٭ بیابان و کوه است بستان اوی

همه جنگ با دیو و نر اژدها ٭ ز دیو و بیابان نیابد رها

می و جام و بویا گل و مرغزار ٭ نکرد است بخشش مرا روزگار

همیشه بجنگ نهنگ اندرم ٭ وگر با پلنگان بجنگ اندرم

بگوش

بیفشرد و برکند هر دو ز بن ❊ نگفت از بد و نیک با او سخن

سبک دشتبان گوشها برگرفت ❊ غریوان ازو مانده اندر شگفت

بدان مرز اولاد بد پهلوان ❊ یکی نامداری دلیری جوان

بشد دشتبان نزد او با خروش ❊ پر از خون بر و دست و کنده دو گوش

بدو گفت مردی چو دیو سیاه ❊ پلنگینه جوشن از آهن کلاه

همه دشت سرتاسر آهرمن ست ❊ وگر اژدها خفته در جوشن ست

برفتم که اسپش برانم ز کشت ❊ مرا خود به اسپ و به کشته نهشت

مرا دید و برجست و یافه نگفت ❊ دو گوشم بکند و هم آنجا بخفت

چو بشنید اولاد برجست زود ❊ برون آمد از سوز دل همچو دود

که تا بنگرد کان چه مردست خود ❊ ابا او ز بهر چه کردست بد

همی گشت اولاد در مرغزار ❊ ابا نامداران خنجرگذار

عنان را بپیچید با سرکشان ❊ بدان سو که بد از تهمتن نشان

چو از دشتبان این سخنها شنید ❊ به نخچیرگه بر پی شیر دید

چو آمد تنگ اندرون جنگجوی ❊ تهمتن سوی رخش بنهاد روی

نشست از بر زین و برنده تیغ ❊ کشید و بیامد چو غرنده میغ

رسیدند چون یک بدیگر فراز ❊ ابا یکدیگر گشادند راز

بدو گفت اولاد نام تو چیست ❊ چه مردی و شاه و پناه تو کیست

※ تو خورشید گفتی به بند اندر است ※ ستاره بخم کمند اندر است ※

※ عنان رخش را داد و بنهاد روی ※ نه افراز دید از سیاهی نه جوی ※

※ وز آنجا سوی روشنائی رسید ※ زمین پرنیان دید و یکسر خوید ※

※ جهانی ز پیری شده نوجوان ※ همه سبزه و آبهای روان ※

※ همه جامه بر تنش چون آب بود ※ نیازش به آسایش و خواب بود ※

※ برون کرد ببر بیان از برش ※ بخوی اندرون غرقه بد مغفرش ※

※ بگسترد آن هر دو بر آفتاب ※ بخواب و به آسایش آمد شتاب ※

※ لگام از سر اسب برداشت خوار ※ رها کرد بر خوید و بر کشت زار ※

※ بپوشید چون خشک شد خود و ببر ※ گیا کرد بستر بسان هژبر ※

※ خوان پنجم بر کندن رستم هر دو گوش ※

※ دشتبان و تظلم نمودن او پیش اولاد ※

※ سپر زیر سر تیغ بنهاد پیش ※ نهاده بدسته برش دست خویش ※

※ چو در سبزه دید اسب را دشتبان ※ گشاده زبان شد دمان و دمان ※

※ سوی رستم و رخش بنهاد روی ※ یکی چوب زد گرم بر پای اوی ※

※ چو از خواب بیدار شد پیلتن ※ بدو دشتبان گفت کای اهرمن ※

※ چرا اسب در خوید بگذاشتی ※ بر رنج نابرده برداشتی ※

※ ز گفتار او تیز شد مرد هوش ※ بجست و گرفتش یکایک دو گوش ※

بیفشرد

به اولاد چون رخش نزدیک شد ✼ بکردار شب روز تاریک شد

بیفکند رستم کمند دراز ✼ بخم اندر آمد سر سرفراز

ز اسب اندر آمد دو دستش ببست ✼ به پیش اندر افکند و خود بر نشست

بدو گفت اگر راست گوئی سخن ✼ ز کژی نه سر یابم از تو نه بن

نمائی مرا جای دیو سپید ✼ همان جای پولاد غندی و بید

بجائی که بسته است کاوس شاه ✼ کسی کین بدیها نمودست راه

نمائی و پیدا کنی راستی ✼ نیاری بکار اندرون کاستی

من این تاج و این تخت و گرز گران ✼ بگردانم از شاه مازندران

تو باشی برین بوم و بر شهریار ✼ گر ایدونکه کژی نیاری بکار

وگر کژی آری بگفت اندرون ✼ روان سازم از چشم تو جوی خون

بدو گفت اولاد مغزت ز خشم ✼ بپرداز و بگشای یکباره چشم

[illegible] از خیره ز جان ✼ بیابی ز من هرچه پرسی نشان

بجائی که بسته است کاوس شاه ✼ نمایم ترا یک بیک شهر و راه

ترا خانهٔ بید و دیو سپید ✼ نمایم من این را که دادی نوید

بدان ای ستوده یل دیو دل ✼ که ایزد سرشتت از این مایه گل

کنون تا به نزدیک کاوس کی ✼ صد افکنده فرسنگ بخشنده پی

وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد ✼ بیاید یکی راه دشخوار و بد

* نبایست کردن برین سو گذر * * ده و دو یلان پرخاشخر *

* چرا گوش این دشتبان کنده * * همان اسپ در کشت افگنده *

* همیدون جهان بر تو سازم سیاه * * ابر خاک آرم ترا این کلاه *

* چنین گفت رستم که نام من ابر * * اگر ابر باشد بزور هژبر *

* همه نیزه و تیغ بار آورد * * سر ار اسر اندر کنار آورد *

* بگوش تو گر نام من بگذرد * * دم و جان و خون دلت بفسرد *

* نیامد بگوشت بهر انجمن * * کمند و کمان گو پیل تن *

* هران مام کو چون تو زاید پسر * * کفن دوز خوانیمش ار مویه گر *

* تو با این سپه پیش من راندی * * همی گوز بر گنبد افشاندی *

* جنگ رستم با اولاد و گرفتار شدن او بدست رستم *

* نهنگ بلا بر کشید از نیام * * بیاویخت از پیش زین خم خام *

* بیک زخم دو دو بیفکند خوار * * بیک تن بدان آهن آبدار *

* چو شیر اندر آمد میان رمه * * بکشت آنکه بودند پیشش همه *

* سر از از زخمش بپای آورید * * سوی بندشان تن برای آورید *

* شکسته شد آن لشکر از پهلوان * * گریزان برفتند و تیره روان *

* در و دشت بد پر ز گرد سوار * * پراگنده گشتند بر کوهسار *

* همی رفت رستم چو پیل دژم * * کمندی ببازو درون شصت خم *

❊ بخندید رستم ز گفتار اوی ❊ بدو گفت گر با منی راه جوی ❊
❊ ببینی کزین یک تن پیل تن ❊ چه آید بدان نامدار انجمن ❊
❊ به نیروی یزدان پیروزگر ❊ به تخت و به شمشیر و تیر و هنر ❊
❊ چو بینند شاه و بر و یال من ❊ بجنگ اندرون زخم کوپال من ❊
❊ بدرد دل و پوست شان از نهیب ❊ عنان را ندانند باز از رکیب ❊
❊ بدان سو کجا هست کاوس کی ❊ کنون راه بنمای و بردار پی ❊
❊ بگفت این و بنشست بر رخش شاد ❊ دوان بود اولاد مانند باد ❊
❊ نیاسود تیره شب و پاک روز ❊ همی راند تا پیش کوه اسپروز ❊
❊ بدانجا که کاوس لشکر کشید ❊ ز دیو و ز جادو بدو بد رسید ❊
❊ چو یک نیمه بگذشت از تیره شب ❊ خروش آمد از دشت و بانگ جلب ❊
❊ بمازندران آتش افروختند ❊ بهر جای شمعی همی سوختند ❊
❊ تهمتن باولاد گفت آن کجاست ❊ که آتش برآید ز چپ و ز راست ❊
❊ در شهر مازندران است گفت ❊ که از شب دو بهره نیارند خفت ❊
❊ سپهبد چو پولاد وارژنگ و بید ❊ همه پهلوانان دیو سپید ❊
❊ درختی که سر دارد اندر سحاب ❊ ستاره زده بر کشیده طناب ❊
❊ بدان جایگه باشد ارژنگ دیو ❊ که هزمان برآرد خروش و غریو ❊
❊ بخفت آن زمان رستم جنگ جوی ❊ چو خورشید تابنده بنمود روی ❊

میان دو کوه است پر هول جای * نپرد بر آن آسمانش همای

میان دو صد چاه ساری شگفت * به پیمایش اندازه نتوان گرفت

ز دیوان جنگی ده و دو هزار * بشب پاسبانند بر کوهسار

چو پولاد غندی سپهدار اوی * چو بید و چو سنجه نگهدار اوی

سر نره دیوان دیو سپید * کزو کوه لرزان بود همچو بید

یکی کوه یابی مر او را بتن * بر و گردن و یالش بوده رسن

ترا با چنین شاخ و دست و عنان * گزارنده تیغ و گرز و سنان

چنین برز و بالا و این کارکرد * نه خوبست با دیو پیکار کرد

چو زان بگذری سنگلاخست و دشت * که آهو بر آن بر نیارد گذشت

وزان بگذری رود آبست پیش * که پهنای او از دو فرسنگ بیش

کنارنگ دیوی نگهبان اوی * همه نره دیوان بفرمان اوی

وزان روی بزگوش تا نرم پای * چو فرسنگ سه صد کشیده سرای

ز بزگوش تا شهر مازندران * ره زشت و فرسنگهای گران

پراگنده در پادشاهی سوار * همانا که هستش هزاران هزار

چنان لشکری با سلیح و درم * نبینی یکی را از ایشان دژم

ز پیلان جنگی هزار و دویست * کز ایشان بشهر اندرون جای نیست

تو تنها تنی گر ز آهنی * بسائی بسوهان آهرمنی

✲ ز اولاد باشاه و خستم کمند ✲ نشستند زیر درخت بلند ✲
✲ تهمتن زاولاد پرسید راه ✲ بشهری کجا بود کاوس شاه ✲
✲ چو بشنید از و پر تنها دو روی ✲ پیاده دوان پیش او راه جوی ✲
✲ چو آمد بشهر اندرون تاج بخش ✲ خروشی بر آورد چون رعد رخش ✲
✲ چو بشنید کاوس آواز او ✲ بدانست آغاز وانجام او ✲
✲ با یرانیان گفت پس شهریار ✲ که ما را سر آمد بدر روز کار ✲
✲ خروشیدن رخش آمد بگوش ✲ روان و دلم تازه شد زان خروش ✲
✲ بگاه قباد این چنین شیهه کرد ✲ کجا کرد با شاه ترکان نبرد ✲
✲ همی گفت لشکر که کاوس شاه ✲ ز بد کرانش شده جان تباه ✲
✲ خرد از سرش رفته و هوش وفر ✲ تو گوئی همی خواب گوید مگر ✲
✲ نداریم چاره درین بند سخت ✲ همانا که از ما بگردید بخت ✲
✲ درین گفته بودند ایرانیان ✲ کجا پهلوان تنگ بسته میان ✲
✲ بیامد هم اندر زمان پیش اوی ✲ یل آتش افروز پرخاشجوی ✲
✲ چو نزدیک کاوس شد پیلتن ✲ همه سرفرازان شدند انجمن ✲
✲ چو گودرز و چون طوس و گیو دلیر ✲ چو گستهم و شیدوش و بهرام شیر ✲
✲ غریوید بسیار و بردش نماز ✲ بپرسیدش از رنج های دراز ✲
✲ گرفتش باغوش کاوس شاه ✲ ز زالش بپرسید وازرنج راه ✲

٭ بپیچید اولاد را بر درخت ٭ ٭ به بند کمندش بیاویخت سخت ٭

٭ خوان ششم کشتن رستم ارژنگ دیو را ٭

٭ چو خورشید بر زد سر از تیره کوه ٭ ٭ جهان را بیفزود فر و شکوه ٭

٭ ز خواب اندر آمد گو تاج بخش ٭ ٭ وز آنجا برفت او بنزدیک رخش ٭

٭ بزین اندر افگند گرز نیا ٭ ٭ همی رفت یکدل پر از کیمیا ٭

٭ یکی مغفر خسروی بر سرش ٭ ٭ خوی آلوده ببر بیان در برش ٭

٭ به ارژنگ سالار بنهاد روی ٭ ٭ چو آمد بر لشکر جنگجوی ٭

٭ یکی نعره زد در میان گروه ٭ ٭ که گفتی بدرید دریا و کوه ٭

٭ برون جست از ان خیمه ارژنگ دیو ٭ ٭ چو آمد بگوشش از انسان غریو ٭

٭ چو رستم بدیدش برانگیخت اسب ٭ ٭ بیامد بر او چو آذرگشسب ٭

٭ سر و گوش بگرفت و یالش دلیر ٭ ٭ سر از تن بکندش بکردار شیر ٭

٭ پر از خون سر دیو کنده ز تن ٭ ٭ بینداخت زان سو که بد انجمن ٭

٭ چو دیوان بدیدند گوپال اوی ٭ ٭ بدرید دلشان ز چنگال اوی ٭

٭ نکردند یاد از بر و بوم و رست ٭ ٭ پدر بر پسر بر همی راه جست ٭

٭ برآهیخت شمشیر کین پیلتن ٭ ٭ ز دیوان بپرداخت آن انجمن ٭

٭ رفتن رستم سوی کاوس شاه ٭

٭ چو برگشت خورشید گیتی فروز ٭ ٭ بیامد دمان تا بکوه اسپروز ٭

به ایرانیان گفت بیدار بید ٭ که من کردم آهنگ دیو سپید

که او پیل جنگی و چاره‌گرست ٭ فراوان بگرد اندرش لشکرست

گر ایدون که پشت من آرد به خم ٭ شما دیر مانید خوار و دژم

وگر یار باشد خداوند هور ٭ دهد مر مرا اختر نیک زور

همه بوم و بر باز یابید و تخت ٭ ببار آید آن خسروانی درخت

بزرگان برو خواندند آفرین ٭ که بی تو مبادا اسپ و کوپال و زین

از ان جایگه تنگ بسته کمر ٭ بیامد پر از کینه و جنگ سر

ابا خویشتن برد اولاد را ٭ همی راند مر رخش چون باد را

نیاسود در ره کوِ نیک خواه ٭ نماینده اولاد بودش براه

چو رخش اندر آمد بران هفت کوه ٭ بدان نره دیوان گروها گروه

بنزدیک آن غار بی بن رسید ٭ بگرد اندرش لشکر دیو دید

به اولاد گفت آنچه پرسیدمت ٭ همه بر ره راستی دیدمت

یکی کار سخت است ایدر مرا ٭ سزد گر بگوئی تو نیک اخترا

چنان چون که رفتن آید فراز ٭ مرا راه بنمای و بگشای راز

بدو گفت اولاد چون آفتاب ٭ شود گرم دیو اندر آید بخواب

بر ایشان تو پیروز باشی بجنگ ٭ کنون یک زمان کرد باید درنگ

ز دیوان نه بینی نشسته یکی ٭ جز از جادوان پاسبان اندکی

بدو گفت پنهان ازین جادوان * همی رخش را کرد باید نهان

چو آید بدیو سپید آگهی * کزار ژنگ شد روی گیتی تهی

بنزدیک کاوس شد پیلتن * همه نره دیوان شوند انجمن

همه رنجهای تو بی بر شود * ز دیوان جهان پر ز لشکر شود

تو اکنون ره خانهٔ دیو گیر * برنج اندر آور تن و تیغ و تیر

مگر یار باشدت یزدان پاک * سر جادوان اندر آری بخاک

گذر کرد باید ابر هفت کوه * ز دیوان بهر جا گروها گروه

یکی غار پیش آیدت هولناک * چنان چون شنیدم پر از ترس و باک

گذارش پر از نره دیوان جنگ * همه رزم را ساخته چون پلنگ

بغار اندرون گاه دیو سپید * کز ویند لشکر به بیم و امید

توانی مگر کردن اورا تباه * که اویست سالار و پشت سپاه

سپه را ز غم چشمها تیره شد * مرا دیده از تیرگی خیره شد

پزشکان که دیدند کردند امید * بخون دل و مغز دیو سپید

چنین گفت فرزانه مردی پزشک * که چون خون اورا بسان سرشک

چکانی سه قطره به چشم اندرون * شود تیرگی پاک با خون برون

امیدم به بخشایش کردگار * کز آن دیو جنگی برآری دمار

پس او پیلتن جنگ را ساز کرد * وز آن جایگه رفتن آغاز کرد

برستم بگفتا که ای تیره سر ٭ بدین جایگه از چه کردی گذر

همانا که از جان تو سر آمدی ٭ که زی خان دیوان دلیر آمدی

بگو تا بدانم که نام تو چیست ٭ چو کشته شوی مویه گر بر تو کیست

مبادا که بی نام کشته شوی ٭ بناکه چو مجنون در سرشته شوی

چو بشنید رستم بآواز سخت ٭ بگفتش که ای بد رگ تیره بخت

منم رستم زال سام سوار ٭ ز گرشاسب من مانده ام یادگار

فرستاد ازان رو مرا زال زر ٭ که بودش ز خشم تو خون بر جگر

که با شاه ایران کنی داوری ٭ همان تاج و تخش بغارت بری

فرستاد ازانم به پیکار تو ٭ که بدهم مکافات آن کار تو

چو دیو لعین نام سام سوار ٭ شنیدش به پیچید بر خود چو مار

نژادش چو دانست آن اهرمن ٭ برون شد روانش تو گفتی ز تن

چنان آسیا سنگ از روی کین ٭ بینداخت بر پهلوان زمین

چو دید آن چنان پهلو پر خرد ٭ بگرد آن چنان سنگ از خویش رد

روان گشت رستم بدیو سپید ٭ بشد دیو از جان خود نا امید

بر رستم آمد چو کوهی سیاه ٭ از آهنش ساعد از آهن کلاه

ازو شد دل پیل تن پر نهیب ٭ بترسید کاید بتنگی نشیب

برآشفت بر سان شیر ژیان ٭ یکی تیغ تیزش بزد بر میان

❁ بدانکه تو پیروز باشی مکر ❁ ❁ اکر یار باشدت پیروزکر ❁

❁ نکرد ایچ رستم برفتن شتاب ❁ ❁ بدان تا بر آمد بلند آفتاب ❁

❁ سر و پای اولاد محکم ببست ❁ ❁ بخم کمند انکهی بر نشست ❁

❁ بر آهیخت جنکی نهنک از نیام ❁ ❁ بغرید چون رعد و بر کفت نام ❁

❁ میان سپاه اندر آمد چو کرد ❁ ❁ سران را بخنجر همی دور کرد ❁

❁ بنیروی او چون نبد تابشان ❁ ❁ ز تیغش نماندند در بیم جان ❁

❁ نیاستاد کس پیش او در بجنک ❁ ❁ نجستند با او یکی نام و ننک ❁

❁ خوان هفتم کشتن رستم دیو سپید را ❁

❁ وزان جایکه سوی دیو سپید ❁ ❁ بیامد بکردار تابنده شید ❁

❁ بکردار دوزخ یکی غار دید ❁ ❁ تن جادو از تیرکی ناپدید ❁

❁ زمانی همی بود در چنک تیغ ❁ ❁ نبد جای دیدار و راه کریغ ❁

❁ چو مژکان بمالید و دیده بشست ❁ ❁ در غار تاریک چندی بجست ❁

❁ بتاریکی اندر یکی کوه دید ❁ ❁ سراسر شده غار ازو ناپدید ❁

❁ برنک شبه روی و چون شیر موی ❁ ❁ جهان پر ز بالای و پهنای اوی ❁

❁ بغار اندرون دید رفته بخواب ❁ ❁ بکشتن نکرد ایچ رستم شتاب ❁

❁ بغرید غریدنی چون پلنک ❁ ❁ چو بیدار شد اندر آمد بجنک ❁

❁ یکی آسیا سنک را در ربود ❁ ❁ بنزدیک رستم در آمد چو دود ❁

برستم

❊ همه غار یکسر تن کشته بود ❊ جهان هم چو دریای خون گشته بود ❊

❊ چو دیوان بدیدند کردار اوی ❊ هزیمت گرفتند از کار اوی ❊

❊ نماندند یک تن در آنجایگاه ❊ بیامد برون رستم کینه خواه ❊

❊ گشاد از میان آن کیانی کمر ❊ برون کرد خفتان و جوشن زبر ❊

❊ ز بهر نیایش سر و تن بشست ❊ یکی پاک جای پرستش بجست ❊

❊ از آن پس نهاد از بر خاک سر ❊ چنین گفت کای داور دادگر ❊

❊ ز هر بد توئی بندگان را پناه ❊ تو دادی مرا گردی و دستگاه ❊

❊ توانائی و مردی و فر و زور ❊ همه کامم از گردش ماه و هور ❊

❊ تو بخشیدی ار نه ز خود خوارتر ❊ نه بینم به گیتی یکی زارتر ❊

❊ غم و انده و رنج و تیمار و درد ❊ ز نیک و ز بد هرچه آید بمرد ❊

❊ کمی و فزونی و نیک اختری ❊ بلندی و پستی و کند آوری ❊

❊ ز داد تو بینم همی هرچه هست ❊ دگر کس ندارد درین کار دست ❊

❊ ز داد تو هر ذره مهری شود ❊ ز فرت پشیزی سپهری شود ❊

❊ ستایش چو کرد آن یل سرفراز ❊ به تن باز پوشید هر گونه ساز ❊

❊ بیامد ز اولاد بگشاد بند ❊ به فتراک بست آن کیانی کمند ❊

❊ باولاد داد آن کشیده جگر ❊ سوی شاه کاوس بنهاد سر ❊

❊ بدو گفت اولاد کای نره شیر ❊ جهان را به تیغ آوریدی بزیر ❊

٭ به نیروی رستم ز بالای اوی ٭ بینداخت یکران و یکپای اوی ٭
٭ برید و برآویخت با او بهم ٭ چو پیل سرافراز و شیر دژم ٭
٭ بیک پا بکوشید با نامور ٭ همه غار ورا کرد زیر و زبر ٭
٭ گرفت آن بر و یال گرد دلیر ٭ که آرد مگر پهلوان را بزیر ٭
٭ در آمد باو رستم نامدار ٭ گرفته بر و یال او استوار ٭
٭ همی گوشت کند این ازان آن ازین ٭ همی گل شد از خون سراسر زمین ٭
٭ بدل گفت رستم گر امروز جان ٭ بماند بمن زنده ام جاودان ٭
٭ همیدون بدل گفت دیو سپید ٭ که از جان شیرین شدم ناامید ٭
٭ گرایدون که از چنگ این اژدها ٭ بریده پی و پوست یابم رها ٭
٭ نه کهتر نه مهتر ز نام آوران ٭ به بینند رویم بمازندران ٭
٭ همی گفت ازین گونه دیو سپید ٭ همی داد دل را بدانسان نوید ٭
٭ بدین گونه با یکدگر رزم جوی ٭ ز تن ها خوی و خون روان بد بجوی ٭
٭ تهمتن به نیروی جان آفرین ٭ بکوشید بسیار با درد و کین ٭
٭ سرانجام ازان کینه و کارزار ٭ به پیچید بر خود گو نامدار ٭
٭ بزد چنگ و برداشتش نره شیر ٭ بگردن بر آورد و افکند زیر ٭
٭ زدش بر زمین همچو شیر ژیان ٭ چنان کز تن وی برون کرد جان ٭
٭ فرو برد خنجر دلش بر درید ٭ جگرش از تن تیره بیرون کشید ٭

همه

چنین گفت کای شاه دانش پذیر ۞ بمرگ بد اندیشش رامش پذیر

دریدم جگرگاه دیو سپید ۞ ندارد بدو شاه ازین پس امید

ز پهلوش بیرون کشیدم جگر ۞ چه فرمان دهد شاه پیروزگر

برو آفرین کرد کاوس شاه ۞ که بی تو مبادا کلاه و سپاه

بران مام کو چون تو فرزند زاد ۞ نشاید جز از آفرین کرد یاد

مرا بخت ازین هر دو فرخ ترست ۞ که پیل هژبر افکنم کهترست

کنون خونش آور تو در چشم من ۞ همان نیز در چشم این انجمن

مگر باز بینیم دیدار تو ۞ که بادا جهان آفرین یار تو

تهمتن دل دیو پیش آورید ۞ ازو خون بچشم شه اندر کشید

هم اندر زمان رستم پرهنر ۞ کشید اندر ایشان ز خون جگر

همه دیدهاشان بشد روشنا ۞ جهانی بشد سربسر گلشنا

بچشمش چو اندر کشیدند خون ۞ شد آن دیده تیره خورشید گون

نهادند زیر اندرش تخت عاج ۞ بیاویختند از بر عاج تاج

نشست از بر تخت مازندران ۞ ابا رستم و نامور مهتران

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو ۞ چو رهام و گرگین و بهرام نیو

بدین گونه یک هفته با رود و می ۞ همی رامش آراست کاوس کی

بهشتم نشستند بر زین همه ۞ جهان جوی و گردن کشان و رمه

بمازندران کس نباشد دگر ✱ که پرخاش جوید ز تو نامور

بهر کار باشی تو پیروز بخت ✱ سزاوار هستی تو بر تاج و تخت

مرز دگر به بینی یکی کار من ✱ کجا با تو بد راست گفتار من

نشانهای بند تو دارد تنم ✱ بزیر کمندت همی بشکنم

بچیزی که دادی دلم را نوید ✱ همی باز خواهد نویدم امید

بپیمان شکستن نه اندر خوری ✱ که شیر ژیانی و کی منظری

بدو گفت رستم که مازندران ✱ سپارم ترا از کران تا کران

یکی کار پیش است و رنج دراز ✱ که هم با نشیب است و هم با فراز

هان شاه مازندران را ز گاه ✱ بباید ربودن فکندن بچاه

سر دیو جادو هزاران هزار ✱ بیفگند باید بخنجر ز بار

وزان پس مگر خاک را بسپرم ✱ وگرنه بپیمان تو نگذرم

ترا زین سپس بی نیازی دهم ✱ بمازندران سرفرازی دهم

وزان سو دو چشم بزرگان براه ✱ که کی باز گردد دلیر رزم خواه

به پیروزی از رزم آن دیو نر ✱ بخنجر ز جسمش جدا کرده سر

بشادی برآمد ز گردان فغان ✱ که آمد سپهدار روشن روان

ستایش کنانش دویدند پیش ✱ برو آفرین بود ز اندازه بیش

رسید انگهی نزد کاوس کی ✱ گو پهلوان شیر فرخنده پی

ز دریای گوهر برانداخت موج ❋ به کلک اندر آورد دُر فوج فوج

نخست آفرین کرد بر دادگر ❋ کزو گشت پیدا به گیتی هنر

خرد داد و گردان سپهر آفرید ❋ درشتی و تندی و مهر آفرید

به نیک و بد دادمان دستگاه ❋ خداوند گردنده خورشید و ماه

دگر گفت کین نامهٔ با فرین ❋ ز کاوس کی شاه ایران زمین

به نزد سپهبد ار مازندران ❋ که با دیو و جادو بود هم زبان

بدان ای گرفتار بند غرور ❋ که این بیت رستم سرای سرور

که گر دادگر باشی و پاک دین ❋ ز هر کس بیابی جز از آفرین

وگر بدنشان باشی و بدکنش ❋ ز چرخ بلند آیدت سرزنش

جهاندار اگر دادگر باشدی ❋ ز فرمان او کی گذر باشدی

سرای کنه بین که یزدان چه کرد ❋ ز دیو و ز جادو برآورد گرد

کنون گر شدی آگه از روزگار ❋ روان و خرد بودت آموزگار

هم آنجا بمان تاج مازندران ❋ بدین بارگاه آی چون کهتران

چو با جنگ رستم نداری تو تاو ❋ بده باژ ناچار و بگزار ساو

اگر گاه مازندران بایدت ❋ مگر زین نشان راه بگشایدت

وگرنه چو ارژنگ و دیو سپید ❋ دلت کرد باید ز جان ناامید

ندانی چو رستم کند رای جنگ ❋ ز تیغش بدریا بسوزد نهنگ

همه برکشیدند گرز گران ۞ براندند در شهر مازندران *

برفتند یکسر بفرمان کی ۞ چو آتش که برخیزد از خشک نی

ز شمشیر تیز آتش افروختند ۞ همه شهر یکسر همی سوختند

بکشتند چندان از ان جادوان ۞ که از خون همی رفت جوئی روان *

بدانگه که تیره شب آمد به تنگ * کز آرامیدند یکسر ز جنگ

بلشکر چنین گفت کاوس شاه ۞ که اکنون مکافات کرده گناه

چنان چون سزا اید بدیشان رسید ۞ ز کشتن کنون سر بباید کشید

برستم چنین گفت کاوس کی ۞ که ای گرد فرزانهٔ نیک پی

بباید یکی مرد با هوش و سنگ ۞ کجا باز داند شتاب از درنگ

شود نزد سالار مازندران ۞ کند دلش بیدار و مغزش گران

بدان کار خشنود شد پور زال ۞ بزرگان که بودند با او همال

فرستادن نامه نزدیک اوی ۞ برافروختن جان تاریک اوی

۞ نامهٔ کاوس بشاه مازندران ۞

دگر روز کین گنبد تیز گرد ۞ بگسترد بر چرخ دیبای زرد

یکی نامهٔ بر حریر سپید ۞ بدو اندرون چند بیم و امید

دبیر خردمند بنوشت خوب ۞ پدید آورید اندران زشت خوب

چو مشکین زبان مرغ شیرین سخن ۞ بقرطاس بر در فشاند از دهن

یکی دست بگرفت و بفشاردش ✿ بی واستخوانها بیازاردش

نگشت ایچ فرهاد را روی زرد ✿ بیامد برو رنگ و بندی ز درد

ببردند فرهاد را نزد شاه ✿ ز کاوس پرسید و از رنج راه

پس آن نامه بنهاد پیش دبیر ✿ می و مشک بد آخته بر حریر

هر آن نامه برخواند موبد بدوی ✿ بپیچید از آن نامه برخاش جوی

چو آگه شد از رستم و کار دیو ✿ پر از خون شدش چشم و دل پر غریو

بدل گفت پنهان شود آفتاب ✿ شب آید بود گاه آرام و خواب

ز رستم نخواهد جهان آرمید ✿ نخواهد شدن جان او ناپدید

چنین شد ز ارژنگ و دیو سپید ✿ که شد کشته پولاد غندی و بید

چو آن نامهٔ شاه یکسر بخواند ✿ دو دیده بخون دل اندر نشاند

پاسخ نامه کاوس از شاه مازندران

سه روزش همیداشت نهمان خویش ✿ بر سرفرازان و یاران خویش

بروز چهارم بدو گفت رو ✿ بنزدیک آن بی خرد شاه تو

چنین گوی پاسخ بکاوس کی ✿ که در جام تیر است بی آب می

تو در کار تندی ندانی که من ✿ برآورده ام سر ز هر انجمن

من آنم که گوئی برو بوم و گاه ✿ رها کن بیا سوی این بارگاه

مرا بارگه زان نو برترست ✿ هزاران هزارم فزون لشکرست

چو نامه بسر برد فرخ دبیر * نهاد از برش مهر مشک و عبیر

بخواند آن زمان شاه فرهاد را * گراینده گرز و پولاد را

گزین بزرگان این شهر بود * ز بیکاری و رنج بی بهر بود

بدو گفت کین نامهٔ پند من * ببر نزد آن دیو جسته ز بند

چو از شاه بشنید فرهاد گرد * زمین را ببوسید و نامه ببرد

بشهری کجا نرم پایان بدند * سواران پولاد خایان بدند

کسی را کجا بنی تو پای از دوال * لقب شان چنین بود بسیار سال

بدان شهر بد شاه مازندران * هم آنجا دلیران و کنداوران

یکی را فرستاد فرهاد پیش * ورا کرد آگه ز کردار خویش

چو بشنید کز نزد کاوس شاه * فرستادهٔ با هش آمد ز راه

پذیره شدن را سپاهی گران * دلیران و شیران مازندران

ز لشکر یکایک همه برگزید * از ایشان هر آن خواست کاید پدید

چنین گفت کامروز مردانگی * جدا کرد باید ز دیوانگی

همه راه و رسم پلنگ آورید * سر هوشمندان بچنگ آورید

چنان چون فرستاده پژمان شود * ز دیدار تان بخت ترسان شود

پذیره شدندش پر از چین بروی * سخنها نرفت هیچ بر آرزوی

چو رفتند نزدیک فرهاد گرد * از آن نامداران یکی دست برد

٭ یکی از بزرگان مازندران ٭ کجا او بدی پیش رو بر سران ٭

٭ یکی دست بگرفت و بفشاردش ٭ همی آزمون را بیازاردش ٭

٭ بخندید ازو رستم پیل تن ٭ شده خیره زو چشم آن انجمن ٭

٭ بدان خنده اندر بیفشرد چنگ ٭ ببردش رگ از دست و از روی رنگ ٭

٭ بشد زور از آن مرد زورآزمای ٭ ز بالای اسب اندر آمد بپای ٭

٭ یکی شد بر شاه مازندران ٭ بگفت آنچه دید از کران تا کران ٭

٭ سواری که نامش کلاهور بود ٭ که مازندران زو پر از شور بود ٭

٭ بسان پلنگ ژیان بدخوی ٭ نکردی جز از جنگ هیچ آرزوی ٭

٭ پذیره شدن را بر خویش خواند ٭ بمردیش بر چرخ گردان نشاند ٭

٭ بدو گفت پیش فرستاده شو ٭ هنرها پدید آر کن نو بنو ٭

٭ چنان کن که گردد رخش پر ز شرم ٭ ز چشم اندر آرد برخ آب گرم ٭

٭ بیامد کلاهور چون نره شیر ٭ به پیش جهانجوی مرد دلیر ٭

٭ بپرسید پرسیدنی چون پلنگ ٭ دژم روی وانگه بدو داد چنگ ٭

٭ بیفشرد چنگ سرافراز پیل ٭ شد از درد چنگش بکردار نیل ٭

٭ بپیچید و اندیشه زو دور داشت ٭ بمردی ز خورشید منشور داشت ٭

٭ بیفشرد چنگ کلاهور سخت ٭ فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت ٭

٭ کلاهور با دست آویخته ٭ پی و پوست و ناخن فرو ریخته ٭

٭ چو آید به میدان یل کینه ساز ٭ ٭ نداند دیگر نشیب از فراز ٭

٭ که او پهلوانی ست درو و زجنگ ٭ ٭ بدرد دل شیر و چرم پلنگ ٭

٭ روان بداندیش دیو سپید ٭ ٭ دید کرکسان را به مغزت نوید ٭

٭ چو نامه به مهر اندر آورد شاه ٭ ٭ جهانجوی رستم بپیمود راه ٭

٭ بزین اندر افکند گرز گران ٭ ٭ چو آمد بنزدیک مازندران ٭

٭ بشاه آگهی شد که کاوس کی ٭ ٭ فرستاده و نامه افکند پی ٭

٭ فرستاده چون هژبر دژم ٭ ٭ کمندی به فتراک بر شصت خم ٭

٭ بزیر اندرش باره گام زن ٭ ٭ یکی زنده پیل ست کوئی بتن ٭

٭ چو کوهی روان ست آن نامدار ٭ ٭ تو گفتی که شیر ست گاه شکار ٭

٭ چو بشنید سالار مازندران ٭ ٭ ز لشکر گزین کرد چندی سران ٭

٭ بفرمودشان تا جبیره شدند ٭ ٭ هژبر زیان را پذیره شدند ٭

٭ برآراسته لشکری چون بهار ٭ ٭ برفتند نزدیک آن نامدار ٭

٭ چو چشم تهمتن بدیشان رسید ٭ ٭ به ره بر درختی کشن شاخ دید ٭

٭ گرفتش هم آنکه دو شاخ درخت ٭ ٭ ز سندی مر آن را به پیچید سخت ٭

٭ درخت از بن و بیخ بر کند زود ٭ ٭ که او را به تن برزیانی نبود ٭

٭ بکند و چو ژوبین بکف در گرفت ٭ ٭ بماندند لشکر همه در شگفت ٭

٭ بینداخت چون نزد ایشان رسید ٭ ٭ سواران بسی زیر شاخ آورید ٭

یکی

❋ به تنها یکی نامور لشکرست ❋ پیام آوری را نه اندر خورست ❋

❋ ولیکن مرا او فرستاده است ❋ بگویم پیامی که او داده است ❋

❋ همی گویدت رستم نامدار ❋ که گر عاقلی تخم زشتی مکار ❋

❋ تو بسیار تخم بدی کاشتی ❋ ره مردمی خوار بگذاشتی ❋

❋ چه کردی تو با شاه ایران زمین ❋ ابا لشکر و پهلوانان گزین ❋

❋ مگر گوشت از نام رستم تهی ست ❋ که چرخ فلک کمترینش رهی ست ❋

❋ اگر رخصت شاه بودی که من ❋ بیایم به نزدیک این انجمن ❋

❋ نماندی زنده از لشکرت ❋ همی بر سر نیزه بودی سرت ❋

❋ بدو داد پس نامور نامه را ❋ پیام جهانجوی خودکامه را ❋

❋ بگفت آن که شمشیربار آورد ❋ سر سرکشان در کنار آورد ❋

❋ چو بشنید پیغام و نامه بخواند ❋ دژم گشت و اندر شگفتی بماند ❋

❋ برستم چنین گفت کین جستجوی ❋ چه باید همی خیره وین گفتگوی ❋

❋ بگویش که سالار ایران توئی ❋ اگر چه دل و چنگ شیران توئی ❋

❋ منم شاه مازندران با سپاه ❋ بر اورنگ زرین و بر سر کلاه ❋

❋ مرا بیهده خواندن پیش خویش ❋ نه راه کیان باشد و رسم کیش ❋

❋ بر اندیش و تخت بزرگان مجوی ❋ گزین در ترا خواری آید بروی ❋

❋ سوی شهر ایران بگردان عنان ❋ وگرنه سر آرد زمانت سنان ❋

بیاورد و بنمود و با شاه گفت * که بر خویشتن درد نتوان نهفت

ترا آشتی بهتر آید ز جنگ * فراخی مکن بر دل خویش تنگ

ترا با چنین پهلوان تاو نیست * اگر رام گردد به از ساو نیست

پذیریم بر شهر مازندران * ببخشیم بر کهتر و مهتران

چنین رنج دشوار آسان کنیم * به آید که جان را هراسان کنیم

همین کشت بد گوهر نابکار * ز گفت گلاهور برگشته کار

تهمتن بیامد هم اندر زمان * بر شاه برسان پیل دمان

نگه کرد و بنشاند اندر خورش * ز کاوس پرسید و از لشکرش

سخن راند از رنج راه دراز * که چون راندی اندر نشیب و فراز

وزان پس بدو گفت رستم توئی * که داری بر و بازوی پهلوی

سپهدیو از تو هلاک آمدست * ز تو مرمرا سر بخاک آمدست

چنین داد پاسخ که من چاکرم * اگر چاکری را خود اندر خورم

کجا او بود من نیایم بکار * که او پهلوانست و گرد و سوار

جهان آفرین تا جهان آفرید * چو رستم سرافراز نامد پدید

یکی کوه باشد برزم اندرون * ازان رخش و گرزش چگویم که چون

چو او رزم سازد چه پاید گروه * کند کوه دریا و دریا چو کوه

برزمش چه پیل و چه شیر و چه دیو * چو آورد گیرد برآرد غریو

به تنها

بسر دست بگرفت و پیشش کشید ❊ از انجا بکه پیش خویشش کشید

در انداخت و بگرفت مر پای او ❊ همان پای خود بر دگر پای او

نهاد و بیک دیگرش بر درید ❊ کسی در جهان این شگفتی ندید

بآواز گفتا پس آن نامدار ❊ که گر رختتم بودی از شهریار

که با لشکرت کردمی کارزار ❊ ترا کردمی این زمان خوار زار

بگفت این و از بارگه شد برون ❊ دو چشمش بمانند دو طاس خون

بلرزید بر خویشتن شهریار ❊ ز دست و زبان یل نامدار

یکی خلعتی ساختش شاهوار ❊ بیاورد نزدیک رستم سوار

نپذرفت از و جامه و اسب و زر ❊ که ننگ آمدش زان کلاه و کمر

بیامد دژم از بر گاه اوی ❊ همی تیره دید اختر و ماه اوی

برون آمد از شهر مازندران ❊ سرش گشته بد زان سخن ها گران

چو آمد به نزدیک شاه اندرون ❊ دل کینه دارش پر از جوش خون

ز مازندران هر چه دید و شنید ❊ همه کرد بر شاه ایران پدید

وزان پس ورا گفت مندیش هیچ ❊ دلیری کن و رزم دیوان بسیج

دلیران و گردان آن انجمن ❊ چنان دان که خوارند بر چشم من

که نزد من نیرزند یک ذره خاک ❊ بدین گرز زایشان برآرم هلاک

ببینی که کام تو گردد روا ❊ که من دانم این درد دل را دوا

اگر با سپه من نجنبم ز جای ❋ تو پیدا نه بینی سرت را ز پای

تو افتاده‌ای بیگمان در گمان ❋ یکی رای پیش آر و بفکن گمان

چو من تنگ رو اندر آرم بروی ❋ سر آید ترا تیزی و گفت و گوی

ز من نیز بر پیش رستم پیام ❋ بگویش که ای پهلو نیک نام

نه چیزت ز کاوس کی میرسد ❋ اگر زو بود نیک ز من صد رسد

میان یلان سر فرازت کنم ❋ ز سیم و درم بی نیازت کنم

سرت بگذرانم ز خورشید و ماه ❋ ترا سر فرازی دهم بر سپاه

نگه کرد رستم بروشن روان ❋ بگاه و سپاه و در پهلوان

نیامدش با مغز گفتار اوی ❋ سرش تیز تر شد به آزار اوی

چنین گفت کای بی خرد شهریار ❋ همانا که شد تیره ات روزگار

مگر پهلوان رستم سر فراز ❋ به گنج و سپاه تو دارد نیاز

شه نیمروزست فرزند زال ❋ کسی را به گیتی ندارد همال

ازین باب دیگر مجنبان زبان ❋ که آرد زبانت برون از دهان

بشد تافته شاه ازین گفت و گوی ❋ بخون ریز بدگوهر آورد روی

بگیر این فرستاده را پیش من ❋ ز تختش فرود آر و گردن بزن

بشد تیز دژخیم تا پای تخت ❋ که گیرد سر دست آن نیک بخت

فرود آرد او را ازین جا بزیر ❋ که رستم بغرید چون نره شیر

سر

که جویا بدش نام و جوینده بود ٭ گراینده گرز و گوینده بود

بدستوری شاه جویا برفت ٭ به پیش سپهدار کاوس تفت

همی جوشن اندر تنش بر فروخت ٭ همی آب تیغش زمین را بسوخت

بیامد بایران سپه برگذشت ٭ بتوفید از آواز او کوه و دشت

همی گفت با من که جوید نبرد ٭ کسی کو برانگیزد از آب گرد

همی گشت غران میان دو صف ٭ خروشان و بر لب برآورده کف

نرفت از دلیران کسی پیش اوی ٭ همی بود بر جای پرخاشجوی

بایرانیان گفت کاوس شاه ٭ که سرتان نیابد سوی جنگ راه

نشد هیچ کس پیش جویا برون ٭ نه رگشان بجنبید گوئی نه خون

بآواز گفت آن زمان شهریار ٭ چه بود ای دلیران و مردان کار

گزین دیو دلتان چنین خیره شد ٭ از آواز او روی تان تیره شد

ندادند پاسخ دلیران بشاه ٭ ز جویا بپژمرد گفتی سپاه

یکی بر گرائید رستم عنان ٭ بگردن برآورده رخشان سنان

که دستور باشد مرا شهریار ٭ شدن پیش این دیو ناسازگار

چنین گفت کاوس کین کار تست ٭ از ایران نخواهد کس این رزم جست

برو کافریننده یار تو باد ٭ همه دیو و جادو شکار تو باد

چو بشنید رستم ز شاه زمان ٭ همانگه دمان شد چو شیر ژیان

چو رستم ز مازندران گشت باز ❊ شه جادوان رزم را کرد ساز

سراپرده از شهر بیرون کشید ❊ سپه را همه سوی هامون کشید

چو گرد سپاه از میان بر دمید ❊ همان رنگ خورشید شد ناپدید

نه هامون پدید و نه صحرا و کوه ❊ زمین گشت از پای پیلان ستوه

جهان سر بسر زو شده تیره گون ❊ ز گرد سپه آسمان قیرگون

همی راند لشکر چو باد دمان ❊ نجست ایچ هنگام رفتن زمان

چو آگاهی آمد بکاوس شاه ❊ که تنگ اندر آمد ز دیوان سپاه

رزم کاوس با شاه مازندران

بفرمود تا رستم زال زر ❊ ببندد نخستین بدان کین کمر

بطوس و بگودرز کشوادگان ❊ بگیو و بگرگین آزادگان

بفرمود تا لشکر آراستند ❊ سنان و سپرها بپیراستند

سراپردهٔ شهریار دلیران ❊ کشیدند بر دشت مازندران

سوی میمنه طوس نوذر بپای ❊ دل کوه پر ناله کره نای

چو گودرز کشواد بر میسره ❊ شده کوه آهن همه یکسره

سپهدار کاوس در قلب گاه ❊ ز هر سو رده بر کشیده سپاه

به پیش سپاه اندرون پیل تن ❊ که در جنگ هرگز ندیدی شکن

یکی نامداری ز مازندران ❊ بگردن بر آورده گرز گران

که جویا

دلیران و گردان مازندران ❊ به خیره فرو ماندند اندر آن

سپه شد شکسته دل و زرد روی ❊ برآمد ز آورد که گفت و گوی

بفرمود سالار مازندران ❊ بیک سر سپاه از کران تا کران

که سر بر فرازید و جنگ آورید ❊ همه راه و رسم پلنگ آورید

شنیدند گردان همه سر بسر ❊ مر آن گفتهٔ شاه پرخاش خر

به کینه از آن لشکر بی شمار ❊ فراوان بیامد سوی کارزار

سپهدار ایران چو زانگونه دید ❊ ز جا اندر آمد چنان چون سزید

برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ❊ هوا نیل گون شد زمین آبنوس

همه یکسره تیغ کین آختند ❊ بهم دیگران اندر انداختند

چو برق درخشنده از تیره میغ ❊ همی آتش افروخت از گرز و تیغ

هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ❊ ز بس نیزه و گونه گونه درفش

زمین شد بکردار دریای قیر ❊ همه موج جوش از خنجر و گرز و تیر

ز آواز دیوان و از تیره گرد ❊ ز غریدن کوس و اسب نبرد

شکافید کوه و زمین بر درید ❊ بدان گونه پیکار کین کس ندید

پر آواز رعد ست گفتی جهان ❊ و یار و ز دو تیره شب شد نهان

چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر ❊ ز خون یلان دشت گشت آبگیر

جهان یکسره همچو دریا نمود ❊ نهنگ اندر و گرز و شمشیر بود

* برانگیخت رخش دلاور زجای * بجنگ اندر آن نیزهٔ سرگرای *

* بآورد گه رفت چون پیل مست * پلنگی بزیر اندر پائی بدست *

* عنان را بپیچید و برخاست گرد * زبانگش بلرزید دشت نبرد *

* بجویا چنین گفت کای بدنشان * بیفگنده نامت ز گردن کشان *

* کنون بر تو برجای بخشایش ست * نه هنگام آرام و آسایش ست *

* بگرید برآنکه زاینده بود * فزاینده بود ار گزاینده بود *

* بدو گفت جویا که ایمن مشو * ز جویا و از خنجر سردرو *

* که اکنون بدوزد جگر مادرت * بگرید بدین جوشن و مغفرت *

* چو رستم شنید این سخن ها تمام * برآورد یک نعره و گفت نام *

* زجای اندر آمد چو کوه روان * هم آورد او گشت تیره روان *

* عنان برگرائید و برگاشت روی * نبد جنگ رستم ورا آرزوی *

* گریزان شد از نامدار دلیر * تهمتن بسر زید مانند شیر *

* پس پشت او اندر آمد چو گرد * سنان بر کمربند او راست کرد *

* بزد نیزه بر بند درع و زره * زره را نماند ایچ بند و گره *

* چنان زد ابر گرد کامش سنان * که دیگر بدیده ندیدش جهان *

* ز زینش جدا کرد و برداشتش * چو بر باب زن مرغ برگاشتش *

* بینداخت از پشت اسپش بخاک * دهن پر ز خاک و زره چاک چاک *

دلیران

بر-بن توده دیوان بی ترس و باک * ز تو آفریننده آب و خاک

مراد تو فیروزی و فرهی * بمن تازه کن تخت شاهنشهی

بپوشید از آن پس به مغفر سرش * بیامد بر نامور لشکرش

خروش آمد و ناله کره نای * بجنبید چون کوه لشکر ز جای

سپهبد بفرمود تا گیو و طوس * ز پشت سپاه اندر آورد کوس

چو گودرز با زنگه شاوران * چو رهام و گرگین جنگ آوران

گرازه بیامد بسان گراز * درفشی برافراخته هشت باز

چو فرهاد و خراد و برزین و گیو * سرافراز بهرام و گستهم نیو

دمنده یلان رزمگاه آمدند * تو گویی همی کینه خواه آمدند

تهمتن بقلب اندر آمد نخست * زمین را چو جان دلیران بشست

چو گودرز و کشواد بر میمنه * سلیح و سپه برد و کوس و بنه

از آن میمنه تا بدان میسره * بشد گیو چون گرگ پیش بره

ز شبگیر تا تیره گشت آفتاب * همی خون بجوی اندر آمد چو آب

ز چهره بشد شرم و آیین مهر * همی گرز بارید گفتی سپهر

ز کشته بهر جای بر توده گشت * گیاها به مغز سر آلوده گشت

از آن سو که بدشاه مازندران * بشد پیل تن با سپاهی گران

چو رعد خروشنده شد بوق و کوس * خور اندر پس پرده آبنوس

سواران چو کشتی روان اندرو ❊ بروی اندر آورده از کینه رو

همی گرز بارید بر خود و ترگ ❊ چو باد خزان بارد از بید برگ

فراوان سر افتاده مانند گوی ❊ دل و سینه با چاک و خون بد بجوی

دمان باد پایان چو کشتی بر آب ❊ سوی غرق دارند کشتی شتاب

سپهدار رستم یل صف‌شکن ❊ ابا جان ستان تیغ دشمن فکن

نشسته بر رخش اندرون هم چو کوه ❊ در افکنده تن را بدیوان گروه

ز باره چو بکذاردی تیغ تیز ❊ ز دیوان برآوردی او رستخیز

بیک زخم ده سر فکندی ز دوش ❊ به نعره بکندی دل شیر روش

ز گرزش دل آسمان چاک شد ❊ ز گردش فلک روی بر خاک شد

خدنگش چو از شست کردی گذر ❊ مغر بل شدی زان دل شیر نر

کمندش چو تن راست کردی بخم ❊ چو اژدر کشیدی یلان را بدم

ز باورگابش جهان خیره ماند ❊ ز تیغش زمین دیده در خون نشاند

چنین کوته زان لشکر نامدار ❊ فراوان ببیکند در کارزار

بیک هفته دو لشکر نامجوی ❊ بروی اندر آورده از کینه روی

به هشتم جهاندار کاوس شاه ❊ ز سر بر گرفت آن کیانی کلاه

به پیش جهان داور رهنمای ❊ بیامد همی بود گریان بپای

وزان پس بمالید بر خاک روی ❊ چنین گفت کای داور راست گوی

بر بن

چو تندر خروشان شده هر دوان ❊ شه جادوان و رستم پهلوان

ازان پس تهمتن یکی نیزه خواست ❊ سوی شاه مازندران تاخت راست

چو بر نیزهٔ رستم افگند چشم ❊ نماند ایچ با او دلیری و خشم

دل رستم از کینه آمد بجوش ❊ برآورد چون شیر شرزه خروش

یکی نیزه زد بر کمربند اوی ❊ ز گبر اندر آمد به پیوند اوی

شد از جادوی تنش یک لخت کوه ❊ از ایران نظاره برو بر گروه

تهمتن فرو ماند ازان در شگفت ❊ سنان دار نیزه بگردن گرفت

رسید اندران جای کاوس شاه ❊ ابا پیل و کوس و درفش و سپاه

برستم چنین گفت کای سرفراز ❊ چه بودت که ایدر بماندی دراز

چنین گفت رستم که چون رزم سخت ❊ ببود و برافروخت بیدار بخت

مرا دید چون شاه مازندران ❊ بگردن برآورده گرز گران

عنان تاخت برکین برآمد زجای ❊ بدان سان که پرواز گیرد همای

برخش دلاور سپردم عنان ❊ زدم بر کمربند گبرش سنان

گمانم چنان بد که او سرنگون ❊ کنون آید از کوههٔ زین برون

برین گونه شد سنگ در پیش من ❊ نبود آگه از کام و از کیش من

چنین سنگ خارا یکی کوه گشت ❊ ز جنگ و ز مردی بی اندوه گشت

به لشکرگهش برد خواهم کنون ❊ مگر کاید از سنگ خارا برون

❊ زمانی نکرد او بده جای خویش ❊ ❊ بیفشرد بر کینه که پای خویش ❊

❊ چو دو دیو و پیلان پرخاش جوی ❊ ❊ بروی اندر آورد یکباره روی ❊

❊ سپهبد چنین گفت با سروران ❊ ❊ که ای نامداران جنگ آوران ❊

❊ یک امروز در کار چستی کنید ❊ ❊ بمردانگی بس درستی کنید ❊

❊ کشیدند شمشیر و گرز آن سران ❊ ❊ برآمیخت با هم سپاه گران ❊

❊ یکی گرد برخاست در دشت جنگ ❊ ❊ که بگرفت از آن روی خورشید رنگ

❊ جهان جوی گرد از جهان داریاد ❊ ❊ سنانها از نیزه بدارنده داد ❊

❊ برآمیخت گرز و برآورد جوش ❊ ❊ هوا گشت از آواز او پر خروش ❊

❊ به شمشیر از آن لشکر نامدار ❊ ❊ تبه کرد بسیار در کارزار ❊

❊ از آواز آن گرد سالار کش ❊ ❊ نه با دیو جان و نه با پیل هش ❊

❊ فکنده همه دشت خرطوم پیل ❊ ❊ همه کشته دیدند بر چند میل ❊

❊ از آن پس همی نامور پهلوان ❊ ❊ ابا نامداران و کندآوران ❊

❊ برآویخت با شاه مازندران ❊ ❊ همی لشکرش خیره گشت اندران ❊

❊ بیامد روان نزد آن بدگمان ❊ ❊ خروشید مانند پیل دمان ❊

❊ بدو گفت کای بدرگ نابکار ❊ ❊ به میدان کینه کنون پایدار ❊

❊ چو دید آن سپهدار گرد سترگ ❊ ❊ خروشان بیامد چو درنده گرگ ❊

❊ دوان چون به نزدیک رستم رسید ❊ ❊ ز زین کوهه گرز گران برکشید ❊

چو شد و

بدژخیم فرمود تا تیغ تیز ※ بگیرد تنش را کند ریزه ریز

بفرمان آن خسرو کامکار ※ بکردند از آن پس ورا پاره پار

چو شد کشته آن شاه بیدادگر ※ که در خور نبودش کلاه و کمر

به لشکرگهش کس فرستاد زود ※ بفرمود تا خواسته هرچه بود

ز گنج و ز تاج و ز تخت و کمر ※ ز اسب و ز تیغ و سلیح و کمر

نهادند هرجای چون کوه کوه ※ برفتند لشکر همه هم گروه

سزاوار هرکس ببخشید گنج ※ بویژه کسی کش فزون بود رنج

ز دیوان هرانکس که بد ناسپاس ※ وز ایشان دل انجمن بر هراس

بفرمودشان تا ببرند سر ※ فگندند جائی که بد رهگذر

از آن پس بیامد بجای نماز ※ همی گفت با داور پاک راز

که ای دادگر داور کارساز ※ تو کردی مرا در جهان بی نیاز

تو دادی مرا دست بر جادوان ※ سر بخت پیرم تو کردی جوان

همه فر و پیروزی از فر تست ※ بآخر تو بودی توئی هم نخست

یک هفته بر پیش یزدان پاک ※ همی با نیایش به پیمود خاک

به هشتم در گنج ها کرد باز ※ ببخشید بر هرکه بودش نیاز

همی گشت یک هفته زین گونه نیز ※ ببخشید بر هرکه بایست چیز

سیم هفته چون کارها گشت راست ※ می و جام یاقوت و بیجاده خواست

* بفرمود شه تا از آن جایگاه * * برندش به نزد یکی پایگاه *
* ز لشکر هر آنکس که بد زورمند * بسودند و سنگ آزمودند چند *
* نه برخاست از جای سنگ گران * میانه درون شاه مازندران *
* گو پیلتن کرد چنگال یاز * بران آزمایش نبودش نیاز *
* بران گونه آن سنگ را برگرفت * کزان ماند لشکر سراسر شگفت *
* پیاده همی رفت بر کتف کوه * خروشان پس پشت او در گروه *
* ابر کردگار آفرین خواندند * بروزر و گوهر برافشاندند *
* به پیش سراپرده شاه برد * بیفکند و ایرانیان را سپرد *
* بدو گفت اراید و ن که بید اشوی * بکردی از بن تنبل و جادوی *
* و گرنه به پولاد تیغ و تبر * برم همه سنگ را سربسر *
* چو بشنید شد سنگ یکپاره ابر * بسر بر ش پولاد و در تنش گبر *

* کشتن رستم شاه مازندران را *

* تهمتن گرفت آن زمان دست اوی * بخندید و زی شاه بنهاد روی *
* چنین گفت کاورد م آن لخت کوه * ز بیم تبر شد به چنگم ستوه *
* بدو در نگه کرد کاوس شاه * ندیدش سزاوار تخت و کلاه *
* یکی زشت رو بود و بالا دراز * سر و گردن و بشک هم چون گراز *
* وزان رنجهای کهن یاد کرد * دلش خسته بد لب پر از باد سرد *

بدژخیم

۞ چو کاوس در شهر ایران رسید ۞ ز گرد سپه شد هوا ناپدید ۞

۞ برآمد همی تا بخورشید جوش ۞ زن و مرد شد پیش او با خروش ۞

۞ همه شهر ایران بیاراستند ۞ می و رود و رامشگران خواستند ۞

۞ جهان سربسر نو شد از شاه نو ۞ ز ایران برآمد یکی ماه نو ۞

۞ چو بر تخت بنشست پیروز و شاد ۞ در گنجهای کهن برگشاد ۞

۞ ز هر جای روزی دهان را بخواند ۞ بدیوان دینار دادن نشاند ۞

۞ برآمد خروش از در پیلتن ۞ بزرگان لشکر شدند انجمن ۞

۞ همه شادمان نزد شاه آمدند ۞ بدان نامور تختگاه آمدند ۞

۞ تهمتن بیامد بسر بر کلاه ۞ نشست از بر تخت نزدیک شاه ۞

۞ همی خواست دستوری از تاجور ۞ که تا باز گردد سوی زال زر ۞

۞ سزاوار او شهریار زمین ۞ یکی خلعت آراست با آفرین ۞

۞ یکی تخت پیروزهٔ میش سار ۞ یکی خسروی تاج گوهرنگار ۞

۞ یکی دست زربفت شاهنشهی ۞ ابا یاره و طوق با فرهی ۞

۞ صد از ماه رویان بزرین کمر ۞ صد از مشک مویان با زیب و فر ۞

۞ صد اسب گرانمایه زرین ستام ۞ صد اشتر سیه موی زرین لگام ۞

۞ همه بارشان دیبهٔ خسروی ۞ ز رومی و چینی و از پهلوی ۞

۞ ببردند صد بدره دینار نیز ۞ ز رنگ و ز بوی و ز هر گونه چیز ۞

* بیک هفته با جام می پر بچنگ * بمازندران گرد ازین پس درنگ *

* دادن رستم تخت *

* مازندران به اولاد *

* تهمتن چنین گفت با شهریار * که هر گونهٔ مردم آید بکار *

* مرا این همه یاری از اولاد خاست * که هر سو مرا راه بنمود راست *

* بمازندران دارد اکنون امید * چنین دادمش راستی را نوید *

* سزد گر شهنشاه کهتر نواز * درین انجمن سازدش سرفراز *

* کنون خلعت شاه باید نخست * یکی عهد و مهری برو بر درست *

* که او شاه باشد بمازندران * پرستش کندش همه مهتران *

* یکی چاکری نیک باشد ترا * فرستد ترا باج اندر خورا *

* چو بشنید گفتار خسرو پرست * بر زد جهاندار بیدار دست *

* ز مازندران مهتران را بخواند * ز اولاد چندی سخنها براند *

* چنین گفت کز رای او نگذرید * مبادا که از کرده کیفر برید *

* یکی ویژه خلعت بدو داد و گفت * که پیوسته نیکی کند در نهفت *

* سپردش بدو تخت شاهی بدوی * وزانجا سوی پارس بنهاد روی *

* باز آمدن کاوس از *

* مازندران بایران زمین *

چو کاوس

توانگر شد از داد و از ایمنی ٭ ز بد بسته شد دست اهریمنی

بروز و بشب بار و برگ درخت ٭ همی آفرین خواند بر تاج و تخت

بهر ساعتی صد هزار آفرین ٭ بران شاه باد از جهان آفرین

که آباد دارد جهان را بداد ٭ ابا داد بخشش کند نیز یاد

بگیتی خبر شد که کاوس شاه ٭ ز مازندران بستد آن تاج و گاه

بماندند یکسر بدین در شگفت ٭ که کاوس شاه آن بزرگی گرفت

همه پاک با یاره و با نثار ٭ کشیدند صف بر در شهریار

جهان چون بهشتی شد آراسته ٭ پر از داد و آکنده از خواسته

شنیدی همه جنگ مازندران ٭ کنون گوش کن رزم هاماوران

٭ تمهید داستان شاه هاماوران و بیان احوال ٭

٭ گشتن کاوس در جهان و جنگ او با شاه بربر ٭

ازان پس چنان کرد کاوس رای ٭ که در پادشاهی بجنبد ز جای

از ایران بشد تا بتوران و چین ٭ گذر کرد ازان پس بمکران زمین

ز مکران شد آراسته تا زره ٭ میانها ندیدند بسته گره

پذیرفت هر شهری باژ و ساو ٭ نکرد آزمون کاو با شیر تاو

چنین هم گرازان به بربر شدند ٭ جهانجوی با تخت و افسر شدند

شه بربرستان بیاراست جنگ ٭ زمانه دگرگونه تر شد برنگ

❋ ز یاقوت جامی پر از مشکناب ❋ ز پیروزه دیگر یکی پر گلاب ❋

❋ نبشته یکی نامهٔ بر حریر ❋ ز مشک و می و عود و عنبر عبیر ❋

❋ سپردش به سالار گیتی فروز ❋ بنوئی همه کشور نیمروز ❋

❋ جهان گر بس عهد کاوس شاه ❋ نباشد بران تخت کس با کلاه ❋

❋ وزان پس برو آفرین کرد شاه ❋ که بی تو مبیناد کس سور و ماه ❋

❋ دل نامداران بتو گرم باد ❋ روانت پر از شرم و آزرم باد ❋

❋ فرو برد رستم ببوسید تخت ❋ بسیج گذر کرد و بربست رخت ❋

❋ خروشی تبیره برآمد ز شهر ❋ ز شادی بهر کس رسانید بهر ❋

❋ ببستند آذین و بانگ درای ❋ بغرید و کوس و دگر کرّنای ❋

❋ بشد رستم زال و بنشست شاه ❋ جهان کرد روشن بآئین و راه ❋

❋ بشادی ابر تخت زرین نشست ❋ همه جور و بیداد را در ببست ❋

❋ زمین را ببخشید بر مهتران ❋ چو باز آمد از شهر مازندران ❋

❋ بدادش بطوس انکه اسپهبدی ❋ بدو گفت از ایران بگردان بدی ❋

❋ پس انکه سپاهان بگودرز داد ❋ ورا گاه و فرمان آن مرز داد ❋

❋ وزان پس بشادی و می دست برد ❋ جهان را نمود او بسی دست برد ❋

❋ بزد گردن خشم به شمشیر داد ❋ نیامد همی بر دل از مرگ یاد ❋

❋ زمین گشت پر سبزه و آب نم ❋ شد آراسته هم چو باغ ارم ❋

تو نکر

چو طوس آنچنان دید از قلبگاه ❊ بجنبید و آمد به آوردگاه

بزد اسپ با نامداری هزار ❊ ابا نیزه و تیر جوشن گذار

برآویخت و بدرید قلب سپاه ❊ دمان از پس او همی رفت شاه

ز گردان ایران و کاوس شاه ❊ هزیمت نمودند یکسر سپاه

تو گفتی ببر بر سواری نماند ❊ بگرد اندرون نیزه داری نماند

بشهر اندرون هر که بد سال خورد ❊ چو برگشته دیدند با او نبرد

همه پیش کاوس شاه آمدند ❊ جگر خسته و عذرخواه آمدند

که ما شاه را چاکر و بنده ایم ❊ همان باج را گردن افگنده ایم

بجای درم زر و گوهر دهیم ❊ سپاسی ز گنجور بر سر نهیم

ببخشود کاوس و بنواختشان ❊ یکی راه و آئین نو ساختشان

وزان جایگه بانگ سنج و درای ❊ خروش آمد و نالهٔ کرنای

تو گفتی که گیتی چو لشکر براند ❊ بروز اندرون روشنائی نماند

چو آمدش از شهر بربر گذر ❊ سوی کوه قاف آمد و باختر

چو آگاهی آمد بدیشان ز شاه ❊ نیایش کنان برگرفتند راه

پذیره شدندش همه مهتران ❊ بسر بر نهادند باژ گران

چو فرمان گزیدند و جستند راه ❊ پی از او برگشت شاه و سپاه

سپه را سوی زابلستان کشید ❊ به مهمانی پور دستان کشید

❊ سپاهی بیامد ز بربر برزم ❊ ❊ که از لشکر شاه برخاست بزم ❊

❊ هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت ❊ ❊ خور از گرد اسپان پراندیشه گشت ❊

❊ کس از خاک دست و عنان را ندید ❊ ❊ ز گرد سپه پیل شد ناپدید ❊

❊ بزخم اندر آمد همی فوج فوج ❊ ❊ بدانسان که بر خیزد از آب موج ❊

❊ چو گودرز کیستی بدان گونه دید ❊ ❊ ز کوسه عمودی گران برکشید ❊

❊ چو طوس و فریبرز و گستهم شیر ❊ ❊ چو خراد و گرگین و گیو دلیر ❊

❊ چو با میمنه میسره گشت راست ❊ ❊ خروش از سواران جنگی بخاست ❊

❊ ز هر دو سپه بر فلک شد خروش ❊ ❊ زمین هم چو دریا برآمد بجوش ❊

❊ ز بس گرز و باران الماس تیر ❊ ❊ ز تاب سواران با دار و گیر ❊

❊ تو گفتی جهان کام نر اژدهاست ❊ ❊ ز گردان روان بر زمانه بلاست ❊

❊ ز گرد سواران هوا بست میغ ❊ ❊ دم کوس تندر بد و برق تیغ ❊

❊ بدش تیر باران و خنجر تگرگ ❊ ❊ روان کشته از برق و باران اش مرگ ❊

❊ سپهدار گودرز لشکر شکن ❊ ❊ بدست اندرون تیغ دشمن فکن ❊

❊ خروشان و جوشان چو پیل دمان ❊ ❊ یکی حمله آورد بر بدگمان ❊

❊ زباز و چو بگذاردی تیغ تیز ❊ ❊ برآوردی از بربری رستخیز ❊

❊ ز سوی دگر گیو پرخاشخر ❊ ❊ زبازو نمودی بگردان هنر ❊

❊ بیک زخم ده مرد کندی نگون ❊ ❊ زمین کرده از تیغ دریای خون ❊

بدست چپش مصر و بربر براست ☸ زره در میانه بدان سو که خاست ☸

☸ به پیش اندرون شهر هاماوران ☸ بهر کشوری در سپاهی گران ☸

☸ خبر شد بدیشان که کاوس شاه ☸ برآمد ز آب زره با سپاه ☸

☸ همآواز گشتند بایکدگر ☸ سپه را سوی بربر آمد گذر ☸

☸ سپه بود چندان یل تیغ زن ☸ به بربرستان بر شدند انجمن ☸

☸ سپاهی که صحرا و دریا و کوه ☸ شد از نعل اسپان ایشان ستوه ☸

☸ نبد شیر درنده را جایگاه ☸ نه گور ژیان یافت بر دشت راه ☸

☸ پلنگ از بر کوه و ماهی در آب ☸ هم اندر هوا ابر پران عقاب ☸

☸ نبد راه جستن وکی بود راه ☸ دد و دام را بر جهان جایگاه ☸

☸ چو کاوس لشکر بخشکی کشید ☸ کس اندر جهان کوه و صحرا ندید ☸

☸ جهان گفتی از درع و از جوشن ست ☸ ستاره ز نوک سنان روشن ست ☸

☸ ز بس خود زرین و زرین سپر ☸ بگردن برآورده رخشان تبر ☸

☸ تو گفتی زمین گشت زر روان ☸ همی بارد از تیغ هندی روان ☸

☸ ز گردش هوا گشت چون سندروس ☸ زمین سر بسر تیره چون آبنوس ☸

☸ بدرید کوه از دم گاو دم ☸ زمین آمد از سم اسپان به خم ☸

☸ ز بانگ تبیره به بربرستان ☸ تو گفتی زمین گشت لشکرستان ☸

☸ دو لشکر چو بر هم رسیدند تنگ ☸ دل از کینه آگنده و سر ز جنگ ☸

ببد شاد یک ماه در نیمروز ٭ گهی رود و می خواست گه باز و یوز

چنین بر نیامد بسی روزگار ٭ که بر گوشهٔ گلستان رست خار

کس از آزمایش نیابد جواز ٭ نشیب آیدش چون شود بر فراز

چو شد کار گیتی بدین راستی ٭ پدید آمد از تازیان کاستی

ز کاوس کی روی برگاشتند ٭ وز کهتری خوار بگذاشتند

رزم شاه کاوس با شاه هاماوران

یکی با گهر مرد با گنج و کام ٭ درفشی برافراخت از مصر و شام

چو آمد بشاه جهان آگهی ٭ که اینا ز داد و بشاهنشهی

بزد کوس و برداشت از نیمروز ٭ بشد شاد دل شاه گیتی فروز

جهان پهلوان را بیاورد پیش ٭ بماندش بدان شهر و ماوای خویش

سران و گزینان ایران زمین ٭ همه بردشان از پی رزم و کین

سپه بر سپرها بشستند نام ٭ ببوشید شمشیرها در نیام

زمین گشت جنبان چو کشتی بر آب ٭ ز گرد سپه تیره شد آفتاب

سپه را ز هامون بدریا کشید ٭ بدانسان کجا دشمن او ندید

بی اندازه کشتی و زورق بساخت ٭ بیاراست لشکر بدو در نتاخت

همانا که فرسنگ بودی هزار ٭ اگر پای را راه کردی شمار

همی راند تا در میان سه شهر ٭ ز گیتی برین گونه جویند بهر

بادست

٭ ز بس نیزه و تیغ زهرآبدار ٭ همی تیره بد چشم خنجرگزار ٭
٭ به پیوست گردی چو ابر سیاه ٭ که تاریک شد روی خورشید و ماه ٭
٭ هوا گشت از نیزه چون بیشه ٭ دل هر سواری در اندیشه ٭
٭ ز بس خون که شد ریخته بر زمین ٭ یکی لاله زاری شد آن دشت کین ٭
٭ ز پیکان الماس و پر عقاب ٭ نتابید رخشان رخ آفتاب ٭
٭ فلک را ز گرد سواران نثار ٭ گرفته هوا کرکس گوشت خوار ٭
٭ ز بس دست بی نای و بی پای دست ٭ تو گفتی کزان رزمگه کس نرست ٭
٭ ز کشته بهر جای بر توده بود ٭ بجز دشت یک سر بیالوده بود ٭
٭ شکسته شدند آن سه شاه و سپاه ٭ همه یک بیک گشته زنهار خواه ٭
٭ نخستین سپهدار هاماوران ٭ بیفگند شمشیر و گرز گران ٭
٭ غمین گشت و از شاه زنهار خواست ٭ بدانست کان روز روز بلاست ٭
٭ به پیمان که از شهر هاماوران ٭ سپهبد دهد باژ و ساو گران ٭
٭ ز اسب و سلیح و ز تخت و کلاه ٭ فراوان فرستد به کاوس شاه ٭
٭ چو این داده باشد ازو بگذرد ٭ سپاهش بر و بوم او نسپرد ٭
٭ همیدون شه بربر و مصر و شام ٭ بدین گونه دادند هر دو پیام ٭
٭ ز گوینده بشنید کاوس کی ٭ برین گفته ها پاسخ افگند پی ٭
٭ که یک سر شما در پناه منید ٭ نه جوینده تاج و گاه منید ٭

ز هر دو طرف برکشیدند صف ٭ بکف خنجر و برلب آورده کف
برآمد ز ایران سپه بوق و کوس ٭ برون رفت بهرام و گرگین و طوس
وزان سو که گودرز و کشواد بود ٭ چو گیو و چو شیدوش و فرهاد بود
فکندند بر یال اسپان عنان ٭ بزهر آب دادند نوک سنان
چو برکوههٔ زین نهادند سر ٭ خروش آمد و چاک چاک تبر
تو گفتی همی سنگ و آهن کنند ٭ وگر آسمان بر زمین بر زنند
بجنبید کاوس در قلبگاه ٭ سپاه اندر آمد به پیش سپاه
چنان شد که تاریک شد چشم مرد ٭ ببارید شنگرف بر لاجورد
تو گفتی هوا ژاله بارد همی ٭ بسنگ اندرون لاله کارد همی
ز جوشن سنان آتش آمد برون ٭ زمین شد بکردار دریای خون
سه لشکر چنان شد از ایرانیان ٭ که سر باز نشناختند از میان
یکی نعره زد گیو و گفت ای سران ٭ بکوشید در رزم بد گوهران
روا نیست برگشتن از کارزار ٭ اگر جان سپاریم در کارزار
ز گردان ایران سپه هر که بود ٭ بر انگیختند اسب مانند دود
یکی اژدها کشت و دیگر پلنگ ٭ یکی پیل نامی یکی شیر چنگ
نهادند بر دشمنان تیغ کین ٭ بسا سر که افکنده شد بر زمین
برآمد خروش ده و دار و گیر ٭ چو باران بیارید ژوپین و تیر

زبس

پس پردهٔ تو یکی دختر ست ❊ شنیدم که تخت مرا درخور ست

که پاکیزه چهر ست و پاکیزه تن ❊ ستوده بهر شهر و هر انجمن

تو داماد یابی چو پور قباد ❊ چنان دان که خورشید داد تو داد

بشد مرد بینا و چیره زبان ❊ بنزدیک سالار هاماوران

زبان کرد گویا و دل کرد گرم ❊ بیاراسته لب را بگفتار نرم

ز کاوس دادش درود و سلام ❊ وزان پس بگفت آنچه بودش پیام

چو بشنید سالار هاماوران ❊ دلش گشت پر درد و سر شد گران

بدل گفت هر چند کو پادشاست ❊ جهاندار و پیروز و فرمان رواست

مرا در جهان این یکی دختر ست ❊ که از جان شیرین گرامی تر ست

فرستاده را گر کنم سرد و خوار ❊ ندارم پی و مایهٔ کارزار

همان به که این درد را نیز چشم ❊ بخوابیم و بر دل بپوشیم خشم

ازان پس که بسیار اندیشه کرد ❊ خردمندی و رای را پیشه کرد

چنین گفت با مرد شیرین سخن ❊ که سر نیست این آرزو را نه بن

همی خواهد از من گرامی دو چیز ❊ که آنرا سه دیگر ندانیم نیز

مرا پشت گرمی بد از خواسته ❊ بفرزند بودم دل آراسته

بمن زین سپس جان نماند همی ❊ دگر شاه ایران ستاند همی

سپارم ورا هر چه خواهد بدوی ❊ ستایم سر از رای و فرمان اوی

※ خواست کاری نمودن شاه کاوس ※
※ سودابه دختر شاه هاماوران را ※

※ وزان پس بکاوس گوینده گفت ※ ※ که او دختری دارد اندر نهفت ※
※ که از سرو بالاش زیباترست ※ ※ ز مشک سیه بر سرش افسرست ※
※ ببالا بلند و بگیسو کمند ※ ※ زبانش چو خنجر لبانش چو قند ※
※ فرو هشته گیسو ز سر بر زمین ※ ※ ز ایزد بران ماه باد آفرین ※
※ بهشتیست آراسته پر نگار ※ ※ چو خورشید تابان بخرم بهار ※
※ نشاید که باشد جزا و جفت شاه ※ ※ چه نیکو بود شاه را جفت ماه ※
※ بجنبید کاوس را دل زجای ※ ※ چنین داد پاسخ که نیکست رای ※
※ من اورا کنم از پدر خواستار ※ ※ که زیبد بمشکوی ما آن نگار ※
※ گزین کرد شاه از میان گروه ※ ※ یکی مرد بیدار دانش پژوه ※
※ گرانمایه اش سل و گزش گران ※ ※ بفرمود تا شد بهاماوران ※
※ چنین گفت کو را بمن تازه کن ※ ※ بیاراش مغزش بشیرین سخن ※
※ بگویش که پیوند من در جهان ※ ※ بجوید [illegible] کار آزموده مهان ※
※ که خورشید روشن ز تاج منست ※ ※ زمین پایه تخت عاج منست ※
※ هرانکس که در سایه من پناه ※ ※ نیابد ازو کم شود پایگاه ※
※ کنون با تو پیوند جوییم همی ※ ※ رخ آشتی را بشوییم همی ※

پس

عماری بماه نو آراسته ※ پس پشت او اندرون خواسته

یکی لشکر آراسته چون بهشت ※ تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت

چو آمد بنزدیک کاوس شاه ※ دلارای و آن خوب چهره سپاه

ز هودج برآمد یکی ماه نو ※ نو آراسته شاه بر گاه نو

ز مشک سیه کرده بر گل نگار ※ فرو هشته بر غالیه گوشوار

دو یاقوت رخشان دو نرگس دژم ※ ستون دو ابرو چو سیمین قلم

دو ابرو بمانند چاچی کمان ※ کزو خسته گشتی دل مردمان

نگه کرد کاوس خیره بماند ※ به سودابه بر نام یزدان بخواند

یکی انجمن کرد با بخردان ※ ز بیدار دل پیر سر موبدان

سزا دید سودابه را جفت خویش ※ ازو کام بستد به آیین و کیش

وزان پس بدو گفت چون دیدمت ※ به مشکوی زرین پسندیدمت

چنین بد بدل شاه هاماوران ※ ز هر گونه چاره جست اندران

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه ※ فرستاد نزدیک کاوس شاه

اگر شاه بیند به فرمان من ※ بباید خرامان سوی خان من

شود شهر هاماوران ارجمند ※ چو بیند رخسار شاه بلند

حیله کردن شاه هاماوران

و گرفتن کاوس را

غمین گشت وسودابه را پیش خواند ❊ ز کاوس چندی سخن ها براند

بدو گفت کز مهتر سرفراز ❊ که هست از مهی وبهی بی نیاز

فرستادهٔ چرب گو آمدست ❊ یکی نامه با داستانها بدست

همی خواهد از من که بی کام من ❊ ببرد ز دل خواب و آرام من

چه گوئی تو اکنون هوای تو چیست ❊ بدین کار یکباره رای تو چیست

بدو گفت سودابه گر چاره نیست ❊ از و بهتر امروز غمخواره نیست

کسی کو بود شهریار جهان ❊ بر و بوم خواهد همی از مهان

به پیوند با او چرائی دژم ❊ کسی نشمرد شادمانی بغم

بدانست سالار هاماوران ❊ که سودابه را آن نیامد گران

یکی داستان برزد آن شهریار ❊ ز کار خود و گردش روزگار

گرا در پس پرده دختر بود ❊ اگر تاج دارد بد اختر بود

فرستادهٔ شاه را پیش خواند ❊ وزان نامدارانش بالا نشاند

به بستند بندی بر آئین خویش ❊ بدان سان که بود آنزمان دین و کیش

بیک هفته سالار هاماوران ❊ همی ساخت آن کار با مهتران

بیاورد پس خسرو خسته دل ❊ پرستنده سه صد عماری چهل

هزار اشتر و اسب و استر هزار ❊ ز دیبا و دینار کردند بار

ز سودج فرو هشته دیبا جلیل ❊ سپاه ایستاده رده خیل خیل

همی بود یک هفته با می بدست ٭ خوش و خرم آمدش جای نشست

شب و روز در پیش چون کهتران ٭ میان بسته بد شاه هاماوران

به بسته همه لشکرش را میان ٭ پرستنده در پیش ایرانیان

همه گشته بودند و آراسته ٭ سگالیده و از جای برخاسته

بدین گونه تا یک سرا ایمن شدند ٭ ز چون و چرا و ز بیم و گزند

ز بربر همه لشکر آگه شدند ٭ سگالش چنین بود در ره شدند

شبی بانگ بوق آمد و تاختن ٭ کسی را نبد آرزو ساختن

ز بربرستان چون بیامد سپاه ٭ بهاماوران شاد دل گشت شاه

گرفتند ناگاه کاوس را ٭ همان گیو و گودرز و هم طوس را

چو گرگین و چون زنگهٔ شاوران ٭ همه نامداران کند آوران

گرفتند و بستند در بند سخت ٭ نگونسار گشته همه فر و تخت

چه گوید درین مردم ژرف بین ٭ چه دانی تو ای کاردان اندرین

چو پیوستهٔ خون نباشد کسی ٭ نباید برو بودن ایمن بسی

بود نیز پیوستهٔ خونی که مهر ٭ ببرد ز تو تا بگرددش چهر

زنا دوستی را ز پیدا کند ٭ همان کو دروغ ست رسوا کند

چو مهر کسی را بخواهی بسود ٭ نباید بسود و زیان آزمود

بود کو بجاه از تو کمتر بود ٭ هم از رشک مهر تو لاغر بود

بران کونه با او همی چاره جست ※ نهانیش بد بود و رایش درست

مگر شهر و دختر بماند بدوی ※ نباشد مگر بر سرش باژ اوی

بدانست سودابه رای پدر ※ که با سور پرخاش دارد بسر

بکاوس کی گفت کاین رای نیست ※ ترا خود به مهمان او جای نیست

ترا بی بهانه به چنگ آورد ※ نباید که با سور جنگ آورد

زبهر من است این همه گفت وگوی ※ ترا زین نباید جز انده بروی

ز سودابه گفتار باور نکرد ※ نمیداشت زایشان کسی را بمرد

بشد با دلیران و کندآوران ※ به مهمانی شاه هاماوران

یکی شهر بد شاه را شامه نام ※ همان از در سور و جشن و خرام

بدان شهر بودیش جای نشست ※ همه شهر سر تا سر آذین ببست

چو در شامه شد شاه کردن فراز ※ همه شهر بردند پیشش نماز

همی گوهر و زعفران ریختند ※ بدینار و عنبر بر آمیختند

بشهر اندر آوای رود و سرود ※ بهم بر کشیدند چون تار و پود

چو دیدش سپهدار هاماوران ※ پیاده شدش پیش با مهتران

از ایوان سالار تا پیش در ※ همه درو یاقوت بارید و زر

بزرین طبق ها فرو ریختند ※ بسر مشک و عنبر همی بیختند

بکاخ اندرون تخت زرین نهاد ※ نشست از بر تخت کاوس شاد

همی بود

٭ جدائی تخواهم ز کاوس کفت ٭ ٭ اکرچه ورا خاک باشد نهفت ٭

٭ چو کاوس را بند باید کشید ٭ ٭ مرا بی کنه سر بباید برید ٭

٭ بگفتند گفتار او با پدر ٭ ٭ پر از کین شدش سر پر از خون جکر ٭

٭ به حصنش فرستاد نزدیک شوی ٭ ٭ جکر خسته از غم بخون شسته روی ٭

٭ نشستش بیک جای با شهریار ٭ ٭ پرستنده او بود و هم غمکسار ٭

٭ آمدن افراسیاب بایران ٭

٭ پراکنده شد در جهان آکهی ٭ ٭ که کم شد ز پالیز سرو سهی ٭

٭ چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی ٭ ٭ سپاهش بایران نهادند روی ٭

٭ چو بر تخت زرین ندیدند شاه ٭ ٭ به جستن کرفتند هر کس کلاه ٭

٭ ز ترکان و از دشت نیزه وران ٭ ٭ ز هر سو بیامد سپاهی کران ٭

٭ کشن لشکری ساخت افراسیاب ٭ ٭ بر آمد سر از خورد و آرام و خواب ٭

٭ از ایران بر آمد بهر سو خروش ٭ ٭ شد آرام کیتی پر از جنک و جوش ٭

٭ بجنک اندرون بود لشکر سه ماه ٭ ٭ بد اوند سرها ز بهر کلاه ٭

٭ بشد تند افراسیاب از میان ٭ ٭ بر آویخت با لشکر تازیان ٭

٭ سپهبد سوی کرز کین دست برد ٭ ٭ بهر کس که می زد همی کرد خرد ٭

٭ سپاهش بدین سان همه هم کروه ٭ ٭ همه تمامه کردند مانند کوه ٭

٭ بشمشیر از آن لشکر نامدار ٭ ٭ بیفکند بسیار در خاک زار ٭

چنین است کیهان ناپاک رای ✿ بهر باد خیره بجنبد ز جای

چو کاوس بر خیرگی بسته شد ✿ بهاماوران رای پیوسته شد

یکی کوه بودش سر اندر سحاب ✿ بر آورده ایزد از قعر آب

یکی دژ بر آورده در کوهسار ✿ تو گفتی سپهرستش اندر کنار

بدان دژ فرستاد کاوس را ✿ همان گیو و گودرز و هم طوس را

همه مهتران و گردان را به بند ✿ ابا شاه کاوس در دژ فکند

ز گردان نگهبان دژ شد هزار ✿ همه نامداران خنجر گذار

سراپرده او بتاراج داد ✿ پرمایگان بدره و تاج داد

برفتند پوشیده رویان دو خیل ✿ عماری یکی در میان جایل

که سودابه را باز جای آورند ✿ سراپرده را زیر پای آورند

چو سودابه پوشیدگان را بدید ✿ بتن جامهٔ خسروی بر درید

بمشکین کمند اندر افکند چنگ ✿ بفندق گلان را بخون داد رنگ

بدیشان چنین گفت کین بد و درود ✿ ستوده ندارند مردان مرد

چرا روز جنگش نکردید بند ✿ که جامه زره بود و تختش سمند

سپهدار چون گیو و گودرز و طوس ✿ بدرید دل تان ز آوای کوس

همی تخت زرین کمین گر کشید ✿ ز پیوستگی دست کوته کشید

پرستندگان را سگان کرد نام ✿ سمن پر ز خون و پر آواز کام

جدائی

وگر نه زن و کودکان مان اسیر ❊ به چنگال دیوان بود ذخیر خیر
کنون چاره باید انگیختن ❊ دل خویش ازین رنج پرداختن
بباریدرستم ز چشم آب زرد ❊ دلش گشت پرتاب و جان پر زدرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه ❊ میان بسته ام جنگ را کینه خواه
چو یابم ز کاوس کی آگهی ❊ کنم شهر ایران ز ترکان تهی

آگاهی یافتن رستم از غدر شاه هاماوران

وگرفتن شاه کاوس را و نامه نوشتن رستم بهاماوران

پس آگاهی آمد ز کاوس شاه ❊ ز بند و کمین گاه و کار سپاه
سپه راز کابل بزابل بخواند ❊ میان بست و بر جنگ لشکر براند
بکردار آتش بهامون دمید ❊ چو باد دمان لشکر اندر کشید
یکی مرد بیدار جوینده راه ❊ فرستاد نزدیک کاوس شاه
که من آمدم با سپاه گران ❊ سوی رزم سالار هاماوران
بدان تا نمایم بدو داوری ❊ مران کس که بودست ازو لشکری
تو دل شادمان دار اندوه مخور ❊ که اینک رسیدم بدان بوم و بر
همان نزد سالار هاماوران ❊ بشد نامداری ز کند آوران
یکی نامه بنوشت با گیر و دار ❊ پر از گرز و شمشیر و از کارزار
نخست از جهان آفرین کرد یاد ❊ در دانش و داد را بر کشاد

چو دریای الماس شد کان لعل ※ تن کشته فرسوده در زیر نعل

بایشان بتازید کوپال و تیغ ※ شدند آن دلیران براه گریغ

چو غرم دونده ز چنگال گرگ ※ برفت آن دلاور سپاهی بزرگ

سپاه اندر ایران پراکنده شد ※ زن و مرد و کودک همه بنده شد

چنین است رسم سرای سپنج ※ همه از پی آز با درد و رنج

سرانجام نیکو بد کش بگذرد ※ شکاریست مرگش همی بشکرد

همه درگرفتند ایران سپاه ※ بر ایرانیان گشت گیتی سیاه

شکست آمد از ترک بر تازیان ※ ز جست فزونی سر آمد زیان

دو بهره سوی زابلستان شدند ※ بخواهش بر پور دستان شدند

که ما را ز بد یا تو باشی پناه ※ چو کم شد کنون فر کاوس شاه

بگفتند هر کس که شورید بخت ※ به پیش اندر آمد کنون کار سخت

دریغ است ایران که ویران شود ※ کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی ※ نشستن که شهریاران بدی

کنون جای سختی و جای بلاست ※ نشستن که تیز چنگ اژدهاست

کسی کز پلنگان بخورده ست شیر ※ بدین رنج ما را بود دستگیر

اگر رای بیند جهان پهلوان ※ بپردازد ایران ز ترکان گوان

نشینند با رام بر تختگاه ※ همه بنده باشیم و او پادشاه

وگر نه

❁ چو بر خواند نامه سرش خیره شد ❁ ❁ جهان پیش چشم اندرش تیره شد ❁

❁ ازان نامه روشن دلش شد بجوش ❁ ❁ برآورد چون رعد غران خروش ❁

❁ چنین داد پاسخ که کاوس کی ❁ ❁ بهامون دگر نسپرد تیز پی ❁

❁ تو هرگه که آئی به بربرستان ❁ ❁ سواران همه گرد کرده عنان ❁

❁ همین بند و زندانت آراستست ❁ ❁ اگر رایت این آرزو خواستست ❁

❁ بیایم بجنگ تو من با سپاه ❁ ❁ بدین گونه سازم من آئین و راه ❁

❁ فرستاده را خوار کرد و براند ❁ ❁ همی آتش خشم و کین بر فشاند ❁

❁ هم اندر زمان لشکری گرد کرد ❁ ❁ که شد روز روشن شب لاجورد ❁

❁ سپاهی همه نیزه و گرزدار ❁ ❁ یلانی سرافراز خنجرگزار ❁

❁ وزین سو فرستادهٔ سرفراز ❁ ❁ چو آمد بنزد سپهبد فراز ❁

❁ ز گفتار و کردار آن بدنهاد ❁ ❁ یکایک پیامش برستم بداد ❁

❁ چو بشنید پاسخ گو پیلتن ❁ ❁ دلیران لشکر شدند انجمن ❁

❁ بر از خشم و کین کرد سوگند یاد ❁ ❁ بمهر و بکین و بدین و بداد ❁

❁ که من زان سگ بدرگ تیره جان ❁ ❁ ستانم همه مرز هاماوران ❁

❁ برزمش در آورده پیکان کنم ❁ ❁ چو برباب زن مرغ پیچان کنم ❁

❁ بفرمود تا برنشیند سپاه ❁ ❁ پی رزم هاماوران کینه خواه ❁

❁ آمدن رستم بهاماوران ❁

دگر گفت کای شاه با داوران ※ یقین شد که هستی ز بدگوهران

ز بدگوهری بر تو بس این نشان ※ که بیرنگ سازی بگردن کشان

ز بی دانشی جستهٔ برتری ※ تو بدگوهری و ز سنگ کمتری

بدین سان بیایدت از خویش شرم ※ به گیتی ندانی همی سرد و گرم

که بر شاه ایران کمین ساختی ※ به پیوستگی در بد انداختی

نه مردی بود چاره جستن بجنگ ※ نه رفتی بر سم دلاور نهنگ

که در جنگ هرگز نسازد کمین ※ وگر چند باشد دلش پر ز کین

ترا اگر دم آکه کز من برتری ※ به پیچی و پوئی ره کهتری

اگر شاه کاوس یابد رها ※ تو رستی ز چنگ بد اژدها

وگر سر بتابی ز اندرز من ※ سرت را نیابی دور و ای ز تن

ندانی که چون من کمروای جنگ ※ ز تیغم بسوزد بدریا نهنگ

به کشور به بخشای و بر خویش هم ※ بدان تا نگردی پریشان بغم

وگرنه بیارای جنگ مرا ※ بگردن بپیمای هنگ مرا

بدادای کیهان و هرمزد و شید ※ برزم و به بزم و به بیم و امید

که من کین کاوس و ایران سپاه ※ بخواهم ز تو بی خرد پادشاه

همانا شنیدی تو از مهتران ※ که چون کرده ام جنگ مازندران

فرستاده شد تا به با داوران ※ بدادش پیام جهان پهلوان

چو بر

چو دیدند لشکر بر و یال اوی ❊ بدست اندرون گرز و کوپال اوی

همان نامداران زابل گروه ❊ که با نیزه بودند مانند کوه

تو گفتی که دل شان برآمد ز تن ❊ ز هولش پراگنده شد انجمن

گریزان بیامد بهاماوران ❊ ز پیش تهمتن سپاهی گران

چو بنشست سالار با رای زن ❊ دو مرد جوان خواست از انجمن

بدان تا فرستد هم اندر زمان ❊ به مصر و به بربر چو باد دمان

یکی نامه هر یک بچنگ اندرون ❊ نوشته بدرد دل از آب خون

کزین پادشاهی بدان دور نیست ❊ به نیک و به بد هر دوان را یکیست

گر ایدون که باشید با من یکی ❊ ز رستم نترسم بجنگ اندکی

از آن سو شما و ازین سوی ما ❊ بگردیم در جنگ با اژدها

وگرنه ازین بد بهمه بد رسد ❊ دراز است بر هر سوی دست بد

چو نامه بنزدیک ایشان رسید ❊ که رستم بدان دشت لشکر کشید

همه دل پر از بیم برخاستند ❊ سپاه دو کشور بیاراستند

نهادند سر سوی هاماوران ❊ زمین کوه گشت از کران تا کران

سپه کوه تا کوه صف بر کشید ❊ پی پیل شد از زمین ناپدید

چو رستم چنان دید نزدیک شاه ❊ نهانی برافگند کردی براه

که شاه سه کشور همی جنگجوی ❊ بیکرو سوی من نهادند روی

٭ ورزم او با شاه هاماوران ٭

٭ سوی ژرف دریا بیامد بجنگ ٭ ٭ که بر خشک بر بود ره با درنگ ٭

٭ بکشتی و زورق سپاهی گران ٭ ٭ رسیدند نزدیک هاماوران ٭

٭ بتاراج و کشتن بیاراستند ٭ ٭ از آرزم دلها بپیراستند ٭

٭ خبر شد بشاه هماوراز این ٭ ٭ که رستم نهاد دست بر رخش زین ٭

٭ برآشفت وزان مرز برشد خروش ٭ ٭ جهان آمد از غارت و خون بجوش ٭

٭ ببایست ناکام آمد بجنگ ٭ ٭ ببد مرورا روز کار درنگ ٭

٭ چو بیرون شد از شهر خود با سپاه ٭ ٭ برو روز هم چون شب آمد سیاه ٭

٭ چپ و راست لشکر بیاراستند ٭ ٭ بجنگ اندرون ناموری خواستند ٭

٭ کو پیلتن گفت جنگی منم ٭ ٭ به آورد که بر درنگی منم ٭

٭ بپوشید پس جوشن کارزار ٭ ٭ برخش دلاور برآورد بار ٭

٭ بگردان چنین گفت پس پهلوان ٭ ٭ که ای نامداران فرخ گوان ٭

٭ به نیزه بکوشید در کارزار ٭ ٭ برآرید یکسر از ایشان دمار ٭

٭ سواران سوی نیزه بردند دست ٭ ٭ خروشان بکردار پیلان مست ٭

٭ نیستان شد از نیزه آوردگاه ٭ ٭ ز نیزه نه خورشید پیدا نه ماه ٭

٭ بقلب اندرون تاخت رستم چو باد ٭ ٭ نبودش ز هاماوران هیچ یاد ٭

٭ برآورد گرز گران را بدوش ٭ ٭ برانگیخت رخش و برآمد بجوش ٭

چو دیدند

ز خون دشت گفتی که رود زم ست * به رزم کوه پیل تن رستم ست

فراوان از آن مردمان کشته شد * بسر بر سپهر بلا گشته شد

ز کردار سالار ناهوشیار * بد آمد سپه را بدان کارزار

ز کشته در و دشت کشته چو کوه * گریزان به هر گوشهٔ شد گروه

بسی سر فتاده به میدان چو گوی * ز خون یلان بد روان جوی جوی

بریده ز هر سو سر ترکدار * پراکنده خفتان همه دشت و غار

تهمتن هر آن رخش را تیز کرد * ز خون فرومایه پرهیز کرد

همی تاخت اندر پی شاه شام * بینداخت از یال او خم خام

میانش به حلقه در آورد گرد * تو گفتی خم اندر میانش فشرد

ز زین بر گرفتش بکردار گوی * که چوگان بزخم آمد اندر بروی

بیفگند و بهرام دستش ببست * گرفتار شد نامبردار شست

بخون کشته آغشته هامون و کوه * ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

بشه بر برستان بجنگ گراز * گرفتار شد با چهل سرفراز

زواره بکردار شیر ژیان * بر شاه بربر در آمد دمان

بر او بخت باشاه جنگی سوار * بزد بر سرش تیغ زهرآبدار

ز سر تا میانش بدو نیم کرد * دل رزم جویان پر از بیم کرد

چو در رزمگه کشته شد نامدار * بدست زواره دلاور سوار

سوی میسره نام بردار شیر ❊ زواره که بود اژدهائی دلیر
بقلب اندرون پور دستان سام ❊ ابر کوههٔ زین درون خم خام
چو هاماوران شاه از دور دید ❊ که رستم بدان سان همی بر دمید
غمین گشت و آهنگ آویز کرد ❊ ازان پس که در جنگ پرهیز کرد
بیاورد لشکر ز چپ وز راست ❊ همه مغز گردان ز نعره بکاست
بقلب اندرون شاه هاماوران ❊ بگردش سپاهی ز لشکر گران
بلرزید گیتی ز بار گران ❊ ز بس گرز و کوه آهن گران تا کران
ز بس گرد لشکر جهان تار شد ❊ مگر مهر رخشان گرفتار شد
سپهبد چو لشکر بهامون کشید ❊ سپاه سه شاه سه کشور پدید
چنین گفت با لشکر سرفراز ❊ که امروز مژگان بدارید باز
بکش و یال بیند و اسب و عنان ❊ دو دیده نهاده بنوک سنان
اگر صد هزارند و گر یک سوار ❊ فزونی لشکر نیاید بکار
چو ما را بود یار یزدان پاک ❊ سر دشمنان اندر آرم بخاک
بفرمود رستم که تا کره نای ❊ زنند و بجنبند لشکر ز جای
سرکالش بدین سان در انداختند ❊ به پرداختند و برون تاختند
چکاچاک تیغ آمد و گرز و تیر ❊ ز خون یال ان دشت گشت آبگیر
برآمد درخشیدن تیغ و خشت ❊ تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت

زخون

ز پیل و ز پیروزه و تخت عاج ٭ ز دیبای و دیهیم و از در تاج

هم از تیغ هندی و گرز گران ٭ ز پرمایه اسپان و از گوهران

همان خود و برگستوان بی شمار ٭ ز پیلان جنگی فزون از هزار

سپهبد جز این خواسته هرچه دید ٭ به گنج سپهدار ایران کشید

بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر

ز یاقوت تاج و ز پیروزه گاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه

یکی اسپ رهوار زیر اندرش ٭ لگامی بزر آزده برسرش

همه چوب بالاش از عود تر ٭ برو بافته چند گونه گهر

بسودابه فرمود کاندر نشین ٭ نهان روچو خورشید زیر زمین

ببخشود بر شاه هاماوران ٭ بدل ور نیاورد بند گران

هم او رفت و پس کارسازی گرفت ٭ همی خویش را سرفرازی گرفت

یکی تخت پیروزه چون آسمان ٭ بگوهر درخشنده چون اختران

دو صد جامه دیبا بران برفزود ٭ بزر و گهر بافته تار و پود

صد و چل کنیزک ابا طوق زر ٭ دو صد ریدک خوب زرین کمر

ز اسپ و ز اشتر فزون از شمار ٭ همه فرش و دینار کردند بار

فرستاد نزدیک کاوس شاه ٭ شکوفید از آن شاه ایران سپاه

پس انکه به لشکر که آمد ز شهر ٭ ز گیتی بر بن گونه جویند بهر

٭ بهر سو همی تاخت چون پیل مست ٭ گروهی بکشت و گروهی بخست ٭

٭ ز کشته زمین گشت با کوه راست ٭ همی گفت هر کس که روز بلاست ٭

٭ نگه کرد پس شاه هاماوران ٭ همه کشته دید از کران تا کران ٭

٭ گروهی ز نام آوران خسته دید ٭ گروهی به بند گران بسته دید ٭

٭ که پیلتن دید با تیغ تیز ٭ فکنده بران رزمگه رستخیز ٭

٭ بدانست کان روز روز بلاست ٭ بر رستم فرستاد و زنهار خواست ٭

٭ به پیمان که کاوس کی با سران ٭ بر رستم آرد ز هاماوران ٭

٭ سراپرده و تاج و گنج و گهر ٭ پرستنده و تخت و زرین کمر ٭

٭ پذیرفت دیگر همه ساو و باج ٭ که بدهد بکاوس با گنج و تاج ٭

٭ فرستاد و مر شاه را آورید ٭ بدو داد کاهش چنان چون سزید ٭

٭ سپاه سه کشور امان خواستند ٭ بدان گفته ها دل بیاراستند ٭

٭ برین بر نهادند یکسر سپاه ٭ کزان پس نباشد کسی کینه خواه ٭

٭ که پیلتن نیز پیمان ببست ٭ که آن بستگان را گشاید دو دست ٭

٭ یکایک برین کار برساختند ٭ سپاه سه کشور بپرداختند ٭

٭ بازگشتن کاوس بایران زمین ٭

٭ چو از دژ رها کرد کاوس را ٭ همان گیو و گودرز و هم طوس را ٭

٭ سپاه سه کشور سه گنج سه شاه ٭ سراپردهٔ لشکر و تاج و گاه ٭

ز پیل

✻ دلیری بجستند گرد و سوار ✻ عنان پیچ اسپ افگن و نیزه دار ✻

✻ نوشتند یک نامه شاهوار ✻ سخنهای شایسته آبدار ✻

✻ که ما شاه را سربسر چاکریم ✻ جهان جز بفرمان او نسپریم ✻

✻ چو از کرگساران بیامد سپاه ✻ که جویند گاه سرافراز شاه ✻

✻ دل ما شد از کار ایشان بدرد ✻ که دلشان چنین برتری یاد کرد ✻

✻ همی تخت او خواست افراسیاب ✻ چنین بد مبیناد هرگز بخواب ✻

✻ برفتیم با نیزه‌های دراز ✻ برو تنگ کردیم آرام و ناز ✻

✻ از ایشان و از ما بسی کشته شد ✻ زمانه بهر نیک و بد گشته شد ✻

✻ کنون آمد از کار اوی آگهی ✻ که تازه شد آن فر شاهنشهی ✻

✻ همه نامداران شمشیرزن ✻ برین کینه که برشدیم انجمن ✻

✻ چو او برگراید ز بر بر عنان ✻ بگردن برآریم یکسر سنان ✻

✻ زمین کوه تا کوه پر خون کنیم ✻ ز دشمن زمین رود جیحون کنیم ✻

✻ فرستاده باره بر افگند و رفت ✻ به بربرستان روی بنهاد تفت ✻

✻ چو نامه بر شاه ایران رسید ✻ بدین گونه گفتار بایسته دید ✻

✻ از ایشان پسند آمدش کار کرد ✻ به افراسیاب آن زمان نامه کرد ✻

✻ نامه کاوس با فراسیاب ✻

✻ یکی نامه بنوشت کاوس شاه ✻ به نزد سپهدار توران سپاه ✻

* بر آوا است کاید بایران زمین * * ز کشور طلب کرد کردان کین *
* سپاهش فزون شد ز سه صد هزار * * زره دار و برگستوان و سوار *

* ایلچی فرستادن کاوس *
* به شاه روم *

* بیامد گران لشکر بربری * * سواران جنگ آور و لشکری *
* بر و انجمن شد ز بربر سوار * * ز مصر و ز هاماوران صد هزار *
* فرستاده شد نزد قیصر ز شاه * * سواری که اندر نوردید راه *
* بفرمود کز نامداران روم * * کسی کو بتازد بر آباد بوم *
* فرستاد باید به نزدیک من * * برافروختن رای تاریک من *
* جهان دیده باید عنان دار و بس * * عنان و سپر بایدش یار و بس *
* گرایند باید ره هم ساخته * * سنانها بابر اندر افراخته *
* چنین لشکری باید از مرز روم * * که آیند با من بر آباد بوم *
* باندازهٔ خویشتن هر کسی * * همی نیکوئی ها نمودی بسی *
* شهان دلاور اما تخت زر * * بر شاه رفتند بسته کمر *
* پس آگاهی آمد ز هاماوران * * بدشت سواران نیزه وران *
* که رستم به مصر و به بربر چه کرد * * بران شهریاران بروز نبرد *
* کنون سوی ایران بپوید همی * * ز توران سپه رزم جوید همی *

گر ایدون که با این سپه بگذرم * سر و افسرت زیر پی بسپرم

ترا با دلیران آن انجمن * ندارد به کس رستم پیلتن

به توران زمین گر شدی شهریار * ابا شاه و شهر و ایران چه کار

چو آن نامه یکسر بپایان رسید * فرستاده نامور برگزید

فرستاده نزدیک افراسیاب * همی تاخت پویان چو کشتی بر آب

چو آمد به نزدیک توران سپاه * ببردند او را به نزدیک شاه

چو آن نامه برخواند افراسیاب * سرش گشت پر کین و دل پر شتاب

فرستاد پاسخ که این گفت و گوی * نه زیبد جز از مردم زشت خوی

ترا گر سزا بودی ایران بدان * نیازت نبودی بهاماوران

تو دانی که چون من کنم رای جنگ * ز تیغم بسوزد بدریا نهنگ

کنون آمدم جنگ را ساخته * و درفش درخشان برافراخته

بیاراست لشکر گران تا کران * بگرز و به تیغ و به تیر و سنان

ندارد کسی تاب من روز جنگ * نه در بیشه شیر و بدریا نهنگ

منم شیر دل نامدار جهان * بمردی همی باشم اندر جهان

چو آئی بمیدان کین های دار * بدان تا ببینی تو مردان کار

چنانت بفرهنگ ای بدنهاد * که ناری دگر باره ایران بیاد

دگر گفت کایران دو رویه مراست * بباید شنیدن سخن های راست

٭ که ایران بپرداز و بیشی مجوی ٭ ٭ سر ما شد از تو پر از گفت و گوی ٭

٭ ترا شهر توران بسندست خود ٭ ٭ چرا خیره ای دست یازی به بد ٭

٭ فزونی مجوی ار شدی بی نیاز ٭ ٭ که زود آردت پیش رنج دراز ٭

٭ ترا گوهری کار بستن نکوست ٭ ٭ نگهداشتن بر تن خویش پوست ٭

٭ ندانی که ایران نشست منست ٭ ٭ جهان سر بسر زیر دست منست ٭

٭ پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر ٭ ٭ نیارد شدن پیش چنگال شیر ٭

٭ از آن رزمها دل بپرداختی ٭ ٭ همه کار بر آرزو ساختی ٭

٭ که از نو دگر لشکر آوردهٔ ٭ ٭ درفش بزرگی بر آوردهٔ ٭

٭ از آنها بدیدی همه نیک و بد ٭ ٭ کنون آن گزین کت پسندت خرد ٭

٭ پشیمانی آنگه نیاید بکار ٭ ٭ چو برخیزد از بوم و کشور دمار ٭

٭ چنین گفت شیر ژیان با پلنگ ٭ ٭ که بر غرم چون روز شد تار و تنگ ٭

٭ به نیک و به بد کار خود ننگرد ٭ ٭ نباید دمان پیش ما بگذرد ٭

٭ ترا هم بدان گونه دانم همی ٭ ٭ خرد در سر تو نه بینم همی ٭

٭ بس اندیشه باید درین کار کرد ٭ ٭ به پاسخ خرد بایدت یار کرد ٭

٭ گرایدونکه رزم آورم با سپاه ٭ ٭ جهان را کنم پیش چشمت سیاه ٭

٭ ز بس گرز و شمشیر مردان مرد ٭ ٭ ز ابر اندر آرم سرت را بگرد ٭

٭ بگرز گران و به شمشیر تیز ٭ ٭ نه آوردگاهی نه راه گریز ٭

❊ بهر حمله از نیزهٔ جان ستان ❊ ❊ سر آورد بر نامداران زمان ❊

❊ فراوان تبه کرد مرد و ستور ❊ ❊ بر آورد از لشکر تور شور ❊

❊ سر بخت گردان افراسیاب ❊ ❊ دران رزمگه اندر آمد بخواب ❊

❊ سپهدار چون کارزان گونه دید ❊ ❊ بی آتش بجوشید هم چون نبید ❊

❊ بآواز گفت ای دلیران من ❊ ❊ گزیده بزرگان و شیران من ❊

❊ شمار از بهر چنین روزگار ❊ ❊ همی پروراندیم اندر کنار ❊

❊ که با دشمنم تیغ بازی کنید ❊ ❊ بدین گونه در جنگ تازی کنید ❊

❊ بکوشید و هم پشت جنگ آورید ❊ ❊ جهان را بکاوس تنگ آورید ❊

❊ یلان را ابرو پیش و خنجر زنید ❊ ❊ سر سرکشان را ز تن بر کنید ❊

❊ همان سگزی بد رگ شیر دل ❊ ❊ که از تیغ او گشت گردون خجل ❊

❊ بود گز دلیری به بند آورید ❊ ❊ سرش را بدام کمند آورید ❊

❊ هر انکس که او را بدشت نبرد ❊ ❊ ز زین پلنگ اندر آرد بگرد ❊

❊ بدو پادشاهی و دختر دهم ❊ ❊ همش نام اسپهبدی بر نهم ❊

❊ همان شهر ایران سپارم ورا ❊ ❊ بگردون گزدان برآرم ورا ❊

❊ چو ترکان شنیدند گفتار اوی ❊ ❊ سراسر سوی جنگ کردند روی ❊

❊ دمید آتشی اندران کارزار ❊ ❊ که شعلش سنان بود و خنجر شرار ❊

❊ همان گرد بر رفت مانند دود ❊ ❊ ز آسیب رخسارهٔ مه شخود ❊

* که تو و فریدون نیای منست * * همه شهر ایران سزای منست *

* و دیگر بباز وی شمشیر زن * * تهی کردم از تازیان انجمن *

* به شمشیر بستانم از کوه تیغ * * عقاب اندر آرم ز تاریک میغ *

* فرستاده برگشت چون باد * * بکاوس گفت آنچه او کرد یاد *

* باز آمدن کاوس از بربر *

* و جنگ کردن با افراسیاب *

* چو بشنید کاوس گفتار اوی * * بیاراست لشکر به پیکار اوی *

* ز بربر بیامد سوی تازیان * * یکی لشکر از بی کران و میان *

* ز مردان کرد و از دو کارزار * * برون کرد لشکر دوره صد هزار *

* خروش کوس کرد دلیران جنگ * * زمان کرد تار و زمین کرد تنگ *

* بجنگش بیاراست افراسیاب * * بکردون همی خاک برزد ز آب *

* ز توراینان لشکری کرد کرد * * که شد روز روشن شب لاجورد *

* تو گفتی بتوران سواری نماند * * که افراسیاب اندر ایران نخواند *

* جهان پر شد از نالهٔ بوق و کوس * * زمین آهنین شد سپهر آبنوس

* به کینه در آویختند از دو سوی * * ز خون دلیران روان گشت جوی *

* ز زخم تبرزین و از بس ترنگ * * همی موج خون خاست از دشت جنگ *

* تهمتن بغرید در قلب گاه * * بیک حمله بدرید قلب سپاه *

چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت ❊ بگردید یک لخت برگشت بخت

نگر تا چه کرد آن شه خویشکار ❊ چو او پرمنش کم بود شهریار

یکی جای کرد اندر البرز کوه ❊ که دیوان ازان رنج ها شد ستوه

بفرمود تا سنگ خارا کشند ❊ دو خانه در و هر یکی ده کمند

بیاراست آخر بسنگ اندرون ❊ ز پولاد میخ و ز خارا ستون

ببستند اسپان جنگی در وی ❊ هم استر عماری کش و راه جوی

دو خانه دگر ز آبگینه بساخت ❊ ز برجد بهر جای اندر نشاخت

چنین ساخت جای خرام و خورش ❊ که تن یابد از خوردنی پرورش

ز جزع یمانی یکی گنبدی ❊ نشستن که نامور موبدی

از ایرا چنین جایگه کرد راست ❊ که دانش ازانجای هرگز نکاست

دو خانه ز بهر سلیح نبرد ❊ بفرمود از نقرهٔ خام کرد

یکی کاخ زرین ز بهر نشست ❊ برآورد بالاش را بر دو شست

ز پیروزه کرده بر و بر نگار ❊ در ایوانش یاقوت برده بکار

چنان جایگه ساخت بر خط راست ❊ که روزی نیفزود و هرگز نکاست

نبودی تموز ایچ پیدا ز دی ❊ هوا عنبرین بود و بارانش می

همه ساله روشن بهاران بدی ❊ گلان چون رخ گلعذاران بدی

ز درد و غم و رنج دل دور بود ❊ بدی را تن دیو رنجور بود

دلیران ایران سراسر سران * بدست اندرون گرزهای گران
برگشتند چندان ز توران گروه * که پیدا نبد دشت و دریا و کوه
دو بهره ز توران تبه گشته شد * ز خون شان زمین چون گل آغشته شد
سر بخت ترکان درآمد بخواب * گریزان شد از رستم افراسیاب
بشد تیز با لشکر غوریان * بدان سود جستن سرآمد زیان
چو روشن زمانه بدان گونه دید * ز غوران سوی شهر توران کشید
دلش خسته و کشته لشکر دو بهر * همی نوش جست از جهان یافت زهر

آمدن کاوس بپارس

بیامد سوی پارس کاوس کی * جهانی بشادی نو افکند پی
بیاراست تخت و بگسترد داد * بشادی و خوردن در اندر کشاد
فرستاد هر سو یکی پهلوان * جهاندار و بیدار و روشن روان
بمرو و نشاپور و بلخ و هری * فرستاد بر هر سوی لشکری
جهانی پر از داد شد یکسره * همی روی بر کاشت گرگ از بره
ز بس گنج و زیبائی و فرهی * پری مردم و دیو گشته رهی
همه پیش کاوس کهتر شدند * همه تاجداران لشکر شدند
جهان پهلوانی برستم سپرد * همه روزگار بهی زو شمرد

تمهید داستان گمراهی کاوس

یکی کار ماندست تا در جهان ٭ نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز ٭ که چون گرد داند نشیب و فراز
چگونست ماه و شب و روز چیست ٭ برین گردش چرخ سالار کیست
دل شاه ازان دیو بی راه شد ٭ روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان بد که گردان سپهر ٭ بگیتی مرا و را نمودست چهر
ندانست کین چرخ را پایه نیست ٭ ستاره فراوان و ایزد یکیست
همه زیر فرمانش بیچاره اند ٭ که با سعد و نحس اند و پتیاره اند
جهان آفرین بی نیازست از بن ٭ ز بهر تو باید سپهر و زمین
پر اندیشه شد جان آن پادشاه ٭ که تا چون شود بی پر اندر هوا

رفتن کاوس بسوی آسمان
و خائب و خاسر باز آمدن

ز دانندگان پس بپرسید شاه ٭ که زین خاک چندست تا چرخ ماه
ستاره شمر گفت و خسرو شنید ٭ یکی کژ و ناخوب چاره گزید
بفرمود تا پس به هنگام خواب ٭ برفتند سوی نشیم عقاب
ازان بچه بسیار برداشتند ٭ بهر خانهٔ دو دو بگذاشتند
همی پروراندشان سال و ماه ٭ بمرغ و کباب و بره چند گاه
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر ٭ بدان سان که غرم اندر آرند زیر

بخواب اندر آمد سر روزگار ❊ ز خوبی و از داد آموزگار
برنجش گرفتار دیوان بدند ❊ ز باد افره وی غریوان بدند

فریفتن ابلیس کاوس را

چنان بد که ابلیس روزی پگاه ❊ یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
بدیوان چنین گفت کامروز کار ❊ برنج و بسختی ست با شهریار
یکی دیو باید کنون چرب دست ❊ که داند همه رسم و راه نشست
شود جان کاوس بی ره کند ❊ بدیوان برین رنج کوته کند
بگرداندش سر ز یزدان پاک ❊ فشاند بران فر زیباش خاک
شنیدند دیوان گرفتند یاد ❊ کس از بیم کاوس پاسخ نداد
یکی دیو دژخیم برپای خاست ❊ چنین گفت کاین نغزکاری مراست
بگردانمش سر ز دین خدای ❊ کس این راز جز من نیارد بجای
غلامی بیاراست از خویشتن ❊ سخن گوی و شایستهٔ انجمن
همی بود تا نامور شهریار ❊ ز پهلو برون رفت بهر شکار
بیامد بپیشش زمین بوس داد ❊ یکی دستهٔ گل بکاوس داد
چنین گفت کین فر زیبای تو ❊ همی چرخ گردان سزد جای تو
بکام تو شد روی گیتی همه ❊ شبانی و گردن فرازان رمه
پری آدمی دیو پیشت بپای ❊ چو جمشید گشتی جهان کدخدای

اگر شاه کاوس گشتی تباه ❊ نماندی از خسرو و بودی ز شاه
چو اهنا داندر چنان جای بیم ❊ ز غم بود بی چاره و دل دو نیم
بجای بزرگی و تخت نشست ❊ پشیمانی و رنج بودش بدست
بمانده به بیشه درون خوار و زار ❊ نیایش همی کرد با کردگار
همی کرد پوزش ز کرده گناه ❊ ورا می بجستند هر سو سپاه
خبر یافت زو رستم و گیو و طوس ❊ برفتند با لشکر کش و کوس
برستم چنین گفت گودرز پیر ❊ که تا کرد مادر مرا سیر شیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت ❊ کیان و بزرگان بیدار بخت
چو کاوس خودکامه اندر جهان ❊ ندیدم کسی از کهان و مهان
چو دیوانگان ست بی هوش و رای ❊ بهر باد کاید بجنبد ز جای
خرد نیست او را نه دین و نه رای ❊ نه هوشش بجایست و نه دل بجای
یک اندیشه او همی نغز نیست ❊ تو گوئی سرش اندرون مغز نیست
کس از نامداران پیشین زمان ❊ نکردند آهنگ زی آسمان
که جویند همی راز گردان سپهر ❊ مگر آنکه دیوش کند تیره چهر
رسیدند پس پهلوانان بدوی ❊ نکوهش کن و تیز و پرخاش جوی
بدو گفت گودرز بیمارستان ❊ ترا جای زیباتر از شارستان
بدشمن دهی هر زمان جای خویش ❊ نگوئی بکس بیهده رای خویش

ز عود قماری یکی تخت کرد ❊ سر تخت را از زر سخت کرد
به پهلوش بر نیزه های دراز ❊ ببست و بر آن گونه بر کرد ساز
بیاویخت بر نیزه ران بره ❊ ببست اندر اندیشه دل یکسره
وزان پس عقاب دلاور چهار ❊ بیاورد و بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی ❊ نهاده به پیش اندرون جام می
چو شد گرسنه تیز پران عقاب ❊ سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز روی زمین تخت برداشتند ❊ ز هامون به ابر اندر افراشتند
بدان حد که شان بود نیرو بجای ❊ سوی گوشت کردند آهنگ و رای
شنیدم که کاوس ازان بر فلک ❊ همی رفت تا بگذرد از ملک
دگر گفت ازان رفت بر آسمان ❊ که تا جنگ سازد به تیر و کمان
ز هر گونه هست آواز این ❊ نداند بجز پر خرد راز این
پریدند بسیار و ماندند باز ❊ چنین باشد آن کس که گیردش آز
چو با مرغ پرنده نیرو نماند ❊ غمین گشت و پرها بخوی در نشاند
نگونسار گشتند از ابر سیاه ❊ کشان از هوا نیزه و تخت شاه
سوی بیشهٔ شهر چین آمدند ❊ بآمل بروی زمین آمدند
نگردش تباه از شگفتی جهان ❊ همی بودنی داشت اندر نهان
سیاوش ازو خواست آمد پدید ❊ ببایست لختی چمید و چرید

چهل روز در نزد یزدان بپای ❊ به پیمود خاک و بپرداخت جای

ز شرم از در کاخ بیرون نرفت ❊ همی پوست گفتی بر و بر بکفت

همی ریخت بالا به از دیده خون ❊ همی خواست آمرزش از رهنمون

پشیمان شد و درد بگزید و رنج ❊ نهاده به بخشید بسیار گنج

ز شرم دلیران منش کرد پست ❊ حرام و در بار دادن ببست

همی رخ بمالید بر تیره خاک ❊ نیایش کنان نزد یزدان پاک

چو بگذشت یک چند گریان چنین ❊ ببخشود بر وی جهان آفرین

پراکنده آمد ز هر سو سپاه ❊ بنزدیک درگاه کاوس شاه

برافروخت زآمرزش دادگر ❊ بدانست کز رنج ها یافت بر

نشست از بر تخت زر با کلاه ❊ یکی گنج بگشاد در بر سپاه

یکی کار نو ساخت اندر جهان ❊ که تابنده شد بر کهان و مهان

جهان گفتی از داد دیبا شدست ❊ شهنشاه بر گاه زیبا شدست

ز هر کشوری نامور مهتری ❊ که بر سر نهادی بلند افسری

بدرگاه کاوس شاه آمدند ❊ وزان سرکشیدن براه آمدند

زمانه چنان شد که بود از نخست ❊ به مهر و وفا تاج خسرو بشست

همه مهتران کهتر او شدند ❊ پرستنده و چاکر او شدند

نشست از بر تخت گوهر نگار ❊ ابا تاج و با گرزهٔ گاوسار

سه بارت چنین رنج و سختی فتاد ⁂ سرت ز آزمایش نگشت اوستاد

کشیدی سپه را بمازندران ⁂ نگر تا چه سختی رسید اندران

دگر باره مهمان دشمن شدی ⁂ صنم بودی او را برهمن شدی

به گیتی جز از پاک یزدان نماند ⁂ که منشور تیغ ترا بر نخواند

بجنگ زمین سر بسر تاختی ⁂ کنون با آسمان نیز پرداختی

ز یکدست چون برتر آئی همی ⁂ برابر بجنگ اندر آئی همی

نگه کن که تا چند گونه بلا ⁂ به پیش آمد و یافتی زورها

پس از تو بدین داستانها زنند ⁂ که شاهی بر آمد بچرخ بلند

که تا ماه و خورشید را بنگرد ⁂ ستاره همی یک بیک بشمرد

چنان کن که بیدار شاهان کنند ⁂ ستاینده و نیک خواهان کنند

جز از بندگی تا توانی مجوی ⁂ مزن دست در نیک و بد جز بدوی

چنین داد پاسخ که از راستی ⁂ نیاید بداد اندرون کاستی

همه داد گفتی و بیداد نیست ⁂ ز وام تو جان من آزاد نیست

فرو ماند کاوس و تشویر خورد ⁂ از آن نامداران و مردان مرد

همی ریخت از دیدگان آب زرد ⁂ همی از جهان آفرین یاد کرد

بپیچید و اندر عماری نشست ⁂ پشیمانی و درد بودش بدست

چو آمد سوی تختگاه بلند ⁂ دلش زان جهان کار مانده نژند

٭ خرد را و دین را رهی دیگرست ٭ ٭ سخن های نیکو به بند اندرست ٭

٭ مرا عمر بر شست شد سالیان ٭ ٭ برنج و بسختی به بستم میان ٭

٭ که رفتن آمد بدیگر سرای ٭ ٭ مگر نزد یزدان به آیدم جای ٭

٭ چنانم که گوئی ندیده جهان ٭ ٭ همه کرده های گذشته نهان ٭

٭ چو می بگذرد روزگار بهی ٭ ٭ همان به که رنجی بجود برنهی ٭

٭ کنون از ره رستم جنگجوی ٭ ٭ یکی داستانست با رنگ و بوی ٭

٭ نخچیر کردن رستم با پهلوانان ٭

٭ بشکارگاه افراسیاب ٭

٭ شنیدم که روزی گو پیلتن ٭ ٭ یکی سور کرد از در انجمن ٭

٭ بجائی کجا نام او بد نوند ٭ ٭ بدو اندرون کاخهای بلند ٭

٭ همه کاخها سربسر پرنگار ٭ ٭ بدشت اندرون جایگاه شکار ٭

٭ کجا آذر گُرزبرزین کنون ٭ ٭ بدان جا فروزد همی رهنمون ٭

٭ بزرگان ایران بدان بزمگاه ٭ ٭ شوند انجمن نامور یک سپاه ٭

٭ چو طوس و چو گودرز و کشوادگان ٭ ٭ چو بهرام و چون گیو آزادگان ٭

٭ چو گرگین و چون زنگهٔ شاوران ٭ ٭ چو گستهم و خراد جنگاوران ٭

٭ چو برزین گردن کش تیغ زن ٭ ٭ گرازه که بود افسر انجمن ٭

٭ ابا هر یک از مهتران مرد چند ٭ ٭ یکی لشکر نامدار ارجمند ٭

بکام دل خویش بر داشت کام ❊ شده شاد دل یافته کام و نام ❊
همه داد کرد و همه داد دید ❊ از یرا که گیتی همه باد دید ❊
بجا پادشا داد کر بود و بس ❊ نیازش نبودی به فریاد رس ❊
همه کام خود بر گرفت از جهان ❊ ابا نامداران و فرخ مهان ❊
همه بزم و میدان بدی کار او ❊ چو طوس و چو رستم بدی یار او ❊
فریدون منش بود جمشید جاه ❊ نه بیند چو او پادشا تاج و گاه ❊
گر اکنون بدی بندگی را اگر ❊ به بستی بر شاه محمود بر ❊
مرا این داستان گفتم آن کم شنود ❊ چنین یاد هرگز کسی را نبود ❊
چنین بود آئین شاه جهان ❊ چنین بود رستم سر پهلوان ❊
ز کاوس کی باز پرداختم ❊ کنون رزم کردن کشان ساختم ❊

❊ تمہید داستان شکار کردن رستم بمرز توران ❊

❊ با دلیران ایران و رزم او با افراسیاب ❊

چه گفت آن سراینده مرد دلیر ❊ کرا ناکه بر آویخت با نره شیر ❊
که گر نام مردی بجوئی همی ❊ رخ تیغ هندی بشوئی همی ❊
ز بدها بباید ت پرهیز کرد ❊ چو پیش آیدت روز کار نبرد ❊
زمانه چو آید بتنگی فراز ❊ هما نا نگردد به پرهیز باز ❊
چو بهره کنی مرگ را با خرد ❊ دلیرت ز جنگ آوران نشمرد ❊

می و جام و نخجیر برهم زنیم ❊ دمادم نبینند و ما دم زنیم

نبودند یک سر برین یک سخن ❊ کسی رای دیگر نیفگند بن

سحرگه چو از خواب برخاستند ❊ بران آرزو رفتن آراستند

برفتند بایوز و بازان و مهد ❊ گرازان و تازان سوی رود شهد

به نخچیرگاه رود افراسیاب ❊ زیکدست کوه و دگر رود آب

دگرسو سرخس و بیابان به پیش ❊ گله گشته بردشت آهو و میش

فرود آمدند از لب رودبار ❊ چنان سرخوش از بادهٔ خوشگوار

همه دشت پر خرگه و خیمه گشت ❊ از انبوه آهو سراسیمه گشت

برفتند از ان پس به نخچیرگاه ❊ همه بزم جوی و همه رزم خواه

کُه و دشت نخچیر برداشتند ❊ ز گردون همی نعره بگذاشتند

ز درنده شیران زمین شد تهی ❊ به پرنده مرغان رسید آگهی

تلی هر سوی مرغ و نخچیر بود ❊ اگر کشته گر خستهٔ تیر بود

ز شاخ گوزنان دمه در دمه ❊ زمین بیشهٔ گشت عاجین همه

ز بازان هوا هم چو ابر بهار ❊ ز خون تذروان زمین لاله زار

دمان باز و یوزان بر آهو بره ❊ کمین ساخته بر کُه و بر دره

بیاورد هر جای خرگوش وسک ❊ ستوران بجوی غرق بانده زتک

گرفته سوی کبک شاهین شتاب ❊ ز خون کرده چنگل عقیقین عقاب

✽ برآراست رستم یکی جشنگاه ✽ که بزم آرزو کرد خورشید و ماه ✽
✽ بیاسود لشکر زمانی ز کار ✽ ز چوگان و تیر و نبیذ و شکار ✽
✽ چو چندی بدین سان گذر کرد روز ✽ بشادی و رامش همه دل فروز ✽
✽ برستم چنین گفت یک روز گیو ✽ برستم که ای نامبردار نیو ✽
✽ گر ایدون که رای شکار آیدت ✽ چو یوز دونده بکار آیدت ✽
✽ بنخچیرگاه رد افراسیاب ✽ بپوشیم تابان رخ آفتاب ✽
✽ ز گرد سواران و از یوز و باز ✽ فرازیدن نیزهای دراز ✽
✽ بگور تکاور کمند افگنیم ✽ بشمشیر بر شیر بند افگنیم ✽
✽ بنخچیر کردن بدشت دغوی ✽ ابا باز و یوزان نخچیرجوی ✽
✽ بروبین گراز و تذروان بباز ✽ بگیریم یکسر بروز دراز ✽
✽ بدان دشت توران شکاری کنیم ✽ که اندر جهان یادگاری کنیم ✽
✽ چنین رای بینم من ای پهلوان ✽ اگر در پذیری بروشن روان ✽
✽ که از خسروان هرکه این بنکرد ✽ بدین کام ما آفرین گسترد ✽
✽ بدو گفت رستم که با کام تو ✽ جهان باد و نیکی سرانجام تو ✽
✽ سحرگه بدان دشت توران شویم ✽ ز نخچیر و از تاختن نغنویم ✽
✽ همین ست رای ای گو نامدار ✽ جهان را بمانیم یک یادگار ✽
✽ چو فردا شود پاک روز آشکار ✽ سرند گر بدان جای جوئی شکار ✽

❊ نباید که آن ریمن بدنشان ❊ زند رای با نامور صفدر کشان ❊

❊ یکی چاره سازد بیاید بجنگ ❊ کند دشت نخچیر بر بو ز تنگ ❊

❊ بباید طلایه بره بر یکی ❊ که چون آگهی یابد او اندکی ❊

❊ بیاید دهد آگهی از سپاه ❊ نباید که گیرد بداندیش راه ❊

❊ گرازه سر تخمهٔ گیوگان ❊ بیامد بدان کار بسته میان ❊

❊ چنین گفت با نامور پهلوان ❊ که من رفت خواهم بروشن روان ❊

❊ بدو گفت رستم که ای نامدار ❊ برو تا زیان تا لب رودبار ❊

❊ بپاس اندران راه بیدار باش ❊ سپه را همی خود نگهدار باش ❊

❊ گرازه شد آن نامبردار شیر ❊ ابا چند نامی سوار دلیر ❊

❊ سپه را که چون او نگهدار بود ❊ همه چارهٔ دشمنان خوار بود ❊

❊ به نخچیر کردن نهادند روی ❊ نکردند کس یاد پرخاش جوی ❊

❊ آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن ❊

❊ ایرانیان به بهانه شکار بزمین توران ❊

❊ پس آگاهی آمد با فراسیاب ❊ از ایشان شب تیره هنگام خواب ❊

❊ ز لشکر جهاندیدگان را بخواند ❊ ز رستم بسی داستانها براند ❊

❊ وزان هفت گرد سوار دلیر ❊ که بودند هر یک بکردار شیر ❊

❊ وزان پس به لشکر سراسر بگفت ❊ که ما را فتاده ست کاری شگفت ❊

❊ فتاده غو طبل و غرّل برابر ❊ گریزان ز گرد سواران هژبر ❊

❊ ز گرد دیده بان نعره برداشته ❊ کمین آوران گوش بفراشته ❊

❊ نهاده بآموسیه گوش چشم ❊ جهان چون درخش از کمین گه بخشم ❊

❊ بهر سو یکی نامدار از سران ❊ فکندی ز گور و ز آهو سران ❊

❊ سپهدار با حمله با شیر و گرگ ❊ ز پیکان همی ریخت الماس مرگ ❊

❊ که افکند نخجیر بر دشت و راغ ❊ گهی زد بناوک ابر مرغ ماغ ❊

❊ سر گور بود از کمندش بدام ❊ دل شیر شمشیر او را نیام ❊

❊ بیفکند بس گور جنگی ز تیر ❊ دل تشنه هامون ز خون کرده سیر ❊

❊ پر از خرمی بد روان مهان ❊ از آواز مرغ و تک آهوان ❊

❊ ببودند روشن دل و شادمان ❊ ز خنده نیاسود لب یک زمان ❊

❊ سوی بزمگه باز رفتند شاد ❊ ز بزم و ز نخجیر دادند داد ❊

❊ نشستند و رامش برآراستند ❊ ز دل ها غم و رنج دور کاستند ❊

❊ بکف جام و در گوش بانگ رباب ❊ بر آتش سرون گوزنان کباب ❊

❊ چو یک هفته زین گونه با می بدست ❊ ببودند شادان دل و می پرست ❊

❊ بهشتم تهمتن بیامد پگاه ❊ یکی رای شایسته زد با سپاه ❊

❊ چنین گفت با نامور مهتران ❊ بزرگان و گردن کشان و سران ❊

❊ که از ما بافراسیاب این زمان ❊ همانا شده آگهی بی گمان ❊

درفش جفا پیشه افراسیاب ❊ همی تابد از گرد چون آفتاب

چو بشنید رستم بخندید سخت ❊ بدو گفت با ماست پیروز بخت

تو از شاه ترکان چه ترسی چنین ❊ ز گرد سواران توران زمین

سپاهش فزون نیست از صد هزار ❊ عنان پیچ و برگستوان ور سوار

بدین دشت اگر ویژه تنها منم ❊ که با گرز و بارخش و با جوشنم

بدین دشت کینه گر از ما یکیست ❊ همه شهر توران بجنگ اندکیست

چنین کینه گاهی بباید مرا ❊ از ایران سپاهی نباید مرا

شده هفت گرد سوار انجمن ❊ چنین نامداران شمشیر زن

یکی مرد با پانصد و دو هزار ❊ سواران اسب افکن ویژه دار

اگر نامور سرور افراسیاب ❊ همی رای جوید بدین روی آب

همانا که برگشت از و روزگار ❊ گر آید بایدر هر آن نامدار

تو ای می گسار از می زابلی ❊ به پیمای تا سر یکی بلبلی

به پیمود ساقی می و داد زود ❊ تهمتن شد از داد نش شاد زود

بکف بر نهاد آن درخشنده جام ❊ نخستین ز کاوس کی برد نام

که شاه زمانه مرا یاد باد ❊ همیشه تن و جانش آباد باد

دگر باره بستد زمین داد بوس ❊ چنین گفت کین باده بر روی طوس

سران جهان دار برخاستند ❊ ابر پهلوان خواهش آراستند

بباید کنون چارهٔ ساختن ✿ بناگاه بردن یکی تاختن

گر این هفت یل را بچنگ آوریم ✿ جهان پیش کاوس تنگ آوریم

چنین گفت با نامداران جنگ ✿ که ما را کنون نیست جای درنگ

بگرد آور نخچیر باید شدن ✿ سپه را بناگه بر ایشان زدن

روان و سواران توران سپاه ✿ بدان رای گشتند همرای شاه

گزین کرد شمشیرزن سی هزار ✿ همه نامدار از در کارزار

چنین گفت کز راه یکسو شوید ✿ شب و روز و از تاختن نغنوید

براه بیابان برون تاختند ✿ همه جنگ را گردن افراختند

بهر سو فرستاد بیمر سپاه ✿ بران سرکشان تا بگیرند راه

چو نزدیک نخچیرگاه آمدند ✿ شتابان همه کینه خواه آمدند

گرازه چو گرد سپه را بدید ✿ بیامد سپه را همه بنگرید

نگه کرد یکسر بدید آن سپاه ✿ سپاهی که بد همچو ابر سیاه

بدیدش که برخاست از دشت گرد ✿ درفشی پدید آمد از لاجورد

گرازه چو باد دمان بازگشت ✿ ابا نعره و بانگ و آواز گشت

چو آمد به نزدیک نخچیرگاه ✿ تهمتن همی خورد می با سپاه

چنین گفت کای رستم شیرمرد ✿ ازاید بدین خرمی بازگرد

که چندان سپاهست کاندازه نیست ✿ ز لشکر بلندی و هامون یکیست

٭ بشد پیش توران سپه او بجنگ ٭ ٭ بغرید هم چون دمنده نهنگ ٭

٭ چو در جوشن افراسیابش بدید ٭ ٭ تو گفتی که هوشش از تن او رمید ٭

٭ ز چنگ و بر و بازو و یال اوی ٭ ٭ بگردن بران هول کوپال اوی ٭

٭ چو طوس و چو گودرز نیزه گذار ٭ ٭ چو گرگین و چون گیو گرد سوار ٭

٭ چو بهرام و چون زنگهٔ شاوران ٭ ٭ چو برزین و فرهاد جنگ آوران ٭

٭ چنان لشکر سر فرازان بجنگ ٭ ٭ همه نیزه و تیغ هندی بچنگ ٭

٭ همه یک سر از جای بر خاستند ٭ ٭ بسان پلنگان بر آراستند ٭

٭ بفرمود تا بوق و کوس نبرد ٭ ٭ زدند و برزم اندرون حمله کرد ٭

٭ کشیدند شمشیر و ژوپین و گرز ٭ ٭ دلاور سواران با فر و برز ٭

٭ دلیران ایران بکوشش درون ٭ ٭ بر و یال و باره همه غرق خون ٭

٭ بدان کو نه شد گیو در کارزار ٭ ٭ چو شیری که کم کرده باشد شکار ٭

٭ پس و پیش هر سو همی کوفت گرز ٭ ٭ دو تا کرد بسیار بالای برز ٭

٭ ز توران فراوان سپه کشته شد ٭ ٭ ز نام آوران بخت برگشته شد ٭

٭ رمیدند ازو رزم سازان چنین ٭ ٭ شده خیره سالار توران زمین ٭

٭ بدان سو که گرگین میلاد بود ٭ ٭ که با گرز و با تیغ فولاد بود ٭

٭ یکی پهلوان بود نامش کرزم ٭ ٭ ز توران سپه پیش آمد برزم ٭

٭ بغرید گرگین چو او را بدید ٭ ٭ همانگه ز قربان کمان بر کشید ٭

که ما را بدین جام می جای نیست ※ همی با تو ابلیس را پای نیست

می و گرز یکزخم و میدان جنگ ※ نیامد جز از تو کسی را بچنگ

می زابلی سرخ در جام زرد ※ تهمتن بروی زواره بخورد

زواره چو ساغر بکف بر نهاد ※ همان از شه نامور کرد یاد

بخورد و ببوسید روی زمین ※ تهمتن برو بر گرفت آفرین

که جام برادر برادر خورد ※ هنر بر آنکه او جام می بشکرد

ز یکما زو رامش نکرد هیچ کم ※ بشادی بیفزود و کاهید غم

چنین گفت پس گیو با پهلوان ※ که ای نازش شهریار و گوان

شوم ره بگیرم بر افراسیاب ※ نمانم که آید بدین روی آب

سر پل بگیرم بدان بد گمان ※ بدارمش از آن روی پل یکزمان

بدان تا بپوشند گردان سلیح ※ که بر ما سر آمد نشاط و مزیح

بشد تازیان تا سر پل دمان ※ بزه بر نهاده دو زاغ کمان

چنین تا بنزدیکی پل رسید ※ چو آمد درفش جفا پیشه دید

که بگذشته بودش ازین روی آب ※ همه پیش سپاه اندر افراسیاب

فرستاده گرد گیو سترگ ※ بآگاهی پهلوان بزرگ

رزم رستم با افراسیاب

تهمتن بپوشید ببر بیان ※ نشست از بر زنده پیل ژیان

سپهدار چون رستم و طوس شیر ❊ چو گودرز و گرگین سوار دلیر

همه برزنند این سپاه ترا ❊ بخاک اندر آرند گاه ترا

وزان سو تهمتن چو شیر ژیان ❊ بغرید و گفت ای بد بدنشان

چرا تازیان پیش من تاختی ❊ چنین رزم با انجمن ساختی

بجائی که رستم بود کینه خواه ❊ نه لشکر بماند نه تخت و نه شاه

مرا خود نباید بدین جنگ کس ❊ من و گیو و تورانیان جمله بس

ز توران نخواهیم یک تن بمرد ❊ که یکسر نمانند اندر نبرد

بگفت این و بفراخت برنده تیغ ❊ بغرید برسان غرنده میغ

وزان پس دگرباره آواز داد ❊ که ای ترک شوریدهٔ بدنژاد

تو در جنگ مردان بسنده نهٔ ❊ که پژمردهٔ هیچ زنده نهٔ

برو چون زنان پنبه و دوک گیر ❊ پس پرده با دختران سوک گیر

که کار تو اکنون بجائی رسید ❊ که از جنگ چنگت بباید کشید

ببینی کنون تیغ مردان مرد ❊ کزین پس بیادت نیاید نبرد

بدین تیغ هندی ببرم سرت ❊ بگرید بتو جوشن و مغفرت

چو افراسیاب این سخن ها شنید ❊ دلش گشت پر درد و دم درکشید

ز رستم بترسید افراسیاب ❊ نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب

پس لشکر اندر همی راند نرم ❊ مهان را ز هر سو همی خواند گرم

بران پهلوانان بتیر باران گرفت ٭ هوا را چو ابر بهاران گرفت
گرزم دلاور چو زان گونه دید ٭ سپر بر سر آورد و پیشش دوید
یکی نیزه زد بر سر اسب اوی ٭ بیفتاد گرگین بر خاک جوی
همانگاه گیو دلاور رسید ٭ نگه کرد و اورا پیاده بدید
برآشفت بر سان غرنده شیر ٭ یکی بانگ زد بر گرزم دلیر
کمربند او را گرفت و زجای ٭ بکندان هنرمند فرخنده رای
میانش به خنجر بدو نیم کرد ٭ دل سرفرازان پر از بیم کرد
همیدون سپهبد شه نوذران ٭ همی کوفت سر بگرز گران
گرازه بسان گرازی دژم ٭ همی حمله آورد با تیز دم
همی رزم ازان گونه کو در زکرد ٭ که از جان ترکان برآورد گرد
زواره بیامد بکردار شیر ٭ بباز و کمان اژدهای بزیر
همی تاخت چون باد گرگین گو ٭ ابا نامداران گردان نو
چو فرهاد و برزین نام آوران ٭ کشیدند شمشیر و گرز گران
یکی نعره زد گیو در کارزار ٭ بافراسیاب آن شه نامدار
که ای ترک بدبخت کم بوده نام ٭ چرا در نجه گشتی بدین کارخام
فراموش کردی تو رزم سران ٭ که باز آمدی با سپاه گران
نگر تا که از پهلوانان نیو ٭ ازین نامداران ایران زمی

❁ بر انگیخت اسپ و برآمد خروش ❁ بران سان که دریا در آید بجوش ❁

❁ سپر بر سر و تیغ هندی به مشت ❁ ازان نامداران دو بهره بکشت ❁

❁ نگه کرد افراسیاب از کران ❁ چنین گفت با نامور مهتران ❁

❁ که گر تا شب این جنگ هم زین نشان ❁ میان دلیران و گردنکشان ❁

❁ بماند نماند سواری بجای ❁ نبایست کردن بدین رزم رای ❁

❁ کجا نامداری که با خشم و کین ❁ شود سوی گردان ایران زمین ❁

❁ بخاک آورد رستم بدگهر ❁ بدو بخشم این تاج و تخت و کمر ❁

❁ آغاز داستان پیلسم ❁

❁ چو بر گفت ازین گونه افراسیاب ❁ دژم گشته از بخت و سر پر شتاب ❁

❁ دلیری که بد پیلسم نام اوی ❁ گوی کی نژادی یلی نام جوی ❁

❁ که ویسه بدش نام فرخ پدر ❁ برادرش پیران پیروز گر ❁

❁ در ایران و توران هم آورد اوی ❁ نبودی بجز رستم جنگ جوی ❁

❁ چو بشنید پیلسم این چنین ❁ در آورد برابروان بر زچین ❁

❁ بیامد بنزدیک افراسیاب ❁ سرش پر ز جنگ و دلش پر شتاب ❁

❁ چنین گفت با شاه ترکان که من ❁ دلیر و جوانم ازین انجمن ❁

❁ چه خاکست پیشم چه طوس دلیر ❁ چه گیو یل آن نام بردار شیر ❁

❁ چه بهرام و چه زنگهٔ شاوران ❁ گرازه که هست او ز جنگاوران ❁

سبک دان بجنگ اندرون تیز کرد ❊ بر آشفت و آهنگ آویز کرد ❊

❊ چو رستم چنان دید کز کران ❊ بگردن بر آورد و بفشار دوران ❊

❊ به پیش سپاه اندر آمد دلیر ❊ بغرید برسان غرنده شیر ❊

❊ پس پشت او پور کشواد بود ❊ که با جوشن و گرز پولاد بود ❊

❊ سواران و گردان ایران دمان ❊ بجنگ اندرون گرز و تیر و کمان ❊

❊ بر آمد درخشیدن تیغ تیز ❊ زمین از نهیب آمد اندر گریز ❊

❊ چو شد تیره تر چشم توران سپاه ❊ بگردون بر افراخت رستم کلاه ❊

❊ ز پیران بپرسید افراسیاب ❊ که این دشت جنگ است یا جای خواب ❊

❊ که در جنگ جستن دلیران بدیم ❊ سگالش گرفتیم و شیران بدیم ❊

❊ کنون دشت روباه بینم همی ❊ سرا از رزم کوتاه بینم همی ❊

❊ ز شیران توران خنیده توئی ❊ جهانجوی و هم رزم دیده توئی ❊

❊ عنان را بتندی یکی برگرای ❊ برو تیز از ایشان بپرداز جای ❊

❊ چو پیروز گرباشی ایران تراست ❊ تن پیل و چنگال شیران تراست ❊

❊ چو پیران ز افراسیاب این شنید ❊ چو باد دمان از میان بر دمید ❊

❊ بسیچید با نامور ده هزار ❊ ز ترکان دلیران خنجر گذار ❊

❊ چو آتش بیامد بر پیل تن ❊ کز و بود نیروی جنگ و شکن ❊

❊ تهمتن به لب ها بر آورده کف ❊ تو گفتی که بستد ز خورشید تف ❊

بر انگیخت

چو آن دید گستهم رزم آزمای ⁂ بگردار آتش برآمد ز جای

چو شیر ژیان شد بر پیلسم ⁂ برآویخت با آتش تیز دم

یکی نیزه زد بر کمربند اوی ⁂ گزندی نیامد به پیوند اوی

بدست اندرش نیزه چون زد شکست ⁂ بینداختش چوب نیزه ز دست

چو آن دید پس پیلسم تیغ تیز ⁂ کشید و درآمد دلی پرستیز

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی ⁂ ربود از سرش ترگ بر سان گوی

برهنه سر و نیزه افگنده خوار ⁂ فروماند بیچاره در کارزار

چو از میمنه زنگهٔ شاوران ⁂ بدید آن دل و زور کند آوران

بیاری بیامد بر گستهم ⁂ ورا دید از آن گونه خسته دژم

یکی حمله آورد بر پیلسم ⁂ چو پیل سرافراز و شیر دژم

پذیرفت حمله دلاور نهنگ ⁂ درآمد یکی تیغ هندی بچنگ

بزد تیغ و برگستوان کرد چاک ⁂ سر بارگی اندر آمد به خاک

دلاور بیفتاد و دامن زره ⁂ برآورد و زد بر کمر گه گره

پیاده بهم آویخت با نامدار ⁂ بگرد اندرش هم چو شیر شکار

یکی گرد تیره برانگیختند ⁂ بدانگه که با هم درآویختند

ز قلب سپه گیو چون بنگرید ⁂ جهان پیش چشم یلان تیره دید

بغرید چون رعد در کوهسار ⁂ و یا شیر جنگی گهِ کارزار

همان لشکری بد که تیره جان ۞ که شاهش ستاید همی هر زمان

اگر شاه فرمان دهد هم چو شیر ۞ میان یلان اندر آیم دلیر

همه سروران را سر از تن به تیغ ۞ ببرم کنم ماه‌شان زیر میغ

کنم افسر نامداران بگرد ۞ سر انشان ببرم به تیغ نبرد

بدو گفت شاه ای دلیر جوان ۞ سر نامداران و پشت گوان

تو پیروز بادی درین کارزار ۞ همه دشمنان تو زار و نزار

بدین رزم فرخنده باید شدن ۞ به پیروزی و نام باز آمدن

که یزدان بیکی دست یار باد ۞ سر بدکمان تو بر دار باد

چو پوئی سوی رستم نامور ۞ ابر کین او بست خواهی کمر

نگه کن که در کارزار دشمن بود ۞ بد اندیش و خونریز و پرفن بود

مگر دست یابی بدان نابکار ۞ کز و یست این پیچش کارزار

رزم پیلسم با دلیران ایران

چو بشنید گفتار شه پیلسم ۞ بغرید مانند رو ئینه خم

نشست از بر اشقری هم چو باد ۞ تو گفتی ز رزمش نبد بیم یاد

سوی قلب ایران سپه شد چو گرد ۞ چپ و راست زد تیغ و گرز نبرد

چو باد اندر آمد به کرکین رسید ۞ خروشی چو شیر ژیان بر کشید

یکی تیغ زد بر سر اسب اوی ۞ نگاور ز درد اندر آمد بروی

بپرسید کالکوس جنگی کجاست ※ که چندین همی رزم شیران بخواست

به مستی همی گیو را خواستی ※ همه رزم با رستم آراستی

همیشه از ایران بدی یاد اوی ※ کجا شد کنون آتش و باد اوی

بالکوس شد آگهی زین سخن ※ که سالار ترکان چه افکند بن

برانگیخت الکوس شبرنگ را ※ بجوشن شسته بد یکمان چنگ را

بیامد دمان تا به قلب سپاه ※ بر شاه توران بپیمود راه

به آواز گفتا که جنگی منم ※ به پیش صف اندر درنگی منم

چو فرمان دهد مر مرا شهریار ※ به تنها روم من بدین کارزار

چو بشنید ازو شاه توران زمین ※ بگفتش ز لشکر سران برگزین

برون رفت با او ز لشکر سوار ※ ز مردان جنگی فزون از هزار

همه باسنان سرافشان شدند ※ چو ناهید و هرمز درخشان شدند

چو آمد به نزدیک ایران سپاه ※ بپوشید از گرد خورشید و ماه

زواره بدید او بد جنگجوی ※ بدو تیز الکوس بنهاد روی

گمانی چنان برد کو رستم است ※ بدانست کز تخمهٔ نیرم است

زواره برآویخت با او بهم ※ به نیزه بگردار شیر دژم

سنان دار نیزه بدو نیم گشت ※ زواره ز الکوس پر بیم گشت

بزد دست و آن تیغ بران کشید ※ ز گرد سواران جهان ناپدید

※ بیامد بیاری بر هر سه یار ※ ※ بر آویخت با پیلسم هر چهار ※

※ دلاور نشد هیچ گونه ز رنگ ※ ※ میان دلیران در آمد بجنگ ※

※ گهی تیغ زد گاه گرز گران ※ ※ چنین تا فرو ماند دست سران ※

※ چو پیران ز قلب سپه بنگرید ※ ※ برادر بدان جای بیچاره دید ※

※ بیاری بیامد برش تازیان ※ ※ خروشان و جوشان و نعره زنان ※

※ چنین گفت با گیو کای نامدار ※ ※ شما را هنر نیست در کارزار ※

※ که با نامداری بکردار شیر ※ ※ شده جنگ جو چار گرد دلیر ※

※ بنزدیک مردان که گیرودار ※ ※ یکی با یکی خوب در کارزار ※

※ بگفت و بر ایشان یکی حمله کرد ※ ※ که بر چرخ گردان برآورد گرد ※

※ وزان روی رستم بکردار شیر ※ ※ میان سپاه اندر آمد دلیر ※

※ به تیغ و بگوپال و گرز گران ※ ※ بیفکند توران سپه را سران

※ چو دید آنچنان پیلسم جنگجوی ※ ※ بزد رخش و آمد بنزدیک اوی ※

※ برآویخت با پیلسم نامدار ※ ※ نشایید با او دلاور سوار ※

※ گریزنده شد پیلسم زاژدها ※ ※ که دانست کز وی نیابد رها ※

※ دلیران ایران سراسر سران ※ ※ بدست اندرون گرز و تیر و کمان ※

※ بکشتند چندان ز توران سپاه ※ ※ که از کشته شد پشته تا چرخ ماه ※

※ نگه کرد افراسیاب آن بدید ※ ※ یکی باد سرد از جگر بر کشید ※

بپرسید

بدین هم نشان هفت گرد دلیر ✿ کشیدند شمشیر بر سان شیر

پس پشت ایشان دلاور سران ✿ نهادند ابر کتف گرز گران

چو افراسیاب آن شگفتی بدید ✿ بسوی دلیران یکی بنگرید

چنین گفت افراسیاب آن زمان ✿ که بر جنگتان چیره شد بدگمان

بکوشید و رای پلنگ آورید ✿ زکایک بدین کین درنگ آورید

چو لشکر شنیدند آواز اوی ✿ بر رستم نهادند یکباره روی

چو آن دید رستم ابا هفت گرد ✿ به تندی بر ایشان یکی حمله برد

چنان بر گرفتند لشکر ز جای ✿ که پیدا نیامد همی سر ز پای

بکشتند چندان ز کندآوران ✿ که شد لعل خاک از کران تا کران

فکندند چندان بهر جای بر ✿ جدا با سر و پا ز تن جدا کرده سر

به آورد که جای کشتن نماند ✿ سپه را ز ره برگذشتن نماند

گریختن افراسیاب از رستم

سپهدار توران چو زانگونه دید ✿ سبک سر از آن جنگ بیرون کشید

عنان را به پیچید و بگرفت راه ✿ همی شد به تیزی چو ابر سیاه

تهمتن برانگیخت رخش از شتاب ✿ پس پشت جنگ آور افراسیاب

چنین گفت با رخش کای هوشیار ✿ مکن سستی اندر که کارزار

که من شاه را زو بر تو بی جان کنم ✿ ز خون دشت را هم چو مرجان کنم

به کین اندرون تیغ برهم شکست ❊ سوی گرز بردند چون باد دست

بینداخت الکوس گرزی چو کوه ❊ که از زخم او شد زواره ستوه

بزین اندر از زخم بیهوش گشت ❊ بخاک اندر افتاد و خاموش گشت

فرود آمد الکوس تیز از برش ❊ همی خواست از تن بریدن سرش

چو رستم برادر بدانگونه یافت ❊ بکردار آتش سوی او شتافت

رزم رستم با الکوس

بالکوس برزد یکی بانگ تند ❊ که تا دست شد سست و شمشیر کند

چو الکوس آواز رستم شنید ❊ دلش گفتی از پوست آمد پدید

بزین اندر آمد بکردار باد ❊ ز مردی بدل در نیامدش یاد

بیامد بدو گفت رستم توئی ❊ کمانم بدو ور نهفت از و کم توئی

بدو گفت رستم تو چنگال شیر ❊ نه پیموده زان شد ستی دلیر

زواره بدرد از برزین نشست ❊ پر از خون دل آزرده از گرز پست

بر آویخت الکوس با پیل تن ❊ بپوشید برزین توزی کفن

یکی نیزه زد بر کمربند اوی ❊ ز جوشن نیامد به پیوند اوی

تهمتن یکی نیزه زد بر سرش ❊ بخون جگر غرقه شد مغفرش

به نیزه بجنبید و ن ز زین بر گرفت ❊ دو لشکر بدو مانده اندر شگفت

زدش بر زمین همچو یک لخت کوه ❊ پر از بیم شد جان توران گروه

نوشتند نامه بکاوس شاه ❊ ز پیکار واز دشت نخچیرگاه
وزان کز دلیران نشد کشته کس ❊ ز واره ز اسب اندر افتاد وبس
بگر گین چنین گفت پس پهلوان ❊ کز ایدر برو شاد و روشن روان
بر نامه نزدیک کاوس کی ❊ بگو آنچه دیدی ز کردار وی
همان هدیه ها را فرستاد نیز ❊ بگردان و کردن کشان داد چیز
بدان دشت فرخنده بر پهلوان ❊ دو هفته همی بود روشن روان
سوم هفته نزدیک شاه آمدند ❊ بدیدار فرخ کلاه آمدند
چنین است رسم سرای سپنج ❊ یکی زو تن آسان و دیگر برنج
جهان را چنین است بازی بسیست ❊ ز هر رنگ نیرنگ سازی بسیست
نه زو شاید ایمن شدن روز ناز ❊ نه نومید گشتن بروز نیاز
برین و بران روز هم بگذرد ❊ خردمند مردم چرا غم خورد
سخن ها بدین داستان شد بن ❊ چنان چون در آمد ز بالا سخن

تمام شد جلد اول از کتاب شاهنامه بتاریخ یازدهم
جولائی سنه ۱۸۱۱ عیسوی مطابق نوزدهم
جمادی الثانی سنه ۱۲۲۶ ہجری

چنان گرم شد رخش آتش گهر ※ که گفتی بر آمد ز پهلوش پر
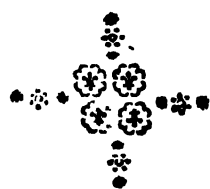
چو نزدیکی شاه ترکان رسید ※ بدل گفت کامد زمانش پدید

ز فتراک بگشاد رستم کمند ※ همی خواست کارد میانش به بند

بترک اندر افتاد خم دوال ※ سپهدار ترکان بدزدید یال

و دیگر که زیر اندرش باد پای ※ بکردار آتش بر آمد ز جای

بجست از کمند کو پیل تن ※ پر از آب رخ خشک مانده دهن

یکایک سواران پس اندر دمان ※ شکسته سلاح و گسسته روان

همی تاخت چون باد افراسیاب ※ شتابنده بگذشت از روی آب

دلش خسته و کشته لشکر دو بهر ※ همی نوش جست از جهان یافت زهر

ز لشکر هر انکس که بد جنگ ساز ※ دو بهره نیامد بخرگاه باز

همه کشته بودند یا خسته تن ※ گرفتار در دست آن انجمن

ز گنج و ز تخت و کلاه و کمر ※ ز تیغ و ز خفتان و خود و گهر

ز پرمایه اسپان زرین ستام ※ ز ترگ و ز شمشیر زرین نیام

جز این هر چه پرمایه تر بود نیز ※ بایرانیان ماند بسیار چیز

همه گرد کردند ایران سپاه ※ بدل شادمان گشته زان رزمگاه

میان باز نگشاد کس کشته را ※ بخستند مردان برگشته را

هران دشت نخچیر باز آمدند ※ ز هر گونه با اسب و ساز آمدند

خاتمة الطبع

حمد بی حد او ند صمد را که پیش بارگاه عظمت دستگاه جبروتش طنطنهٔ جاه
وجلال سلاطین نامدار و طمطراق خواقین ذوی الاقتدار سرابی ست *
وجود جمیع ممکنات از این و آن و عیان و پنهان در جنب بحر مواج قدرتش
حبابی * شاهنامهٔ اکاسرهٔ عالی شان حرفی ست از داستانهای ایجاد و ابداع
او * وکارنامهٔ قیاصرهٔ بر نشان اثری ست از آثار اصطناع و اختراع او *
اما بعد موجب تصحیح این کتاب و سبب طبع این نامهٔ مستطاب این بوده که هرگاه
صاحب عالی منزلت * والا قدر بلند همت * ممیز نیک و بد * سراپا دانش و خرد * مایل
بالطبع به معارف و معانی * نافر بالذات از مزخرفات و مالایعنی * نیک اندیش
نیک پسند نیک کردار * معروف به رضاجات حضرت آفریدگار * یعنی مدرس
عربی و فارسی * جناب [illegible]حسین مدظله العالی راپس از مزاولت و ممارست
کتب فارسیهٔ پیشینیان و پسینیان و مطلع شدن بر رطب و یابس مصنفات
آنان و اینان و بعد متنبه گشتن بر اغراض اصلی و همم واقعی متقدمین و متاخرین
که نظر اکثری از قدما بسوی تهذیب و تنقیح معانی بوده * و فکر اکثری از متاخرین در پی
تزیین و ترصیع الفاظ رفته * چنانچه همت یکی اکثر به تشیید مبانی معانی و پختگی
خیالات مصروف * وهمت دیگری اغلب به تمهید رنگینی الفاظ و استخوان بندی

طوسی در فصاحت زبان و بلاغت بیان و سلاست الفاظ و بزرگی معانی و برجستگی تشبیهات و استعارات و برشتگی خیالات و انتقالات کالبدر بین النجوم نمایان تر و تابان تر بوده همت بر طوبیت ایشان بطرف تصحیح و ترویج این نسخهٔ بدیع منعطف گشت و اراده چنان قرار گرفت که تمام کتاب در هشت جلد چنانکه اکثر نسخه نیز برین عنوان یافته میشود تقسیم یافته در تحت طبع در اید تا هر کس را دیدنش و مطالعه کردنش سهل گردد چنانچه به مساعی ایشان چند کس از ارباب استعداد و ذهن سلیم ممیز کلام صحیح از سقیم برای امداد و اعانت تصحیح از حضور حاکم معین شدند و از اطراف و جوانب بیست و چهار نسخه از عتیق و جدید که بعضی از ان چهار صد ساله و سه صد ساله و اکثری از ان ایرانی الاصل و شیرازی النسب اند چنانچه بیان هر یکی در آخر خاتمه جداگانه خواهد آمد گرد آمدند ولیکن و اشتغاه ع که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها بعد مقابلهٔ نسخ و ملاحظهٔ اختلاف و رزی گردابی و تهی اضطرابی افتادیم چنانکه هیچ شعری که از شائبهٔ اختلاف به جمیع وجوه مبرا باشد کمتر یافتیم و با این همه بعضی شعر از معنی محصل دور تر و بعضی سبک تر و خنک تر که از رتبهٔ کلام مصنف خیلی فروتر و در بعضی مقام با اختلاف الفاظ شعر هم اختلاف ترتیب و هم اختلاف قلت و کثرت اشعار و چون منک نگریستیم چنین اختلاف را چند سبب یافتیم یکی آنکه در اوائل حال چنانکه

فقرات معطوف • یکی در صدد تفصیل و توضیح مطالب سرگرم نامه کس بدینسان پیش
سبقت نمایند • و دیگری در پی اجمال و اغلاق مآرب اولوالعزم نامه شخص
باد را کش نشناسند • بنای عبارت یکی بر تشبیهات واضحه که به مجرد شنیدن پس
بوجه و غرض تشبیه پی برند • و بنای کلام دیگری بر استعارات رکیکه که بخود
تمام نیز به علاقه پیدا کردن فیما بین حیران و پریشان بمانند • سخن یکی چون پسته
اندکی پوست و سراپا مغز و بس • و کلام دیگری هم چو پیاز سراسر پوست
و از مغز تهی • یکی بر کرسی ایجاد و اختراع نشسته • و دیگری با قتفای تقلید و تتبع کمر بسته •
یکی در ایراد تشبیهات و استعارات مرغوبات و تجویزات عقلی را پیش
رو نهاده • و دیگری در خیالات باریک و استعارات رکیک فرو رفته
محجوبات و مقتضیات ذوقی را پس پشت گذاشته • مطالب یکی در قوالب
الفاظ چون کرم شب تاب لمعان و درخشان • و مقاصد دیگری در تزاحم
کثرت الفاظ و تراکم فقرات چون کرم شب تاب نمایان و پنهان ؛ بیت ؛
کرم شب تاب از کجا و مهر درخشان کجا ؛ هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا
رغبت دلی و میلان قلبی صاحب ممدوح بسوی کتب پیشینیان بیش تر گشت
و از کتب پسینیان پس تر بدولت ایشان اکثری از تصانیف قدما بپایهٔ
رواج قرار داده و خواهد داد ؛ بیت ؛ این مراتب که دیدهٔ جزویست ؛
؛ کار کلی هنوز در قدرست ؛ و چون در میان کتب قدیمی فارسی شاهنامهٔ فردوسی
طوسی

و مباہات بدست آرند چنانچہ بدولت ایشان ہزار ان نسخۂ غلط از نا سخان
ماسخ منقول گشته و صحیح ناشده تمام تکلف در اظهار اه یافته وشاہد صادق برین
مقال ملاحظۂ حال اکثر نسخ کتب خانۂ امرا و سلاطین است که وصف عنوانی
آنهاست * ع * نسخۂ معتبر و خوش خط و بسیار غلط * الغرض چون درین بحر اختلاف
فتادیم نفسی از ان جز ازین ندیدیم که در بعضی جا بشهادت لغت قدیم
و مراعات مناسبت معنوی یکی را بر دیگری ترجیح دادیم و در بعضی مقام
که با وجود کثرت اختلاف باعتبار افاده همه نسخه متساوی الاقدام بودند کثرت
اتفاق نسخه را بکار بردیم و در بعضی جا مراعات مناسبت اسلوب و طرز
کلام مصنف را پیش نموده نسخۂ دیگر را با آنکه بکثرت بود ترک نمودیم
و همچنین در بجا داشتن و ترک کردن بعضی اشعار چنین طریق بر گزیدیم که اگر
شعری فصیح و بلیغ و در خور مقام و مشابه به کلام مصنف یافتیم اگرچه در یک
نسخه بوده بحال داشتیم و اگر شعری غیر چسپان و سست مضمون که اصلا
به کلامش نمی مانست و با این همه بجز یک نسخه در دیگر نبوده آنرا ترک نمودیم
مگر آنکه چنین شعر در نسخۂ متعدده یافتیم غیر از بحال داشتنش چاره ندیدیم
چه امانت و دیانت درچنین مقام چنین رخصتم نمیداد که کلام دیگری را
کلام خود پنداشته بدون وجهی در روابط و صلات تغییر و تبدیل
کنیم چه جای این که در جملات و مصاریع و ابیات تصرفی بکار بریم ای کاش

مذکور و مشهور است چون مردمان با اشعار مصنف شغفی کمال میداشته اند
هرقدر که تصنیف می کرد نقاش گرفته باطراف وجوانب برده اند و چون
بعد از تصنیف مدت مدید در دست مصنف بوده و مکرر در حیز اصلاح و تغیر و
تبدیل و محو و اثبات در آمده موجب اختلاف فراوان گشته دوم
آنکه در اکثر اشعارش از لغات باستانی بوده که بمرور از محاورات جدید
افتاده پس اکثری به کنهش نرسیدند و حسب مذاق خود بجایش لفظی تراشیدند
یا آن بیت را حذف نمودند سیوم آنکه اکثر اشعارش تعقید لفظی
داشت چنانچه اکثر در اشعار قدما که روی ایشان بسوی معنی بوده نه بسوی
الفاظ واقع است بنابران بعضی اشخاص آنرا نادرست دانسته
برای رفع تعقیدش به تغیر یا بحذف کمر بستند و اختلافات کثیر
پدید آوردند چهارم آنکه در اکثر مقامش علاقه و ربط که فیمابین اشعار می باید
بسیار خفی بوده که سوای ماهر کامل بسویش پی نبرد چنانکه در کلام فصحا و
بلغا چنین معمول است و چون آنرا بعضی کسان بگمان خود نامربوط دانستند
اکثر اشعار را از طرف خود الحاق کردند چنانچه از پستی مرتبه و سستی مضمون
اصلاً به کلام مصنف نمی ماند پنجم آنکه اکثر امرا و سلاطین کم استعداد
هوسناک صورت پرست یعنی بیزار از دانش هوسی تمام بهم رسانیدند
تا آنرا مرقعا و مذهب ساخته و مبالغ خطیر در تیاری آن ریخته سرمایهٔ افتخار

و مباهات

و آسیبی نرسیده پس اگر چنین بز دگان زبان مطاعن بر ما کرفتار وانرا بگشایند که چنین کار آسان و چندین امتداد زنان و این چه بطالت است و این چه کسالت باشد که معذ وراند و حق بجانب خود دارند وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ حَكَى عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالیٰ

حکایت شهری باروستائی که ویرا بباغ خود برده

* شهری شد زده دشت بده * * تا کشاید ز دلش کشت کره *
* دید زابنای ویش دهقانی * * بردش از راه سوی بستانی *
* باغی آراسته چون باغ بهشت * * بل کز آراستگی داغ بهشت *
* میوه ها تازه و تر شاخ بشاخ * * روزی از باغ روان کرد فراخ *
* سیب وامرود بهم مشت زده * * فندق از خرمی انگشت زده *
* نار بستان ضمنی شاخ انار * * سرکش از بوسه وآبی زکنار *
* تا کها کرده دو د و بر پایه * * هم چو عالی کهران بر مایه *
* تخشبی های وی از کوهر پاک * * کرده یاقوت تر آویزه تاک *
* هر که از خرمی وی کرده صفات * * دهنش کشته پر از حب نبات *
* شهری القصه چو آن باغ بدید * * کاو نفسش بحرا کاه رسید *
* می نگرد از پس و از پیش نگاه * * هم چو کرگی که فتد در رمه کاه *
* هم چو بادی که ز دشت آید سخت * * میوه باشاخ شکستی ز درخت *

نفس امارهٔ بی پروای غیر متناهی را محکوم بودی و خوف خرد امین اصلا ذره
ول بیادردی تا تمام کتاب را بعبارات تمام در اندک روزگار طریق مختصر
بی مهار پیموده درست کردی و چون نمودن تفصیل چنین جزئیات غیر متناهی
بقدر و صد چند شاهنامه می رسد از بیان آن اعراض نموده حواله بر فطن لبیب
منصف متصفح ناظر نسخه های مختلف گذاشتیم آری خوشا بحال کسانی که دل
بی پروای فارغ البال دارند و فقط باستماع چند اشعار آبدار که زبان زد همه
صغار و کبار است خرسند شده تمام شاهنامه را بر آن قیاس فرموده اند بل که بخیال
خود بر تمام و کمال آن پی برده یا ایشان را گاهی دیدن حسن خط و خوبی
جدول و نقاشی جلد و رنگ آمیزی تصاویرش اتفاق افتاده پس محاسن
معنوی را بر آن غور فرموده بکنه و حقیقت و فصاحت و بلاغت
جمیع اشعارش در رسیده اند یا گاهی بر تکلیف و ابرام زمان
ایشان را ملاحظهٔ بعضی مقام مثل داستان سیمرغ و زال سام
مشغول گشته و از آن بر حقائق و دقائق تمام ابیاتش بخیال خود
اطلاع بهم رسانیده اند و دل خود را بر آن خرسند داشته و گاهی از موافقت
و مخالفت چرخ سازگار که کلفت کثرت اختلافش و دقت و تعقید اشعارش
و دشواری تصحیحش و فکر و غور در تفهم و تفهیم ابیاتش گرد خاطر شان
نگشته و اصلا از این امور نا ملائم مولم در دل فرحت منزل ایشان رنجی

نیست بطریق تمثیل با علامت تعداد نسخه بر سر هر بیت تا ازان معلوم
شود که از نسخ بیست و چهار موجوده در چند نسخه هست و در چند نیست نیست میگردد
که اندکی دلیل بسیاری باشد و مشتی نمونهٔ خرواری تا نقادان سخن صره و نبهره
و بناضان کلمات صحیحه و سقیمه خدمت گزار سخن مزاج شناس کلام نو
و کهن که هر آن روی سخن بسوی ایشان است مقام حیرانی و سرگردانی
را ملاحظه فرموده انصاف کنند و اگر در چنین ضرورت خطا و نسیان که از
لوازم انسان است اتفاق افتد معذور دارند

فهرست اختلاف ابیات داستان

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن

ایرانیان به بهانه شکار بزمین توران

۲۴ پس آگاهی آمد با فراسیاب — از ایشان شب تیره هنگام خواب

۱۸ ز لشکر جهان دیدگان را بخواند — ز رستم بسی داستانها براند

۱ ز لشکر جهان دیدگان را بخواند — ز رستم بسی داستان باز راند

۱۲ ازان هفت گرد سوار دلیر — که بودند هر یک بگردار شیر

۶ ازین هفت گرد سوار دلیر — که بودند هر یک بکردار شیر

۵ وزان هفت جنگی سوار دلیر — که بودند هر یک بکردار شیر

۱ ازین هفت جنگی سوار دلیر — که بودند هر یک بکردار شیر

* کندی آن سان ز درختی سیبی * که رساندی بدرخت آسیبی *

* وبران سیب نه دستش بودی * کردی از سنگ کلوخ امرودی *

* بسوی نار چو دست آوردی * حقهٔ لعل شکست آوردی *

* وریکی خوشه زتاک افکندی * تاک را پایه بخاک افکندی *

* بیخودیهاش چو دهقان می دید * برخود از غصهٔ آن می پیچید *

* شهریش گفت ز من این تک و پوی * کز نه بر و فق مرا دست بگوی *

* گفت من با تو چه گویم آخر * وز تو انصاف چه جویم آخر *

* نه یکی دانه بگل کاشته * نه نهالی ز گل افراشته *

* نه زمینی ز تو آراسته گشت * نه درختی ز تو پیراسته گشت *

* نه شد از بیل کفت آبله دار * نشدی غرق بخون آبله وار *

* آبیاریت شبی خواب نبرد * راحت خواب ترا آب نبرد *

* در دلت نیست جز این اندیشه * کین بخود در سپه چو کوه و بیشه *

* کی ز رنجم شود آگه دل تو * نیست جز بیخبری حاصل تو *

* رنج هم درد کرده اند هم درد * شرح آن هست به بیدردان سرد *

وچون هیچ دعوی بی دلیل فروغ ندارد بل که از شایبهٔ دروغ منزه نبود بنابران برای اثبات کثرت اختلاف کتاب و تثبیت رنج و کلفت تصحیحش در این جا اختلاف کوچک داستانی را که زیاده از پنجاه وسه بیت

۲۴ چنین گفت با نامداران جنگ که ما را کنون نیست جای درنگ

۸ بگردار نخجیر باید شدن سپه را بناگه بر ایشان زدن

۳ بگردار نخجیر باید شدن سپه را بر ایشان بناگه زدن

۱ بگردار نخجیر باید شدن بناگاه خود را بایشان زدن

۱ بگردار نخجیر باید شدن بناگاه لشکر بدایشان زدن

۱ بگردار نخجیر باید شدن بناگاه لشکر بباید زدن

۱ بگردار نخجیر باید شدن بناگه سپه را بر اینها زدن

۱ بگردار نخجیر باید شدن بناگاه لشکر بر اینها زدن

۱ ردان و سواران توران سپاه بدان رای گشتند همرای شاه

۱ ردان از بزرگان توران سپاه بدان کار گشتند همراه شاه

۱۲ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامدار از در کارزار

۲ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه جنگ جوی از در کارزار

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کارزار

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران دران کارزار

۱ چنین گفت گرزاه یک سو شویم شب و روز از تاختن نغنویم

۵ چنین گفت گرزاه یک سو شوید شب و روز از تاختن نغنوید

۳ گرازه چنین گفت یک سو شوید شب و روز از تاختن نغنوید

۱۱ وزان هشت گرد دلاور سوار که بودند هر یک صری نامدار
۱ وزان هشت جنگی سوار دلیر که بودند هر یک بگرد ار شیر

۳ وزان پس بلشکر سراسر بگفت که مارا افتاد ست کاری شگفت
۱ گزیده هم انکه بایشان بگفت که مارا افتاد ست کاری شگفت
۱ گزید و بهر یک هم انکه بگفت که مارا فتاد ست کاری شگفت
۵ از ابدر همانگه بهر یک بگفت که مارا فتاد ست کاری شگفت
۲ گزید و همانگه بهر یک بگفت که مارا فتاد ست کاری شگفت

۶ بباید کنون چاره ساختن بناگاه بردن یکی تاختن
۳ بباید کنون کارها ساختن بناگاه بردن یکی تاختن
۲ که مارا بباید کنون ساختن بناگاه بردن یکی تاختن
۱ بباید کنون چاره ساختن بناگام بردن یکی تاختن
۱ بباید یکی چاره ساختن بناگاه بردن یکی تاختن

۱۳ گر این هفت یل را بچنگ آوریم جهان پیش کاوس تنگ آوریم
۵ گران هفت یل را بچنگ آوریم جهان بربداندیش تنگ آوریم
۳ گر این هفت یل را بچنگ آوریم جهان بربداندیش تنگ آوریم
۲ گر این هشت یل را بچنگ آوریم جهان پیش کاوس تنگ آوریم
۲ گران هفت یک را بچنگ آوریم جهان را بکاوس تنگ آوریم

چنین

۱۵ نگه کرد و یکسر بدید آن سپاه　　سپاهی که بد هم چو ابر سیاه

۳ نگه کرد و یکسر بدید آن سپاه　　که از گرد تاریک شد مهر و ماه

۱ نگه کرد و یکسر بدید آن سپاه　　درفش سپهدار توران سپاه

۴ بدید انکه شد روی گیتی سیاه　　ز گرد سپهدار توران سپاه

---

۳ بدیدش که برخاست از دشت گرد　　درفشی پدید آمد از دور مرد

۱ بدیدش که برخاست از دشت گرد　　درفشش پدید آمد و گرد مرد

۱ بدیدش که برخاست از دشت گرد　　درفشی پدید آمد از دور زرد

۳ بدید آنکه از دشت برخاست گرد　　درفشی پدید آمد از لاجورد

۱ بدید آنکه شد روی گیتی سیاه　　درفشی سپهدار توران سپاه

---

۷ زواره چو باد دمان برگذشت　　ابا نعره و بانگ و آواز گشت

۴ گرازه چو باد دمان بازگشت　　ابا نعره و بانگ د آواز گشت

۱ پس آنگه چو باد دمان بازگشت　　ابا نعرهٔ و بانگ و آواز گشت

۱ چو باد دمان آن زمان بازگشت　　ابا نعرهٔ و بانگ و آواز گشت

۲ از آنجا چو باد دمان بازگشت　　ابا نعرهٔ و بانگ و آواز گشت

۱ زواره چو باد دمان گشت باز　　تو گفتی بزخم اندر آمد گراز

---

۱۷ چو آمد بنزدیک نخچیرگاه　　تهمتن همی خورد می با سپاه

۱ چو آمد گرازه به نخچیرگاه　　تهمتن همی خورد می با سپاه

۴ چنین است با نامداران جنگ　　که ما را کنون نیست جای درنگ

۱ گر ازان چنین گفت یکسو شوید　　شب و روز از تاختن نغنوید

۱ بگردان چنین گفت یکسو شوید　　شب و روز از تاختن اغنوید

---

۴۲ براه بیابان برون تاختند　　همه جنگ را کردن افراختند

---

۲ بهرسو فرستاد بی مر سپاه　　بران سرکشان تا بگیرند راه

۴ بدو سو فرستاد بی مر سپاه　　بدان سرکشان تا بگیرند راه

۳ بهرسو فرستاد بی مر سپاه　　سپاهی که بد همچو ابری سیاه

۱ بدان سو فرستاد بی مر سپاه　　درفش سپهدار توران سپاه

۲ زهرسو فرستاد بی مر سپاه　　سپاهی که بد همچو ابری سیاه

---

۶ بدبدش که برخاست از دست برد　　درفشی پدید آمد از گرد مرد

---

۵ چو نزدیک نخچیرگاه آمدند　　شتابان همه کینه خواه آمدند

۳ چو نزدیک نخچیرگاه آمدند　　پر از کین دل و کینه خواه آمدند

۴ چو نزدیک نخچیرگاه آمدند　　که از کین دل و کینه خواه آمدند

۶ شتابان همه کینه خواه آمدند　　به نزدیک نخچیرگاه آمدند

۱ شتابان همه رزم خواه آمدند　　بنزدیک نخچیرگاه آمدند

---

۹ ز دور او چو گرد سپه را بدید　　بیامد سپه را همه بنگرید

۷ گراز او چو گرد سپه را بدید　　بیامد سپه را همه بنگرید

نگه

۱	سپاهش فزون نیست از صد هزار	بهرچند باشد ز توران سوار
۴	سپاهش فزون نیست از صد هزار	عنان پیچ و اسپ افکن و نامدار
۱	سپاهش فزون نیست از صد هزار	عنان پیچ و بیدار و گرد و سوار
۲	سپاهش فزون نیست از صد هزار	زره دار و برگستوان ور سوار
۱	سپاهش فزون نیست از صد هزار	عنان پیچ برگستوان ور سوار
۱	سپاهش فزون نیست از صد هزار	عنان پیچ برگستوان بر سوار
۱	سپاهش فزون نیست از صد هزار	سپه چند باشد ز توران سوار

۹	بدین دشت اگر ویژه تنها منم	که با گرز و با رخش و با جوشنم
۹	بدین دشت اگر ویژه تنها منم	که با گرز و با رخش و با جوشنم
۱	درین دشت اگر ویژه تنها منم	که با گرز و با رخش و با جوشنم
۱	ابر دشت اگر ویژه تنها منم	که با گرز و با رخش و با جوشنم

۷	بدین دشت کینه گر از ما یکیست	همه شهر توران بجنگ اندکیست
۱	بدین دشت کینه گر از ما یکیست	همه ملک توران بجنگ اندکیست
۳۳	بدین دشت کینه گر از ما یکیست	همه خیل توران بجنگ اندکیست
۶	همه خیل توران بجنگ اندکیست	اگرچه دوران جنگ رستم یکیست
۳۹	بدین دشت اگر از بر ما یکیست	همه ملک توران بجنگ اندکیست
۳۰	درین دشت کینه گر از ما یکیست	همه خیل توران بجنگ اندکیست

۴ چنین گفت کای رستم شیر مرد | بد اندیش آهنگ نخچیر کرد
۵ چنین گفت کای رستم شیر مرد | از ایدر بدین خرمی باز کرد
۷ چنین گفت کای رستم شیر مرد | که برخیز و از خرمی باز کرد
۱ چنین گفت کای رستم شیر مرد | از این خرمی یکزمان باز کرد

۱۳ که چندان سپاه ست کاندازه نیست | ز لشکر بلندی و هامون یکیست
۴ که چندین سپاه ست کاندازه نیست | ز لشکر بلندی و هامون یکیست
۲ که چندین سپاه ست کاندازه نیست | به پیشش بلندی و هامون یکیست

۱۷ درفش جفا پیشه افراسیاب | همی بدا از گرد چون آفتاب
۱ درفش جفا پیشه افراسیاب | بتابید از گرد چون آفتاب
۱ درفش جفا پیشه افراسیاب | بتابید از دور چون آفتاب

۲۱ چو بشنید رستم بخندید سخت | بدو گفت با ماست پیروز بخت
۱ چو بشنید رستم بخندید و گفت | بدو گفت با ماست پیروز جفت

۲۴ تو از شاه ترکان چه ترسی چنین | ز گرد سواران توران زمین
۱ تو از شاه ترکان چه ترسی چنین | هم از نامداران توران زمین
۱ تو از شاه ترکان چه ترسی ز کین | ز گرد سواران توران زمین

۲ سپاهش فزون نیست از صد هزار | عنان پیچ و مرد افکن و نامدار
۴ سپاهش فزون نیست از صد هزار | عنان پیچ و برگستوان ور سوار

۱ یکی باشد از ما و زیشان هزار سپه را چه باید گرفتن شمار

۲ یکی باشد از ما و زیشان هزار فزونی لشکر نیاید بکار

۱ یکی باشد از ما و زیشان هزار سپه چند باید ز ترکان شمار

۱ یکی با صد و دو ز ما با هزار سواران گردنکش نامدار

۱ سواران گردنکش نامدار یکی صد هزارند در کارزار

۱ یکی گرد با پانصد و دو هزار سواران اسب افکن و نیزه دار

---

۵ اگر نامور سرور افراسیاب همی رای جوید بدین روی آب

۱ همانا که برگشت از روزگار گر آید باید رمر آن نامدار

---

۱ تو ای میگسار از می زابلی بفرمای تا بر یکی کابلی

۱۳ تو ای میگسار از می زابلی به پیمای تا سر یکی بابلی

۲ تو ای میگسار از می زابلی به پیمای تا سر یکی کابلی

۱ تو ای میگسار از می زابلی به پیمای تا بر یکی بابلی

۱ تو ای میگسار از می زابلی به پیمای با هر یکی بابلی

۲ تو ای میگسار از می کابلی به پیمای تا سر یکی بابلی

۲ تو ای میگسار از می کابلی به پیمای تا سر یکی بابلی

---

۶ به پیمود ساقی و می داد زود تهمتن شد از دادنش شاد زود

۴ به پیمود ساقی و در داد زود تهمتن شد از دادنش شاد زود

۱ سواران گردنکش نامدار یکی صد هزار اند در کارزار
۱ بما ماکه برگشت از کارزار گر آمد بباید ز مردان کار

۲ چنین کینه گاهی بباید مرا زایران سپاهی نباید مرا
۷ چنین رزمگاهی بباید مرا زایران سپاهی نباید مرا
۷ چنین رزمگاهی بباید مرا ز توران سپاهی نباید مرا
۳ چنین کینه گاهی بباید مرا ز توران سپاهی نباید مرا

۴ شده هفت گرد سوار انجمن همه نامداران شمشیر زن
۱۰ شده هفت گرد سوار انجمن چنین نامداران شمشیر زن
۱ دگر هشت گرد سوار انجمن همه نامبردار شمشیر زن
۱ چنین هفت گرد سوار انجمن چنین نامداران شمشیر زن
۱ فتد هفت گرد سوار انجمن چنین نامداران شمشیر زن
۱ شده هشت گرد سوار انجمن چنین نامداران شمشیر زن
۳ شده هشت گرد چنین انجمن چنین نامداران شمشیر زن

۱ ز مایک سوار و ز ترکان هزار سپاهی لشکر نباید بکار
۵ یکی مرد باپانصد و دو هزار سواران اسب افکن و نیزه دار
۱ سواران گردنکش نامدار یکی صد هزار اند در کارزار
۳ یکی با صد و ده ز ما با هزار سواران گردنکش نامدار

۱۰ که مارا بدین جام می جای نیست	بمی با تو ابلیس را پای نیست

۲ که ماز ابدین جام می رای نیست	بمی با تو ابلیس را پای نیست

۱ که مارا بدین جام می جای نیست	بمی با تو نام آوران پای نیست

۱ که مارا بدین حام می جای نیست	بمی با تو نام آورا پای نیست

۱ که مارا بدین جام می رای نیست	بمی با تو اینش سرا پای نیست

---

۱۲ می کرز و یک زخم و میدان جنگ	نیامد جز از تو کسی را بچنگ

۵ می کرز یک زخم و میدان جنگ	جزا ز تو کسی را نیامد بچنگ

۲ تو او کرز یک زخم و میدان جنگ	نیامد جزا ز تو کسی را درنگ

۱ می و کرز کارخم میدان جنگ	نیامد جزا ز تو کسی را بچنگ

---

۱۳ می زابلی سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

۱ می بلبلی سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

۱ می و بابل سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

۱ یکی بابلی سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زوا ره بخورد

۲ می کابلی سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

۲ سی بلبل سرخ در جام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

---

۱۹ زواره چو ساغر بکف برنهاد	همان از شه نامور کرد یاد

۱ زواره چو بلبل بکف برنهاد	همان از شه نامور کرد یاد

۱۴ به پیمود ساقی و می زود داد — تهمتن شد از آمدن زود شاد

۱ به پیمود ساقی و می زود داد — تهمتن شده از می و رود شاد

---

۲۴ بکف برنهاد آن درخشنده جام — نخستین ز کاوس کی برد نام

---

۱۲ که شاه زمانه مرا یاد باد — همیشه تن و جانش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یار باد — همیشه سر تختش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد — ز غمها دل شاه آزاد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد — بگفت و بخورد و زمین بوسه داد

---

۲ دگر باره بستد زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر یاد طوس

۲ بخورد و بگفت و زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۲ بگفت و بخورد و زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بکف برگرفت و زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ زکف برگرفت و زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بخورد و از آن پس زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر روی طوس

---

۱۵ سران جهاندار برخاستند — ابر پهلوان خواهش آراستند

• سران جهاندار برخاستند — ابا پهلوان خواهش آراستند

۱ سران جهاندار برخاستند — بر پهلوان خواهش آراستند

---

۴ که ما را بدین جام می جای نیست — بمی با تو مارا همی پای نیست

۱ برستم چنین گفت گیو دلیر که ای نامور گرد درنده شیر

---

۲۴ شوم ره بگیرم برافراسیاب نمانم که آید بدین روی آب

---

۱۴ سر پل بگیرم بران بدگمان بدارمش ازان روی پل یکزمان

۱ سر پل بگیرم بران بدگمان بدارمش ازان سوی پل یکزمان

۳ سر پل بگیرم بران بدگمان ندارمش ازان سوی پل یکزمان

۱ سر پل بگیرم بران بدگمان بدارمش ازان سوی پل یکزمان

---

۱۳ بدان تا بپوشند گردان سلیح که برمان سر آمد نشاط مزیح

۱۶ بدان تا بپوشید گردان سلاح که برما سر آمد نشاط و مزاح

---

۱۸ بشد تازیان تا سر پل دمان بزه بر نهاده دو زاغ کمان

۱ بشد تازیان تا سوی پل دمان بزه برنهاد آن دو زاغ کمان

۱ بشد گیو تا بر سر پل دمان بزه برنهاده دو زاغ کمان

---

۱۳ چنین تا بنزدیکی پل رسید چو آمد درفش جفا پیشه دید

۱ چنین تا بنزدیکی پل رسید سنان درفش جفا پیشه دید

۱ چو آمد بنزدیکی پل رسید درفش جفا پیشه از دور دید

---

۱ که بگذشت دیدش ازان روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲ که بگذشته بود او ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۴ که بگذشته بودش ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱ ز دا ر ه چو بلبل بگفت بر نهاد هم از شاه کاوس را کرد یاد

۱۷ بخورد و ببوسید روی زمین تهمتن بر و بر گرفت آفرین

۱ بخورد و ببوسید روی زمین تهمتن بر و کرد چند آفرین

۷ که جام برادر برادر خورد هژبر آنکه او جام می بشکرد

۱ که جام برادر برادر خورد خنک آنکه از جام می بشکرد

۱ که جام برادر برادر خورد هزبر افکند شیر را بشکرد

۸ که جام برادر برادر خورد هژبر افکند شیر را بشکرد

۱ که جام برادر برادر خورد هژبر آنکه او جام جم بشکرد

۱ که جام برادر برادر خورد هژبر افکند شیر را بشکند

۲ که جام برادر برادر خورد خنک آنکه او جام می بشکرد

۳ تهمتن بپوشید ببر بیان نشست از بر پشت پیل ژیان

۱ تهمتن بپوشید ببر بیان نشست از بر رخش شیر ژیان

۴ برستم چنین گفت گیو دلیر که ای پهلوان زادهٔ شیرگیر

۱۴ چنین گفت پس گیو با پهلوان که ای نازش شهریار و گوان

۱ برستم چنین گفت گیو دلیر که ای پهلوان زاده گرد دلیر

۱ برستم چنین گفت گیو دلیر که ای پهلوان زادهٔ گرد گیر

۱ برستم چنین گفت گیو هژبر که ای پهلوان زادهٔ گرد گیر

۵ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهاررود و هوا بساخت

۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون اندر نواخت

۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار رودها را بتاخت

۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار رودها را نواخت

۲ چو این کرده بد چاره آب ساخت ز دریا بهار رودها را بساخت

۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونی اندر شناخت

۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا جهار رودها را بساخت

۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار رودها بر فراخت

۳ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر بتاخت

۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر فراخت

۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون و صحرا بتاخت

۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر بباخت

در داستان کشتن

رستم پیل سپید را

۶ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بیره سپه گسترید

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و باره سپه گسترید

۳ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان بیره سپه گسترید

۱ که بگذشته بود او لب رود آب / به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱ که بگذشته بود او از آن روی آب / به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱ که بگذشته بد او بدین سوی آب / به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱ که بگذشته بود دست از آن روی آب / به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲ فرستاده کرد گیو سترگ / بآگاهی پهلوان بزرگ

این است اختلاف یک داستان که هم چنین بلا مریه و بلا فریه در جمیع داستانهای کتاب است اما کثرت اختلاف که در بعضی ابیات بخصوصه واقع است که از ده اختلاف تا شانزده می رسد و اکثری از آن مهمل و بی معنی است قابل حصر نیست چنانچه اختلاف بعضی ابیات جلد اول از مواضع مختلف بطور نمونه نوشته می آید تا اختلاف ابیات جلدهای دیگر بر آن قیاس کرده شود و ظاهرا همین قدر اختلاف بملاحظهٔ حال بیست و چهار نسخه است که عند التصحیح گرد آمده و اگرنه به یقین میدانم که چندانکه نسخه زیاده تر خواهد شد اختلاف فراوان پدید خواهد آمد

ابیات اختلاف در داستان پادشاهی هوشنگ

۲ چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت / ز دریا بها آبها بر فراخت

۲ چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت / ز دریا بر آورد و هامون نواخت

۲ چو این کرده بد چارهٔ آن بساخت / ز دریا بهار و دهر را نواخت

۱ قباد از بزرگان سخن پرورسید ز افراسیاب آن سپه را بدید

در داستان پادشاهی کاوس

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میاغاز ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از شاخ نیک تو بر شاخ تندی میاغاز ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ و بندی میاغاز ریک

۴ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک تو با شاخ تندی میاغاز ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز و نیک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بار نیک تو با شاخ تندی میاغاز و نیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز و نیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با او بر تندی میاغاز ریک

۲ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک ابر شاخ بیند همان بار نیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز و نیک

۲ اگر شاخ بد خیزد از جای نیک تو با شاخ بندی میاغاز دیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بندی میاغاز نیک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک تو بر شاخ بندی میاغاز و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ سنگ تو با بیخ تندی میاغاز نیک

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان بی دره سپه برکشید

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بی ره همی گسترید

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بر آن باره و دژ سپه برکشید

۴ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان باره سپه برکشید

۳ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و باره سپه برکشید

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان سراسر سپه گسترید

۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان باره سپه گسترید

در داستان پادشاهی قباد

۴ قباد از بزرگان سخن چون شنید از افراسیاب آن سپه را بدید

۴ قباد از بزرگان سخن چون شنید بیامد برابر صفی برکشید

۴ قباد از بزرگان سخن چون شنید ز افراسیاب آن سخن چون شنید

۱ قباد از بزرگان سخن پرسید چو افراسیاب آن سپه را بدید

۴ قباد از بزرگان سخن بررسید پس افراسیاب و سپه را بدید

۱ قباد از بزرگان سخنها شنید ز افراسیاب و سپه چون سزید

۸ قباد از بزرگان سخن پرسید ز افراسیاب و سپه چون سزید

۱ قباد از بزرگان برتر رسید که افراسیاب از جهان شد پدید

۱ قباد از بزرگان سخن چون شنید با فراسیاب آن سپه برکشید

۴ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورد ز آب اندر آتش بسوخت

۴ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت بر و خار و خاشاک و هیزم بسوخت

۱ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورد از آب و با آتش بسوخت

۴ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورد از آب و آتش بسوخت

۳ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورده ز آب اندر آتش بسوخت

۱ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورد از آب و بر آتش بسوخت

۱ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت برآورد از جا بر آتش بسوخت

---

۱ جوانی بد و پستی روزگار ورا امروز فردا گرفتن شمار

۸ جوانی بد و تنگی روزگار وز امروز فردا گرفتن شمار

۱ جوانی بدان تنگی روزگار وز امروز و فردا گرفتن شمار

۱ جوانی بد و تنگی روزگار وز امروز و فردا گرفتن شمار

۱ جوانی بد و تندی روزگار وز امروز و فردا گرفتن شمار

۴ جزای بد و نیکی روزگار وز امروز فردا گرفتن شمار

۱ جزای بد و نیکی روزگار وز امروز فردا گرفتن شمار

۱ جوانی بد و مستی روزگار وز امروز و فردا گرفتن شمار

۱ جوانی و تندی ازین روزگار وز امروز و فردا گرفتن شمار

۱ جوانی بد و نیکی روزگار که آمد بدست ... خواند

در داستان پند دادن زال کاوس را

۱ شوم شان یکایک بدام آورم که آئین شمشیر و کام آورم

۱ شوم شان یکایک براه آورم کر آئین شمشیر و کاه آورم

۴ شوم شان یکایک بدام آورم کز آئین و شمشیر جام آورم

۱ شوم شان یکایک بدام آورم کز آئین شمشیر کام آورم

۴ شوم شان یکایک بدام آورم کر آئین به شمشیر و جام آورم

۲ شوم شان یکایک براه آورم کز آئین و شمشیر جاه آورم

۵ شوم شان یکایک بدام آورم کر آئین شمشیر و جام آورم

۱ شوم یک بیک شان بدام آورم کر آئین شمشیر و جام آورم

۱ کر آئین و شمشیر و کاه آوریم سوی شان یکایک بره آوریم

۱ شوم شان یکایک بدام آورم از ایشان به شمشیر نام آورم

۱ شوم شان یکایک بدام آورم و زین کار فرجام نام آورم

در داستان هفت خان رستم

که متضمن کشتن شیر است

۴ ز پیکان تیر آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش بسوخت

۱ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش بسوخت

۵ چو خورشید تیز آتشی بر فروخت بر آورد ز آب اندر آتش بسوخت

۴ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود بگشت برانخ بوشت

۲۰ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود ابا اسب و کشتم نهشت

۳ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود بگشت بر انغ ن نهشت

۴ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود با سب و بکشته نهشت

۱ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود بهشت و بر آمد بگشت

۱ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخود بآب و بکشتم نهشت

۱ برفتم که اسپش برانم زکشت مراخوید و باآسب و کندم نهشت

درخوان پنجم جنگ رستم با اولاد

۵ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر و تیر و تبر

۱ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر وز ورو بزر

۸ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر و تیر و هنر

۱ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر و تیغ و هنر

۱ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر و فر و هنر

۲ به نیروی یزدان پیروزگر به تخت و به شمشیر و نیرو و فر

۴ به نیروی یزدان پیروزگر به بخت و به شمشیر تیز و هنر

۴ به نیروی یزدان پیروزگر به بخت و به شمشیر و فر و هنر

به نیروی یزدان پیروزگر به بخت و به شمشیر و تیر و تبر

در خان چهارم کشتن زن جادو

۸ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام چون خون گوهر نبید

۴ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام زرین بر و بر نبید

۴ چو چسم تذروان یکی چشمه دید یکی جام می خون گهر نبید

۱ چو چسم تذروان یکی چشمه دید یکی جام زرین بد و در نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام می دید پر بد نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام چون می که پر بد نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام چون خوشک پر نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام زرین به پر و در نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام چون کوفت زر را بدید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام می خوشک پر نبید

۱ چو چشم تذروان یکی چشمه دبد یکی جام چون خون بگو ر نبید

در داستان گوشش برکندن

دستم شبان اولاد را

۳ برفتم که اسپش برانم ز کشت مرا خود باسب و بکشتم نهشت

۵ برفتم که اسپش برانم ز کشت مرا خود باسب و بکندم نهشت

۳ برفتم که اسپش برانم ز کشت مرا خود بکشت و بکندم نهشت

۹ چنین گوی پاسخ به کاوس کی   که در جام تیر است بی آب می

در نامه بردن رستم نزد شاه مازندران

۱ نگه کرد رستم بر وشن روان   بگاه و سپاه و زی پهلوان
۴ نگه کرد رستم بروشن روان   بگاه و سپاه و در پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   زگاه و سپاه در پهلوان
۴ نگه کرد رستم بر وشن روان   بگاه و سپاه در پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بشاه و سپه بر در پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بگاه و سپاه و وژ و پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بگاه و سپاه و در و پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بگاه و سپاه و دران پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بشاه و سپهبد ر د پهلوان
۱ نگه کرد رستم بر و شن روان   بشاه و سپاه و ورد پهلوان
۱ نگه کرد رستم بروشن روان   بگاه و سپاه ر د پهلوان

در داستان آمدن سودا به نزدیک کاوس

۴ چو آمد بنزدیک کاوس شاه   دلارای و آن خوب چهره سپاه
۴ چو آمد بنزدیک کاوس شاه   دلارای آن خوب چهره سپاه
۳ چو آمد بنزدیک کاوس شاه   دلارای آن خوب رخ هم چو ماه

به نیروی یزدان پیروز گر به جنت اندرون نوشم هوشیار هر

در پاسخ نامه کاوس از شاه مازندران

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام تیراست می آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام تیراست بی آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که درجام تیره است بی آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام تیر است نی آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریا شود جمله می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام پیوست با آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیز می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب دریاشود تیره می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب تیزست در جام می

چنین داد پاسخ به کاوس کی مرا جام شیرست با آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریاشود هم چو می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیز تی

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام برنیست بی آب می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که کی آب دریاشود هم جو می

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام تیرست چون آب می

۱ بسودابه فرمود کاندو نشاین نهان روز خورشید گرد و زمین

۱ بسودابه فرمود کاندو نشاین نهان روز خورشید باد و زمین

در نامه کاوس شاه به قیصر روم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد ببر یابه بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم که آید با من بآباد بوم

۳ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بپرزد سر باد بوم

۱ بفرمود کز نامداران زدم کسی کو بتازد بدان مرز و بوم

۴ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد ببر یا به بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بشاید دران مرز و بوم

۳ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد بدان مرز و بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم که آید ابا من ز آباد بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بیازد ببر یا به بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بیاید بآباد بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد ببر و به بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد به پرمایه بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بتازد به آباد بوم

۱ بفرمود کز نامداران روم کسی کو بمرد و ستابند بوم

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دلارای لب قند و چهره چو ماه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دل ارای لب خوب و چهره چو ماه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دل ارای و لب خوب و چهره چو ماه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دلارای آن خوب چهره بشاه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دل ارای خوب و لب و چهره شاه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　بیامد بنزدیک سالار شاه

چو آمد بنزدیک کاوس شاه　　دل آرای دختر بمانند ماه

در داستان باز آمدن کاوس از هاماوران

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نهان شو چو خورشید زیر زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نهان رو چو خورشید زیر زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نهان شو چو خورشید گرد زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نهان روز خورشید و گرد زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　چنان رو که خورشید زیر زمین

سودابه فرمود کاندر نشین　　نهان از تو خورشید گرد و زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　بر روز خورشید گرد و زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نشست است و برگرد چندان زمین

بسودابه فرمود کاندر نشین　　نهان روز خورشید گرد زمین

بسودابه

۲ همه پیشش فرمانش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاره اند

۲ همه پیشش فرمانش بی چاره اند همه سعد و نحس اند و پیاره اند

۱ همه پیشش فرمانش بی چاره اند که با سعد و نحس اند سیاره اند

۱ همه زیر فرمانش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاره اند

۱ همه زیر فرمانش بی چاره اند که با سعد و یا نحس سیاره اند

۱ همه زیر فرمانش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و سیاره اند

۲ همه زیر مانش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند

۱ همه پیشش فرمانش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند

۱ همه پیشش فرمانش بی چاره اند که با شور و شر و جنگ پیاره اند

۱ همه پیشش فرمانش بی چاره اند که با شور و شر و بخت پیاره اند

در داستان رفتن کاوس بر آسمان

۴ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه دو و بگذاشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه بر دو بگذاشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه بر دیده بگذاشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند چو در خانه دو در گذاشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه دو جفت بگذاشتند

۱ ازان بچه اش چار برداشتند به بردند و در خانه بگذاشتند

۱ بفرمود کز نامداران دو بوم کسی کو بیابد بر ما بجوم

۱ بفرمود تا از سواران دو بوم کسی کو بتازد و بر ما بجوم

در عمارت ساختن کاوس

۲ چنان جایگه ساخت برخط راست که روزی بیفزود و هرگز نکاست

۴ چنین جایگاهی که دلخواست راست که روزش بیفزود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگه ساخت برخط راست که روزی نبفشرد و هرگز نکاست

۱ چنان جایگه ساخت برخط راست که هرگز بیفزود و روزی نکاست

۱ چنان جایگاهی که دلخواست راست بگرد و بیفزود و او را نکاست

۱ چنان جایگه ساخت برخط راست بگرد و بیفزود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگه ساخت برخط راست که روزش بیفزود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاهی که دلخواست راست بگرد و بیفزود و روزی نکاست

۱ چنان جایگاهی که دلخواست راست که روزی بیفزود و روزی نکاست

۴ چنان جایگه ساخت برخط راست که روزی بیفزود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگه ساخت برخط راست که روزش بیفزود و هرگز نکاست

۱ یکی خانه ساخت برچنگ راست که روزش بیفزود و هرگز نکاست

---

۲ همه زیر فرمانش بیچاره اند که با سعد و نحس اند پتیاره اند

۱ همه زیر فرمانش بیچاره اند اگر سعد با نحس پتیاره اند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه [illegible]

۳ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانهٔ چو بچه بکند اشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانهٔ دو دو بکند اشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه دو چو بچه بکند اشتند

۱ ازان بچه بسیار برداشتند بهر خانه بر دیر بکند اشتند

---

۳ بدو گفت رستم که با کام تو جهان باد و نیکو سرانجام تو

۲ بدو گفت رستم که بی کام تو مباد اگر آمد سرانجام تو

۱ همی گفت رستم که بر کام تو جهان باد نیکو سرانجام تو

۱ همی گفت رستم که بر کام تو جهان باد نیکو سر نجام تو

۱ همی گفت رستم که بر کام تو جهان بود و نیکی سرانجام تو

۱ همی گفت رستم که بر کام تو مباد اگر تا سرانجام تو

۳ همی گفت رستم که با کام تو مباد اجهان بی سرانجام تو

۴ همی گفت رستم که با کام تو جهان باد و نیکو سرانجام تو

۱ همی گفت رستم که با کام تو جهان باد و نیکی سرانجام تو

۱ بدو گفت رستم که جز کام تو مباد و اگر تا بفرجام تو

این ست نمونهٔ کثرت اختلاف ابیات اما نمونهٔ اختلاف کثرت و قلت

اشعار و تقدیم و تاخیر ابیات در داستان رفتن رستم برای آوردن

و پر تکلف و مشتمل بر چهل و نه هزار و دو صد و هفتاد [illegible]
اختتامش یک هزار و پنجاه و [illegible]

پنج نسخه از سرکار نواب سعادت علی خان از ان جمله یکی نوشته [illegible]
و قابل اعتبار و مشتمل بر پنجاه و هفت هزار و شش صد و چهار ده اشعار و دوم
نوشته هندوستان و مشتمل بر پنجاه و دو هزار و یک صد و هفتاد و پنج اشعار
سیوم نوشته هندوستان و مشتمل بر چهل و نه هزار و نه صد و هشتاد اشعار
و سال اختتامش یک هزار و شش هجری چهارم نوشته هندوستان و مشتمل
بر پنجاه و پنج هزار و یک صد و شش اشعار و سال اختتامش یک هزار
و بیست و دو هجری پنجم نوشته هندوستان و مشتمل بر پنجاه و پنج هزار و سه صد و
هفتاد و دو اشعار

یک نسخه نواب بیر جنگ نوشته غیر هندوستان و قابل اعتبار و مشتمل بر پنجاه
و شش هزار و پانصد و هشتاد و هشت اشعار و سنه اختتامش هشت صد
و بیست و یک هجری

دو نسخه جنرل جان مالکم صاحب یکی از ان شیرازی الاصل
و با تکلف و مشتمل بر شصت و یک هزار و دو صد و شصت [illegible]
اشعار و سنه اختتامش یک هزار و سی و هفت هجری دوم [illegible]
بسیار خوشخط و نوشته ایران و عمر ابیاتش [illegible]

تنبیه الاغلاط

	سطر	غلط	صحیح
	۲	برکزاید	برگزاید
	۱۲	کرانا	گرانمایه
۲	۱۲	بستو	بسر
۴	۱۷	چون این	چو این
۹	۱۴	چون	چو
۱۰	۳	رد	کرد
۱۱	۸	کران	گزان
۱۳۱	۱۷	بسر	بس
۱۳	۱	تا	تنها
۱۶	۱۵	ماند	بماند
۱۷۲	۳	غت	بافت
۱۷۳	۱۲	زستس	نرگس
۱۸۹	۱۲	سپهبد	سپهبد
۱۹۵	۶	میده ست	رمیده ست
۲۱۰	۶	زوبین	ژدوبین
۲۲۲	۱۴	بپانخ	بس آنکه
۲۳۰	۱۷	بالای	بالای او

مشتمل بر چهل و نه هزار و هفتصد و یازده اشعار

یک نسخهٔ شیخ غلام حسین خان نوشتهٔ ایران و قابل اعتبار و مشتمل بر چهل و هشت هزار و شش صد و پنجاه و شش اشعار و سنهٔ اختتامش یکهزار و هفده هجری

یک نسخهٔ منشی امین الدین احمد نوشتهٔ هندوستان و مشتمل بر پنجاه و پنج هزار و چهار اشعار

یک نسخهٔ منشی شکر الله نوشتهٔ ایران و دیرینه و قابل اعتبار و مشتمل بر سی و نه هزار و هشت صد و پنجاه و یک اشعار

یک نسخهٔ منشی محمد پناه نصف نوشتهٔ ایران و نصف نوشتهٔ هندوستان و قابل اعتبار و مشتمل بر چهل و چهار هزار و هشت صد و هشتاد و نه اشعار و سنهٔ اختتامش یک هزار و سه هجری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۶	۸	تندرااز	تندراز
۳۹۱	۶	چنگی	جنگی
۴۰۵	۹	۰	به
۴۱۳	۵	لبسر	کیسر
۴۱۷	۳	پشس	پس
۴۵۶	۳	لرد	گرد
۴۵۷	۱۳	زرّه	ذرّه
۴۵۹	۷	سسم	جشم
۴۶۲	۴	چندمن	چندصد
۴۸۸	۱۲	دشمن اورندید	دشمن اوراندید
۴۹۰	۹	سوا	هوا
۴۹۱	۷	بی تاو بی پای دست	بی تاو بی پای دست
۴۹۳	۸	پیروزه‌و	پیروزو
۵۱۸	۷	زبسر	زبس
۵۱۶	۱۰	کوسس کرد	کوسس وکرد
۵۱۶	۱۷	تهمس	تهمتن
۵۲۱	۴	ل	دل
۵۲۳	۸	اندررجهان	اندرجهان

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
ہمہ سر	ہمہ	۴	۲۳۶
نشان	شان	۱۷	۲۳۷
مشک	شک	۴۱	۲۳۸
یادل	یاد دل	۹	۲۴۷
با گوہر	با لو ہر	۸	۲۵۳
در	وز	۱۰	۲۵۷
کردن	لردن	۱	۲۶۱
بس	ن	۱۶	۲۶۲
آفرین	آ سین	۹	۲۷۴
ہزار و صد	ہزار صد	۴	۲۹۲
جویبار	جو بیار	۹	۲۹۳
او	اہ	۱۷	۲۹۸
خواہ	خواہ	۱۷	۲۹۹
کردد	لردد	۱۵	۳۱۷
کشورشس	کشو درشس	۹	۳۲۵
بی	نی	۱۱	۳۳۸
مہرہ	اہرہ	۱۲	۳۷۸
بس	پسم	۲	۳۸۴

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۴۶	۱	زرم	کرم
۵۴۹	۱۰	خنک ساز	جنگ ساز

conversant in the idiom and genius of the Persian Language, will master his work with less difficulty than would be experienced in the case of any other poet. He is always natural, though sometimes tedious, and has rarely had recourse to obscure or inverted forms of construction. The difficulties to be encountered are chiefly those of sudden or abrupt transition, or those which arise from the use of obsolete and forgotten terms, of which, at the conclusion of this undertaking, it is my intention to furnish an ample glossary, the more necessary, because the terms in question are not to be found in any one Lexicon, and must therefore be collected from all. It must be admitted also that particular verses will be found obscure; but this happens in the case of SHAKESPEAR, and the other ancient Poets of our country; and I do not believe that they occur in FIRDOUSEE, in such abundance as to diminish materially the pleasure to be derived from the perusal of his work.

WITH regard to the abrupt transitions to which I have adverted, it is probable that FIRDOUSEE is not responsible for all. Many may have been occasioned by gaps or chasms which we have not been able to fill up; yet such violent and sudden transitions are well known to be highly characteristic of the ancient authors of Persia, and do not therefore necessarily imply an impeachment of the accuracy of this edition.

I SHALL only farther remark, that the publication of this volume has been delayed by various accidents not likely to occur hereafter. The greater part of it has in reality been twice corrected, for as we had occasion to criticise the labor of the person originally appointed to superintend the collation of the various copies, he thought proper to resent that necessary liberty by the resignation of his office, an event which I have no otherwise reason to regret, than as it occasioned the necessity of beginning the work anew. The individuals by whom the under-

taking

taking is now conducted, are undoubtedly well qualified for the task, but most of them are employed only for a limited time, within which I cannot now expect to complete it. An opinion, I understand, has got abroad, that it might have been completed within the time originally required, and so undoubtedly it might be, if I had no anxiety for the mode of its completion. Those who consider the state of the text, will probably indulge me on the score of time, but if that indulgence should be withheld, it will not encrease the rapidity of my progress, because I would much rather relinquish the work, than sacrifice the accuracy which I hope to attain.

With regard to the type employed in this publication, it approaches nearer to the written character than any other hitherto invented in Europe or India. The body of the letters is, however, a great deal too fine; and this unfortunate mistake in the construction of the type, has thrown its real excellencies into the shade. I shall only say, therefore, that it is perfectly legible to me; and, with a little practice, will be so to others.

M. LUMSDEN.

fell into the hands of FIRDOUSEE, and by an account of the life of the poet, partly true and partly questionable, or absolutely false, has been therefore attached to almost every extant copy of the Shah Namu, and among others to that of the NOOWAB BUBUR JUNG, which was finished, according to the authority of the transcriber, in the year of the Hijree 821, that is to say, eight years before the preface attached to it had been composed.

IT follows therefore, if we believe the transcriber, that BUBUR JUNG's copy is more ancient than the corrected copy of BAYISUNGHUR KHAN, and that the preface to the latter has been added to the former by some subsequent proprietor of the work. In that case, it can have derived no additional accuracy (since it contains no marginal corrections) from the renovated copy of BAYISUNGHUR KHAN, but though its apparent antiquity seems to support the veracity of the transcriber, it may be, that he has been tempted by motives of interest to antedate the period of its transcription, with a view to augment the price of his labor, since the oldest copies are esteemed as the best.

IN either case, the almost universal adoption of the preface to BAYISUNGHUR's copy, renders it impossible, in the present age, to distinguish merely by that criterion, the superior accuracy of one to another; for as it is equally common to the best and the worst, being inserted apparently with a view to gratify the natural curiosity by which we are incited to enquire into the life and fortunes of an admired author, its existence can furnish no proof that the copy to which it may be attached, was really derived from that of BAYISUNGHUR. Whatever may be the amount of our obligations to the editor employed by that Prince, they cannot therefore be now ascertained; yet I am grateful, if not to the editor, at least to the Prince by whom he was employed; and am disposed to believe that the text of FIRDOUSEE might have been still more corrupted than it now is, but for the merit of that solitary attempt to improve it.

BUT

But notwithstanding the merit of that attempt, the text of Firdousee, at this time, is more wretchedly corrupted in all probability than that of any other poet in the world. Many outwardly handsome copies are defective to the number of twelve, fifteen, or even twenty thousand verses, and all are at variance with each other to such an extent, as nothing short of the evidence of ocular demonstration could have induced me to believe. I have therefore annexed to this volume, pretty ample specimens of the state of the text, as it appears in the various copies now in my possesion; and if the number of these had been doubled or tripled, I think it probable that those variations would have been augmented pretty nearly in the same proportion. To have preserved them all, had that been practicable, without swelling indefinitely the size of the work, was not therefore desirable in my estimation; but a manuscript selection of the best readings may, perhaps, be prepared hereafter, and deposited for inspection in the College Library.

To those who consider the length of the Shah Namu, I need not, I presume, offer any apology in defence of my determination not to encumber the work with notes, except in cases of indispensable necessity. Two or three only will be found in the course of this Volume, and the same plan of exclusion will be followed in those which remain to be published. The utility of notes I do not deny, but in order to be effectual in any degree, they must have been furnished in the greatest abundance. The size and consequently the expence of the work would have been thus encreased beyond all reasonable bounds of moderation, and this consideration has compelled me to forego entirely the advantage of defending individual verses open to criticism in the absence of these.

But notwithstanding all these disadvantages, such is the general simplicity of Firdousee's style, that the reader, if he be really

conversant

that furnished by. Mr. SOTHEBY, was unfortunately received after I had completely printed the volume now issued from the Press. To Mr. EDMONSTONE I am indebted for a very good copy, and for two others to the Honorable Mr. ELPHINSTONE, now Resident at the Court of Poonah. His Excellency the NOOWAB WUZEER, has also furnished a considerable number of ancient and valuable copies, in consequence of an application from Captain BAILLIE, the British Resident at the Court of Lucknow.

BUT though I have been thus far successful in accumulating materials for the present undertaking, there are other books connected with it, which I wished but have endeavoured in vain to procure. The BASTAN NAMU otherwise termed the SIYUROOL MOOLOOK that great historical monument which furnished the materials or at least the groundwork of the whole Poem, has eluded every enquiry of mine, and has most probably ceased to exist, since I have no where met with any account of it, except that furnished by FIRDOUSEE himself, and another (to be published hereafter) contained in the preface to a corrected edition of the Shah Namu, prepared by order of BAYSUNGHUR KHAN one of the discendants of the Emperor TYMOOR.

IT would have been convenient a'so to have obtained copies of the various poems written professedly in imitation of the Shah Namu, such as the Sam, Loohrasp, Gurshasp, Soohrab, Buhmun, and Isfundiyar Namas; but these, though most of them are still extant, I have not been anywhere able to procure. Whatever interpolations may have crept into the text of FIRDOUSEE, might have been traced, perhaps, to one or other of the poems in question, and the certainty of the evidence so obtained, might have enabled me to reject, among others, a suspected interpolation of great length, extending from page 277 to page 320 of this volume, to which the reader is therefore referred.

BUT

But though it is probable, as I have stated, that very few copies of the Shah Namu superior to the best of those now in my possession, are to be found anywhere in the present age, the reader who should thence infer the perfect accuracy of those copies, would form a very erroneous estimate of the truth. On the contrary, the admiration excited by this great author has been suffered to evaporate in empty praise, and while other poets of inferior note have attracted the labor of many commentators, the length of the Shah Namu (for I cannot impute it to any other cause) appears to have appalled the industry of all. Not a line, so far as I have been able to learn, has ever been written in illustration of the meaning of a single verse; and though the superiority of certain copies, as those of General Malcolm and Sir Harry Darell, evince that they have been read and even corrected with considerable care, we have no information with regard to the means employed for the attainment of the end, and in the midst of interpolations, omissions, and numberless errors of every kind and degree, are left unrelentingly to the mere exercise of our own judgment, unassisted by the aid of any other light.

In short, Asia, in the lapse of 800 years, has given birth only to a single public and avowed attempt to correct the text of her most admired poet. That attempt, undertaken by order of Bayisunghur Khan, appears, by the Editor's preface, to have been completed in the year of the Hijree 829. The name of the editor does not appear, and we are indebted to him for no marginal or other observations. In the preface, he states merely that the new copy was corrected from others contained in the library of Bayisunghur, some of which, I do not doubt, were nearly contemporary with Firdousee himself. Could the corrected copy be now obtained, it would very probably be found superior in point of authority to every other; but the preface being followed by a romantic account of the fate of the Bastan Namu before it

fell

where, he could not fail to impress on his writings the stamp and character of his extraordinary powers. These are accordingly acknowledged and felt throughout the whole extent of the Moohummudan world, and will, I doubt not, be recognized in Europe, amidst all the vices of a Persian taste, with which, indeed, he is much less tinctured in my opinion, than any Persian Poet I have ever read.

The circumstances which I have stated, will justify the selection of the Shah Namu for the press; as more likely to be acceptable to Europe than any other production of the Persian Muse; but I am deeply sensible of the difficulty and delicacy of the task which that selection has devolved upon me, and know not, under the circumstances which I shall have occasion to state, whether its rashness will be forgiven. It was instigated by no overweening opinion of my own qualifications for such an enterprise, but simply by the conviction of its propriety, coupled with a firm belief, that if not accomplished under the patronage, and by some of the members of the College of Fort William, it was not likely to be accomplished at all. Besides, there are better means in the College, for the successful execution of such duties, than can be found any where beyond its pale; and if the Shah Namu had been published elsewhere, that circumstance would have furnished no security against the commission of errors, perhaps more numerous and important than those which may hereafter be imputed to the laborious Editors of the present edition.

That edition was not undertaken until I had previously collected upwards of 20 Manuscript Copies, now augmented to the number of 27. All these have been carefully collated by a body of learned natives selected by myself, and employed by Government at a considerable expence for the express purposes of this publication. At the head of the establish-

ment

ment I have placed Moulvee Allah Dad and Maneek Munshee, two men of sound sense and excellent education, eminently skilled in Persian Poetry, and animated by an ardent zeal for the successful accomplishment of a task in which their own reputation among the learned in India is necessarily, and very seriously involved.

A short account of the Manuscript Copies which furnished the materials of the present edition, is annexed to a Persian advertisement prefixed to this volume. Many of them are of no extraordinary value, but others are probably among the most valuable to be found any where in the present age. Among these, I am bound to distinguish one of two copies for which I am indebted to the liberality of General Malcolm. This copy, written about 250 years ago, was purchased by the General during the period of his embassy to the Court of Persia, and appears to have been corrected with great care. Many verses omitted in the text have been supplied in the marginal space, a proof of attention to accuracy always grateful to the Oriental scholar, who knows by experience the wretchedly corrupted state of most of the Manuscripts to be found in the East.

Next in point of accuracy to the copy of General Malcolm, is another copy, the property of the Noowab Bubur Jung, of Moorshidabad, which I obtained through the good offices of Mr. Monckton, Persian Secretary to the Government of Bengal. It boasts an antiquity of 400 years, and if the date of its transcription be not falsified, is probably the oldest now in my possession, though I cannot, on that subject, speak with certainty, having several other very ancient copies, the dates of which I cannot ascertain. A copy in the Nuskh character, written at Boolghar, in the year of the Hijree 882, has been also found of considerable use, and for two other most valuable copies, I am indebted to Sir Harry Darell, and Mr. Sotheby, though

that

national vanity with some of the ancient sovereigns of Persia. The Poet DUQEEQEE* was employed for the purpose by one of the princes of the Sasanian race, but the undertaking was soon interrupted by his death, (Shah Namu, vol. I, page 10,) which happened by the hands of his own slave, after he had written about one thousand verses.

IT was afterwards resumed by command of the celebrated Sooltan MUHMOODI GHUZNUVEE, who was desirous to augment the glories of his reign by the accomplishment of this literary achievement. For that purpose, he directed the best Poets of his court to furnish specimens of the powers of their genius, by putting into verse some of the more prominent events recorded in the legendary history of Persia. FIRDOUSEE appeared among other competitors, and having eclipsed them all by the force of his genius, the palm was immediately awarded to him.

FURNISHED with the historical records of the empire, disfigured indeed by numberless fables, yet not wholly destitute of truth, since they were generally received as authentic in Persia, he undertook and very nearly completed in the space of thirty years, that great monument of poetical enterprise, on which his reputation has been since founded. Whether the work was entirely finished by him, is a matter, however, of considerable uncertainty. According to his own statement, he is the author of 60,000 couplets, to which 4,000 are generally believed to have been added in order to complete the plan of the work, by ASUDEE E' TOOSEE, the friend and tutor of the Poet.

BE this as it may, (and it will necessarily be an object of future discussion,) the Shah Namu embraces within the sphere

* I EMPLOY Mr. GILCHRIST's system of Oriental Orthography, with some slight and unimportant deviations.

of

of its action, the whole range of Persian history, extending from the reign of KUYOOMOORS, the first king whose name is recorded in traditional story, down to the reign of Prince YEZDJIRD, under whose government the Empire of Persia was finally subverted by the successful invasion of its Moohummudan conquerors. As a historical monument, the work, in the absence of better evidence, may possibly be thought to have some value; yet I am compelled in candor to state my opinion that its truths scarcely bear to the mass of its fictions the proportion which an acorn bears to an oak.

As a poem, or rather a collection of poems, for in that light it should be considered, it is not my intention to anticipate the judgment that may be formed of its merits by the abler critics of Europe, into whose hands it may now be expected to fall. The plan of the work, however censurable in other respects, is certainly comprehensive in the highest degree; and those who complain of its intolerable length, may select for perusal the adventures of the hero whose exploits they are most disposed to admire. That FIRDOUSEE will be thought to have attained, or even approached, the excellence of the great masters of Greece Italy and England, is an expectation which it might be too hazardous to indulge; but he is unquestionably the greatest of the Persian Poets, and will be the most popular with European readers, on account of the general ease and flow of his diction, his adherence to nature and common sense, the fertility of his imagination, the occasional grandeur and force of his ideas, and the feeling and pathos of his moral reflections, animated and augmented by the inimitable simplicity of the Language in which they are generally conveyed. His genius indeed was eminently adapted to the highest order of poetry, and the candor of criticism will perhaps be disposed to ascribe his imperfections to his age and country. Had he been born in Europe, he might have left a work more to our taste, but born any

where,

ADVERTISEMENT.

THE reputation of FIRDOUSEE having inspired me with a desire to present the world with a complete edition of the great work by which he has bequeathed his name to all future generations, I addressed a letter on the subject to the College Council, and having succeeded by their means in obtaining the approbation and patronage of this Government, I am now to submit to the ordeal of public criticism, the first of a series of eight volumes to which the work will necessarily extend.

THE life of FIRDOUSEE, with such observations as may be suggested in the course of the work, will be furnished as an Appendix to the last volume. These subjects demand more attention than I have hitherto found leisure to bestow upon them, and it will suffice therefore, at this time, simply to relate the circumstances which gave birth to the poem itself, the plan which the author proposed to accomplish, the motives which induced its publication by me, and the means employed for the attainment of accuracy in preparing this edition for the press.

THE idea of turning the ancient records of Persian history into heroic verse, appears to have been a favourite object of

THE

SHAH NAMU,

BEING A SERIES OF

HEROIC POEMS,

ON THE ANCIENT

HISTORY OF PERSIA,

FROM THE EARLIEST TIMES DOWN TO THE SUBJUGATION

OF THE PERSIAN EMPIRE BY ITS

MOHUMMUDAN CONQUERORS,

UNDER THE REIGN OF

KING YUZDJIRD.

BY THE CELEBRATED

ABOOL KAUSIM I FIRDOUSEE,

OF TOOS.

IN EIGHT VOLUMES.

VOLUME FIRST.

CALCUTTA;

PRINTED AT THE HONORABLE COMPANY'S PRESS

BY TH[illegible]ATLEY